حیات صحابه

جلد سوم

مؤلف:

علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی

مترجم:

مجیب الرّحمن (رحیمی)

به همراه تحقیق احادیث کتاب توسط:

محمد احمد عیسی

(به همراه حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامه آلبانی)

عنوان کتاب:	حیات صحابه (جلد سوم)
عنوان اصلی:	حياة الصحابة
نویسنده:	علّامه شیخ محمّد یوسف کاندهلوی
مترجم:	مجیب الرّحمن (رحیمی)
محقق یا مصحح:	محمد احمد عیسی
موضوع:	سیره و زندگی‌نامه
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	کتابخانه عقیده www.aqeedeh.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

باب هفتم:
اهتمام و توجّه اصحاب به وحدت کلمه

چگونه اصحاب ﭫ به وحدت کلمه، اتحاد احکام و اجتناب از اختلاف و منازعه در میان‌شان، در دعوت به‌سوی خدا و پیامبرش، و جهاد در راه خدا، اهتمام و توجّه می‌نمودند.

اقوال و گفتار اصحاب ﭫ در کراهیت و بدی اختلاف

قول ابوبکر ﭬ درباره اختلاف

بیهقی (۸/۱۴۵) از ابن اسحاق در خطبه ابوبکر صدّیق ﭬ در آن روز (یعنی روز سقیفه بنی ساعده) روایت نموده، که گفت: برای مسمانان دو امیر جایز نیست، و هر وقتی که چنین باشد، امر و احکام آنها دچار اختلاف می‌شود، جماعت‌شان پراکنده می‌گردد و در میان آنها منازعه و کشمکش پدید می‌آید. و این است که، سنّت ترک می‌شود، بدعت ظاهر می‌گردد، فتنه بزرگ می‌شود و آن به صلاح هیچ کس نیست.

قول عمر ﭬ درباره اختلاف

وی همچنین (۸/۱۴۵) از سالم بن عبید روایت نموده... و حدیث را در بیعت ابوبکر ﭬ یادآور شده، و در آن آمده: آن گاه مردی از انصار گفت: مردی از ما باشد، و مردی از شما. عمر ﭬ پاسخ داد: دو شمشیر در یک غلاف؟! با هم جور نمی‌آیند.

خطبه ابن مسعود ﷺ در برحذر نمودن از اختلاف

طبرانی از عبداللّه بن مسعود ﷺ روایت نموده، که وی گفت: ای مردم به اطاعت و جماعت متمسّک باشید، چون این همان حبل (طناب) خداست که بدان دستور داده است، و آنچه را در جماعت بد می‌بینید، بهتر از آنچه است که در تفرقه دوست می‌دارید. زیرا خداوند ﷻ هرچیزی را که آفریده، برای آن پایانی هم قرار داده، که به آن ختم می‌شود، و برای اسلام ثباتی به وجود آورده است، و نزدیک است که به پایان خود برسد، و بعد از آن تا روز قیامت زیاد و کم می‌شود، و نشانه آن فقر و تنگدستی است، و کار آن قدر به زشتی می‌کشد که فقیر کسی را نمی‌یابد تا نزدش برود، و غنی به این فکر می‌باشد که آنچه دارد، برایش کفایت نمی‌کند، و حتّی انسان به برادر و پسرعموی خود شکایت می‌کند، ولی چیزی به او داده نمی‌شود! و سئوال کننده در بین دو جمعه راه می‌رود، ولی در دستش چیزی گذاشته نمی‌شود! تا این که سخن به این جا کشید، زمین صدایی می‌کشد، و اهل هر منطقه فکر می‌کنند که در منطقه آنها صدا کشیده است، بعد از آن تا وقتی که خداوند بخواهد برای‌شان خاموش می‌شود، و بعد زمین آنچه را در دل خود دارد بیرون می‌اندازد، و پاره‌های جگر خود را بالا می‌آورد. گفته شد: ای ابوعبدالرحمن، پاره‌های جگر آن چیست؟ گفت ستون‌های طلا و نقره، و از همان روز تا روز قیامت دیگر از طلا و نقره سود گرفته نمی‌شود[1]. هیثمی (۷/۳۲۸) می‌گوید: طبرانی این را به سندهایی روایت نموده، که در آن مُجَالِد آمده، وی ثقه دانسته شده، ولی با این همه درباره‌اش اختلاف است، و بقیه رجال یکی از آن سندهای ثقه‌اند.

و این را ابونُعَیم در الحلیه (۹/۲۴۹) از غیر طریق مجالد روایت نموده، و در روایت وی آمده: وصله رحم‌ها قطع می‌شود، به حدّی که غنی جز از فقر نمی‌ترسد، و فقیر کسی را نمی‌یابد که به وی توجّه و مهربانی نماید، به حدّی که انسان از محتاجی و ناتوانی شکایت می‌کند - و پسرعمویش غنی است - ولی بر وی به کمترین چیز هم مهربانی و توجّه نمی‌نماید... و ما بعد آن را ذکر ننموده است.

۱- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۹/ ۱۹۸-۱۹۹) و در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است.

قول ابوذر ﷺ درباره اختلاف

احمد از مردی روایت نموده، که گفت: چیزی را برای ابوذر ﷺ بار نموده بردیم، و می‌خواستیم آن را به وی بدهیم، و به رَبَذَه[۱] آمدیم و از وی پرسیدیم و نیافتیمش. گفته شد: برای حج اجازه خواست، و به او اجازه داده شد، آن گاه در شهر منی نزدش آمدیم. و در حالی که ما پیش او بودیم، ناگهان به وی گفته شد: عثمان ﷺ چهار رکعت خواند[۲]. این بر وی گران تمام شد، و قول شدیدی گفت، و افزود: با رسول خدا ﷺ نماز خواندم، وی دو رکعت نماز خواند، و با ابوبکر و عمر هم نماز خواندم. بعد از آن ابوذر ﷺ برخاست و چهار رکعت خواند، به او گفته شد: چیزی را بر امیرالمؤمنین عیب گرفتی، و باز خودت آن را انجام می‌دهی؟ گفت: اختلاف شدیدتر است، رسول خدا ﷺ برای ما خطبه‌ای ایراد فرموده گفت: «بعد از من سلطانی می‌باشد، وی را ذلیل نسازید، کسی که خواست وی را ذلیل سازد، به درستی که حبل (طناب) اسلام[۳] را از گردن خود کشیده است، و توبه وی قبول نمی‌شود، تا این که همه رخنه و روزنه‌اش را (که ایجاد کرده) بند ننماید - و او این کار را نمی‌کند -، و بعد از آن برنگردد، و از جمله کسانی نباشد، که وی را یاری و نصرت می‌کنند»، رسول خدا ﷺ ما را امر نموده است که: بر ما در سه چیز غلبه نکنند: (اینکه) به معروف امر کنیم، از منکر نهی نماییم و سنّت‌ها را به مردم بیاموزیم[۴]. هیثمی (۵/۲۱۶) می‌گوید: در این سند راوی است که از وی نام برده نشده، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

قول ابن مسعود ﷺ که: اختلاف شر است

عبدالرزاق از قتاده روایت نموده که: رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان در ابتدای خلافتش ﷺ در مکه و منی دو رکعت نماز می‌خواندند، و بعد از آن عثمان، آن را

۱- ربذه قریه مشهوریست در نزدیک مدینه، که قبر ابوذر غفاری در آنجاست. از النهایه.

۲- یعنی نماز را قصر ننمود و مسافرانه نخواند. م.

۳- کنایه از حدود، احکام و اوامر و نواهی اسلام است. از النهایه.

۴- ضعیف. احمد (۱۶۵/۵) در آن چند ناشناخته وجود دارند. نگا: المجمع (۲۱۶/۵).

چهار رکعت خواند، و این خبر به ابن مسعود رسید، وی استرجاع[1] خواند، و بعد از آن برخاست و چهار رکعت نماز گزارد. به او گفته شد: استرجاع خواندی، و بعد از آن چهار رکعت نماز به‌جای آوردی؟ گفت: اختلاف شر است[2]. این چنین در الکنز (۴/۲۴۲) آمده است.

سخن علی ﷛ درباره اختلاف، و گفتارش درباره بدعت، جماعت و تفرقه

بخاری، ابوعبید در کتاب الاموال و اصبهانی در الحجّة از علی ﷛ روایت نموده‌اند که گفت: آن چنان که فیصله می‌نمودید، فیصله کنید، چون من اختلاف را بد می‌دانم، تا این که برای مردم جماعت باشد، و یا چنان که یارانم مرده‌اند من هم بمیرم. ابن سیرین بر این باور بود که: عموم آنچه را از علی ﷛ روایت می‌کنند، دروغ است[3]. این چنین در المنتخب (۵/۵۰) آمده است[4].

و عسکری از سلیم بن قیس عامری روایت نموده، که گفت: ابن کوّاء[5] از علی ﷛ در مورد سنت، و بدعت، و جماعت و تفرقه پرسید. وی گفت: ای ابن کوّاء، مسئله را حفظ نمودی، جواب را نیز بفهم: سنت - به خدا سوگند - سنت محمّد ﷺ است، وبدعت آنچه است که با آن فرق کند، و جماعت - به خدا سوگند - اتحاد با اهل حق است، اگرچه اندک باشند، وتفرقه، یکجایی بااهل باطل است، اگرچه زیاد باشند. این چنین در الکنز (۱/۹۶) آمده است.

۱- گفتن: «اناالله و انالیه راجعون». درباره نماز حضرت عثمان ﷛ در منی می‌گوییم، که آن نماز قصر نبود، که دشمنان وی در این مورد بر وی انتقاد روا داشته‌اند، به خاطر این که وی در مکه خانه و اهل داشت، و بر این اساس مقیم بود و نه مسافر.

۲- صحیح. عبدالرزاق در مصنف خود (۴۲۶۹).

۳- هدف روایت‌هایی است که رافضه آنها را از علی ﷛ مبنی بر ترجیح دادن خودش بر ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ روایت می‌کنند.

۴- بخاری (۳۷۰۷).

۵- وی عبداللّه بن کوّاء، و از زعمای خوارج است.

موضع اصحاب درباره خلافت بعد از وفات پیامبر ﷺ

اجتماع صحابه ﭫ بر ابوبکر صدّیق ﭬ

حکایت وفات پیامبر ﷺ و خطبه ابوبکر ﭬ

بیهقی از عروه بن زبیر ﭬ روایت نموده، که گفت: ابوبکر ﭬ از سُنُح[۱] سوار بر مرکب خود می‌آمد تا اینکه بر دروازه مسجد پایین آمد، و اندوهگین و پریشان بود، و برای ورود به خانه دخترش عائشه ﭫ اجازه خواست، و عائشه به او اجازه داد. وی در حالی داخل گردید، که رسول خدا ﷺ بر بستر وفات نموده بود، و زنان در اطرافش بودند، آنها صورت‌های خود را پوشیدند، و خود را از ابوبکر در پرده نمودند، جز عائشه. بعد، او از رسول خدا ﷺ پرده را برداشت، و روی زانو بر وی نشست، و او را می‌بوسید و گریه نموده می‌گفت: آنچه ابن خطاب می‌گوید چیزی نیست، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، رسول خدا ﷺ وفات نموده است! رحمت خدا بر تو باد ای رسول خدا، که در زندگی و مرگت چقدر پاکیزه بودی.

و بعد از آن او را با لباس پوشانید، و به سرعت به طرف مسجد بیرون آمد، و از لابه‌لای صف مردم میگذشت تا این که به منبر آمد، و عمر ﭬ هنگامی که ابوبکر را دید به طرفش می‌آید، نشست. ابوبکر ﭬ در یک طرف منبر ایستاد و مردم را بانگ نمود، آنها نشستند و ساکت شدند، ابوبکر [کلمه] شهادت را آن چنان که می‌دانست به زبان آورد، و فرمود: خداوند خبر مرگ نبی خود را در وقتی به وی داده بود که او در میان شما زنده بود، و خبر مرگ شما را برای خودتان نیز داده، و آن عبارت از فوت نمودن است، به حدّی که هیچ یک از شما به جز خداوند ﻷ باقی نمی‌ماند. خداوند فرموده است:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

ترجمه: «محمّد فقط پیامبر خداست، و قبل از وی پیامبران گذشته‌اند».

عمر ﭬ گفت: این آیه در قرآن است؟! به خدا سوگند، ندانستم که این آیه قبل از امروز نازل شده باشد!! و خداوند تعالی به محمّد ﷺ گفته است:

۱- نام مکانیست در بلندی‌های مدینه که در آن منازل بنی حارث قرار دارد.

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: ۳۰].

ترجمه: «به درستی که تو هم مردنی هستی و ایشان هم مردنی هستند».

و خداوند تعالی گفته است:

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥۚ لَهُ ٱلۡحُكۡمُ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾ [القصص: ۸۸].

ترجمه: «هرچیز هلاک شونده است مگر ذات او تعالی، حکم از آن اوست و به‌سوی او بازگردانیده می‌شوید».

و خداوند متعال گفته است:

﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ ٢٦ وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ ٢٧﴾ [الرحمن: ۲۶-۲۷].

ترجمه: «هر چیزی که بر روی زمین است فنا شونده است، و روی پروردگار تو که صاحب بزرگی و عظمت است باقی می‌ماند و بس».

و گفته است:

﴿كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِۗ وَإِنَّمَا تُوَفَّوۡنَ أُجُورَكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ [آل عمران: ۱۸۵].

ترجمه: «هر نفسی چشنده مرگ است و مزدهای اعمال شما روز قیامت به طور کامل به شما داده می‌شود».

و افزود: خداوند برای محمّد ﷺ تا آن وقت عمر داد، و وی را باقی داشت که دین خدا را استوار گردانید، و امر خدا را پیروز و غالب گردانید، و رسالت خداوند را ابلاغ نمود، و در راه خدا جهاد نمود، و بعد از آن خداوند وی را بر آن حالت میرانید، و شما را بر راه و طریقه ترک نمود، و هر هلاک شونده‌ای که هلاک شود، بعد از بینه و قرآن[1] هلاک می‌شود، و کسی را که خداوند پروردگارش بود، خدا زنده است و نمی‌میرد، و کسی که محمّد ﷺ را عبادت می‌نمود، و او را منزلت خدایی می‌داد، معبود وی هلاک گردیده است. ای مردم از خدا بترسید، و به دین‌تان چنگ زنید، و بر پروردگارتان توکل کنید، چون دین خدا قایم و استوار است، و کلمه خدا تمام است، و خداوند نصرت دهنده کسی است که دینش را یاری دهد، و عزّت دهنده دینش است، و کتاب در میان ما هست، و آن نور و شفا می‌باشد، و توسط همین کتاب خداوند محمّد ﷺ

۱- در نص شفا آمده که شاید هدف از آن قرآن باشد.

را هدایت نمود، و در همین حلال و حرام خداوند است. به خدا سوگند، از تجمّع کسی از خلق خدا بر خویش باک نداریم، شمشیرهای خدا از غلاف بیرون است، که ما هنوز آنها را نگذاشته‌ایم، و با کسی که همراه ما مخالفت کند، جهاد می‌کنیم، چنان که در رکاب رسول خدا ﷺ جهاد نمودیم، و هر کس ستم کند، مسؤولیت آن به دوش خود است. بعد از آن مهاجرین با وی به طرف رسول خدا ﷺ برگشتند[۱]. این چنین در البدایه (۵/۲۴۳) آمده است.

خطبه عمر رضی الله عنه و بیعت عمومی به دست ابوبکر رضی الله عنه

بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده، که وی خطبه اخیر[۲] عمر رضی الله عنه را هنگامی که بر منبر نشست شنید، و آن فردای آن روزی بود که رسول خدا ﷺ وفات نموده بود - و ابوبکر خاموش بود، و حرف نمی‌زد -. وی گفت: آرزوی من این بود که رسول خدا ﷺ زنده بماند تا آخرین‌ها باشد - هدفش این است که پیامبر ﷺ بعد از همه آنها وفات می‌نمود - و حالا اگر محمّد مرده باشد، خداوند در میان شما نوری را قرار داده، که توسط آن هدایت می‌شوید. خداوند محمّد ﷺ را هدایت نمود، و ابوبکر رفیق رسول خدا، و دومین نفر است[۳]، و او از همه مسلمانان به امور شما اولی و بهتر است، بنابراین برخیزید و همراهش بیعت کنید.

و گروهی با وی قبل از این در سقیفه بنی ساعده بیعت نموده بودند، ولی بیعت عمومی بر منبر بود. زهری به روایت از انس می‌گوید: در آن روز از عمر شنیدم که برای ابوبکر رضی الله عنه می‌گفت: به منبر بلند شو و برین قول خود اصرار نمود تا این که او به منبر بلند گردید، و عموم مردم همراهش بیعت نمودند[۴].

۱- صحیح. بیهقی در «الدلائل» (۷/ ۲۱۷-۲۱۹) با سند ضعیف مرسل که در آن ابن لهیعه ضعیف هست اما بخاری این حدیث را به مانند آن از عروه از عائشه رضی الله عنها روایت نموده است.

۲- یعنی آخرین خطبه‌ای که بعد از وفات پیغمبر ﷺ تا انعقاد خلافت ابوبکر صدّیق رضی الله عنه گفته بود، ور نه بعد از این هم، عمر رضی الله عنه چندین خطبه دیگر ایراد فرموده است چه در ایام خلافتش و چه قبل از آن. م.

۳- اشاره است به همراه بودن ابوبکر رضی الله عنه با پیامبر ﷺ در غار ثور در وقت هجرت به طرف مدینه، که خداوند نیز به آن اشاره نموده است. م.

۴- بخاری (۷۲۱۹).

بیعت ابوبکر ﷺ در سقیفه

نزد ابن اسحاق از زهری از انس ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که با ابوبکر ﷺ در سقیفه بیعت صورت گرفت، فردای آن ابوبکر ﷺ بر منبر نشست (و عمر ﷺ) برخاست[1] و قبل از ابوبکر صحبت نمود، و پس از حمد و ثنای الهی که سزاوار اوست، گفت: ای مردم، من دیروز برای‌تان چیزی گفتم، که نبود، و آن را در کتاب خدا نیافتم، و نه هم عهدی بود که رسول خدا ﷺ به من سپرده بود، ولی من بر آن بودم که رسول خدا ﷺ تدبیر کار ما را خواهد نمود - می‌گوید: [هدفش این بود، که وی بعد از همه ما می‌میرد، و به این صورت] آخر ما می‌باشد -، و حالا خداوند کتاب خود را که رسول خدا ﷺ را توسط آن هدایت نمود، در میان شما باقی گذاشته است، که اگر به آن چنگ زنید، خداوند شما را هدایت می‌کند، طوری که وی را هدایت نموده بود، و خداوند کار شما را بر بهترتان جمع نموده است: رفیق رسول خدا، و دومین نفر وقتی که آنها در غار بودند، بنابراین برخیزید و با او بیعت کنید. و مردم با ابوبکر، پس از بیعت سقیفه، به شکل عمومی بیعت نمودند.

بعد از آن ابوبکر صحبت نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند طوری که سزاوار اوست گفت: «اما بعد، ایهاالناس: فاني قد وليت عليكم ولست بخيركم، فان احسنت فاعينوني، وان أسأت فقوموني. الصدق امانة، والكذب خيانة، والضعيف فيكم قوي عندي حتى ازيح علته ان شاءالله[2]، والقوى فيكم ضعيف (عندي) حتى آخذ منه الحق ان شاءالله، لايدع قوم الجهاد في سبيل الله اءلا ضربهم الله بالذل، ولا يشيع قوم قط الفاحشة الا عمهم الله بالبلاء، اطيعوني ما اطعت الله ورسوله، فاذا عصيت الله ورسوله فلا طاعة لي عليكم، قوموا الى صلاتكم يرحمكم الله». **ترجمه:** «امّا بعد ای مردم: من فرمانروای شما شده‌ام، و از شما بهتر نیستم، اگر نیکی و خوبی نمودم، کمکم کنید، و اگر بدی نمودم، راستم نمایید. راستی، امانت است و دروغ خیانت، و ضعیف در میان شما نزد من قوی است، تا این که علت وی را، ان شاءالله، دور کنم، و قوی در میان شما) نزد من(ضعیف است، تا این که حق را از وی، ان شاءالله، بگیرم. قومی که

۱- به نقل از ابن هشام، و همچنین بقیه اصلاحات از ابن هشام نقل گردیده است.

۲- و در ابن هشام آمده: «حتی اریح علیه حق ان شاءالله». یعنی «حقش را به وی برگردانم».

جهاد در راه خدا را ترک کند، خداوند ایشان را ذلیل می‌سازد، و هر قومی که فحشا را شایع گرداند، خداوند ایشان را دچار بلا می‌سازد. از من تا آن وقت اطاعت کنید، که اطاعت خدا و پیامبرش را می‌کنم، و چون از خدا و پیامبرش نافرمانی نمودم، اطاعت من بر شما لازم نیست، برخیزید به‌سوی نمازتان، خدا رحمتتان کند»[۱]. این چنین در البدایه (۵/۲۴۸) آمده، و می‌گوید: این اسناد صحیح است.

قول مردی درباره خلافت ابوبکر ﷺ و بیانیه عمر ﷺ در آن‌باره و در مورد قصه سقیفه بنی ساعده

احمد از ابن عباس روایت نموده، که عبدالرحمن بن عوف ﷺ به اقامتگاه خود برگشت - ابن عباس می‌گوید: من عبدالرحمن بن عوف را برای مهمانی دعوت می‌نمودم - و او مرا در حالی یافت که انتظارش را می‌کشیدم، و این در منی و در آخرین حجی بود که عمربن الخطاب ﷺ به‌جای آورد. عبدالرحمن بن عوف ﷺ گفت: مردی نزد عمربن الخطاب آمده و گفت: فلان می‌گوید: اگر عمر بمیرد با فلان بیعت می‌کنم (و به خدا سوگند، بیعت ابوبکر یک عمل ناگهانی بود که انجام شد). عمر گفت: من امشب ان شاءاللّه در میان مردم می‌ایستم، و آن‌ها را از این گروه که درصدد غصب امر آنهااند برحذر می‌دارم. عبدالرحمن می‌گوید: گفتم: ای امیرالمؤمنین، این کار را نکن، چون موسم[۲] مردم نادان و سفله را جمع می‌کند، و اینها کسانی‌اند، که اگر تو در میان مردم برخیزی، اکثریت اهل مجلست را تشکیل می‌دهند، و من می‌ترسم که تو چیزی بگویی، و آنها این را با خود ببرند، و بعد درست درکش نکنند، و آن را در جایش قرار ندهند، ولیکن تا برگشت و رسیدن به مدینه صبر کن، چون آنجا دار هجرت و سنت است، و در آنجا علمای مردم و اشراف آنها را جمع کن، و آنچه را می‌گویی با تمکین و اطمینان بگو، آنها سخن تو را درک می‌کنند، و در جاهایش قرار می‌دهند. عمر ﷺ گفت: اگر سالم به مدینه رسیدم، در نخستین سخنرانی که ایراد نمودم، در این باره با مردم صحبت خواهم نمود.

هنگامی که در آخر ذی الحجه به مدینه آمدیم - روز جمعه بود - و من به سرعت به‌سوی مسجد مثل) صکه اعمی(رفتم - به مالک گفتم:) صکةالاعمی (چه معنی

۱- صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره این هشام (۲۱۵/۴) آمده است. ابن کثیر آن را در البدایة والنهایة (۲۴۸/۵) صحیح دانسته است.

۲- یعنی موسم حج.

دارد؟ گفت: خروج بدون در نظر داشت گرمی و سردی در هر ساعتی، و یا مثل این -. و سعید بن زید را نزد رکن راست منبر دریافتم، که از من سبقت نموده بود، و در پهلویش نشستم، و زانویم به زانویش رسیده بود. و دیری نگذشت که عمر ظاهر گردید، هنگامی که وی را دیدم، گفتم این بیگاه وی بر این منبر سخنی را خواهد گفت، که هیچ کس قبل از وی، آن را بر این منبر نگفته است. می‌گوید: سعید بن زید ﷺ آن را نامأنوس دید و گفت: قبول نمی‌کنم وی چیزی را بگوید، که هیچ کسی قبل از وی نگفته است. عمر ﷺ بر منبر نشست، هنگامی که مؤذن خاموش گردید، ایستاد و بعد از ثنای خداوند طوری که سزاوار است، گفت: امّا بعد: ای مردم، من سخنی را می‌گویم، که برایم مقدر شده تا آن را بگویم، نمی‌دانم، شاید آن در پیش روی اجلم باشد، کسی که آن را فراگرفت و آن را دانست، باید هر جایی که سواریش وی را رسانید، آن را بیان کند، و کسی که آن را فرانگرفت، من برایش حلال نمی‌دانم که بر من دروغ بگوید.

خداوند محمّد ﷺ را به حق مبعوث گردانید، و کتاب را بر وی نازل فرمود، و در آنچه بر وی نازل نموده بود آیه رجم بود، ما آن را خواندیم، و فرا گرفتیم و آن را دانستیم، و رسول خدا ﷺ رجم نمود، و ما هم بعد از وی رجم نمودیم، و من می‌ترسم که اگر زمان بر مردم طولانی گردد، گوینده‌ای بگوید: ما آیه رجم را در کتاب خدا نمی‌یابیم، و به ترک فریضه‌ای که خداوند ﷻ آن را نازل نموده گمراه شوند. بنابراین رجم در کتاب خدا بر کسی که از زنان و مردان محصن باشد و زنا نماید، در وقتی که شاهد آورده شود، یا حامله باشد و یا اعتراف صورت پذیرد حق است. آگاه باشید، که ما می‌خواندیم: «لاَ تَرْغَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَمَنْ رَغِبَ عَنْ أَبِيهِ فَهُوَ كُفْرٌ». **ترجمه:** «از پدران خویش اعراض نکنید زیرا اعراض‌تان از پدران‌تان برای شما کفر است»[۱]، آگاه باشید، که رسول خدا ﷺ گفته است: «مرا آنچنان مدح و ستایش نکنید، که عیسی بن مریم (علیهماالصلاه والسلام) مدح و ستایش کرده شد، من فقط بنده هستیم، و بگویید: بنده خدا و رسول وی».

و به من خبر رسیده، که گوینده‌ای از شما می‌گوید: اگر عمر ﷺ بمیرد با فلان بیعت می‌کنم، کسی فریب نخورد و ادعا نکند که: بیعت ابوبکر ﷺ یک عمل ناگهانی

۱- این آیه منسوخ می‌باشد و هدف اعراض از پدران، نسبت دادن خود به غیر پدر می‌باشد.

بود و انجام شد. آگاه باشید، بیعت وی همینطور بود، مگر این که خداوند از شر آن نگه داشت، و امروز در میان شما کسی نیست، که چون ابوبکر ﷺ در کار خیر از دیگران سبقت داشته باشد، و حکایت ما هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، چنین بود که: علی، زبیر ﷺ و کسی که با آن دو بود، در خانه فاطمه دختر رسول خدا ﷺ باقی ماندند، و انصار همه جدا از ما در سقیفه بنی ساعده جمع شده بودند، و مهاجرین نزد ابوبکر جمع شدند، من به وی گفتم: ای ابوبکر، بیا حرکت کنیم و نزد برادران انصارمان برویم، و جهت رفتن نزد آنها حرکت نمودیم، تا این که دو مرد صالح با ما روبرو گردیدند، و آنچه را انصار نموده بودند، به ما یادآور شدند، و گفتند: ای گروه مهاجرین کجا می‌روید؟ گفتم: نزد برادران انصارمان، آن دو گفتند: بر شما ای گروه مهاجرین باکی نیست که کار خود را فیصله کنید و به آنها نزدیک نشوید. گفتم: به خدا سوگند، حتماً نزدشان می‌رویم. آنگاه به راه افتادیم تا در سقیفه بنی ساعده نزدشان آمدیم، و ایشان [در آنجا] جمع شده بودند، و در میان‌شان مردی بود چادرپوش، گفتم: این کیست؟ گفتند: سعدبن عباده، پرسیدم: وی را چه شده است؟ گفتند: مریض است.

هنگامی که نشستیم، خطیب‌شان برخاست، و پس از ثنای خداوند آن طوری که سزاوار اوست، گفت: امّا بعد: ما انصار خدا، و لشکر[۱] اسلام هستیم، و شما ای گروه مهاجرین قوم و قبیله نبی ما هستید، و گروهی از شما اندک حرکتی انجام دادند، (گفت: متوجّه شدم که آنها می‌خواهند اصل ما را به خود بگیرند، و امر را از ما غصب نمایند)[۲]، وقتی که خاموش شد، خواستم حرف بزنم - و سخنانی را آماده نموده بودم که خوشم آمده بود، و خواستم آن را در پیش روی ابوبکر بگویم، و می‌خواستم اندکی تندی را از او دفع کنم[۳] (ابوبکر ﷺ گفت: ای عمر آهسته باش، و نخواستم که او را خشمگین سازم) - چون او از من حکیم‌تر و باوقارتر بود، به خدا سوگند، کلمه‌ای را هم که در سخنانم آماده نموده بودم و دلم می‌خواست، باقی نگذاشت مگر این که آن را (یا مثل آن را) و یا بهتر از آن را بدون تکلّف و تفکر گفت، [تا اینکه] خاموش گردید. وی گفت:

۱- در حدیث «کتیبه» استعمال شده، که گروه و یا گروهی از لشکر را افاده می‌کند ولی به خاطر نارسایی آن ما آن را لشکر ترجمه نمودیم. م.

۲- این سخن را عمر ﷺ گفته است. و در اصل‌آمده: می‌خواهید ما را از اصل مان بازدارید، و امر را بدون ما تصاحب کنید. و این یک سخن تصحیف شده می‌باشد.

۳- یعنی چون کلام جانب مقابل تند بود خواستم با جواب مناسب تاثیر آن را از ابوبکر ﷺ دفع کنم. م.

امّا بعد: آنچه را از خیر متذکر شدید، شما اهل آن هستید، ولی عرب این امر را جز برای این قریه قریش برای دیگری نمی‌شناسد، این‌ها از بهترین و شریف‌ترین نسب و منزل در میان عرب‌ها برخوردارند، و من نسبت به یکی از این دو مرد برای‌تان راضی شدم، با هر یک از ایشان که خواستید (بیعت کنید)، و دست من و دست ابوعبیده بن جراح را گرفت، من (هیچ چیز) از گفته‌های وی را غیر از این بد و ناخوشایند ندیدم - به خدا سوگند - اینکه پیش کرده شوم، و گردنم زده شود، و مرا این گردن زدن به گناهی نزدیک نسازد، برایم محبوب‌تر و بهتر از آن است که بر قومی امیر شوم که در آن ابوبکر موجود باشد!! (مگر این که نفسم در وقت مرگ تغییر نماید)[۱]. آن گاه گوینده‌ای از میان انصار گفت: در این قضیه من کنده آنم که بدان خاریده می‌شود، و من خرمای باردار آنم که بدان تکیه می‌شود[۲]. از ما امیری باشد، و از شما هم امیری، از مالک پرسیدم: هدفش از (انا جذیلها المحکك «وعذیقها المرجب[۳]») چیست؟ گفت: گویی که وی می‌گوید: من دانای به آن هستم [و می‌توانم آن را با زیرکی و خوبی حل کنم].

می‌گوید: بگو مگو بسیار شد، صداها بلند گردید، طوری که از اختلاف ترسیدیم، آن گاه گفتم: ای ابوبکر دستت را دراز کن، و او دست خود را پیش آورد، و من با او بیعت نمودم، و مهاجرین هم همراهش بیعت کردند، بعد از آن انصار همراهش بیعت نمودند، و بر سعد بن عباده اعتراض نموده و او را زیر پای نمودیم، و گوینده‌ای از ایشان گفت: سعد را کشتید، گفتم: خداوند سعد را بکشد. عمر ﷺ می‌گوید: به خدا سوگند، در آنچه

۱- این چنین در اصل و البدایه آمده، و در ابن هشام این جمله نمی‌باشد.

۲- در حدیث چنین آمده است: «انا جذیلها المحکك، و عذیقها المرجب»، «جذیل» که تصغیر جذل است، کنده و چوبی را معنا می‌دهد، که آن را در مکانی برای شتران نصب می‌کنند، تا شترهای گرگین خود را بدان خارند و توسط آن شفا یابند، «وعذیق» که تصغیر «عذق» است، خرمای میوه دار را معنا می‌دهد، و «مرجب» که از «رجبه» گرفته شده پایه و چوبی را معنا می‌دهد که برای جلوگیری از افتادن خرما به آن نصب گردد، و خرما با تکیه نمودن بر آن از افتادن محفوظ می‌ماند، و گوینده این قول با بازی نمودن نقش میانجی می‌خواهد قبل از اظهار نظریه خود بگوید: من نظری را در مورد خلافت بعد از پیامبر ﷺ که اکنون شما درباره آن به هم تا حدی اختلاف نموده‌اید، برای‌تان پیشکی می‌کنم که قابل اطمینان و قبول است، و می‌شود با اتکا به آن بر این مشکل فایق آمد. م.

۳- به نقل از البدایه.

ما حاضر شدیم، کاری را پسندیده‌تر و نیکوتر از بیعت ابوبکر ندیدیم، و ترسیدیم که اگر از انصار جدا شویم و بیعتی صورت نگیرد، شاید آنها بعد از ما بیعتی کنند، و در آن صورت، باید ما همراه‌شان بر چیزی بیعت کنیم که از آن رضایت نداریم، و یا این که همراه‌شان مخالفت کنیم، و فسادی برپا گردد، بنابراین کسی که با امیری بدون مشورت مسلمانان بیعت کند، بیعت وی مدار اعتبار نیست، و نه بیعت کسی مدار اعتبار است که همراهش بیعت صورت گرفته است، و خوف این وجود دارد، که این دو تن به قتل برسند[۱].

زهری از عروه ﷺ متذکر گردیده، این دو مرد که همراه‌شان روبرو گردیدند: عویم بن ساعده و معن بن عدی بودند. و از سعید بن مسیب ﷺ روایت است که گوینده: (انا جذیلها المحكك وعذيقها المرجب)، حباب بن منذر بود. این را مالک روایت نموده، و از طریق وی این حدیث را جماعت[۲] روایت نموده‌اند. این چنین در البدایه (۵/۲۴۵) آمده است. این را همچنین بخاری، ابوعبید در الغرائب، بیهقی و ابن ابی شیبه به مانند آن به شکل طویل، چنان که در کنزالعمال (۱۳۹ ۱۳۸/۳) آمده، روایت نموده‌اند.

حدیث ابن عباس ﷺ درباره سخنانی که در سقیفه درباره خلافت گفته شد

نزد ابن ابی شیبه در حدیث ابن عباس از عمر ﷺ آمده که وضع مردم این طور بود: رسول خدا ﷺ وفات نموده بود، کسی نزد ما آمد و به ما گفته شد که انصار در سقیفه بنی ساعده با سعدبن عباده جمع شده‌اند و بیعت می‌کنند، آن گاه من برخاستم، و ابوبکر و ابوعبیده بن جراح هم هراسان به طرف‌شان برخاستند، که مبادا آنان در اسلام چیز جدیدی ایجاد کنند. و با دو مرد صادق از انصار برخوردیم - عویم بن ساعده و معن بن عدی - و گفتند: کجا می‌روید؟ گفتیم: نزد قوم شما، به خاطر آنچه از کار ایشان برای ما رسیده است. آن دو گفتند: برگردید، که با شما هرگز مخالفت صورت نخواهد گرفت، و عملی هم واقع نخواهد شد، که از آن خوش‌تان نیاید. امّا ما به رفتن اصرار ورزیدیم - و من سخنانی را آماده می‌نمودم که در آنجا صحبت کنم - تا این که

۱- صحیح. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (۲۱۱/۴-۲۱۴) آمده و به مانند آن در بخاری (۶۸۳۰) و احمد (۵۵/۱) و مسلم بطور مختصر (۳۳۹).

۲- اصحاب صحاح سته را در اصطلاح محدثین جماعت می‌گویند. م.

به قوم رسیدیم، و دیدیم که ایشان در آنجا بر سعدبن عباده، که مریض است و بر تختی قرار دارد گرد آمده‌اند. هنگامی که ما در میان‌شان داخل شدیم، صحبت نموده گفتند: ای گروه قریش، از ما امیری باشد و از شما هم امیری. و حباب بن منذر گفت: (انا جذیلها المحكك وعذيقها المرجب)، اگر خواسته باشید، به خدا سوگند، آن[۱] را به شدت برمی‌گردانیم. ابوبکر گفت: آرام باشید، و من خواستم که صحبت کنم، گفت: خاموش باش ای عمر. و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت: ای گروه انصار، ما - به خدا سوگند -، از فضیلت شما و از درجه و منزلت‌تان در اسلام و حق‌تان بر ما انکار نمی‌کنیم، ولی شما می‌دانید که قبیله قریش در میان عرب منزلت و جایگاهی دارد، که غیر ایشان در آن موقعیت قرار ندارند. و عرب هرگز، جز بر مردی از آنها جمع نمی‌شود، بنابراین ما امرا هستیم و شما وزرا، و از خدا بترسید و در اسلام شکاف ایجاد نکنید، و نخستین کسانی نباشید که در اسلام چیز جدیدی پیدا نمودند. آگاه باشید، من نسبت به یکی از این دو مرد - من و ابوعبیده بن جراح - راضی شدم، و با هر یک از ایشان که بیعت کنید، برای‌تان ثقه و قابل اعتماد است. عمر ﷺ گوید: به خدا سوگند، چیزی از آنچه را که من دوست داشتم بگویم، باقی نگذاشت مگر این که آن را در آن روز گفت، به غیر از این کلمه، به خدا سوگند، اگر کشته شوم و باز زنده گردانیده شوم، و باز کشته شوم و باز زنده گردانیده شوم در غیرگناه و معصیت برایم محبوب‌تر است، از این که امیر قومی باشم، که ابوبکر در آنها باشد. بعد از آن گفتم: ای گروه انصار، ای گروه مسلمین، اولی و بهتر مردم به امر رسول خدا ﷺ بعد از وی دوم دو تن است، آن گاه که آنها در غار بودند، ابوبکر سبقت کننده آشکار. بعد از آن از دست وی گرفتم، و مردی[۲] از انصار از من سبقت نمود، و قبل از اینکه من با او بیعت کنم، او بیعت کرد. آن گاه مردم پیگیری نمودند، و از سعدبن عباده روی گردانیدند. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۳۹) آمده است.

۱- شاید اشاره به همان مصالحه‌ای باشد که گفتند: «از ما امیری باشد و از شما هم امیری»، یعنی اگر خواسته باشید این طرح صلح خود را پس می‌گیریم، و دست به جنگ می‌بریم. واللّٰه‌اعلم. م.

۲- وی بشیربن سعد ﷺ است.

حدیث ابن سیرین ﷺ درباره آنچه در سقیفه در مورد خلافت واقع گردید

و نزد ابن ابی شیبه همچنین از ابن سیرین ﷺ روایت است که مردی از زُرَیق گفت: وقتی آن روز پیش آمد ابوبکر و عمر ﷺ خارج شدند، و نزد انصار آمدند. ابوبکر گفت: ای گروه انصار، ما از حق شما انکار نمی‌کنیم، و مؤمنی حق شما را انکار نمی‌کند، و ما - به خدا سوگند - هر خیری را که نصیب شده‌ایم، شما در آن با ما شریک بوده‌اید، ولی عرب‌ها جز بر مردی از قریش راضی نشده و گردن نمی‌نهند، چون آنها از همه مردم زبان‌های فصیح دارند، و از همه مردم روهای نیکو دارند، و متوسط‌ترین عرب به اعتبار منزل و مقام‌اند، و از همه مردم در عرب سخی تراند، بنابراین به‌سوی عمر بشتابید و همراهش بیعت کنید. گفتند خیر. عمر گفت: چرا؟ گفتند: از ترجیح دادن دیگران بر خویش می‌ترسیم. عمر گفت: اما تا وقتی که من زنده هستم این طور نخواهد شد، با ابوبکر بیعت کنید. ابوبکر به عمر گفت: تو از من قوی‌تر هستی، عمر فرمود: تو از من افضل هستی. و ابوبکر آن را برای دومین بار گفت: هنگامی که، در مرتبه سوم آن را گفت، عمر به او گفت: قوت من همراه فضیلتت برای تو باشد، و با ابوبکر ﷺ بیعت نمودند. و مردم در وقت بیعت ابوبکر نزد ابوعبیده بن جراح آمدند، وی گفت: در حالی که دوم دو تن در میان شماست، نزد من نیایید[۱]. این چنین در الکنز (۳/۱۴۰) آمده است.

اصحاب و مقدّم ساختن ابوبکر ﷺ در خلافت، رضایت ایشان به وی و رَدّ کسی که می‌خواست در وحدت آنان اختلاف و پراکندگی ایجاد کند

حدیث ابن عساکر و قول ابوعبیده درباره خلافت ابوبکر صدّیق ﷺ

ابن عساکر از مسلم روایت نموده، که گفت: ابوبکر ﷺ کسی را نزد ابوعبیده ﷺ فرستاد که بیا تا تو را خلیفه بگردانم، چون من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «برای هر امت امینی است، و تو امین این امت هستی». ابوعبیده گفت: من از مردی پیش نمی‌شوم که رسول خدا ﷺ وی را امر نموده بود، تا ما را امامت کند[۲]. این

۱- سند آن ضعیف مرسل است: ابن ابی شیبة در مصنف خویش (۵۷۳/۸) و در سند آن ارسال و یک ناشناخته است (مردی از زریق ناشناخته است).

۲- صحیح. مسلم (۱۲۹/۷) از انس و بخاری (۳۷۴۴) و احمد (۳۳۳/۳).

چنین در الکنز (۳/۱۳۶) آمده است. و این را حاکم (۳/۲۶۷) از مسلم بطین از ابوالبختری به مانند آن روایت نموده، و می‌گوید: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذهبی می‌گوید: منقطع است. و این را ابن عساکر، ابن شاهین و غیر ایشان از علی بن کثیر به مانند آن، چنان که در کنزالعمال (۳/۱۲۶) آمده، روایت نموده‌اند.

حدیث امام احمد و آنچه ابوعبیده و عثمان ﷺ درباره خلافت ابوبکر صدّیق ﷺ گفتند

احمد از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: عمر به ابوعبیده ﷺ گفت: دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنم، چون من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «تو امین این امت هستی». ابوعبیده گفت: من در برابر مردی جلو نمی‌افتم، که رسول خدا ﷺ وی را امر نموده بود تا امامت مان کند، و او تا وفات وی - رسول خدا - امامت مان کرد[۱]. هیثمی (۵/۱۸۳) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، جز این که ابوالبختری از عمر نشنیده است، و این را همچنین ابن عساکر مانند آن، چنان که در الکنز (۳/۱۴۰) آمده، روایت کرده است. و این را ابن سعد و ابن جریر از ابراهیم تیمی به مانند آن، چنان که در الکنز (۳/۱۴۰) آمده روایت نموده‌اند و در حدیث وی آمده: ابوعبیده گفت: (قبل از این) از تو ضعف و کم زوری، از ابتدایی که اسلام آورده‌ای ندیدم، آیا در حالی با من بیعت می‌کنی، که صدیق، دوم دو تن، در میان‌تان است؟. و نزد خیثمه اطرابلسی از حُمران روایت است، که عثمان بن عفان گفت: ابوبکر صدّیق مستحق‌ترین مردم به آن - یعنی خلافت - است، وی صدیق، دوم دو تن و رفیق رسول خدا ﷺ است. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۴۰) آمده است.

معذرت خواستن ابوبکر ﷺ در قبول خلافت و قول علی و زبیر ﷺ که وی مستحق‌ترین مردم به خلافت است

حاکم (۳/۶۶) و بیهقی (۸/۱۵۲) از سعدبن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف ﷺ روایت نموده‌اند که: عبدالرحمن بن عوف با عمر بن الخطاب بود، و محمّدبن مسلمه

۱- ضعیف. احمد (۳۵/۱) سند آن میان ابی البختری و عمر آنگونه که هیثمی می‌گوید منقطع است (۱۸۳/۵).

شمشیر زبیر ﷺ را شکست، بعد از آن ابوبکر ﷺ برخاست و برای مردم خطبه‌ای ایراد فرمود، و با تقدیم معذرت خویش به آنان گفت: به خدا سوگند، من هرگز، هیچ روز و شبی بر امارت حریص نبودم، و نه هم به آن رغبت و علاقمندی داشتم، و نه آن را در خفا و نه در آشکار از خدا خواسته بودم، ولی من از فتنه ترسیدم، و در امارت برایم راحتی نیست بلکه امر بزرگی به گردنم انداخته شد، که طاقت آن را ندارم، و نه هم مرا بر آن دستی است جز به تقویت خداوند ﷻ، و دوست دارم که قوی‌ترین مردم بر آن، امروز به‌جای من می‌بود. مهاجرین ازوی آنچه را گفت، و به آنچه معذرت خواست، قبول نمودند. و علی و زبیر ﷺ گفتند: ما فقط به خاطر این خشمگین شدیم، که از مشورت خواستن مؤخر گردانیده شدیم، و ما ابوبکر را مستحق‌ترین مردم به آن، بعد از رسول خدا ﷺ می‌بینیم، وی رفیق غار و دوم دو تن است، و ما شرف و بزرگی وی را می‌دانیم، او را رسول خدا ﷺ به نماز گزاردن برای مردم در وقتی امر نموده بود که خودش زنده بود.

حدیث ابن عساکر درباره آنچه میان علی ﷺ و ابوسفیان درمورد خلافت ابوبکر صدّیق ﷺ اتفاق افتاد

ابن عساکر از سُوَیدبن غَفْله روایت نموده، که گفت: ابوسفیان نزد علی و عبّاس ﷺ داخل گردید و گفت: ای علی، و تو ای عبّاس، این امر در ذلیل‌ترین و کم‌ترین قبیله قریش چه می‌کند، به خدا سوگند، اگر خواسته باشم این وادی را بر وی[1] پر از اسبان و مردان می‌کنم. علی به او گفت: خیر، به خدا سوگند، نمی‌خواهم که آن را بر وی پر از اسبان ومردان کنی، اگر ما ابوبکر را برای آن اهل نمی‌دیدیم، خلافت را برایش نمی‌گذاشتیم. ای ابوسفیان، مؤمنین بعضی‌شان برای برخی دیگر خود نصیحت کننده‌اند، و یکدیگر را دوست دارند، اگرچه جسدها و دیارهایشان از هم دور باشند، و منافقین قومی‌اند، که بعضی‌شان برای برخی دیگر خاین و فریبکاراند. این چنین در الکنز (۳/۱۴۱) آمده است. و این چنین این را ابواحمد دهقان به معنای آن روایت نموده، و درباره منافقین افزوده است: گرچه دیار و جسدهایشان نزدیک باشد، قومی

۱- بر ابوبکر ﷺ.

هستند که بعضی‌شان برای برخی دیگر خاین و فریبکاراند، ما با ابوبکر بیعت نموده‌ایم و او برای آن اهل بوده است[۱]. این چنین در الکنز (۳/۱۴۰) آمده است.

حدیث عبدالرزاق و حاکم درباره آنچه در میان علی ﷺ و ابوسفیان اتفاق افتاد

و این را عبدالرزاق از بن ابجر[۲] روایت نموده، که گفت: هنگامی که برای ابوبکر صدّیق بیعت صورت گرفت، ابوسفیان نزد علی آمده گفت: آیا اندک‌ترین خانه در قریش در این امر بر شما غلبه نمود؟! اما به خدا سوگند، من این [وادی] را از اسبان و مردان (اگر خواسته باشم)[۳] پر خواهم نمود. علی گفت: حالا هم دشمن اسلام و اهل آن هستی، ولی این دشمنی اسلام و اهلش را چیزی ضرر نرسانیده است، ما ابوبکر را برای آن اهل دیدیم. این چنین در الاستیعاب (۴/۸۷) آمده. و این را حاکم (۳/۷۸) از مرّةالطیب روایت نموده، که گفت: ابوسفیان بن حرب نزد علی بن ابی طالب آمد و گفت: چه شده است که این امر به کم‌ترین قریش، و ذلیل‌ترین آن - یعنی ابوبکر - تعلّق گرفته است، به خدا سوگند، اگر خواسته باشم، این [دره] را بر وی پر از اسبان و مردان خواهم نمود. علی ﷺ گفت: دشمنی‌ات با اسلام و اهل آن، ای ابوسفیان، به درازا کشیده است، اما آن برای اسلام چیزی ضرر نرسانیده است، ما ابوبکر را برای آن اهل یافتیم.

آنچه در میان عمربن الخطاب و خالدبن سعید ﷺ درباره خلافت ابوبکر صدّیق ﷺ اتفاق افتاد

طبری (۴/۲۸) از صخر نگهبان پیامبر ﷺ روایت نموده، که گفت: خالدبن سعید بن العاص در زمان پیامبر ﷺ در یمن بود، و رسول خدا ﷺ در حالی وفات نمود، که او در همانجا قرار داشت، و بعد از یک ماه از وفات پیامبر ﷺ آمد، در حالی که جبه ابریشمی بر تن داشت، با عمربن الخطاب و علی بن ابی طالب ﷺ روبرو گردید، عمر برای کسانی که نزدیکش قرار داشتند، فریاد کشید: جبه‌اش را که بر تن دارد پاره کنید، آیا او ابریشم را بر تن می‌کند، در حالی که [پوشیدن] آن در حالت صلح در میان

۱- اثر صحیح. ابن عساکر و عبدالرزاق در (مصنف) (۹۷۶۷).

۲- در اصل ابن الجبر آمده، ولی صحیح همان است که ما ذکر نمودیم، چنانکه در الاستیعاب آمده است.

۳- به نقل از الاستیعاب.

مردان ما ممنوع و مهجور است؟! و جبه وی را پاره نمودند. آن گاه خالد گفت: ای ابوالحسن، ای بنی عبدمناف، آیا بر آن مغلوب گردیدید؟ علی گفت: آیا این را مقابله و کشمکش می‌بینی یا خلافت؟ گفت: ای عبدمناف، بر این امر بهتر از شما دست نمی‌یابد. عمر به خالد گفت: خدا دهانت را بشکند! دروغگو همیشه در همین چیزی که گفتی غوطه ور می‌باشد، و در نهایت جز به نفس خودش ضرر نمی‌رساند. الحدیث. و این را سیف و ابن عساکر از صخر به اختصار، چنان که در الکنز (۸/۵۹) آمده، روایت نموده‌اند.

حدیث ام خالد و آنچه در میان ابوبکر ﷺ و خالدبن سعید اتفاق افتاد

ابن سعد (۴/۹۷) از ام خالد بنت خالدبن سعیدبن العاص روایت نموده، که گفت: پدرم از یمن بعد از این که با ابوبکر بیعت شده بود به مدینه آمد، و به علی و عثمان ﷺ گفت: ای بنی عبدمناف، آیا راضی شدید، که غیر از شما این امر [خلافت] را بر شما عهده دار شود؟ و عمر این را برای ابوبکر نقل نمود، ولیکن ابوبکر آن را از خالد بر دل نگرفت، و اما عمر آن را از وی با خود نگه داشت، و خالد سه ماه درنگ نمود و با ابوبکر بیعت نکرد. بعد از آن ابوبکر در وقت ظهر بر وی گذشت، و او در منزلش بود و به او سلام داد، خالد به وی گفت: آیا دوست داری که همراهت بیعت کنم؟ ابوبکر گفت: دوست دارم در صلحی داخل شوی که مسلمانان در آن داخل شده‌اند. خالد گفت: موعدت شبانگاه باشد، و همراهت بیعت می‌کنم، و او در حالی آمد که ابوبکر بر منبر قرار داشت و همراهش بیعت نمود. و نظر ابوبکر در قبال وی نیکو بود، و او را احترام و تعظیم می‌نمود، هنگامی که ابوبکر عساکر را به طرف شام اعزام داشت، او را بر مسلمانان امیر مقرر نمود، و با پرچم به خانه‌اش آمد، آن گاه عمر با ابوبکر صحبت نموده گفت: خالد را امیر تعیین می‌کنی، و او گوینده همان چیزی است که گفت!! و تا آن وقت بر وی اصرار داشت، که ابوبکر ابواَرْوِی دَوْسی را فرستاد، و او گفت: خلیفه رسول خدا ﷺ به تو می‌گوید: پرچم ما را برای مان برگردان، و خالد آن را بیرون نموده به او داد، گفت: به خدا سوگند نه امیر تعیین کردن‌تان ما را مسرور گردانید، و نه هم عزل‌تان برای ما بدی رسانید، ملامت غیر توست، [ام خالد می‌گوید:] اندکی نگذشته بود که ابوبکر نزد پدرم داخل شده برایش معذرت پیش نمود، و او را سوگند می‌داد که عمر را به حرفی یاد نکند. به خدا سوگند، پدرم بر عمر تا وقتی که درگذشت، دعای رحمت می‌نمود!.

خارج شدن ابوبکر ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻪ برای جهاد به تنهایی‌اش و قول ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻪ علی در این باره

ساجی از عائشه ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻬﺎ روایت نموده، که گفت: پدرم در حالی که شمشیرش را از غلاف بیرون آورده بود، سوار بر سواری‌اش، به طرف ذی القصّه بیرون آمد، آن گاه علی بن ابی طالب آمد و از جلو سواری‌اش را گرفت و گفت: کجا می‌روی ای خلیفه رسول خدا؟ من به تو آنچه را می‌گویم، که رسول خدا ﷺ در روز احد برایت گفت: «شمشیرت را در غلاف کن، و ما را با نفست در مصیبت منه»، به خدا سوگند، اگر تو را از دست بدهیم، بعد از تو ابداً برای اسلام نظامی نخواهد بود، بعد او برگشت و ارتش را فرستاد. این چنین در الکنز (۳/۱۴۳) آمده. و این را دار قطنی همچنین مانند آن، چنان که در البدایه (۶/۳۱۵) آمده، روایت نموده است.

مسترد نمودن خلافت برای مردم

خطبه ابوبکر ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻪ درباره خلافت و سخن وی که: «من هرگز هیچ شب و روزی بر آن حریص نموده‌ام»

ابونعیم در فضائل الصحابه از ابوبکر ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻪ روایت نموده، که وی گفت: ای مردم، اگر گمان نموده باشید، که من خلافت شما را به سبب رغبت در آن، و یا به هدف استبداد و تک روی بر شما و بقیه مسلمانان پذیرفته باشم، این طور نیست، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من آن را به خاطر رغبت بدان، و استبداد و تک روی بر شما و بر یکی از مسلمانان نگرفته‌ام، و هرگز هیچ شب و روزی بر آن حریص نبوده‌ام، و نه از خداوند در پنهان و جهر آن را طلب کرده‌ام، و به درستی که امر بزرگی را به گردن انداختم، که مرا طاقت و توانایی آن نیست، جز این که خداوند کمک نماید، و دوست دارم که این، برای کسی دیگری از اصحاب رسول خدا ﷺ باشد، فقط به شرط این که در آن عدالت نماید. بنابراین خلافت برای شما مسترد است، و از شما بیعتی نزد من نیست، و آن را برای کسی که دوست دارید واگذار کنید، و من هم مردی از شما هستم. این چنین در الکنز (۳/۱۳۱) آمده است.

پاسخ صحابه به ابوبکر ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻪ و این قول ایشان: به خدا سوگند تو بهترین ما هستی

و نزد طبرانی از عیسی بن عطیه روایت است که گفت: ابوبکر ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻪ فردای همان روزی که با او بیعت گردید، برخاست، و برای مردم صحبت نمود و گفت: ای مردم من

بیعت‌تان را برای‌تان مسترد گردانیدم[۱] چون من بهتر شما نیستم. بنابراین با بهترتان بیعت کنید، و آنها به طرف وی برخاستند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا ﷺ، تو - به خدا سوگند - بهتر ما هستی. گفت: ای مردم، مردم به خوشی و زور داخل اسلام شده‌اند، آنان در پناه خدا و همسایگان خدایند، اگر توانستید که خداوند شما را از چیزی در ذمّه‌اش مطالبه نکند این کار را انجام دهید، من شیطانی دارم که نزدم حاضر می‌شود، وقتی مرا دیدید، خشمگین شده‌ام، خود را از من باز دارید، تا شما را عقاب نکنم. ای مردم! دست آوردهای غلام‌های‌تان را مورد ارزیابی قرار دهید[۲]، چون برای گوشتی که از حرام رشد کرده است، نمی‌سزد که داخل جنّت شود. آگاه باشید! و مرا با چشم‌هایتان مراقبت کنید، اگر راست و برابر بودم، کمکم کنید، و اگر کجی نمودم، راست و برابرم گردانید، و اگر خدا را اطاعت نمودم، اطاعتم کنید، و اگر خدا را نافرمانی نمودم، نافرمانی‌ام نمایید. این چنین در الکنز (۳/۱۳۵) آمده است. هیثمی (۵/۱۸۴) می‌گوید: در این روایت عیسی بن سلیمان آمده، و ضعیف است، و عیسی بن عطیه را نشناختم.

پاسخ علی رضی الله عنه به ابوبکر رضی الله عنه و سخن او در این باره که: نه استعفایت را قبول می‌کنیم و نه از تو می‌خواهیم که استعفا بده

نزد عُشّاری از ابوجحّاف روایت است که گفت: هنگامی که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گرفت، سه روز دروازه خود را بست، و در هر روز برای‌شان بیرون می‌آمد، و می‌گفت: ای مردم، بیعت‌تان را فسخ نمودم، کسی را که دوست دارید، همراهش بیعت کنید. و در هر بار علی بن ابی طالب رضی الله عنه در برابر وی می‌ایستاد و می‌گفت: نه استعفایت را قبول می‌کنیم، و نه از تو می‌خواهیم که استعفا بدهی، تو را رسول خدا ﷺ پیش نموده است، کیست که عقبت دارد؟! این چنین در الکنز (۳/۱۴۱) آمده. و این را ابن نجار از زیدبن علی از پدرانش رضی الله عنهم روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه بر منبر رسول خدا ﷺ ایستاد و گفت: آیا کسی هست که ناخوشایند باشد، تا آن را برایش مسترد کنم؟ - این را سه بار گفت - در آن هنگام علی بن ابی طالب برخاست و گفت: نه، به خدا سوگند، نه استعفایت را قبول می‌کنیم، و نه هم از تو می‌خواهیم که استعفا بدهی،

۱- یعنی بیعت‌تان را فسخ و باطل گردانیدم.

۲- آن‌ها از غلام یک مقدار مال معینی را می‌گرفتند، پس امرشان نمود تا در حلال بودن آنچه از ایشان می‌گیرند دقّت و توجّه نمایند.

چه کسی است که تو را مؤخّر و عقب می‌دارد، در حالی که رسول خدا ﷺ تو را پیش نموده است؟! این چنین در الکنز (۳/۱۴۰) آمده است.

قبول خلافت برای مصلحت دینی

حدیث ابورافع درباره خلافت و آنچه در میان او و ابوبکر رضی الله عنه در این باره اتفاق افتاد

ابن راهویه، عدنی، بغوی و ابن خزیمه از رافع بن ابی رافع روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که مردم ابوبکر را به عنوان خلیفه برگزیدند، گفتم: وی همان رفیقم است که مرا امر نموده بود، تا بر دو مرد امیر مقرّر نشوم، بنابراین سفر نمودم و به مدینه آمدم، و خود را به ابوبکر رسانیده به او گفتم: ای ابوبکر آیا مرا می‌شناسی؟ گفت: بلی. گفتم: آیا چیزی را که برایم گفته بودی به خاطر داری، که بر دو مرد امیر مقرّر نشوم، و حالا خودت امر امّت را به دوش گرفته‌ای؟! گفت: رسول خدا ﷺ رحلت نمود، و مردم به زمان کفر نزدیک بودند، آن گاه من بر آنها از این ترسیدم که مرتد شوند و اختلاف کنند، و در حالی به آن داخل شدم که ناخوشایند بودم، و یارانم هم بر من اصرار نمودند. و تا آن وقت که برایم دلیل آورد که وی را معذور دانستم. این چنین در الکنز (۳/۱۲۵) آمده است.

حزن و اندوه بر قبول خلافت سخن ابوبکر به عمر رضی الله عنه که: تو مرا به این امر مکلّف ساختی

ابن راهویه و خیثمه در فضائل الصحابه و غیر ایشان از مردی از آل ربیعه روایت نموده‌اند، که به وی خبر رسیده: هنگامی که ابوبکر به خلافت برگزیده شد، در خانه خود حزین و اندوهگین نشست، عمر نزدش آمد، و ابوبکر به طرفش روی گردانید، و او را ملامت نموده گفت: تو مرا به این امر مکلّف ساختی، و از حکم نمودن در میان مردم به وی شکایت نمود. عمر به وی گفت: آیا نمی‌دانی که رسول خدا ﷺ گفته است: «والی اگر اجتهاد نماید، و به حق برسد برای وی دو اجر است. و اگر اجتهاد نماید، و حق را خطا نماید، برایش یک اجر است»، گویی که وی بر ابوبکر رضی الله عنه سهل و آسان گردانید. این چنین در الکنز (۳/۱۳۵) آمده است.

سخن ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفاتش به عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه

ابوعبیده، عقیلی، طبرانی، ابن عساکر، سعیدبن منصور و غیر ایشان از عبدالرحمن بن عوف روایت نموده‌اند که: ابوبکر صدّیق رضی الله عنه هنگام وفاتش به او گفت: من جز بر سه

چیز که آنها را انجام دادم، و دوست داشتم که انجام‌شان نمی‌دادم، دیگر بر چیزی اندوهگین نیستم. و سه چیز دیگر را انجام ندادم، و دوست داشتم که آنها را انجام می‌دادم. و سه چیز دیگر را دوست داشتم که درباره آن‌ها از رسول خدا ﷺ می‌پرسیدم... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: دوست داشتم در روز سقیفه بنی ساعده امر را به گردن یکی از این دو مرد می‌انداختم: ابوعبیده بن جراح یا عمر، و او امیر می‌بود و من وزیر می‌بودم، و متذکر شده: دوست داشتم هنگامی که خالد را به طرف شام فرستادم، عمر را به طرف عراق می‌فرستادم، که به این صورت دستهای خود را به راست و چپ در راه خدا دراز نموده بودم. و اما آن سه چیزی که دوست داشتم، درباره آنها از رسول خدا ﷺ من پرسیدم: دوست داشتم، که وی را می‌پرسیدم، که این امر برای کی می‌باشد، تا اهل آن بر آن نزاع ننمایند، و دوست داشتم، که وی را می‌پرسیدم، آیا برای انصار در این امر چیزی هست؟. این چنین در الکنز (۳/۱۳۵) آمده. و هیثمی (۵/۲۰۳) می‌گوید: در این علوان بن داود بجلی آمده، که ضعیف می‌باشد، و این حدیث از جمله آنهایی است که بر آنها انکار[۱] صورت گرفته.

تعیین نمودن جانشین و خلیفه مشورت ابوبکر با اصحابش درباره خلافت هنگام وفات

ابن سعد (۳/۱۹۹) از ابوسلمه بن عبدالرحمن و غیر وی روایت نموده، هنگامی که مریضی ابوبکر صدّیق ﷺ شدت یافت، عبدالرحمن بن عوف ﷺ را خواست و گفت: از عمربن الخطاب به من خبر بده؟ عبدالرحمن گفت: مرا از امری می‌پرسی که خود، به آن از من عالم‌تر می‌باشی، ابوبکر گفت: اگر چه اینطور باشد. عبدالرحمن ﷺ گفت: وی – به خدا سوگند – بهترین کسی است که نظرت درباره‌اش است[۲] بعد عثمان بن عفّان ﷺ را خواست و گفت: از عمر به من خبر بده؟ عثمان گفت: تو از وی برای مان خبر[۳] بده. ابوبکر گفت: علی رغم آن همه‌ای ابوعبداللّٰه! آن گاه عثمان گفت: بار خدایا[۴]، علم من درباره وی همین است که نهان وی از آشکارش بهتر است، و این که مثل او در میان ما

۱- یعنی این حدیث در نزد محدّثین قابل اعتماد نیست و از جمله احادیث منکر است. م.

۲- یعنی: او بهترین و مناسبت‌ترین کسانی است که آنها را برای خلافت‌اهل می‌بینی.

۳- منظور عثمان ﷺ این است که تو خوب‌تر از حال عمر ﷺ خبر داری. م.

۴- در زبان عربی استعمال «اللهم»، «بارخدایا» در همچو موارد، برای تمکین و استوار ساختن جواب در نفس شنونده استعمال می‌شود. م.

نیست. آن گاه ابوبکر ﷺ گفت: خدا بر تو رحمت کند، به خدا سوگند، اگر وی را می‌گذاشتم، از تو تجاوز نمی‌نمودم، و در ضمن آن دو با سعیدبن زید ابو اعور و اسید بن حضیر و غیر آن دو از مهاجرین و انصار مشورت نمود. اسید گفت: به خدا سوگند، من وی را زبده‌ترین فرد بعد از تو می‌دانم، که برای رضا، راضی[۱] می‌گردد، و برای خشم خشمگین. و آنچه را پنهان و پوشیده می‌دارد، بهتر از آنچه است که آشکار می‌کند، و هیچ کسی قوی‌تر از وی، این امر را به دوش نگرفته است.

آنچه در میان ابوبکر، عبدالرحمن و عثمان ﷺ درباره خلیفه گردانیدن عمر ﷺ اتفاق افتاد

و بعضی از اصحاب رسول خدا ﷺ از وارد شدن عبدالرحمن و عثمان نزد ابوبکر ﷺ، و خلوت آن دو با وی شنیدند، آن گاه نزد ابوبکر رفتند، و کسی از ایشان به وی گفت: تو برای پروردگارت، وقتی که از تو درباره خلیفه گردانیدن عمر بر ما، بپرسد، در حالی که تو غلظت و شدت وی را هم می‌بینی، چه می‌گویی؟ ابوبکر گفت: مرا بنشانید، آیا مرا در مورد [سئوال] خداوند [از استخلاف] می‌ترسانید؟ کسی که از امر شما به ظلم توشه گرفته باشد، زیان‌مند گردد!! می‌گویم: بارخدایا، من بهترین اهل تو را بر ایشان خلیفه گردانیدم. آنچه را به تو گفتم، آن را از من برای کسی که در عقب توست برسان، و بعد از آن به پهلو تکیه نمود، و عثمان بن عفّان را خواست و گفت: بنویس:

نامه ابوبکر ﷺ درباره جانشین ساختن و خلیفه گردانیدن عمر ﷺ و وصیتش برای او و برای مردم

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهد أبوبكر بن أبي قحافة في آخر عهده بالدنيا خارجا منها، وعند أول عهده بالآخرة داخلاً فيها، حيث يؤمن الكافر، ويوقن الفاجر، ويصدق الكاذب: إني استخلفت عليكم بعدي عمر بن الخطاب، فاسمعوا له وأطيعوا، وإني لم آل الله ورسوله ودينه ونفسي وإياكم خيرًا، فإن عدل فذلك ظني به، وعلمي فيه وإن بدل فلكل امرئ ما اكتسب (من الإثم)[۲] والخير أردت، ولا أعلم الغيب ﴿وَسَيَعۡلَمُ

۱- یعنی در کاری که رضای خداوند باشد راضی می‌شود و در موردی که خداوند راضی نباشد ناراضی می‌شود. م.

۲- به نقل از الطبقات.

ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾[1] والسلام عليكم ورحمة الله».

ترجمه: «به نام خدای بخشاینده مهربان. این عهد و پیمانی است، که ابوبکربن ابی قحافه آن را در آخر عهد و زمان خود در دنیا، در حالی که از آن خارج می‌شود، و هنگام ابتدا و اول عهد و زمانش به آخرت، در حالی که به آن داخل می‌شود، از خود به‌جای گذاشته است، جایی که کافر ایمان می‌آورد، و فاجر یقین می‌نماید، و دروغگوی راست می‌گوید[2]: [در همین حال] من بعد از خودم عمربن الخطاب را بر شما خلیفه گردانیدم، بنابراین از وی بشنوید و اطاعت کنید، و من درباره خدا، پیامبرش، دین وی، نفس خودم و شما در خیر تقصیری ننموده‌ام، اگر وی عدالت نمود، همان گمان من در قبال وی، و علمم درباره‌اش است، و اگر تغییر نمود، برای هر شخص همان چیزی است که (از گناه) کسب نموده است، و من خیر را اراده نموده‌ام، و غیب را نمی‌دانم، «و آنانی که ستم نموده‌اند، به زودی خواهند دانست، که به کدام سو بر می‌گردند»، والسلام علیکم و رحمه اللّه».

بعد امر نمود، و نامه را مهر کرد. و بعضی از راویان می‌گویند: هنگامی که ابوبکر ﺭﺿﻲ الله عنه ابتدای این نامه را برای کاتب گفت و او نوشت، ذکر عمر باقی ماند، و قبل از این که نام کسی را ببرد، بیهوش گردید. آن گاه عثمان ﺭﺿﻲ الله عنه نوشت: من بر شما عمربن الخطاب را خلیفه گردانیدم. سپس ابوبکر به هوش آمد و گفت: آنچه را نوشتی برایم بخوان. و او برای وی ذکر عمر را خواند، آن گاه ابوبکر ﺭﺿﻲ الله عنه تکبیر بلند نموده گفت: فکر می‌کنم که ترسیدی اگر جانم در همان بیهوشی‌ام برمی‌آمد، اختلاف صورت می‌گرفت، تو را خداوند از اسلام و از اهل آن جزای خیر بدهد، به خدا سوگند، برای آن اهل بودی. و بعد از آن او را امر نمود، و او با نامه در حالی که مهر شده بود، و عمربن الخطاب و اسیدبن سعید قرظی همراهش بودند، بیرون گردید. و عثمان به مردم گفت: آیا با کسی که در این نامه هست بیعت می‌کنید؟ گفتند: بلی. و برخی از آنها گفتند: ما وی را دانستیم - ابن سعد می‌گوید: گوینده علی بود - او عمر است. و همه‌شان به آن اقرار نمودند، و به آن راضی شدند و بیعت کردند.

۱- الشعراء: (۲۲۷).

۲- یعنی من در موقعی قرار دارم که در آن حالت کافر مسلمان، فاجر مخلص و دروغگو صادق میگردد، و آن حالت قرب موت است، پس چگونه ممکن است من در این حال در تعیین خلیفه، خود غرضی داشته باشم و حق را پایمال نمایم. م.

بعد از آن ابوبکر عمر را تنها فراخواند، و او را به آنچه بود وصیت کرد، و بعد از آن از نزد وی بیرون آمد، و ابوبکر ﷺ دست‌های خود را بلند نموده گفت: بارخدایا، من به آن جز صلاح‌شان را نخواستم، و از فتنه بر ای‌شان ترسیدم، و در میان آنها کاری نمودم، که تو به آن داناتری، و برای‌شان به رأی خود اجتهاد نمودم، و بهتر و قوی‌تر، و حریص ترشان را به آنچه که به هدایت آنان منتهی گردد، برای‌شان والی گردانیدم، و از امرت[1] آنچه برایم حاضر شده، حاضر شده است، بنابراین تو جانشین من در میان‌شان باش، چون آنها بندگانت‌اند، و سرنوشت‌شان به دست توست، والی‌شان را برای‌شان اصلاح بگردان، و او را از خلفای رهیابت بگردان، که هدایت نبی رحمت را، و هدایت صالحین بعد از او را، پیروی نماید و رعیتش را برایش اصلاح بگردان. این چنین در الکنز (۳/۱۴۵) آمده است.

و نزد ابن عساکر و سیف از حسن ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که ابوبکر ﷺ مریض گردید، برایش هویدا گردید که وی در خواهد گذشت، لذا مردم را جمع نمود و به آنها گفت: برایم آنچه نازل شده است، که می‌بینید، و گمان می‌کنم که می‌میرم، و خداوند تعالی سوگندهای شما را از بیعت من گشوده است، و عقد مرا از شما باز نموده است، و امرتان را دوباره برای‌تان مسترد نموده است، بنابراین کسی را که دوست دارید بر خود امیر مقرّر کنید، و اگر شما در زندگی من کسی را امیر مقرّر کنید، بهتر و سزاوارتر از آن جهت است که بعد از من اختلاف نکنید. بعد آنها به خاطر آن کار برخاستند، و او را تنها رها نمودند، ولی جور نیامدند، و دوباره نزد وی برگشتند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا، ما را راهنمایی کن. گفت: شاید شما اختلاف کنید. گفتند: نه. گفت: بر شما عهد خدا باشد که راضی می‌شوید. گفتند: بلی. فرمود: برایم مهلت بدهید، تا برای خدا، و دینش و بندگانش فکر کنم. آن گاه ابوبکر کسی را نزد عثمان فرستاد و گفت: مردی را به من معرفی کن، به خدا سوگند، تو نزد من برای این کار اهل و قابل اطمینان هستی. عثمان گفت: عمر. (ابوبکر فرمود:) بنویس، وی نوشت تا این که به اسم رسید، آن گاه ابوبکر ﷺ بیهوش شد، و باز به هوش آمد و گفت: بنویس عمر.

۱- مراد از امر اینجا علایم موت است. م.

جواب ابوبکر ﷺ به طلحه در وقتی که در خلیفه ساختن عمر ﷺ با وی مخالفت نمود

و نزد لالکائی از عثمان بن عبیداللّٰه بن عبداللّٰه‌بن عمر ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که مرگ ابوبکر صدّیق فرا رسید، عثمان بن عفّان ﷺ را طلب نمود، و عهد خویش را بر وی املاء گفت و او نوشت، و قبل از این که نام کسی را بگوید، بر ابوبکر ﷺ بیهوشی آمد، و عثمان نوشت: عمربن الخطاب، بعد ابوبکر به هوش آمد، و به عثمان گفت: کسی را نوشتی؟ پاسخ داد: گمان نمودم وفات نموده باشی، و از اختلاف و پراکندگی ترسیدم، بنابراین عمربن الخطاب نوشتم. ابوبکر گفت: خدا بر تو رحمت کند! اگر خودت را می‌نوشتی به درستی که برای آن اهل بودی آن گاه طلحه بن عبیداللّٰه بر وی داخل گردید و گفت: من فرستاده کسانی هستم که پشت سر من‌اند، و می‌گویند:

درشتی عمر را بر ما در زندگی‌ات می‌دانی، وی بعد از وفاتت چگونه خواهد بود، به ویژه وقتی که امور ما را به وی سپرده باشی؟ خداوند تو را از وی می‌پرسد، پس ببین که تو چه می‌گویی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. آیا در مورد [بازخواست] خدا [از استخلاف] مرا می‌ترسانی، کسی که در امور شما از وهم استفاده کند، زیان‌مند گردد، وقتی که خداوند از من بپرسد، می‌گویم: بر اهل تو[1] بهترشان را برای خودشان خلیفه گردانیدم. این را از من به آنها برسان.

حدیث امّ المؤمنین عائشه ﷺ در این امر

و نزد ابن سعد (۳/۱۹۶) از عائشه ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که مرگ ابوبکر فرارسید، عمر را خلیفه خود گردانید، آن گاه علی و طلحه ﷺ بر وی داخل گردیده گفتند: کی را خلیفه گردانیده‌ای؟ گفت: عمر را. آن دو گفتند: پس تو برای پروردگارت چه داری که بگویی؟ گفت: آیا مرا در مورد [بازخواست] خدا [از استخلاف] می‌ترسانید؟ من به خدا و به عمر از شما داناترم، می‌گویم: بهتر اهل تو را بر ایشان خلیفه گردانیدم. این چنین در الکنز (۳/۱۴۶) آمده. و این را بیهقی (۸/۱۴۹) به مانند آن از عائشه ﷺ روایت کرده، و ابن جریر (۴/۵۴) به معنای آن را از اسماء بنت عمیس ﷺ روایت نموده است.

۱- یعنی بر مسلمانان. م.

حدیث زیدبن حارث در این امر

و این را ابن ابی شیبه از زیدبن حارث روایت نموده، که: هنگامی که مرگ ابوبکر ﷺ فرارسید، کسی را دنبال عمر فرستاد، که او را خلیفه تعیین کند، مردم گفتند: عمر درشت خوی و سخت‌گیر را بر ما خلیفه تعیین می‌کنی؟! اگر وی والی ما گردد، درشت خوی‌تر و سخت گیرتر خواهد بود، پس وقتی که با وی روبرو گردیدی، در حالی که عمر را بر ما خلیفه گردانیده‌ای، به پروردگارت چه می‌گویی؟ ابوبکر گفت: آیا مرا درمورد پروردگارم می‌ترسانید؟ می‌گویم: بار خدایا، بهترین اهلت را بر آنها خلیفه گردانیدم. این چنین در الکنز (۳/۱۴۶) آمده است.

محوّل ساختن کار شوری به اهل آن

حکایت کشته شدن عمر ﷺ و سپردن امر به شش تن توسط او و ستایش ابن عبّاس ﷺ از وی

طبرانی از ابن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابولؤلؤ عمر ﷺ را با کارد زد، او را دو ضربه زد، و عمر ﷺ گمان نمود که وی در میان مردم گناهی دارد که آن را نمی‌داند، بنابراین ابن عباس ﷺ را - که دوست داشت و به خود نزدیک می‌گردانید، و از وی می‌شنید - طلب نمود و گفت: دوست دارم بدانم که آیا این طرف گروهی از مردم بوده است؟[1] آن گاه ابن عباس ﷺ بیرون آمد، و از نزد هر جماعتی از مردم که می‌گذشت آنها گریه می‌نمودند، بعد به طرف عمر برگشت و گفت: ای امیرالمؤمنین! از نزد هر گروهی که عبور نمودم، دیدم آنان را که گریه می‌کردند، انگار آنها امروز فرزندان جوان خویش را از دست داده باشند. آن گاه گفت: کی مرا کشت؟ پاسخ داد ابولؤلؤ مجوسی، غلام مغیره بن شعبه. این عباس می‌گوید: آنگاه من بشاشت و گشایش را در روی وی دیدم، و گفت: ستایش خدایی راست، که مرا کسی نکشت که «لا اله الا الله» را برایم حجّت آورد [و با آن با من مجادله کند]. اما من شما را از این که

۱- عمربن الخطاب ﷺ می‌خواهد بداند که آیا مورد ضرب قرار گرفتن او و توطئه‌ای از جانب گروهی از مردم بوده است، و آن گروه این عمل را به خاطر کدام عمل ناشایسته وی در مقابلش انجام داده‌اند، یا اینکه یک عمل خائنانه فردی بوده، و انگیزه‌های دیگری داشته است. م.

یکی از کفّار[1] را به‌سوی ما جلب کنید بازداشته بودم، ولی از من نافرمانی کردید!!.

بعد از آن گفت: برادرانم را برایم طلب کنید. پرسیدند: کی را؟ گفت: عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و سعدبن ابی وقاص ﭫ را، و دنبال آنها فرستاد، و بعد از آن سر خود را در آغوشم نهاد. هنگامی که آنها آمدند گفتم: اینها حاضر شده‌اند گفت: بلی، در امر مسلمانان دیدم و شما را - ای شش تن - یافتم که سران مردم و رهبران‌شان هستید، و این امر جز در شما نمی‌باشد، تا وقتی که درست و راست باشید، امر مردم درست و راست می‌باشد، و اگر اختلافی باشد در شما می‌باشد - هنگامی که از وی شنیدم اختلاف و شقاق را یاد نمود، و اگر باشد را، گمان نمودم که آن واقع شدنی است، چون وی به ندرت کاری را گفته است، مگر این که من آن را دیده‌ام - بعد از آن خون از وی به شدت جاری بود، و آنها در میان خود به آهستگی صحبت نمودند، طوری که ترسیدم آنها با مردی از میان‌شان بیعت کنند، گفتم: امیرالمومنین هنوز زنده است، و دو خلیفه نمی‌باشد که یکی به طرف دیگری ببیند. عمر گفت: مرا بردارید، این کار را کردیم. گفت: سه روز مشورت کنید، و صهیب امام جماعت نماز باشد. گفتند: ای امیرالمؤمنین با چه کسی مشورت کنیم؟ گفت: با مهاجرین و انصار و بزرگان، کسی که از آنها اینجا باشد، با او مشورت نمایید.

بعد از آن نوشیدنی‌ای از شیر را خواست و آن را نوشید، و سفیدی شیر از هر دو زخم آشکار گردید، و دانست که این مرگ است، آن گاه گفت: اکنون اگر دنیا همه‌اش برایم می‌بود آن را به خاطر رهایی از هول قیامت فدیه می‌دادم، ولی نیست، و ستایش

۱- در نص «علوج» استعمال شده، که جمع «علج» می‌باشد، و هدف از آن کفار عجم است، و این اشاره به همان سیاست عمربن الخطاب است که، اجانب را از سن بلوغ به بعد از ورود به مرکز دولت اسلامی که مدینه منوره بود، به خاطر حفظ آن از اختلاط و تکاثر افکار مختلف و جلوگیری از اعمال تخریبی در آن محدوده منع نموده بود، مگر این که عده‌ای از آتش پرستان بخاطر عوامل و اسباب مختلف وارد مدینه شدند، و در آنجا باقی ماندند، به ویژه ابولؤلؤ که نقاش، آهنگر و نجار بود و می‌توانست برای جامعه اسلامی خدمت نماید، وی به وساطت مغیره بن شعبه که امیر کوفه بود توانست وارد مدینه شود، و عمربن الخطاب ﭬ پس از درخواست مغیره برای وی که غلام او بود اجازه ورود داد، و بالاخره این او بود که در وقت نماز در سال (۲۳) هجرت دست به این خیانت و جنایت فراموش ناشدنی زد، و عمر ﭬ به این قول خود می‌خواهد اشاره به همان سیاست خود نماید، که یارانش به گفته خود عمر ﭬ از آن نافرمانی و تعدّی نمودند. م.

خدا راست که جز خیر را ندیدم. (ابن عبّاس) گفت: اگر چه این را گفتی، خداوند به تو جزای نیکو دهد، آیا رسول خدا ﷺ دعا ننموده بود، که خداوند دین و مسلمانان را وقتی که در مکه می‌ترسیدند، توسط تو عزّت بخشد، و وقتی که اسلام آوردی، اسلامت عزّت بود، و توسط تو اسلام، رسول خدا ﷺ و اصحابش آشکار گردیدند، و به‌سوی مدینه هجرت نمودی، و هجرتت فتح بود، بعد از آن از هیچ معرکه‌ای که رسول خدا ﷺ در قتال مشرکین در روز فلان و فلان اشتراک ورزید، غایب نگردیدی. بعد از آن رسول خدا ﷺ در حالی وفات نمود که از تو راضی بود، و بعد از وی خلیفه را به خط مشی رسول خدا ﷺ یاری و مساعدت نمودی، و با کسی که روی آورده بود، کسی را که روی گردانیده بود زدی، طوری که مردم به خوشی و ناخوشی داخل اسلام گردیدند. بعد از آن خلیفه در حالی درگذشت که از تو راضی بود. بعد از آن به شکل بهتری بر مردم والی شدی، و خداوند توسط تو شهرها را آباد نمود[1]، و توسط تو اموال را جمع کرد، و توسط تو دشمن را نابود ساخت، و خداوند توسط تو بر هر خانواده توسعه در دین و فراخی در رزق‌هایشان آورد، و بعد از آن خاتمه‌ات را شهادت گردانید، و این برایت مبارک باشد!!.

آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، مغرور کسیست که او را فریب می‌دهید، بعد از آن گفت: ای عبداللّٰه، آیا روز قیامت نزد خداوند برایم شهادت می‌دهی؟ گفت: بلی، عمر رضی الله عنه گفت: بارخدایا، ستایش تو راست، ای عبداللّٰه بن عمر، گونه‌ام را بر زمین بگذار، آنگه او را بر ران خود قرار دادم. گفت: گونه‌ام را بر زمین بگذار، آن گاه ریش و گونه وی را رها نمود تا این که به زمین رسید، در این حال گفت: وای بر تو، و وای بر مادرت ای عمر، اگر خداوند تو را نبخشد ای عمر! و بعد از آن جان سپرد، خداوند رحمتش کند. هنگامی که درگذشت، دنبال عبداللّٰه بن عمر رضی الله عنهما فرستادند، وی گفت: اگر شما آنچه را که او شما را به آن امر نموده است، انجام ندهید، و با مهاجرین و انصار و بزرگان ارتش کسی که از آنها اینجا هست مشورت نکنید من نزدتان نمی‌آیم.

حسن[2] - وقتی که عملکرد عمر رضی الله عنه در وقت مرگش، و ترس او را از پروردگارش برایش ذکر کردند - گفت: مؤمن اینطورمی باشد، که نیکی و خوف را در خود جمع می‌کند، و منافق

۱- عمر رضی الله عنه امر بنای کوفه و بصره را داده بود.

۲- وی حسن بصری است.

بدی و بی باکی و غرور را در خود جمع می‌نماید، به خدا سوگند، من در آنچه گذشت و در آنچه باقی مانده است، بنده‌ای را نیافتم، که احسان و نیکی برایش افزون گردیده باشد، مگر اینکه خوف و هراسش ازخداوند زیاد شده است، و همچنین در آنچه گذشت و در آنچه باقی مانده، شخصی را نیافتم که در بدی و عصیان زیاده روی نموده مگر این که بی باکی و غرورش زیاد شده است. هیثمی (۹/۷۶) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

حدیث ابن سعد درباره دَیْن عمر ﷺ و دفنش با دو رفیقش و جانشین ساختن شش نفر

ابن سعد (۳/۳۴۴)، ابوعبید، ابن ابی شیبه، بخاری، نسائی و غیر ایشان از عمروبن میمون روایت نموده‌اند: و حدیث را در داستان شهادت عمر ﷺ یادآور گردیده، و در آن آمده: به عبداللَّه بن عمر گفت: ببین که من چه قدر بدهکارم، و آن را حساب کن، وی گفت: هشتادوشش هزار. فرمود: اگر مال آل عمرآن را کفایت نمود، آن را از طرف من از اموال ایشان بپرداز، وگرنه از بنی عدی بن کعب بخواه، اگر اموال ایشان کفایت کرد خوب، در غیر آن از قریش بخواه، و از آن‌ها به غیرشان تجاوز نکن، و آن را برای من ادا کن. نزد عائشه‌اُم المؤمنین برو، سلام برسان و بگو: عمربن الخطاب اجازه می‌خواهد – و نگو امیرالمؤمنین، چون من امروز امیرالمؤمنین نیستم – که با) هردو رفیقش (دفن شود. عبداللَّه بن عمر ﷺ نزدش آمد، و او را در حالی یافت که نشسته است و گریه می‌کند، سلام داد و بعد از آن گفت: عمربن الخطاب اجازه می‌خواهد که با) هر دو رفیقش (دفن گردد. عائشه گفت: – به خدا سوگند – آن را برای خودم می‌خواستم، ولی امروز او را بر نفس خود ترجیح می‌دهم. هنگامی که عبداللَّه آمد، عمر گفت: در دستت چه داری؟ گفت: به تو اجازه داد. عمر گفت: چیزی از آن نزدم مهم‌تر نبود، بعد از آن گفت: وقتی که من مردم، مرا بر تختم حمل کنید، بعد از آن اجازه بخواه، و بگو: عمربن الخطاب اجازه می‌خواهد، اگر [عائشه] به تو اجازه داد، مرا داخل کن، و اگر اجازه نداد، مرا به قبرستانهای مسلمانان برگردان.

هنگامی که حمل گردید، گویی مردم را جز در آن روز مصیبتی نرسیده بود، عبداللَّه بن عمر سلام داد و گفت: عمربن الخطاب اجازه می‌خواهد، و عائشه به وی اجازه داد (و او دفن گردید، خداوند رحمتش کند)، و خداوند وی را (با پیامبر ﷺ و ابوبکر) عزّت بخشید. هنگامی که مرگ او فرارسید، به وی گفتند: جانشین تعیین کن،

گفت: هیچ کسی را از این افرادی که رسول خدا ﷺ وفات نمود و از ایشان راضی بود، به این امر مستحق‌تر نمی‌بینم، هر کدام‌شان را که خلیفه تعیین کردند، همان شخص بعد از من خلیفه است، و نام علی، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و سعد ﷺ را برد. اگر امارت برای سعد رسید، وی خلیفه است، در غیر آن هر کدام‌شان که خلیفه تعیین گردید، از وی کمک گرفته شود، چون من وی را به خاطر عجز و خیانت برکنار ننموده‌ام[1] و عبداللّٰه را هم همراه‌شان تعیین نمود که با وی مشورت کنند، ولی چیزی از امر[2] برای وی نبود. هنگامی که جمع شدند، عبدالرحمن بن عوف گفت: کارتان را به سه تن محوّل کنید، آن گاه زبیر حق رأی خود را به علی محوّل ساخت و طلحه حق رأی خود را به عثمان محوّل گردانید و سعد حق رأی خود را به عبدالرّحمن محوّل نمود. بعد از آن سه تن، وقتی که مسؤولیت و کار به آنها سپرده شد به مشورت پرداختند. عبدالرحمن گفت: کدام یک از شما از این کار دست می‌کشد، و کار را برای من محوّل می‌سازد؟ و از طرف شما خدا بر من باشد، که از افضل و خیرتان برای مسلمانان دریغ و صرفه نکنم. آن دو تن گفتند: بلی. آن گاه با علی خلوت نموده گفت: خودت از قرابت و نزدیکی با رسول خدا ﷺ و سابقه [در اسلام] برخوردار هستی، و از جانب من خداوند حافظ تو باشد، که اگر خلیفه تعیین شدی، عدالت کنی، و اگر عثمان را خلیفه تعیین نمودم، باید بشنوی و اطاعت کنی، گفت: بلی. و با عثمان خلوت نمود، و برای وی مثل این را گفت، عثمان گفت: بلی. بعد از آن به عثمان گفت: ای عثمان دستت را پیش آورد، وی دست خود را پیش آور، و او همراهش بیعت کرد، آن گاه علی و مردم همراهش بیعت نمودند[3]-[4].

حدیث ابن ابی شیبه و ابن سعد در این باره

و نزد ابن ابی شیبه و ابن سعد همچنین از عمرو روایت است، هنگامی که مرگ عمربن الخطاب ﷺ فرارسید گفت: علی، طلحه، زبیر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف و

۱- عمربن الخطاب ﷺ سعد را از ولایت کوفه به خاطر شکایت اهل آن از وی برکنار نموده بود.

۲- یعنی حق تعیین شدن «به حیث خلیفه» را نداشت. م.

۳- در این نص کلمات داخل قوس و بعضی اصلاحات با مراجعه به حاشیه کتاب انتخاب شده است، که تحقیق کنندگان محترم اصل کتاب آن را گنجانیده‌اند. م.

۴- بخاری (۱۳۹۲) به مانند آن.

سعد ﷺ را برای من طلب کنید، ولی با هیچ یک از آنها جز با علی و عثمان صحبت ننمود. به علی گفت: ای علی، (شاید) این افراد قرابت تو را با رسول خدا ﷺ (و داماد بودنت را برای وی) و آن‌چه را خداوند از علم و فقه به تو اعطا نموده بدانند، اگر این امر را به عهده گرفتی از خدا بترس، و بنی فلان[۱] را بر گردن‌های مردم بلند نکن. و به عثمان گفت: ای عثمان (شاید(۴۷)[۲]) این قوم دامادیت را برای رسول خدا ﷺ و سن و شرفت را بدانند، اگر تو این امر را به دوش گرفتی از خدا بترس، و بنی فلان را بر گردن‌های مردم بلند نکن. و افزود: صهیب را برایم طلب کنید، گفت: سه روز برای مردم نماز بده، و این گروه باید در یک خانه جمع شوند، و اگر بر مردی اتفاق نمودند، سر کسی را که همراه‌شان مخالفت نمود بزنید.

و نزد ابن سعد از ابوجعفر روایت است که گفت: عمربن الخطاب ﷺ به اعضای شورا گفت: درباره کارتان مشورت کنید، اگر دو تن، دو تن و دوتن[۳] بود، دوباره به شورا برگردید، و اگر چهارتن و دو تن بود، همان صنف زیاد و اکثر را بگیرید. و از اسلم از عمر روایت است که گفت: اگر نظر سه تن و سه تن جمع شد، صنف و طرف عبدالرحمن را پیروی کنید، و بشنوید و اطاعت نمایید.

و از انس ﷺ روایت است که گفت: عمربن الخطاب ﷺ یک ساعت قبل از مردنش کسی را به‌سوی ابوطلحه ﷺ فرستاد و گفت: ای ابوطلحه، با پنجاه تن از قومت از انصار با این افراد اعضای شورا باش، چون آنها طوری که من گمان می‌کنم، در خانه یکی‌شان جمع خواهند شد، پس تو با یارانت برآن دروازه بایست، و هیچ کسی را نگذار که نزدشان داخل شود، و آنها را نیز نگذار که روز سوم را بدون این که یکی از خویشتن را امیر مقرر کنند سپری نمایند، بارخدایا، تو خلیفه من (برای‌شان هستی[۴]). این چنین در الکنز (۳/۱۵۶ ۱۵۷) آمده است.

۱- در الطبقات، بنی عبدالمطلب آمده است.

۲- این و بقیه کلمات فوق داخل قوس‌ها از طبقات نقل شده‌اند.

۳- یعنی اگر دو نفر اهل شورا یکی را نامزد خلافت کرد و دومی آن دیگری را و دومی آن دیگر را دوباره مشورت صورت گیرد تا رأی‌ها و نظرها طوری شود که اکثریت معلوم گردد و آن کس که رأی اکثر را حاصل کرد خلیفه شود. م.

۴- به نقل از ابن سعد. و در اصل آمده: در ایشان هستی.

چه کسی خلافت را به دوش می‌گیرد

خطبه ابوبکر ﷛ در این باره

ابن عساکر از عاصم روایت نموده، که گفت: ابوبکر ﷛ در حالی که مریض بود، مردم را جمع نمود، و کسی را امر نمود که او را به منبر حمل کند، و این آخرین خطبه‌ای بود که ایراد نمود، وی پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای مردم، از دنیا برحذر باشید، و برآن اعتماد نکنید، (چون دنیا[1]) فریب دهنده است، و آخرت را بر دنیا ترجیح دهید و دوستش داشته باشید، چون به دوستی هر یک از آنها دیگرش بد دیده می‌شود، و این امری که ما عهده دارش هستیم، آخر آن جز به همان چیزی که اول آن، به آن صلاح یافته بود، صلاح نمی‌یابد، بنابراین آن را جز بهترتان در قدرت، و مالک‌ترتان بر نفس خود، و شدیدترتان در حال شدت، و نرم‌ترتان در حال نرمش، و عمل کننده ترتان به نظر اصحاب رأی به عهده نگیرد. کسی که به چیزی که برای وی اهمّیت ندارد مشغول نگردد، و به چیزی که بر وی نازل نمی‌شود خفه نشود، و از تعلّم حیا نکند، و نزد واقعه ناگهانی متحیر نشود، بر اموال قوی باشد، و چیزی از آن را به تیزی و تجاوز خیانت نکند، و نه در آن تقصیر نماید، مترقّب آنچه باشد که می‌آید، و آمادگی‌اش از ترس و طاعت باشد، و او عمربن الخطاب است. و بعد از آن پایین آمد. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۴۷) آمده است.

صفات خلیفه از دیدگاه عمر ﷛

و ابن سعد از ابن عباس ﷠ روایت نموده، که گفت: برای عمر ﷛ آنچنان خدمت نمودم که هیچ یک از اهل بیتش آن طور خدمت ننموده است، و برای وی آن چنان لطف نمودم که چنان لطفی را هیچ یک از خانواده‌اش ننموده است، روزی در خانه‌اش با وی خلوت نمودم - وی با من می‌نشست مرا احترام می‌نمود - ناگاه آنچنان نفس سختی[2] کشید، که گمان نمودم نفس وی با آن بیرون خواهد شد، گفتم: آیا از ترس [اینطور نمودی] ای امیرالمؤمنین؟ گفت: از ترس. پرسیدم: و آن چیست؟ گفت: نزدیک شد، و من هم نزدیک گردیدم، و افزود: برای این امر هیچ کس را

۱- زیادتی است که سیاق آن را تقاضا می‌کند.

۲- در نص «شهیق»استعمال شده، که «دم فرو بردن و نفس بالا کشیدن» را افاده می‌کند. م.

نمی‌یابم، گفتم: نظرت درباره فلان، فلان، فلان، فلان، فلان و فلان چطور است – همان شش تن اهل شورای را برایش نام برد – و او از هر یک ایشان به قولی برایش جواب داد، و بعد از آن گفت: برای این امر جز شخص قوی به دور از خشونت، نرم به دور از ضعف، سخی به دور از اسراف و امساک کننده به دور از بخل، دیگری سزاوار نیست.

و نزد ابوعبید در الغریب، و نزد خطیب در رواة مالک آمده، که گفت: من با عمربن الخطاب رضی الله عنه روزی نشسته بودم، ناگهان نفسی کشید، که گمان نمودم پهلوهایش گشاده شدند. گفتم: ای امیرالمؤمنین، این را جز شری از تو نکشید. گفت: شری، من نمی‌دانم این امر را پس از خود به چه کسی بسپارم. بعد از آن به طرف من متوجّه شد و گفت: شاید تو رفیقت را برای آن، اهل ببینی. گفتم: او برای آن، به خاطر سابقه و فضیلتش، اهل است. گفت: او چنان است که گفتی، ولی او مردی است که در او شوخی و مزاح وجود دارد... و آن را متذکر شده تا این که گفت: برای این امر جز شدید به دور از خشونت، نرم به دور از ضعف، سخی به دور از اسراف، و ممسک به دور از بخل دیگری سزاوار نیست. و ابن عباس رضی الله عنهما می‌گفت: این خصلت‌ها جز در عمر رضی الله عنه جمع نشده بود.

و نزد ابن عساکر آمده، که گفت: من خدمت عمربن الخطاب رضی الله عنه را می‌نمودم، و او را گرامی و بزرگ می‌داشتم، روزی نزد وی در خانه‌اش داخل شدم، که خود به تنهایی خلوت نموده بود، و آنچنان نفسی کشید که گمان نمودم جانش برآمد، بعد از آن سر خود را به طرف آسمان بلند نمود و نفس دردناکی کشید. می‌گوید: آن گاه خود را مکلّف کردم و به خود جرأت داده گفتم: به خدا سوگند، از وی خواهم پرسید، گفتم: به خدا سوگند، ای امیرالمؤمنین، این را از تو جز اندوهی بیرون نکشید. گفت: به خدا سوگند، اندوه و اندوه شدید!! برای این امر جای گذاشتنی نیافتم – هدفش خلافت است –. بعد از آن گفت: شاید تو بگویی که دوستت – علی رضی الله عنه – برای آن اهل است. می‌گوید: عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، آیا او اهل آن در هجرت خود، و اهل آن در صحبت خود و اهل آن در قرابت خود نیست؟ گفت: او چنان است که متذکر شدی، ولی مردی است که در وی مزاح وجود دارد... و آن را متذکر گردیده، تا این که گفت: این امر را جز شخص نرم به دور از ضعف، و قوی به دور از خشونت، و سخی به دور از اسراف، و ممسک به دور از بخل نمی‌تواند به دوش بگیرد. می‌گوید: عمر رضی الله عنه گفت: کسی توان این امر را ندارد جز مردی که مداهنه نکند، و ریا ننماید و حرص و آرزوگرایی را دنبال نکند، و کسی توان امر خداوند را ندارد جز مردی که حرفی را که از

اراده‌اش ناشی نشده باشد به زبان نیاورد، و به حق بر گروه و حزب خود حکم کند – و در اصل آمده – بر وجوب آن. این چنین در الکنز (۱۵۹ ۳/۱۵۸) آمده است.

و نزد عبدالرزاق از عمر ﷺ روایت است که گفت: می‌سزد این امر را کسی به عهده بگیرد، که چهار خصلت در وی موجود باشد: نرمی به دور از ضعف، شدت به دور از خشونت، امساک به دور از بخل و بخشش به دور از اسراف، و اگر یکی از اینها ساقط گردد، سه مورد دیگر فاسد می‌شود. و همچنین نزد وی و ابن عساکر و غیر ایشان از عمر ﷺ روایت است که گفت: امر خداوند را کسی می‌تواند برپا کند که مداهنه نمی‌کند، ریا نمی‌نماید، از خواهش‌های نفس پیروی نمی‌کند، عزت خود را نگه می‌دارد و در خشم و تندی خود، حق را کتمان نمی‌نماید. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۶۵) آمده است.

و ابن سعد (۳/۲۲۱) از سفیان بن ابی العوجاء[۱] روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ فرمود: به خدا سوگند، من نمی‌دانم خلیفه هستم یا پادشاه؟ اگر پادشاه باشم این امری است دشوار و بزرگ!. گوینده‌ای گفت: ای امیرالمؤمنین، در میان آن دو فرق است، خلیفه حق را می‌گیرد، و آن را در حق می‌گذارد، و تو بحمداللّٰه این طور هستی، و پادشاه بر مردم ستم می‌کند، و از این می‌گیرد و به آن می‌دهد، آن گاه عمر خاموش شد. و نزد وی همچنین از سلمان روایت است که عمر ﷺ به او گفت: آیا من پادشاه هستم یا خلیفه؟ سلمان به او گفت: اگر تو از سرزمین مسلمانان یک درهم یا کم‌تر و یا بیشتر از آن را جمع‌آوری کنی، و بعد آن را در غیر حقش بگذاری پادشاه هستی و نه خلیفه، آن گاه چشم‌های عمر پر از اشک شد و گریست، این چنین در منتخب کنزالعمال (۴/۳۸۳) آمده است.

و نزد نعیم بن حماد در الفتن از مردی از بنی اسد روایت است که: وی حاضر و شاهد بود، که عمربن الخطاب ﷺ از اصحاب خود سؤال نمود، و در میان آنها: طلحه، سلمان، زبیر و کعب ﷺ نیز بودند، و گفت: من از شما چیزی می‌پرسم، از اینکه به من دروغ بگویید برحذر باشید چون در آن صورت مرا هلاک می‌کنید و خود را هم هلاک می‌سازید، شما را به خدا سوگند می‌دهم، که آیا من خلیفه هستم یا پادشاه؟ طلحه و زبیر گفتند: تو ما را از امری می‌پرسی که ما آن را نمی‌دانیم، و نمی‌فهمیم که فرق

۱– به نقل از الطبقات (۳/۲۲۱)، و در اصل والمنتخب (۴/۳۸۳) ابوالعوجاء آمده است.

خلیفه با پادشاه چیست. آن گاه سلمان گفت: با گوشت و خون خود شهادت می‌دهد[1] که تو خلیفه هستی و پادشاه نیستی. عمر گفت: اگر تو این را می‌گویی، تو نزد رسول خدا ﷺ داخل می‌شدی و با وی می‌نشستی. بعد از آن سلمان گفت: این بدان خاطر است که تو در میان رعیت عدالت می‌کنی، در میان‌شان مساوی تقسیم می‌نمایی، بر آنها شفقت و مهربانی می‌کنی مانند مردی که به اهلش شفقت و مهربانی می‌کند و به کتاب خداوند تعالی داوری می‌نمایی. آن گاه کعب رضی الله عنه گفت: من گمان نمی‌نمودم که در مجلس هیچ کسی غیر از من فرق میان خلیفه و پادشاه را بداند، ولی خداوند سلمان را از حکمت و علم پر نموده، بعد از آن کعب افزود: شهادت می‌دهم که تو خلیفه هستی و پادشاه نیستی. عمر رضی الله عنه به او گفت: و این چطور؟ پاسخ داد: تو را در کتاب خدا می‌یابم. عمر پرسید: مرا به نامم می‌یابی؟ گفت: نخیر، ولی به صفتت تو را می‌یابم: نبوت را، بعد از آن خلافت و رحمت را بر خط مشی نبوت، بعد از آن خلافت و رحمت را بر منهج نبوت و بعد از آن پادشاهی مبتنی بر ستم را. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۸۹) آمده است.

نرمش و شدّت خلیفه

حاکم ولالکائی و غیر ایشان از سعیدبن المسیب رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که عمربن الخطاب رضی الله عنه متولّی خلافت گردید، برای مردم از فراز منبر رسول خدا ﷺ خطبه‌ای ایراد فرمود، و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت:

ای مردم، من دانستم که شما از من شدت و خشونت احساس می‌کنید، و آن بدین خاطر بود که من با رسول خدا ﷺ بودم، و غلام و خادم او بودم، و او چنان بود که خداوند گفته است: ﴿بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ[2]﴾. و در پیش روی او چون شمشیر از نیام بیرون آورده شده بودم، جز این که او مرا در نیام می‌انداخت و یا از امری نهی می‌نمود، و دست باز می‌داشتم، در غیر آن بر مردم به خاطر نرمش وی پیش می‌شدم، و با رسول خدا ﷺ همین طور بودم، تا این که خداوند او را در حالی از دنیا برد، که از

۱- گرچه در کتاب «می‌دهد» ذکر است اما مرادش خود سلمان است یعنی من با گوشت و خون خود شهادت می‌دهم.

۲- ترجمه: «بر مؤمنان دلسوز و مهربان بود».

من راضی بود، و خدا را بر این ستایش بسیار باد، و من هم به آن نیک بخت و خرسندم. بعد از آن در همان مقام با ابوبکر خلیفه رسول خدا ﷺ بعد از وی ایستادم. و شما او را در کرمش و آسانگیری‌اش و نرمی‌اش می‌شناسید، پس من خادمش چون شمشیر در پیش رویش بودم، که شدت و سختی ام را با نرمی‌اش مخلوط می‌گردانیدم، مگر این که به‌سوی من پیشی می‌گرفت، در غیر آن من پیش می‌شدم. و همینطور بود، تا این که خداوند او را از دنیا برد، و او از من راضی بود، و بر آن خدا را ستایش بسیار باد، و من به آن نیک بخت و خرسندم. بعد از آن امرتان امروز به من محوّل گردیده است، من می‌دانم گوینده‌ای خواهد گفت: وقتی که امر مربوط غیر خودش بود بر ما آن قدر شدت و سختی روا می‌داشت، و حالا که به خودش محول گردیده است، چگونه خواهد بود؟ بدانید که درباره من از هیچ کس نمی‌پرسید، شما مرا شناخته‌اید و تجربه‌ام نموده‌اید، و آنچه را که از سنّت نبی‌تان دانسته‌ام شما هم دانسته‌اید، و بر چیزی پشیمان نشده‌ام، که دوست داشتم آن را از پیامبر خدا ﷺ بپرسم، مگر این که از وی پرسیدم. بدانید، آن شدتم را که می‌دیدید، پس از به عهده گرفتن خلافت، چندین برابر زیاد شده است، البته بر ظالم و متجاوز و در گرفتن حق ضعیف مسلمانان از قوی‌شان، و بعد از آن شدتم، گونه‌ام را برای اهل عفاف و دست دارنده و اهل تسلیم شما بر زمین می‌گذارم، و از این ابا ندارم که اگر در میان من و یکی از شما، از احکام‌تان چیزی باشد، که نزد کسی که دوست داشتید، بروم، و باید یکی از شما در میان من و او قضاوت کند. بندگان خدا! از خدا بترسید، و با نفس‌های خود و با نگه داشتن آن از من با من همکاری کنید، و مرا بر نفسم (به امر[1]) به معروف و نهی از منکر، و حاضر نمودن نصیحت به من در آنچه خداوند مرا از امرتان مقرر نموده است، کمک و یاری‌ام کنید[2]. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۴۷) آمده است.

ابن سعد (۳/۲۰۶) و ابن عساکر از محمّدبن زید ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: علی، عثمان، زبیر، طلحه، عبدالرحمن بن عوف و سعد ﷺ، که با جرأت‌تر آنها بر عمر، عبدالرحمن بن عوف بود، جمع شدند و گفتند: ای عبدالرحمن با امیرالمؤمنین درباره مردم صحبت کن، [و به او بگو:] مردی در طلب حاجت و نیازی می‌آید، ولی هیبتت او

۱- از کنزالعمال (۳/۱۴۷) افزوده شده است.

۲- مرسل است.

را باز می‌دارد، که درباره ضرورت و نیازش با تو صحبت کند، و بدون این که نیاز خود را رفع نموده باشد، بر می‌گردد، آن گاه عبدالرحمن نزد عمر داخل گردید، و با او صحبت نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین، برای مردم نرم شو، چون کسی از جایی می‌آید ولی هیبت تو او را باز می‌دارد، که (درباره حاجت و نیازمندی‌اش) همراهت صحبت کند، (و بدون این که با تو صحبت نموده باشد بر می‌گردد[1]). عمر گفت: ای عبدالرحمن، تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا علی، عثمان، طلحه، زبیر و سعد تو را به این نمودند؟ گفت: بارخدایا، بلی. افزود: ای عبدالرحمن، به خدا سوگند، آن قدر برای مردم نرم شدم، تا این که از خداوند در نرمی ترسیدم، باز بر آنها شدت و سختی روا داشتم تا این که از خداوند در شدت و سختی ترسیدم، راه خروج و رهایی کجاست؟ آن گاه عبدالرحمن گریه کنان و چادرکشان برخاست و با اشاره به دست خود می‌گفت: وای بر آنها بعد از تو، (وای بر آنها بعد از تو)[2].

و نزد ابونعیم در الحلیه از شعبی روایت است که گفت: عمر ﷺ فرمود: به خدا سوگند، قلبم برای خداوند آنقدر نرم شد، حتی از سر شیر هم نرم‌تر، و قلبم برای خداوند آن قدر سخت و شدید گردید، حتی از سنگ هم سخت‌تر.

و نزد ابن عساکر از ابن عباس ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که عمربن الخطاب ﷺ به خلافت انتخاب گردید، مردی به او گفت: نزدیک بود بعضی مردم این امر را از تو برگردانند. عمرگفت: چرا؟ پاسخ داد: گمان می‌کنند، تو درشت خو هستی. عمر گفت: ستایش خدایی (راست)[3] که قلبم را برای آنها پر از رحمت نموده است، و قلب‌های آنها را برای من پر از رعب و ترس گردانیده است. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۸۲) آمده است.

نگهداری کسی که باعث پراکندگی در امّت شود

سیف و ابن عساکر از شعبی روایت نموده‌اند که گفت: عمر وفات ننموده بود که قریش او را ناراحت کرده بود، چون وی ایشان را در مدینه نگه داشته[4]، و برای‌شان

۱- به نقل از الطبقات (۳/۲۰۶).

۲- به نقل از الطبقات.

۳- به نقل از منتخب الکنز.

۴- یعنی آن‌ها را از بیرون شدن از مدینه منع نموده بود.

همه چیز را به کثرت فراهم ساخته بود، و گفت: از چیزی که من بر این امّت بسیار می‌ترسم، تفرقه و پراکندگی شما در شهرهاست. اگر مردی برای رفتن به جهاد از وی اجازه می‌خواست، و از مهاجرینی می‌بود که در مدینه نگه داشته شده بودند - چون این کار را برای غیر ایشان از اهل مکه ننموده بود -، به او می‌گفت: در جنگ‌هایت با رسول خدا ﷺ همان قدر برایت بوده است، که کفایتت کند، و برایت امروز از جنگ این بهتر است که دنیا را نبینی و) نه هم (آن تو را ببینند. هنگامی که عثمان رضی الله عنه انتخاب گردید، راه‌شان را گشود، و در شهرها پراکنده شدند، و مردم به طرف ایشان رجوع نموده دورشان جمع شدند. محمّد و طلحه می‌گویند: و آن نخستین سستی و ضعفی بود که بر اسلام داخل گردید، و نخستین فتنه‌ای بود که در میان عموم به وقوع پیوست[1]. این چنین در الکنز (۷/۱۳۹) آمده. و این را طبری (۵/۱۳۴) از طریق سیف به مانند آن روایت نموده است. و نزد حاکم (۳/۱۲۰) از قیس بن ابی حازم روایت است که گفت: زبیر نزد عمربن الخطاب رضی الله عنه آمد برای جهاد از وی اجازه خواست، عمر گفت: در خانه ات بنشین چون با پیامبر ﷺ جنگیده‌ای، می‌افزاید: او آن را برای عمر تکرار نمود، و عمر برای وی در بار سوم و یا مرتبه بعدی آن گفت: در خانه ات بنشین، چون به خدا سوگند من بر این باورم که اگر تو و یارانت بیرون شوید، باعث فساد برای اصحاب محمّد ﷺ می‌گردید. ذهبی می‌گوید: صحیح است.

مشورت نمودن با اهل رأی

مشورت پیامبر ﷺ با یارانش، مشورت پیامبر ﷺ با یارانش درباره قافله ابوسفیان و اسیران بدر

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا ﷺ هنگامی که خبر برگشت ابوسفیان به او رسید مشورت نمود. می‌گوید: آن گاه ابوبکر رضی الله عنه صحبت نمود، ولی پیامبر ﷺ از وی روی برگردانید. بعد عمر رضی الله عنه صحبت نمود، و پیامبر ﷺ از وی هم روی گردانید... و حدیث را چنان که در ابتدای باب جهاد (۲/۱۸۳) گذشت، متذکر شده.

احمد و مسلم از حدیث عمر رضی الله عنه در قصه بدر روایت نموده‌اند، و در آن آمده: رسول خدا ﷺ از ابوبکر، علی و عمر رضی الله عنهم مشورت خواست، ابوبکر گفت: ای رسول خدا، اینها

۱- سند آن مرسل است.

پسران عمو، اقارب (و برادران)[1]اند، و من بر آن هستم که از ایشان فدیه بگیری، و آنچه ما از (ایشان)[2] می‌گیریم، قوتی (برای ما)[3] در مقابل کفار می‌باشد، و شاید خداوند ایشان را هدایت نماید، و برای ما بازو [و کمک] باشند. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابن الخطاب، تو چه می‌بینی؟» می‌گوید: گفتم: به خدا سوگند، من نظر و رأی ابوبکر را ندارم، و بر آن هستم، که فلان را - از خویشاوندان عمر - به دست من بدهی و گردنش را بزنم، و علی را بر عقیل دست دهی که گردنش را بزند، و حمزه را بر فلان - برادرش[4] - دست دهی که، گردنش را بزند، تا خداوند بداند که در قلب‌های ما نرمی، مهربانی و مدارا برای مشرکین وجود ندارد، و این‌ها نیرومندان، امامان و رهبران آنهااند. آن گاه رسول خدا ﷺ آنچه را ابوبکر گفته بود، پذیرفت، و به آنچه من گفتم میلی ننمود، و از ایشان فدیه گرفت. عمر می‌گوید: چون فردای آن شد، بامداد نزد رسول خدا ﷺ و ابوبکر رفتم، که هردوی‌شان می‌گریستند، گفتم: ای رسول خدا، به من خبر بده، که چه تو را و همراهت را می‌گریاند؟ که اگر من هم گریه‌ای را یافتم گریه کنم، و اگر گریه‌ای را نیافتم، به گریه شما گریه کنم[5]. رسول خدا ﷺ فرمود: «بر همان چیزی (گریه می‌کنم) که یارانت در گرفتن فدیه به من عرضه نمودند، و عذاب‌شان بر من نزدیک‌تر از این درخت - به درختی که نزدیک بود [اشاره نمود] - عرضه شده است، و خداوند تعالی نازل فرموده:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ...﴾ [الانفال: ۶۷].

ترجمه: «برای هیچ پیامبری سزاوار نیست که اسیر بگیرد...»[6].

و این را همچنین ابوداود، ترمذی، ابن ابی شیبه، ابوعوانه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن حبان، ابوشیخ، ابن مردویه، ابونعیم و بیهقی، چنان که در الکنز (۵/۲۶۵) آمده، روایت نموده‌اند.

۱- در صحیح مسلم نیست.

۲- به نقل از مسند.

۳- به نقل از مسند.

۴- هدفش عباس ﷺ است.

۵- از صحیح مسلم.

۶- صحیح. بیهقی در (الدلائل) (۳۷/۳).

روایت انس درباره مشورت خواستن پیامبر ﷺ در قبال اسیران بدر

و نزد احمد از انس ﷺ روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ از مردم درباره اسیران در روز بدر مشورت خواست و گفت: «خداوند شما را بر ایشان قدرت داده است» عمر بن الخطاب ﷺ گفت: ای رسول خدا، گردن‌هایشان را بزن. راوی می‌گوید: رسول خدا ﷺ از وی روی گردانید، باز پیامبر ﷺ برگشته گفت: «ای مردم، خداوند شما را بر ایشان قدرت داده است، و جز این نیست که آنها برادران دیروزی شمااند». باز عمر ﷺ مثل آن را گفت، و رسول خدا ﷺ از وی روی گردانید. باز رسول خدا ﷺ برگشت و مثل آن را گفت. آن گاه ابوبکر ﷺ گفت: ای رسول خدا، ما بر آن هستیم که ایشان را عفو نمایی، و فدیه را از ایشان قبول کنی. [راوی] می‌افزاید: از روی رسول خدا ﷺ آنچه از غم وجود داشت رفت، و بعد آنها را عفو نمود، و فدیه را از ایشان قبول نمود، و خداوند نازل فرمود:

﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الانفال: ۶۸].

ترجمه: «اگر فرمان سابق خدا نبود، عذاب بزرگی به خاطر چیزی که گرفتید به شما می‌رسید»[۱].

این چنین در نصب الرایة (۳/۴۰۳) آمده. و هیثمی (۶/۸۷) می‌گوید: این را احمد از شیخ خود علی بن عاصم بن صهیب روایت نموده، و موصوف کثیرالغلط و الخطاء می‌باشد، که چون درست به وی گفته شود، آن را نمی‌پذیرد، ولی بقیه رجال احمد، رجال صحیح‌اند.

روایت ابن مسعود ﷺ

و نزد احمد از ابن مسعود ﷺ روایت است که گفت: در روز بدر رسول خدا ﷺ فرمود: «درباره این اسیران چه می‌گویید؟» می‌گوید: ابوبکر ﷺ گفت: ای رسول خدا، قوم و اهلت هستند، ایشان را بگذار و به آنها مهلت بده، شاید خداوند توبه آنان را قبول نماید. می‌گوید: و عمر گفت: ای رسول خدا، تو را بیرون کردند، و تکذیبت نمودند، نزدیک‌شان نما و گردن‌هایشان را بزن. می‌افزاید: و عبداللّٰه بن رواحه ﷺ گفت: ای

۱- ضعیف. احمد (۲۴۳/۳) در آن علی ابن عاصم است. ابن حجر درباره‌ی او در تقریب (۳۱/۲) می‌گوید: صدوق است که اشتباه می‌کند و بر آن پافشاری می‌کند.

رسول خدا، در درّه پر از چوب، ایشان را داخل نما، و بعد از آن همان دره را برای‌شان آتش بزن. می‌گوید: رسول خدا ﷺ داخل گردید، به آنها پاسخی نداد. بعد گروهی گفتند: قول ابوبکر را می‌گیرد، و گروهی گفتند: قول عمر را می‌گیرد، و مرد می‌گفتند: قول عبدالله بن رواحه را می‌گیرد. وی نزد آنها بیرون آمد و گفت: «خداوند قلب‌های مردانی را در این [باره] نرم می‌کند، حتی از شیر هم نرم‌تر می‌باشد، و خداوند قلب‌های مردانی را در این [باره] سخت می‌گرداند، حتی که از سنگ‌ها هم سخت‌تر می‌باشد. و مثال تو ای ابوبکر چون مثال ابراهیم است که گفت:

﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [ابراهیم: ۳۶].

ترجمه: «هر کسی که از من پیروی نمود او از من است و هرکه از من نافرمانی نمود، تو آمرزنده و مهربانی».

و مثال تو ای ابوبکر چون مثال عیسی است که گفت:

﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: ۱۱۸].

ترجمه: «اگر آن‌ها را مجازات کنی، بندگان تواند و اگر آنها را ببخشی توانا و حکیمی».

و مثال تو ای عمر چون مثال نوح است که گفت:

﴿وَقَالَ نُوحٞ رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [نوح: ۲۶].

ترجمه: «ای پروردگار من! هیچ ساکن شونده‌ای را از کافران بر زمین باقی مگذار».

و مثال تو ای عمر چون مثال موسی است که گفت:

﴿رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ فَلَا يُؤۡمِنُواْ حَتَّىٰ يَرَوُاْ ٱلۡعَذَابَ ٱلۡأَلِيمَ﴾ [یونس: ۸۸].

ترجمه: «پروردگارا! اموال‌شان را نابود کن و دل‌هایشان را سخت ساز، که تا عذاب دردناک را نبینند، ایمان نیاورند».

شما فقیر هستید، و هیچ کس بدون فدیه و یا زدن گردن رها نگردد». عبداللّٰه میگوید: گفتم: ای رسول خدا ﷺ، مگر سهل[۱] بن بیضاء، چون من از وی شنیدم که اسلام را یاد می‌کرد[۲]. می‌گوید: خاموش گردید. می‌افزاید: خود را در هیچ روزی خوفناکتر از آن روز نیافتم، از ترس این که از آسمان سنگ بر من بریزد، تا این که گفت: «مگر سهل بن بیضاء». می‌گوید: آن گاه خداوند نازل فرمود: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ﴾ - تا آخر هر دو آیه -[۳]. و این چنین این را ترمذی و حاکم روایت نموده‌اند، و حاکم می‌گوید: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و این را ابن مردویه از طریق عبداللّٰه بن عمر و ابوهریره رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده است، و از ابوایوب انصاری رضی الله عنه به مانند آن روایت شده است. این چنین در البدایه (۳/۲۹۷) آمده است.

مشورت خواستن پیامبر ﷺ از سعدبن عباده و سعدبن معاذ رضی الله عنهما درباره میوه‌های مدینه

و ابن اسحاق از زهری روایت نموده، که چون مصیبت و آزمایش بر مردم شدید و سخت گردید[۴] در میان او و ایشان صلح جاری گردید، حتی قرارداد صلح را هم نوشتند، ولی شهادت و کار نهایی صلح، به جز مذاکرات (در آن مورد) صورت نگرفته بود. هنگامی که رسول خدا ﷺ خواست آن را انجام دهد، نزد هر دو سعد[۵] فرستاد، و آن را برای آن دو متذکر گردید و از هردوی‌شان در مورد موضوع مشورت خواست، آن دو گفتند: ای رسول

۱- در اصل سهیل آمده، و درست همان است که ما ذکر نمودیم، چنان که در «الروض الانف» آمده، و روایت‌هایی در مسند است که دلالت بدان می‌کند که سهل است، اما سهیل که برادر اوست قبلاً اسلام آورده بود.

۲- البته به نیکی. م.

۳- ضعیف. احمد (۳۸۳، ۳۸۴) در سند آن میان ابی عبیده بن عبدالله و ابن مسعود و پدرش انقطاع است. زیرا او از پدرش نشنیده است. همچنین ترمذی و حاکم آن را از طریق خود روایت کرده‌اند.

۴- این در روز خندق بود، رسول خدا ﷺ کسی را نزد عیینه بن حصن و حارث بن عوف مری فرستاد، و هردوی‌شان رهبران غطفان بودند، و برای آنها ثلث میوه‌های مدینه را مشروط بر این اعطا نمود، که هردوی آنها با کسانی که با آنها هستند از وی و یارانش برگردند.

۵- و در سیرت ابن هشام آمده: «نزد سعدبن معاذ و سعدبن عباده فرستاد»، و این واضح‌تر است.

خدا، آیا این کاری است که دوست داری و ما آن را انجام بدهیم، و یا چیزی است که خداوند تو را به آن امر نموده است، و به آن عمل کنیم، و یا چیزی است که آن را برای ما انجام می‌دهی؟ فرمود: «بلکه چیزی است که آن را برای شما انجام می‌دهم، و به خدا سوگند، من آن را به این خاطر انجام می‌دهم که عرب را دیدم، شما را از یک کمان هدف قرار داده‌اند، و از هر طرف با شما دشمنی نموده و حمله آورده‌اند، بنابراین خواستم شوکت آنها را از شما به یک امری بشکنم». آن گاه سعدبن معاذ ﷺ به او گفت: ای رسول خدا، در حالی که (ما) و آنها بر شرک به خدا، و عبادت بت‌ها قرار داشتیم، نه خدا را می‌پرستیدیم، و نه هم او را می‌شناختیم، آنها طمع این را نداشتند که از آن یک خرما را هم بخورند، مگر به ضیافت یا خریدن، آیا در وقتی که خداوند ما را به اسلام فضیلت بخشیده است، و به آن هدایت مان نموده، و به تو و به آن عزت مان داده است، اموال مان را به آنها بدهیم.) به خدا سوگند)[۱] ما به این ضرورتی نداریم، و به خدا سوگند، جز شمشیر را برای‌شان نمی‌دهیم تا این که خداوند در میان ما و آنها فیصله کند. آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «تو و آن». بعد سعدبن معاذ ﷺ ورقه را گرفت، و نوشته‌ای را که در آن بود محو نمود، و گفت: باید که بر ما تلاش کنند[۲] -[۳]. این چنین در البدایه (۴/۱۰۴) آمده است.

روایت ابوهریره ﷺ درباره این مشورت خواستن

این را بزار از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: حارث نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: خرمای مدینه را با ما نصف کن، در غیر آن مدینه را بر تو از اسبان و مردان پر خواهم نمود، پیامبر ﷺ فرمود: «تا این که با سعدها مشورت کنم: سعدبن عباده و سعدبن معاذ» یعنی می‌خواهد با ایشان مشورت نماید. آن دو گفتند: خیر، به خدا سوگند، ما (ذلت را)[۴] بر خود در جاهلیت نپذیرفته‌ایم، و حالا چگونه می‌پذیریم که خداوند اسلام را آورده است. آن گاه به طرف حارث برگشت و به او خبر داد، موصوف گفت: ای محمّد خیانت نمودی. و نزد

۱- این و دیگر کلمات داخل پرانتز از ابن هشام نقل شده‌اند.

۲- یعنی دشمن هر چه قوت دارد از آن در مقابل ما استفاده کند، ما از آن باکی نداریم. م.

۳- ضعیف مرسل. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (۱۳۳/۳ و ۱۳۴) آماده و زیادات از ابن هشام است.

۴- در اصل «مدینه» آمده، و در هیثمی «دنية» آمده که «ذلت» را معنا می‌دهد، و همین دومی درست می‌باشد.

طبرانی از ابوهریره ﷺ روایت است که گفت: حارث غطفانی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای محمّد[1] خرمای مدینه را با ما نصف کن، رسول خدا ﷺ فرمود: «تا اینکه با سعدها مشورت کنم»، و نزد سعدبن معاذ، سعدبن عباده، سعدبن ربیع، سعدبن خیثمه[2] و سعدبن مسعود ﷺ فرستاد و گفت: «من دانستم که عرب‌ها شما را از یک کمان هدف قرار داده‌اند، حارث از شما خواسته است که خرمای مدینه را با او نصف کنید، اگر خواسته باشید امسال را به او در امرتان بدهید؟»[3]. آنها گفتند: ای رسول خدا، آیا این حکم وحی از آسمان است، که در برابر امر خدا گردن نهیم یا این که از رأی و نظر شماست، که رأی و نظر ما هم پیروی نظر و رأی شماست، ولی اگر رحم و شفقت نمودن ما باشد، به خدا سوگند، تو ما و آنان را وقتی بر یک دین قرار داشتیم دیده بودی، که یک خرما را هم از ما بدون خریدن یا به مهمانی به دست آورده نمی‌توانستند، [و حالا که ما مسلمان و عزتمند شده‌ایم چگونه ممکن است که آن را به دست آورند]. رسول خدا ﷺ فرمود: «این است آن، آنچه را که می‌گویند می‌شنوید، گفتند: ای محمّد خیانت نمودی». هیثمی (۶/۱۳۲) می‌گوید: در رجال بزار و طبرانی محمّدبن عمرو آمده، و حدیث وی حسن است، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند. و مسدد از عمر ﷺ روایت نموده که: رسول خدا ﷺ شب را در مشورت در امری از امور مسلمانان نزد ابوبکر ﷺ روز می‌نمود، و من همراهش بودم. این چنین در کنزالعمال (۴/۴۵) آمده، و حدیث صحیح است.

مشورت خواستن ابوبکر ﷺ از اهل رأی

مشورت وی با اهل رأی و چه کسانی در زمان او و زمان عمر فاروق ﷺ اعضای شورا بودند

ابن سعد از قاسم روایت نموده که هنگامی برای ابوبکر صدّیق ﷺ کاری پیش می‌آمد، که در آن مشورت اهل رأی و اهل دانش را می‌خواست، مردانی از مهاجرین و

۱- به روایت بزار.

۲- ذکر سعدبن خیثمه و سعدبن ربیع ﷺ در اینجا درست نیست چون اول در بدر شهید شده بود، و دومی در احد به شهادت رسیده بود، و ممکن ذکر آن دو در این مقام و همی از طرف نقل کنندگان نسخه‌ها باشد.

۳- این چنین در اصل و المجمع آمده است.

انصار را طلب می‌نمود، و عمر، عثمان، علی، عبدالرحمن بن عوف، معاذبن جبل، ابی بن کعب و زیدبن ثابت ﷺ را نیز طلب می‌کرد، و همه اینها در خلافت وی فتوا می‌دادند، و فتوای مردم به اینها بر می‌گشت. ابوبکر بر همین حالت درگذشت، و بعد از آن عمر انتخاب گردید، او نیز همین افراد را طلب می‌نمود، و او در حالی که خلیفه بود، فتوای مردم به عثمان و ابی و زید بر می‌گشت. این چنین در الکنز (۳/۱۳۴) آمده است.

آنچه میان ابوبکر و عمر ﭭ در دادن زمینی برای بعضی صحابه اتفاق افتاد

ابن ابی شیبه، بخاری در تاریخ خود، ابن عساکر، بیهقی و یعقوب بن سفیان از عبیده ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: عیینه بن حصین[1] و اقرع بن حابس نزد ابوبکر ﷺ آمدند و گفت[2]: ای خلیفه رسول خدا، نزد ما زمینی است شوره زار، که نه در آن چراگاهی است و نه منفعتی، اگر خواسته باشی آن را به ما بده، شاید آن را شیار کنیم و کشتش نماییم، آن گاه آن را به آن دو داد، و بر آن برای آنها نامه‌ای هم نوشت، و عمر ﷺ را - که در میان قوم نبود - شاهد گرفت، آن دو به طرف عمر رفتند تا او را (در آن) شاهد بگیرند. هنگامی که عمر آنچه را در کتاب بود شنید، آن را از دست آن دو گرفت، بعد از آن، در آن آب دهن خود را انداخت، و آن را از بین برد. آن دو بر (وی) برآشفتند، و (به او) حرف بدی گفتند. عمر گفت: رسول خدا ﷺ شما را در وقتی نزدیک می‌ساخت که در آن روز اسلام ذلیل بود - (کم بود) -، حالا خداوند اسلام را عزت بخشیده است، بروید و کاری را که می‌خواهید (برضد من)[3] بکنید انجام دهید، اگر در آن تقصیر نمودید، خدا شما را رعایت نکند. بعد آن دو در حالی به طرف ابوبکر روی آوردند که برآشفته بودند، و گفتند: به خدا سوگند، ما نمی‌دانیم که تو خلیفه هستی یا عمر؟ پاسخ داد: بلکه او، اگر می‌خواست بود. آن گاه عمر خشمناک آمد، تا این که بر ابوبکر ایستاد و گفت: مرا از همان زمینی که به این دو مرد داده‌ای خبر بده، که آیا زمینی است مخصوص، و یا درمیان مسلمانان عام است؟ گفت: بلکه در میان عموم مسلمانان است. گفت: پس چه چیز تو را واداشت که این دو تن را بدون جماعت مسلمانان به آن خاص گردانی؟ پاسخ داد: از این‌ها که در اطرافم هستند

۱- این چنین در اصل به نقل از الکنز آمده، ولی درست «حصن» با حذف یاء است.

۲- این چنین در اصل والاصابه آمده، و شاید درست «گفتند» باشد.

۳- زیادت‌های داخل پرانتزها و تصحیحات از الاصابه نقل شده‌اند.

مشورت خواستم، و آنها نظر دادند. گفت: وقتی که با آنها مشورت نمودی که در اطرافت قرار دارند، آیا همه مسلمانان را در مشورتی دخیل ساختی، و رضایت آنها را جلب نمودی؟ ابوبکر گفت: من به تو گفته بودم که: تو بر این[1] از من قوی‌تر هستی، ولی تو بر من غلبه نمودی. این چنین در الکنز (۲/۱۸۹) آمده، و در الاصابه (۳/۵۵) و (۱/۵۹) آن را به بخاری در تاریخ صغیرش و یعقوب بن سفیان نسبت داده، و گفته است، به اسناد صحیح است، و از علی بن مدینی متذکر شده که: این منقطع است، چون عبیده قصه را درک ننموده، و نه هم از عمر روایت شده که او از وی شنیده است، و گفته: از عمر از این اسناد بهتر روایت نمی‌شود. و این را عبدالرزاق از طاووس به اختصار، چنان که در الکنز (۱/۸۰) آمده، روایت کرده است.

مسئله خراج بحرین

سیف و ابن عساکر از صعب بن عطیه بن بلال از پدرش و از سهم بن منجاب روایت نموده‌اند که آن دو گفتند: اقرع و زبرقان به طرف ابوبکر ﷺ رفته و گفتند: خراج بحرین را به ما اختصاص بده، و ما برایت ضمانت می‌کنیم که هیچ کس از قوم ما برنگردد[2]، و او اینطور نمود و خط را نوشت. کسی که به عنوان واسطه در میان‌شان رفت و آمد می‌نمود، طلحه بن عبیداللّه بود، و گواهانی را شاهد گرفتند که از جمله آنها عمر ﷺ بود. وقتی که خط نزد عمر ﷺ آورده شد و به آن نگاه نمود شهادت نداد، بعد از آن گفت: و عزت هم نیست، و خط را پاره نمود، و محوش گردانید. آن گاه طلحه خشمگین شد، و نزد ابوبکر آمده گفت: تو امیر هستی یا عمر؟ پاسخ داد، عمر، مگر این که طاعت برای من است، و وی خاموش گردید. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۹۰) آمده است.

مشورت نمودن ابوبکر ﷺ با صحابه در غزوات

طبرانی از عبداللّه بن عمرو ﷺ روایت نموده، که گفت: ابوبکر ﷺ به عمروبن العاص نوشت: رسول خدا ﷺ در جنگ مشورت نموده بود، و تو هم باید آن را رعایت کنی. هیثمی (۵/۳۱۹) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی ثقه دانسته شده‌اند. و این را همچنین بزار و عقیلی که سند آن حسن است، چنان که در الکنز

۱- هدفش خلافت است.

۲- یعنی هیچ کس از اسلام مرتد نشود.

(۲/۱۶۳) آمده، روایت نموده‌اند. و مشورت خواستن ابوبکر ﷺ از اهل رأی در جنگ علیه روم، در حدیث عبداللّٰه بن ابی اوفی در (۲/۲۱۳) به شکل طولانی گذشت.

مشورت نمودن عمربن الخطاب با اهل رأی

خواستگاری عمر از دختر علی ﷺ و ابلاغ این این امر به مشاورینش

ابن سعد و سعیدبن منصور از ابوجعفر روایت نموده‌اند که عمربن الخطاب ﷺ ام کلثوم دختر علی بن ابوطالب ﷺ را خواستگاری نمود، علی ﷺ گفت: دخترهایم را برای پسران جعفر نگه داشته‌ام، عمر گفت: ای علی وی را به نکاح من درآور، به خدا سوگند، آن چنان که من حسن صحبت و همزیستی را با وی رعایت می‌کنم هیچ کسی در روی زمین رعایت نمی‌کند، آن گاه علی فرمود: بلی این کار را نمودم. بعد عمر در مجلس مهاجرین در میان قبر[1] و منبر که: علی، عثمان، زبیر، طلحه و عبدالرحمن بن عوف ﷺ می‌نشستند، آمد. وقتی که کاری برای عمر از هر گوشه‌ای [از خلافت اسلامی] می‌آمد، نزد آنها تشریف می‌آورد، و آن را به آنان خبر می‌داد، و از ایشان مشورت می‌خواست، آن گاه عمر آمد و گفت: به من تبریک بگویید، و به او تبریک گفته و گفتند: به کی ای امیرالمؤمنین؟ گفت: به دختر علی بن ابوطالب، بعد از آن به آنان خبر داد و گفت: پیامبر ﷺ گفته است: «هر سبب و نسب در روز قیامت قطع شدنی است، مگر سبب و نسب من»[2]، من با وی هم صحبت بودم، و خواستم این نیز باشد[3]. و این را ابن راهویه به اختصار روایت نموده است. این چنین در الکنز (۷/۹۸) آمده. و این را حاکم (۳/۱۴۲) نیز به اختصار روایت نموده، و گفته است: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. و ذهبی می‌گوید: منقطع است.

۱- یعنی در جایی که در یک طرف آن قبر رسول خدا ﷺ قرار دارد و در طرف دیگرش منبر شریف. م.

۲- سند آن ضعیف است. ابن سعد در طبقات (۸/ ۴۶۳) و سعید بن منصور در سنن خویش (۵۲۰-۵۲۱) و بیهقی (۷/ ۶۳-۶۴) و حاکم (۱۴۲/۳) وی آن را صحیح دانسته و بیهقی در این باره گفته است: منقطع است. منظور وی میان علی بن حسین و عمر است. اما حدیث دارای طرق دیگری هست که در مجموع آن شیخ آلبانی حکم به صحت آن داده است: الصحیحة (۲۰۳۶) و صحیح الجامع (۴۵۲۷).

۳- یعنی همراه شرف صحبت شرافت نسب نیز باشد.

مشورت نمودن عمروعثمان با عبداللّه بن عباس ﷺ و قول عمر و سعد ﷺ درباره وی

و ابن سعد از عطاء بن یسار ﷺ روایت نموده که: عمر و عثمان ﷺ ابن عباس را می‌خواستند، و همراه با اهل بدر مشورت می‌داد، و در عهد عمر و عثمان تا روزی که درگذشت فتوا می‌داد. و از یعقوب بن یزید روایت است که گفت: عمربن الخطاب ﷺ در کاری که برایش جدّی و مهم می‌بود از عبداللّه‌بن عبّاس ﷺ مشورت می‌خواست و می‌گفت: فرو رو، ای غواص![1] و از سعدبن ابی وقاص ﷺ روایت است که گفت: هیچ کس را تیزفهم‌تر، عقلمندتر، عالم‌تر و بردبارتر از ابن عباس ندیدم، دیدم که عمربن الخطاب وی را برای معضلات فرا می‌خواند، و بعد می‌گفت: مشکلی پیش آمده است، و بعد از قول وی، در حالی که در اطرافش اهل بدر از مهاجرین و انصار می‌بودند، تجاوز نمی‌کرد. و بیهقی و ابن سمعانی از ابن شهاب روایت نموده‌اند که گفت: چون کار مشکل و مصیبتی پیش می‌آمد، عمربن الخطاب ﷺ جوانان را می‌خواست و از ایشان مشورت می‌خواست و از تیزی عقل‌های آنان پیروی می‌نمود. و نزد بیهقی از ابن سیرین روایت است که گفت: عمربن الخطاب همیشه مشورت می‌کرد، حتی با زن هم مشورت می‌نمود، و گاهی در قول وی چیزی را می‌دید، که آن را خوب می‌دانست و بدان عمل می‌نمود. این چنین در الکنز (۲/۱۶۳) آمده است.

بیانیه بلیغی از عمر ﷺ درباره مشورت نمودن

ابن جریر (۴/۸۳) از طریق سیف از محمّد و طلحه و زیاد به اسناد آنها روایت نموده، که گفتند: عمر بیرون گردید تا این که بر آبی که به آن صرار گفته می‌شد، پایین آمد، و در آن، اردوگاه برپا نمود، و مردم نمی‌دانستند که چه می‌خواهد؟ حرکت می‌کند، یا اقامت می‌نماید؟ و اگر می‌خواستند چیزی را از وی بپرسند، آن را توسط عثمان یا عبدالرحمن بن عوف ﷺ به او می‌رسانیدند، و عثمان در امارت عمر ردیف خوانده می‌شد - گفته‌اند: ردیف در زبان عرب کسی است که بعد از مرد قرار داشته باشد، و عرب‌ها این را به مردی می‌گویند که او را بعد از رئیس‌شان خواهان باشند - وقتی که این دو به دانستن چیزی که آنها می‌خواستند، قادر نمی‌شدند، نفر سوم

۱- یعنی در این مسئله و معضله فرو رو و حل آن را بیرون آور، و غواص کسی است که در بحر به خاطر کشیدن لؤلؤ و مانند آن فرو می‌رود.

عباس ﷺ را روان می‌نمودند. آن گاه عثمان به عمر گفت: چه برایت رسیده است؟ و چه می‌خواهی؟ عمر صدا نمود: (الصلاة جامعة)[۱]. آن گاه مردم نزد وی جمع شدند، و موضوع را به آنها اطلاع داد، بعد دید که مردم چه می‌گویند، عامه مردم گفتند: برو و ما را هم همراهت ببر، و او با ایشان در نظر و رأی‌شان موافق گردید، و ناپسند دید که آنها را بگذارد، و منتظر ماند تا ایشان را از آن رأی و نظریه به نرمی بیرون کند. بنابراین گفت: آماده شوید، که من هم رونده هستم، مگر این که نظر و رأی بهتر از این بیاید. بعد از آن دنبال اهل رأی فرستاد، و چهره‌های [شناخته شده] اصحاب رسول خدا ﷺ، و دانشمندان عرب نزد وی جمع شدند. گفت: نظرتان را به من بدهید، چون من رونده هستم. بعد آنها همه جمع شدند، و اکثریت‌شان بر این اتفاق نمودند که مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ را فرستاده و خود اقامت گزیند، و برای او عساکر را اعزام نماید، و اگر فتح، که آن را دوست دارد، نصیب شد، این همان چیزی است که آن را می‌خواهد و آنها نیز می‌خواهند، در غیر این صورت شخص دیگری [عوض فرمانده اول] مقرر کند و سربازان دیگری روان نماید، و در این عملکرد چیزی است که دشمن را به خشم می‌آورد، و مسلمانان را راحت می‌کند، و نصرت خداوند برای برآورده ساختن وعده‌اش فرا می‌رسد. آن گاه عمر صدا نمود: (الصلاة جامعة)، و مردم به‌سوی وی جمع شدند، و کسی را دنبال علی، که او را بر مدینه جانشین خود تعیین نموده بود، فرستاد و او نزدش آمد، و دنبال طلحه که او را به مقدمه و پیشقراول فرستاده بود، روان نمود و او هم به‌سوی وی برگشت، و در دو طرف راست و چپ ارتش زبیر و عبدالرحمن بن عوف ﷺ را (گماشت(۸۲)[۲]) و خود در میان مردم برخاست و گفت:

خداوند ﷻ بر اسلام اهل آن را جمع نموده است، و در میان قلب‌ها الفت ایجاد نموده، و آنها را در اسلام برادر گردانیده است، و مسلمانان در میان خود چون یک جسداند، هیچ عضو آن، از مشکلی که به عضو دیگرش برسد راحت نمی‌ماند، و بر مسلمانان لازم است که چنین باشند، و می‌سزد که امرشان در میان‌شان شورا باشد، البته در میان اهل رأی آن‌ها، و مردم پیرو کسی‌اند که به این کار قیام کند، وقتی که آنها بر این اجماع نمودند، و به آن راضی شدند [آن امر] بر مردم لازم است، و در آن امر

۱- این کلامی است که به خاطر جمع شدن مردم گفته می‌شد. م.

۲- به نقل از طبری، طبع دارالمعارف در مصر.

پیرو همان اهل رأی‌اند، و کسی که به این امر در متابعت از صاحبان رأی‌شان، در آنچه آن‌ها برای‌شان دیدند، و به آن از مکر و حیله در جنگ برای‌شان راضی شدند، قیام نماید، در آن پیرو همان اهل رأی‌اند. من هم چون یک مرد شما بودم، تا اینکه صاحبان رأی شما مرا از بیرون شدن منصرف نمودند، و بر آن شدم که خود باشم و مردی را بفرستم، و در این امر کسی را که پیش فرستاده بودم، و کسی را که عقب خود گذاشته بودم، حاضر ساختم.

علی ﷛ خلیفه او بر مدینه بود، و طلحه ﷛ پیش قراول وی در اعوص، و هردوی‌شان را در آن حاضر ساخت. و این روایت را همچنین ابن جریر از عمربن عبدالعزیز ﷫ روایت نموده، که گفت: وقتی که خبر کشته شدن ابوعبیدبن مسعود ﷛ و اجتماع اهل فارس بر مردی از آل کسرا برای عمر ﷛ رسید، در میان مهاجرین و انصار فریاد برآورد و بیرون رفت تا این که به صرار آمد... و حدیث را به اختصار چنان که گذشت، متذکر گردیده.

نامه عمر ﷛ به سعد در جنگ

طبرانی از محمّدبن سلام یعنی بیکندی روایت نموده، که گفت: عمروبن معدیکرب در جاهلیت جنگ‌ها و واقعاتی داشت، اسلام را نیز درک نمود، و نزد پیامبر ﷺ آمد، عمربن الخطاب وی را به طرف سعدبن ابی وقاص ﷠ در قادسیه فرستاد، و او در آنجا کار نیکویی از خود نشان داد، عمر ﷛ به سعد نوشت: من دو هزار مرد را به سویت حرکت دادم، و یا به آن امدادت نمودم: عمروبن معدیکرب و طلیحه بن خویلد ﷠، - وی طلیحه بن خویلد اسدی است -، با آنها در جنگ مشورت کن، و بر چیزی مقررشان مکن[1]. هیثمی (۵/۳۱۹) می‌گوید: این چنین این را طبرانی منقطع الاسناد روایت نموده است.

مقرّر نمودن امیران نخستین امیری که در اسلام مقرّر شده است

احمد از سعدبن ابی وقاص ﷛ روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، جهینه[2] نزدش آمد و گفت: تو دیگر در میان ما پایین آمده‌ای،

۱- طبرانی در «الکبیر» (۱۷/ ۴۵) سند آن آنگونه که در (المجمع) (۳۱۹/۵) آمده منقطع است.

۲- نام قبیله‌ای است.

بنابراین (به ما)[1] پیمان بده، تا ما نزدت بیاییم و قوم ما[2] [هم بیایند]، آن گاه رسول خدا ﷺ برای‌شان پیمان بست، و آنها اسلام آوردند. و مأمورمان ساخت تا بر قبیله‌ای از بنی کنانه که در پهلوی جهینه قرار داشت حمله نماییم، ما بر آنها حمله نمودیم و [تعدادشان] زیاد بود، لذا ما به جهینه پناه بردیم، و آنها از ما حمایت نموده گفتند: چرا در ماه حرام جنگ می‌کنید؟ (گفتیم: ما فقط با کسی می‌جنگیم، که ما را از شهر حرام در ماه حرام بیرون کرده است)[3]، آن گاه برخی از ما به بعضی دیگر گفت: چه فکر می‌کنید؟ بعضی از ما گفتند: نزد نبی خدا ﷺ می‌رویم و به او خبر می‌دهیم، و قومی گفتند: نه، بلکه همین جا اقامت می‌کنیم، و من با مردمی که همراهم بودند گفتم: خیر، بلکه به‌سوی قافله قریش می‌رویم و آن را می‌گیریم، در آن وقت موضوع غنیمت چنان بود که هر کسی چیزی را می‌گرفت، از خودش می‌بود، آن گاه‌ما به طرف قافله حرکت نمودیم، و یاران ما به‌سوی پیامبر خدا ﷺ حرکت کردند، و آن خبر را به او رسانیدند. وی خشمگین شد و در حالی که رویش سرخ گردیده بود برخاست و گفت: «از نزد من یک جا رفتید، و پراکنده برگشتید! کسانی را که قبل از شما بودند، فقط پراکندگی هلاک گردانید، و مردی را بر شما خواهم فرستاد، که بهتر شما نیست، ولی پرصبرتر شما در گرسنگی و تشنگی است». آن گاه عبداللَّه‌بن جحش اسدی را بر ما فرستاد، و او نخستین امیری بود که در اسلام (امیر تعیین گردید)[4]- [5]. و این را همچنین ابن ابی شیبه، چنان که در الکنز (۷/۶۰) آمده، و بغوی، چنان که در الاصابه (۲/۲۸۷) آمده، روایت نموده‌اند. و این را همچنین بیهقی در الدلائل، چنان که در البدایه (۳/۲۴۸) آمده، روایت نموده،) و بعد از: چرا در ماه حرام جنگ می‌کنید؟ افزوده است: گفتند: در ماه حرام با کسی می‌جنگیم که ما را از شهر حرام اخراج نموده است)[6].

۱- به نقل از المسند والمجمع.

۲- در المسند: «قوم ما» آمده، و در المجمع آمده: «برای ما امان بدهی». و این بهتر است.

۳- به نقل از المسند و المجمع.

۴- به نقل از المسند.

۵- ضعیف. احمد (۱۷۸۱) و بیهقی در «الدلائل» (۱۴/۳) در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است: المجمع (۶/ ۶۶).

۶- به نقل از البدایه.

هیثمی (۶/۶۶) می‌گوید: در این سند مُجَالدین سعید آمده، و نزد جمهور ضعیف می‌باشد، ولی نسائی وی را در روایتی ثقه دانسته، و بقیه رجال احمد رجال صحیح‌اند.

امیر تعیین نمودن برده تن

ابن ابی شیبه - که اسنادش صحیح است - از شهاب عنبری پدر حبیب روایت نموده، که گفت: من نخستین کسی بودم، که بر دروازه تستر آتش افروختم، و اشعری مورد اصابت قرار گرفت و افتید[1]، و هنگامی که آن را فتح نمودند، مرا بر ده تن از قومم امیر نمود[2]. این چنین در الاصابه (۲/۱۵۹) آمده است.

امیر تعیین نمودن در سفر

بزار، ابن خزیمه، دار قطنی و حاکم از عمر ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: وقتی که در سفر سه تن باشند، باید یکی‌شان را امیر مقرر کنند، و آن امیری است که آن را رسول خدا ﷺ تعیین نموده است[3]. این چنین در الکنز (۳/۳۴۴) آمده است.

چه کسی امارت را به دوش می‌گیرد

هر کسی که در یك گروه قرآن را زیادتر می‌داند سزاوار امارت است

ترمذی - که آن را حسن دانسته -، ابن ماجه و ابن حبان - و لفظ از ترمذی است - از ابوهریره ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ لشکری را فرستاد، که تعدادشان به چند تن می‌رسید، و از آن‌ها طالب قرائت گردید، و از هر مرد خواست که بخواند - یعنی آنچه از قرآن حفظ داشت -. (می‌گوید): و بر مردی که از همه‌شان کوچکتر بود آمد و گفت: ای فلان همراه تو چیست؟ گفت: همراه من فلان و فلان و سوره بقره است. فرمود: «آیا همراهت سوره بقره است؟» گفت: بلی. فرمود: «برو تو امیر ایشان هستی». آن گاه مردی از اشراف آنها گفت: به خدا سوگند، مرا از تعلیم بقره جز خوف عدم قیامم به آن باز نداشت. رسول خدا ﷺ فرمود: «قرآن را بیاموزید، و بخوانیدش، چون مثال قرآن برای کسی که آن را بیاموزد، و بخواند، مانند کیسه‌ای است مملو از عطر که بوی آن در هر مکان می‌وزد و کسی که آن را بیاموزد و بخواند و

۱- هدف قرار گرفت و نمرد.
۲- ابن أبی شیبة (۱۸/۳).
۳- روایت بزار.

قرآن در سینه‌اش باشد، مثال او چون کیسه‌ای است که در آن عطر بسته شده باشد»[۱]. این چنین در الترغیب (۳/۱۲) آمده است.

روایت عثمان در محوّل ساختن امارت به کسی که بیشتر قرآن می‌داند

و طبرانی از عثمان ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ و فدی را به یمن فرستاد، و کسی را از میان آنها که کوچک‌ترین ایشان بود، بر آنها امیر نمود، وی روزهایی درنگ نمود و حرکت نکرد، پیامبر ﷺ با مردی از آنها روبرو گردید و گفت: «ای فلان، تو را چه شده، آیا حرکت نکرده‌ای؟» گفت: ای رسول خدا، امیر ما از پایش شکایت دارد، آن گاه رسول خدا ﷺ نزد وی آمد، و بر وی چنین خواند: «بِاسْمِ اللَّهِ، وبالله، أَعُوذُ بِاللَّهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَافيها» **ترجمه:** «به نام خدا، و به خدا، به خدا و قدرت وی از شرّی که در آن است پناه می‌برم» - هفت مرتبه - و آن مرد تندرست گردید. شیخی به رسول خدا ﷺ گفت: ای رسول خدا، آیا او را در حالی بر ما امیر می‌کنی که کوچک‌ترین ماست؟ رسول خدا ﷺ خواندن قرآن وی را برایش متذکر گردید. شیخ گفت: ای رسول خدا، اگر ترس این برایم نبود، که بخوابم و به آن قیام نکنم، حتماً آن را می‌آموختم، رسول خدا ﷺ فرمود: «مثال قرآن چون کیسه‌ای است که آن را پر از عطر نموده باشی و بوی آن برآید این چنین است مثال قرآن وقتی که آن را بخوانی و در سینه ات باشد». هیثمی (۷/۱۶۱) می‌گوید: در این یحیی بن سلمه‌بن کهیل آمده، که جمهور او را ضعیف دانسته است، و ابن حبان وی را ثقه دانسته، و گفته است: در احادیث پسرش از وی منکرهای است، می‌گویم [مؤلف]: این از روایت پسرش از وی نیست.

انکار و ناخشنودی ابوبکر ﷺ از امیر نمودن اصحاب بدر و قول عمر ﷺ در این باره

و ابونعیم در الحلیه و ابن عساکر از ابوبکر بن محمّد انصاری روایت نموده‌اند که: برای ابوبکر ﷺ گفته شد: ای خلیفه رسول خدا، آیا اهل بدر را امیر تعیین نمی‌کنی؟ گفت: من جایگاه آنها را می‌دانم، ولیکن درست نمی‌دانم که آنها را به دنیا آلوده و لکه‌دار سازم. این چنین در الکنز (۱/۱۴۶) آمده است. و ابن سعد (۳/۶۰) از عمران

۱- ضعیف. ترمذی (۲۸۷۶) و ابن ماجه (۲/۷) و ابن حبان (۲۵۷۸) در سند آن عطاء مولای احمد است که در آن جهالت است. نگا: ضعیف الجامع (۲۴۵۲).

بن عبداللّٰه روایت نموده، که گفت: ابی بن کعب برای عمربن الخطاب ﷺ گفت: تو را چه شده است که مرا امیر نمی‌کنی؟ گفت: درست نمی‌دانم که دینت آلوده و لکه دار شود.

نامه عمر ﷺ در تعیین نمودن امیران و قول وی در صفات امیر

ابن سعد، حاکم و سعیدبن منصور از حارثه بن مضرّب روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب ﷺ برای ما نوشت:

«**اما بعد**: فاني قدبعثت اليكم عماربن ياسر اميرا، وعبدالله بن مسعود معلما ووزيرا، وهما من النجباء من اصحاب محمّد ﷺ من اهل بدر، فتعلموا منهما، واقتدوا بهما، واني آثرتكم بعبدالله على نفسى. وبعثت عثمان بن حنيف على السواد ورزقتهم كل يوم شاة، فاجعل شطرها وبطنها لعماربن ياسر والشطر الثاني بين هؤلاء الثلاثة».

«**اما بعد:** من عماربن یاسر را به عنوان امیر به طرف شما فرستادم، و عبداللّٰه بن مسعود را به عنوان معلم و همکار ارسال داشتم، و آن دو از نیکوان و نجبای اصحاب محمّدﷺ از اهل بدراند، بنابراین از آن دو بیاموزید، و به هردوی آنها اقتدا کنید، و من عبداللّٰه را با وجود ضرورتم به وی با ایثارگری برای شما فرستادم[۱]. و عثمان بن حنیف را بر سواد عراق اعزام داشتم[۲]، و برای‌شان هر روز یک گوسفند) اعاشه مقرر نمودم(، نصف آن را و شکمش را برای عماربن یاسر می‌گردانم، و نصف دوم را در بین آن سه تن»[۳].

این چنین در الکنز (۲/۳۱۴) آمده است، و طبرانی مثل این را روایت نموده، مگر این که وی متذکر نشده: و عثمان را فرستادم... تا آخر آن. هیثمی (۹/۲۹۱) می‌گوید: رجال آن، رجال صحیح می‌باشد. غیر حارثه که ثقه است، و این را بیهقی (۹/۱۳۶) نیز به سیاق دیگری طولانی‌تر روایت نموده است.

و حاکم در الکنی از شعبی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ فرمود: مرا به مردی دلالت کنید، که وی را بر امری از امر مسلمانان که مرا به خود مشغول

۱- در اصل چنین آمده است: «واني قد آثرتكم بعبدالله على نفسى أثرة»، اما کلمه «اثرة» در طبقات ابن سعد و حاکم و هیثمی وجود ندارد، و از این که آن عکس مطلوب عمر ﷺ را افاده می‌کرد از جانب تحقیق کنندگان کتاب حذف شده است.

۲- او را به خاطر اندازه و جریب کردن روان کرده بود.

۳- شاید هدف از نفر سوم خذیفه بن یمان باشد، زیرا او را نیز عمر ﷺ با عثمان بن حنیف فرستاده بود.

ساخته و برایم مهم است مقرر کنم. گفتند: عبدالرحمن بن عوف. گفت: ضعیف است. گفتند: فلان. گفت: به آن نیازی ندارم. گفتند: چه کسی را می‌خواهی؟ گفت: مردی را که وقتی امیرشان باشد، گویی مردی از آنهاست، و وقتی که امیرشان نباشد، گویی امیرشان است. گفتند: جز ربیع بن زیاد حارثی را به این [صفت دیگری را] نمی‌دانیم. فرمود: راست گفتید. این چنین در الکنز (۳/۱۶۴) آمده است.

چه کسی در امارت رستگار و کامیاب می‌شود

طبرانی از ابووائل شقیق بن سلمه روایت نموده، که: عمربن الخطاب ﷺ بشربن عاصم ﷺ را بر صدقات هوازن مقرر نمود، ولی بشر تخلّف ورزید و عمر همراهش روبرو گردیده گفت: چه چیز تو را به تخلّف وا می‌داشت؟ آیا شنیدن و اطاعت از ما [بالای شما لازم] نیست؟ گفت: بلی هست، ولیکن از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «کسی که به چیزی از امر مسلمانان مقرر شود، روز قیامت آورده می‌شود، تا این که او را بر پل جهنم متوقف می‌کنند، اگر نیکوکار باشد کامیاب می‌شود، و اگر بدکار باشد، پل پاره می‌گردد، و او هفتاد خزان[1] در آن فرو می‌رود». می‌گوید: آن گاه عمر ﷺ اندوهگین و جگرخون بیرون گردید، و در این اثنا ابوذر ﷺ همراهش روبرو گردید وگفت: چرا من تو را پریشان و جگرخون می‌بینم؟ پاسخ داد: چرا پریشان و جگرخون نباشم، در حالی که از بشربن عاصم شنیدم می‌گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «کسی که به چیزی از امر مسلمانان مقرر شود، روز قیامت آورده می‌شود، تا این که او را بر پل جهنم متوقّف می‌سازند، اگر نیکوکار باشد کامیاب می‌شود، و اگر بدکار باشد، پل شکسته می‌شود، و او هفتاد خزان در آن فرو می‌رود؟!» ابوذر ﷺ گفت: آیا این را از پیامبر خدا ﷺ نشنیدی؟ گفت: خیر. ابوذر گفت: شهادت می‌دهم که از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «کسی که یکی از مسلمانان را والی مقرر کند، روز قیامت آورده می‌شود، تا این که او را بر پل جهنم متوقّف می‌سازند، اگر نیکوکار باشد نجات می‌یابد، و اگر بدکار باشد پل شکسته می‌شود، و او در آن هفتاد خزان فرو می‌رود، و جهنم سیاه و ظلماتی می‌باشد». کدام یک از این دو حدیث برای قلبت درد دهنده‌تراند. فرمود: هردوی‌شان قلبم را دردمند ساخته‌اند، با این حال این [خلافت] را

۱- هفتاد سال. م.

با آنچه در آن است کی می‌گیرد؟ ابوذر ﷺ گفت: کسی که خداوند بینی اش را قطع نموده باشد و گونه‌اش را بر زمین چسبانیده باشد، اما ما جز خیر[۱] نمی‌دانیم، و شاید اگر کسی را بر آن مقرر کنی که در آن عدالت ننماید، از گناه آن نجات نیابی[۲]. این چنین در الترغیب (۳/۴۴۱) آمده. هیثمی (۵/۲۰۵) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن سویدبن عبدالعزیز آمده، که متروک می‌باشد. و این را همچنین عبدالرزاق، ابونعیم، ابوسعید نقاش، بغوی و دار قطنی در المتفق از طریق سوید، چنان که در الکنز (۳/۱۶۳) آمده، روایت نموده‌اند. و ابن ابی شیبه و ابن منده از غیر طریق سوید این را، چنان که در الاصابه (۱/۱۵۲) آمده، روایت کرده‌اند.

اجتناب و انکار از قبول امارت

قصه مقدادبن اسود در انکار از امارت و قول او و انس در این باره

بزار از انس ﷺ روایت نموده که: رسول خدا ﷺ مقدادبن اسود ﷺ را بر حریده جبل[۳] امیر مقرر نمود. هنگامی که آمد گفت: چگونه دیدی؟ گفت: آنها را دیدم که بلند می‌کنند و می‌گذارند، حتی گمان نمودم من آن[۴] نیستم. پیامبر ﷺ فرمود: «آن همان است» مقداد گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده است، بر عملی ابداً کار نمی‌کنم، بعد برای وی می‌گفتند: پیش شو برای ما نماز بده و او ابا می‌ورزید[۵]. هیثمی (۵/۲۰۱) می‌گوید: در آن سوار بن داود ابوحمزه آمده، وی را احمد، ابن حبان و ابن معین ثقه دانسته‌اند، و در وی ضعف است، ولی بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۴) از انس ﷺ به مانند آن روایت نموده، و در روایتی گفته: من حمل کرده می‌شدم و گذاشته می‌شدم تا این که دیدم برای من بر قوم فضیلتی است. فرمود: «آن همان است، یا بگیر یا بگذار». گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، ابداً بر دو تن هم امیر نمی‌شوم. و این را همچنین از مقداد به اختصار روایت نموده است.

۱- یعنی از تو جز خیر و خوبی نمی‌دانیم.

۲- بسیار ضعیف. طبرانی در الکبیر (۲/ ۳۹) در سند آن سوید بن عبدالعزیز است که آنگونه که در «التقریب»(۱/ ۳۴۰) و مجمع الزوائد (۲۰۵/۵) آمده متروک است.

۳- این چنین در اصل و هیثمی آمده است.

۴- یعنی مرا آن قدر احترام می‌کردند که در خود احساس دگرگونی و بزرگی نمودم. م.

۵- ضعیف. بزار؛ در سند آن سوار بن داوود است که ضعیف است: (المجمع) (۵/ ۲۰۱).

طبرانی و روایت قصه مقداد

و نزد طبرانی از مقدادبن اسود ﷺ روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ مرا به جایی فرستاد، هنگامی که برگشتم به من گفت: خودت را چگونه می‌یابی؟ گفتم: همین طور بودم تا این که گمان نمودم، همراهانم برایم خدمه هستند، و به خدا سوگند، بعد از این ابداً بر دو مرد امیر نمی‌شوم[۱]. هیثمی (۵/۲۰۱) می‌گوید: رجال وی، به جز عمربن اسحاق که ابن حبان و غیر وی او را ثقه دانسته، و ابن معین و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، رجال صحیح می‌باشند، و عبداللّٰه بن احمد ثقه و مأمون است.

و نزد طبرانی از مردی روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ مردی را بر سریه‌ای مقرر نمود، هنگامی که رفت، و دوباره به طرف وی برگشت، به او گفت: «امارت را چگونه یافتی؟» پاسخ داد: چون اقلیت قوم بودم، وقتی که سوار می‌شدم، سوار می‌شدند، وقتی که پایین می‌آمدم پایین می‌آمدند. رسول خدا ﷺ فرمود: «سلطان بر دروازه تباهی و مشکلات است، مگر کسی که خداوند ﷻ او را نگه دارد». آن مرد گفت: به خدا سوگند، برایت کار نمی‌کنم[۲]، و نه هم ابداً برای غیرت. آن گاه رسول خدا ﷺ خندید تا این که دندان‌های پسینش نمایان گردید[۳]. هیثمی (۵/۲۰۱) می‌گوید: در این روایت عطاء بن سائب آمده، که مختلط گردیده بود، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند.

وصیت ابوبکر ﷺ برای رافع طائی درباره امارت

ابن مبارک در الزهد از رافع طائی روایت نموده، که گفت: در غزوه‌ای هم صحبت ابوبکر ﷺ بودم، هنگامی که برگشتیم گفتم: ای ابوبکر تو مرا وصیت کن. گفت: نماز فرض را در وقتش برپا کن، زکات مالت را با طیب خاطر ادا نما، رمضان را روزه بگیر، حج خانه را به‌جای آور، و بدان، که هجرت در اسلام نیکوست، و جهاد در هجرت پسندیده است، و امیر مباش. بعد از آن گفت: این امارتی را که امروز اهلش به آن اختیار می‌شود، نزدیک است که عام گردد، و زیاد شود، حتی کسی آن را به دست آورد که اهل آن نیست، و کسی که امیر باشد، حسابش از همه مردم طولانی‌تر، و عذابش از

۱- ضعیف. طبرانی (۵۹/۲) در سند آن یحیی بن اسحاق است که مقبول است (التقریب) (۸۶/۲) یعنی اگر متابعه شود مگر نه ضعیف (لین) است.

۲- یعنی: وظیفه امارت و والی بودن را دیگر برایت به عهده نمی‌گیرم. م.

۳- ضعیف. نگا: (المجمع) (۲۰۱/۵).

همه سخت‌تر می‌باشد، و کسی که امیر نباشد، او از همه حساب‌اش آسان‌تر، و عذاب‌اش سهل‌تر باشد. چون امیران در ظلم بر مؤمنان از همه نزدیک تراند، و کسی که بر مؤمنین ظلم روا دارد، عهد خداوند را می‌شکند. مؤمنان همسایگان خدا، و بندگان وی‌اند، به خدا سوگند، چون گوسفند و یا شتر همسایه یکی از شما را چیزی برسد، خشمگین و ناقرار شب سپری نموده می‌گوید: گوسفند همسایه‌ام و یا شتر همسایه‌ام، و خداوند به حق‌تر است که برای همسایه خود خشمگین شود. این چنین در الکنز (۳/۱۶۲) آمده است.

آنچه میان ابوبکر ﷺ و رافع درباره امارت اتفاق افتاد

و این را طبرانی از رافع روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ عمروبن العاص ﷺ را بر ارتش ذات السلاسل فرستاد، و همراه وی در همان ارتش ابوبکر، عمر و نخبگان اصحاب خود را روان نمود. آنها حرکت نمودند تا این که بر دو کوه طی فرود آمدند. عمر ﷺ گفت: مردی را ببینید که راه دان باشد. گفتند: جز رافع بن عمر و راکه «ربیل» بود. دیگری را نمی‌شناسیم. از طارق پرسیدم: «ربیل» چیست؟ گفت: دزدی که با قوم به تنهایی می‌جنگد و دزدی می‌کند. رافع می‌گوید: هنگامی که غزوه مان را سپری نمودیم، و به همان جایی رسیدم که از آن بیرون رفته بودیم، به ابوبکر ﷺ چشم دوختم، و نزدش آمده گفتم: ای صاحب حلال[1]، من چشمم را از میان یارانت به تو دوختم، بنابراین چیزی را به من بگو، که چون آن را حفظ نمودم از شما باشم، و مثل‌تان باشم. گفت: آیا پنج انگشت را حفظ[2] می‌داری؟ گفتم: بلی. گفت: گواهی بده که معبودی جز خدای واحد و لاشریک وجود ندارد، و محمّد بنده و رسول اوست، نماز را برپا دار، زکات را اگر برایت مال باشد بده، حج خانه را به‌جای آر و رمضان را روزه بگیر. حفظ نمودی؟ گفتم: بلی. گفت: و دیگر این که: بر دو تن هم امیر نشو. گفتم: آیا امارت در غیر از شما اهل بدر هم می‌باشد؟ گفت: نزدیک است که عام شود حتی به تو برسد و به کسی برسد که از تو پایین‌تر است. خداوند ﷻ وقتی که پیامبر خود را ﷺ مبعوث نمود، مردم به اسلام داخل شدند، کسی از آنها داخل گردید و خداوند هدایتش

۱- هدفش این است: ای کسی که طعامت حلال است.

۲- مرادش این است: پنج چیز که آنها ارکان اسلام‌اند قابل حفظ است، آیا اگر آنها را برایت بیان دارم حفظ‌شان می‌کنی؟

نمود، و کسی از آنها را شمشیر مجبور گردانید، به این صورت آنها در پناه خداوند ﷻ و همسایگان خدا و در ذمّه خدااند. انسان وقتی امیر باشد، و مردم در میان خود ظلم روا دارند، و از برخی آنها برای برخی دیگر نگیرد، خداوند از وی انتقام می‌گیرد. مردی از شما گوسفند همسایه‌اش گرفته می‌شود، و در بی قراری به خاطر خشم نسبت به همسایه‌اش سپری می‌کند، و خداوند هم به دنبال همسایه خود است. رافع می‌گوید: یکسال درنگ نمودم، و بعد از آن ابوبکر ﷺ خلیفه تعیین گردید، سپس به طرف وی سوار شدم. گفتم: من رافع هستم، من نماینده‌ات[1] در فلان و فلان مکان بودم. گفت: شناختم. رافع افزود: تو مرا از امارت نهی نموده بودی، بعد از آن خودت بزرگتر از آن را سوار شدی، [امور] امّت محمّد ﷺ. گفت: بلی. کسی که در میان آنها کتاب خدا را برپا نکند. لعنت خدا بر وی باد. هیثمی (۵/۲۰۲) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند.

صحابه و ترجیح دادن جهاد بر امارت

حاکم[2]، ابونعیم و ابن عساکر از عمربن سعیدبن العاص روایت نموده‌اند که: عموهایش: خالد، ابان و عمر و فرزند[3] سعیدبن العاص ﷺ از کارهای خویش هنگامی که خبر وفات رسول خدا ﷺ برای‌شان رسید برگشتند، ابوبکر ﷺ گفت: هیچ کس برای کار از کارمندان رسول خدا ﷺ بهتر نیست (به کارهای خویش برگردید)[4]، آنها گفتند: (بعد از رسول خدا ﷺ)[5] برای هیچ کس کار نمی‌کنیم[6]. بعد آن‌ها به طرف شام بیرون رفتند، و تا آخرین نفرشان کشته شدند. این چنین در الکنز (۳/۱۲۶) آمده است.

آنچه میان عمروابان بن سعید درباره امارت اتفاق افتاد و فرستادن علاء بن حضرمی به‌سوی بحرین

۱- در عربی برای آن نقیب استعمال شده. م.

۲- مستدرک (۲۴۹/۳).

۳- این چنین در اصل آمده، و ممکن درست: فرزندان سعیدبن العاص باشد.

۴- به نقل از حاکم.

۵- به نقل از حاکم.

۶- یعنی بعد از وی دیگر برای کسی عهده دار امارت و ولایت نمی‌شویم. م.

و نزد ابن سعد از عبدالرحمن بن سعیدبن یربوع روایت است که گفت: عمربن الخطاب ﷻ وقتی که به مدینه آمد به ابان بن سعید گفت: این حق تو نبود که وظیفه‌ات را ترک کنی و بدون اجازه امامات، باز به این حالت، بیایی؟ اما تو از طرف وی خود را در امان دانستی [و از این جهت این جرأت را نمودی] ابان گفت: - به خدا سوگند - من برای هیچ کس بعد از رسول خدا ﷺ کار نمی‌کنم، و اگر برای کسی بعد از رسول خدا ﷺ والی می‌بودم، حتماً به خاطر فضیلت، سابقه داری و قدیم بودن اسلام ابوبکر ﷻ برای وی والی می‌بودم، ولی بعد از رسول خدا ﷺ برای هیچ کس کار نمی‌کنم. و ابوبکر ﷻ با اصحاب خود مشورت نمود که چه کسی را به بحرین بفرستد، عثمان بن عفّان ﷻ به او گفت: مردی را بفرست، که رسول خدا ﷺ وی را برای‌شان فرستاده بود، و با اسلام و طاعت آنها نزد پیامبر ﷺ آمده بود[1]، و آنها وی را شناختند، و او هم ایشان را شناخت و با وطن‌شان هم آشنا گردید - علاء بن حضرمی ﷻ -. ولی عمر حرف وی رانپذیرفت و گفت: ابان بن سعیدبن العاص را مجبور می‌سازم، چون وی مردی است که همراه‌شان اختلاط داشته است[2]. ولی ابوبکر ﷻ از مجبور ساختن وی ابا ورزید و گفت: این را نمی‌کنم، مردی را که می‌گوید، بعد از رسول خدا ﷺ برای هیچ کس کار نمی‌کنم، مجبور نمی‌سازم. ابوبکر ﷻ تصمیم گرفت که علاء بن حضرمی ﷻ را به‌سوی بحرین روان نماید. این چنین در الکنز (۳/۱۳۳) آمده است.

انکار ابوهریره از قبول امارت

و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۸۰) از ابوهریره روایت نموده که: عمربن الخطاب ﷻ وی را فراخواند، تا وی را استخدام[3] کند، ولی او از این که برای وی کار کند، ابا ورزید. عمر گفت: آیا کار را بد می‌دانی، در حالی که کسی که از تو بهتر بود آن را طلب نموده بود؟ پرسید: کی؟ گفت: یوسف بن یعقوب علیه السلام. ابوهریره ﷻ گفت: یوسف نبی خدا و

۱- اینجا با مراجعه به پاورقی اصلاحی صورت گرفته است، و آن این که: در اصل «نزد آن‌ها» آمده، که شاید درست «نزد پیامبر ﷺ» باشد. م.

۲- در اصل: «خالفهم» آمده، و ممکن درست «خالطهم» باشد، که در ترجمه همین احتمال مراعات شده است.

۳- والی یا امیر مقرر کند. م.

فرزند نبی خداست، و من ابوهریره بن (امیمه) هستم[۱]، و از سه و دو می‌ترسم. عمر ﷺ گفت: چرا پنج نگفتی؟ گفت: می‌ترسم که به غیر علم بگویم، و بدون حکم فیصله کنم، و پشتم زده شود و مالم کشیده[۲] شود و ناموسم دشنام داده شود. این را همچنین ابوموسی در الذّیل روایت نموده است، در الاصابه (۴/۲۴۱) می‌گوید: سند آن جدّاً ضعیف است، ولی آن را عبدالرزاق از معمر از ایوب روایت نموده، و بنا بر این قوی گردیده است. و این را ابن سعد (۴/۵۹) از ابن سیرین ازابوهریره به معنای آن با زیادتی در اوّلش روایت کرده است.

انکار ابن عمر از قضاوت در میان مردم

طبرانی در الکبیر والاوسط از عبداللَّه بن موهب روایت نموده که: عثمان به ابن عمر ﷺ گفت: برو در میان مردم قضاوت کن. گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مرا معاف می‌کنی؟ گفت: نخیر، من تو را سوگند می‌دهم که برو و قضاوت کن. گفت: عجله نکن. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «کسی که به خدا پناه ببرد، به پناهگاهی محکم برگشته است». گفت: بلی. ابن عمر گفت: من به خداوند پناه می‌برم از این که قاضی باشم. پرسید، چه چیز تو را باز می‌دارد، در حالی که پدرت قضاوت می‌نمود؟ گفت: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «کسی که قاضی باشد، و به جهل در میان مردم حکم نماید، از اهل آتش می‌باشد، و کسی که قاضی عالم باشد و به حق - یا عدل - داوری نماید، برگشت[۳] را به صورت کفاف طلب نماید»، دیگر بعد از این چه تمنّا نمایم؟! هیثمی (۴/۱۹۳) می‌گوید: این را طبرانی در الکبیر والاوسط، بزار و احمد هردوی‌شان به اختصار، روایت نموده‌اند، و رجال احمد ثقه‌اند، و احمد افزوده است: آن گاه وی را معاف نمود و گفت: کسی را مجبور نمی‌سازم[۴]. -[۵] و نزد طبرانی از ابن عمر ﷺ روایت است که گفت: عثمان از وی خواست تا در قضاوت کار کند، ولی او ابا

۱- در اصل: «امیه» آمده، که خطاء است.

۲- یعنی مالم گرفته شود و از قبضه‌ام خارج کرده شود. م.

۳- یعنی برگشت به‌سوی خداوند ﷻ را.

۴- در اصل و المجمع آمده: «کسی را مجبور نکن» و شاید درست همان باشد که در ترجمه نقل نمودیم.

۵- ضعیف. احمد (۶۶/۱) از عفان از حماد بن سلمة از ابی سنان از یزید بن موهب. شیخ احمد شاکر(۴۷۵) می‌گوید: در سند آن بحث است.

ورزیده گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «قاضیان سه گونه‌اند: یکی کامیاب است و دو تن دیگر در آتش، کسی که به جور یا هوا و خواهش قضاوت و داوری نماید هلاک گردیده است، و کسی که به حق قضاوت و داوری نماید کامیاب شده است». هیثمی (۴/۱۹۳) می‌گوید: این را طبرانی در الاوسط والکبیر روایت نموده، و رجال الکبیر[۱] ثقه‌اند. و ابویعلی این را به مانند آن روایت نموده است. و ابن سعد (۴/۱۰۸) این را از عبداللّٰه بن موهب به معنای آن و طولانی روایت کرده است.

آنچه میان ابن عمر و ام المؤمنین حفصه رضی الله عنهما درباره دومه الجندل اتفاق افتاد

طبرانی در الکبیر از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: روزی که علی و معاویه رضی الله عنه در دومه الجندل[۲] جمع شدند، امّ المؤمنین حفصه رضی الله عنها به من گفت: برایت زیبنده نیست از صلحی که خداوند توسط آن در میان امّت محمّد ﷺ صلح می‌آورد تخلّف کنی، تو برادر خانم رسول خدا ﷺ و فرزند عمربن الخطاب هستی. معاویه در آن روز بر شتر بزرگی آمد و گفت: چه کسی در این امر طمع می‌ورزد، و آن را آرزو می‌کند و یا برای آن گردن خود را بلند می‌کند؟ ابن عمر می‌گوید: قبل از آن روز دیگر برای نفسم به دنیا صحبت نکرده بودم، رفتم[۳] که بگویم: در آن کسی طمع می‌کند که تو را و پدرت را بر اسلام زد، تا این که شما را در آن داخل نمود، آن گاه جنت و نعمت آن را به یاد آوردم، و از آن برگشتم و اعراض نمودم. هیثمی (۴/۲۰۸) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند، ظاهر این است که هدف وی صلح حسن بن علی رضی الله عنه است، ولی راوی در اینجا دچار وهم شده است. و این را ابن سعد (۴/۱۳۴) از ابن عمر به مانند آن روایت نموده است. و همچنین از ابوحصین روایت نموده، که معاویه گفت: چه کسی از ما به این امر مستحق‌تر است؟ عبداللّٰه بن عمر رضی الله عنه می‌گوید: خواستم بگویم: مستحق‌تر از تو کسی است که بر آن تو را و پدرت را زده است، بعد از آن آنچه را در جنت هاست به یاد آورم، و ترسیدم که در آن فساد باشد. و از زهری روایت است که گفت: هنگامی که علی و معاویه جمع شدند، معاویه گفت: چه کسی از من به این امر مستحق‌تر بود؟ ابن عمر

۱- صحیح. طبرانی و ابویعلی و نگا: صحیح الجامع (۴۴۷۷) و ارواء الغلیل (۲۶۱۳) و به مانند آن از بریدة در صحیح الترغیب والترهیب (۲۱۹۵) و (۲۱۷۲).

۲- جایی است نزدیک تبوک.

۳- یعنی قصد کردم. م.

می‌گوید: آماده شدم که بگویم: مستحق‌تر به آن کسی است که تو را و پدرت را بر کفر زده است، آن گاه ترسیدم که به من غیر از آنچه که در من است گمان شود[۱].

انکار عمران بن حصین ﷺ از قبول امارت

احمد از عبداللّه بن صامت ﷺ روایت نموده، که گفت: زیاد خواست عمران بن حصین ﷺ را [به عنوان والی] به خراسان بفرستد، ولی او از قبول حرف وی سرباز زد، یارانش به او گفتند: چرا از والی شدن بر خراسان منصرف شدی؟ گفت: به خدا سوگند، مرا خشنود نمی‌سازد که، من به گرمی آن داخل شوم، و آنها به سردی‌اش داخل شوند[۲]. من از این می‌ترسم وقتی که در سینه دشمن باشم نامه‌ای از زیاد برایم بیاید، که اگر بروم هلاک شوم، و اگر برگردم گردنم زده شود. بنابراین وی حکم بن عمر و غفاری را برای آن کار خواست، و او امرش را پذیرفت. می‌گوید: عمران گفت: آیا کسی نیست که حکم را برایم طلب نماید؟ می‌گوید: آن گاه فرستاده‌ای به راه افتاد، می‌افزاید: و حکم نزد وی آمد. گوید: و نزد وی داخل گردید، عمران به حکم گفت: آیا از رسول خداﷺ شنیدی که می‌گفت: «برای هیچ کس در معصیت خداوند تبارک و تعالی اطاعت نیست»[۳]. گفت: بلی. عمران گفت: الحمدللّه - یا - اللّه‌اکبر !. و در روایتی از حسن آمده: زیاد، [حَکم] غفاری را بر ارتش مقرر نمود، عمران بن حصین ﷺ نزد وی آمد و در میان مردم همراهش روبرو گردیده گفت: آیا می‌دانی چرا نزدت آمده‌ام؟ به او گفت: چرا؟ پاسخ داد: آیا قول رسول خدا ﷺ را برای مردی که امیرش به وی گفت: خود را در آتش و یا در دریا انداز، و او توسط شخص دیگری گرفته شد و از دخول در آتش بازداشته شد و آن حکایت به رسول خدا ﷺ رسید به یاد داری، که [پیامبر ﷺ] فرمود: «اگر در آن می‌افتاد هردوی‌شان داخل آتش می‌شدند، اطاعتی در معصیت خداوند تبارک و تعالی نیست». گفت: بلی. گفت: فقط خواستم همین حدیث را به یادت بیاورم[۴]. هیثمی (۵/۲۲۶) می‌گوید: احمد این را به

۱- ترسید بر وی گمان شود که خواهان خلافت است.

۲- یعنی در مشکلاتش من واقع شوم و فائده‌اش به آنها برسد. م.

۳- صحیح. احمد (۵/ ۶۶) آلبانی آن را در (صحیح الجامع) (۷۵۲۰) صحیح دانسته است.

۴- نگا: الصحیحة (۱۷۹).

الفاظی روایت نموده، و طبرانی به اختصار روایت کرده (و در بعضی طرق وی آمده: «طاعتی برای مخلوق در معصیت خالق نیست»)[1]، و رجال احمد رجال صحیح‌اند.

احترام خلفا و امرا و اطاعت از اوامرشان

آنچه میان خالد و عمار رضی الله عنهما در سریه‌ای[2] اتفاق افتاد

ابن جریر و ابن عساکر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وسلم خالدبن ولیدبن مغیره مخزومی را به سریه‌ای فرستاد، عماربن یاسر رضی الله عنهما هم همراهش در سریه بود. می‌گوید: خارج شدند تا این که نزدیک همان قومی آمدند که می‌خواستند بر آن صبحگاهان هجوم آورند، و در یک وقت، شب مستقر شدند. می‌گوید: ترساننده‌ای برای قوم آمد، و به مجرد شنیدن و دریافت خبر به جایی که توانستند فرار نمودند، ولی مردی از آنها که خود و اهل بیتش اسلام آورده بودند، اقامت نمود، و اهل خود را امر نمود و بار نمودند، و به آنها گفت: توقّف کنید تا این که من نزدتان بیایم، بعد از آن آمد و نزد عمار رضی الله عنه داخل گردید و گفت: ای ابوالیقظان، من و اهل بیتم اسلام آورده‌ایم، آیا این برایم در صورت اقامتم مفید است، چون قومم به مجرد شنیدن از [آمدن] شما فرار نموده‌اند؟ می‌گوید: عمار به او گفت: اقامت گزین تو در امان هستی. آن گاه آن مرد و خانواده‌اش [از رفتن] منصرف شده، و برگشتند. می‌گوید: خالد صبحگاهان بر قوم هجوم آورد، و دریافت که آنها رفته‌اند، بعد آن مرد و خانواده‌اش را گرفت. عمار به او گفت: برای تو بر این مرد راهی نیست، او اسلام آورده است. گفت: تو را به آن چه کار؟ در حالی که من امیر هستم به من پناه می‌دهی[3] گفت: بلی، به تو در حالی که امیر هستی پناه می‌دهم، این مرد اسلام آورده است، و اگر می‌خواست چنان که یارانش رفته‌اند می‌رفت، و من وی را به خاطر اسلامش به باقی ماندن امر نمودم. و بر این امر با هم منازعه نمودند، حتی به یکدیگر ناسزا گفتند. هنگامی که به مدینه آمدند، هردوی‌شان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم جمع شدند، و عمار آن

۱- به نقل از هیثمی.

۲- سریه آن گروه از مجاهدین را گفته می‌شد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آنان را می‌فرستاد، و خود همراه‌شان نمی‌رفت. م.

۳- یعنی تو اشخاص را بدون اجازه و مشورت ام امان می‌دهی در حالی که من امیر توام؟ باید بدون اجازه من هیچ کسی را پناه ندهی. م.

مرد را با عملکرد خودش ذکر نمود، رسول خدا ﷺ امان دادن عمار را اجازه داد، و در همان روز امان دادن کسی را بر امیر منع نمود. بعد آن دو نزد رسول خدا ﷺ به یکدیگر ناسزا گفتند، خالد گفت: ای رسول خدا، آیا این غلام نزد تو مرا ناسزا می‌گوید؟ اما - به خدا سوگند - اگر تو نبودی به من ناسزا نگفته بود. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای خالد از عمار دست بردار، چون کسی عمار را بد بداند خداوند ﷻ وی را بد می‌داند، و کسی که عمار را لعنت کند خداوند ﷻ وی را لعنت کند». آن گاه عمار برخاست و روی گردانید، و خالدبن ولید وی را دنبال نمود، تا این که لباسش را گرفت، و تا آن وقت طالب رضامندی وی گردید، که خداوند از او راضی گردید - و در روایت دیگری آمده: تا آن که او از وی راضی گردید -، و این آیه نازل شد:

﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [المائدة: ۹۲]. **ترجمه:** «و از خداوند اطاعت کنید، و از پیامبر و صاحبان امر از میان خودتان اطاعت نمایید». یعنی امیران سریه‌ها را.

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹].

ترجمه: «و اگر در چیزی اختلاف نمودید، آن را به خدا و پیامبرش ارجاع دهید».

بنابراین کسی که در آن حکم می‌کند خدا و پیامبرش می‌باشد،

﴿ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا﴾ [انساء: ۵۹].

ترجمه: «فرجام این عمل بهتر و نیکوست».

می‌گوید این عاقبت و فرجام نیکو دارد[۱]. این چنین در الکنز (۱/۲۴۲) آمده. و این را همچنین ابویعلی، ابن عساکر، نسائی، طبرانی و حاکم از حدیث خالد رضي الله عنه به معنای آن و به شکل طولانی روایت نموده‌اند، و این را ابن ابی شیبه، احمد و نسائی به اختصار، چنان که در الکنز (۷/۷۳) آمده، روایت کرده‌اند. حاکم (۳/۳۹۰) می‌گوید: از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذهبی می‌گوید: صحیح است، هیثمی (۹/۲۹۴) گفته است: این را طبرانی به شکل طولانی، و

۱- ضعیف. ابن جریر (۵/ ۱۴۸) ابن ابی حاتم (۳/ ۹۱، ۵۵۳۱) و ابن مردویه چنانکه در ابن کثیر (۱/ ۵۱۸) آمده و در سند آن حکم بن ظهیر است که ضعیف است. ابن جریر آن را از طریق سدی بصورت مرسل روایت نموده است.

مختصر روایت نموده، که بعضی آن روایات با [روایت] احمد موافق آمده، و رجال آن ثقه‌اند.

آنچه میان عوف بن مالک و خالد ﭭ اتفاق افتاد

احمد از عوف بن مالک اشجعی ﭬ روایت نموده، که گفت: با کسانی که همراه زیدبن حارثه ﭬ از مسلمانان در غزوه موته خارج شدند بیرون رفتم، و امدادی ام[۱] از یمن (همراهم یکجا بیرون رفت)[۲] که جز شمشیرش با وی چیزی نبود، مردی از مسلمانان شتری را کشت، و آن امدادی بخشی از پوست آن را از وی طلب نمود، و او آن را به وی اعطا نمود، و آن را به شکل سپر ساخت، بعد رفتیم و با گروه‌های روم روبرو شدیم، مردی از آنها بر اسب سرخ رنگ خود که زین طلا کاری شده و سلاح طلا کاری شده داشت سوار بود، و آن رومی در کشتن مسلمانان زیاد روی می‌نمود، همان کمکی برای وی در پشت سنگی نشست، و آن رومی از نزد وی گذشت (و او پای اسب وی را قطع نمود)[۳]، و او افتاد و مسلمان بر او چیره شده به قتلش رسانید، و اسب و سلاح وی را تصاحب نمود. هنگامی که خداوند برای مسلمانان فتح را نصیب فرمود، خالدبن ولید ﭬ کسی را دنبال وی فرستاد (و آن وسایل و تجهیزات را از وی گرفت)[۴]، عوف می‌گوید: من نزدش آمدم و گفتم: ای خالد، آیا ندانستی که رسول خدا ﷺ وسایل و تجهیزات [مقتول] را به قاتل داده است؟ گفت: بلی، ولی من آن را زیاد دانستم[۵]. گفتم: یا آن را به وی مسترد می‌کنی، و یا این که تو را نزد رسول خدا ﷺ معرفی می‌کنم، ولی او از مسترد نمودن آن ابا ورزید. عوف می‌گوید: بعد نزد رسول خدا ﷺ جمع شدیم و من قصه آن کمکی را با عملکرد خالد برایش بازگو نمودم.

۱- در روایت دیگری در مسند آمده: مردی از کمکی‌های حمیر، یعنی از کسانی که آمده بود و ارتش اسلامی را کمک می‌نمودند.

۲- از مسند احمدبن حنبل (۶/۲۸) و بیهقی (۶/۳۱۰) اضافه شده است.

۳- به نقل از المسند و در اصل: پایش را قطع نموده است.

۴- از المسند.

۵- در این نص اصلاحی به نقل از مسند احمدبن حنبل (۶/۲۸) و بیهقی (۶/۳۱۰) برخلاف اصل صورت گرفته است.

رسول خدا ﷺ فرمود: «ای خالد، چه چیز تو را به آنچه انجام دادی واداشت؟» گفت: ای رسول خدا، من آن را زیاد دانستم. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای خالد، آنچه را از وی گرفته‌ای به او مسترد کن». عوف می‌گوید: گفتم: ببین ای خالد، آیا به تو نگفتم و مسؤولیتم را در قبال تو وفا نکردم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «آن چطور؟» به او خبر دادم. رسول خدا ﷺ خشمگین گردید و گفت: «ای خالد، آن را به وی مسترد نکن، آیا شما امیرانم را برایم می‌گذارید؟[1] خوبی امر آنها برای شما، و بدی آن برای خودشان»[2]. این را مسلم روایت نموده، و ابوداود هم مانند آن را روایت کرده. این چنین در البدایه (۴/۲۴۹) آمده، و این را بیهقی (۶/۳۱۰) به مانند آن روایت نموده است.

آنچه میان عمر و سعدبن ابی وقاص رضی الله عنهما در احترام والی اتفاق افتاد

ابن سعد (۳/۲۰۶) از راشدبن سعد روایت نموده که: برای عمربن الخطاب رضی الله عنه مالی آمد، و او شروع به تقسیم نمودن آن در میان مردم نمود و آنها بر وی ازدحام کردند، آن گاه سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه روی آورد و با فشار آوردن بالای مردم خود را به وی رسانید، عمر رضی الله عنه او را با شلاق زد و گفت: تو در صورت و شکلی روی آوردی که از پادشاه خدا در زمین نمی‌ترسیدی، بنابراین خواستم برایت روشن کنم که پادشاه خدا هرگز از تو نمی‌ترسد.

آنچه میان عمروبن العاص و عمربن الخطاب رضی الله عنهما در سریه‌ای اتفاق افتاد

بیهقی (۹/۴۱) از عبداللّٰه بن یزید روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ عمروبن العاص را در سریه‌ای فرستاد که در میان آنها ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بودند. هنگامی که به‌جای جنگ رسیدند عمروبن العاص به آنها دستور داد تا آتش نیفروزند، عمر خشمناک گردید، و تصمیم گرفت که نزدش بیاید[3]، ولی ابوبکر وی را نهی نمود، و به او خبر داد که رسول خدا ﷺ وی را بر تو جز به خاطر علمش به جنگ استخدام ننموده است، آن گاه عمر رضی الله عنه در برابر وی خاموش و آرام گردید. و این را حاکم (۳/۴۲) از عبداللّٰه بن بریده از پدرش روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ عمروبن

۱- یعنی امیران مرا که خود تعیین نموده‌ام می‌گذارید و از امرشان سرباز می‌زنید. م. واللّٰه‌اعلم.

۲- مسلم (۱۷۵۳) احمد (۶/ ۲۸) و ابوداوود (۲۷۱۹).

۳- در حاکم آمده: و تصمیم گرفت او را ناسزا گوید، و این مناسب‌تر به نظر می‌خورد.

العاص را در غزوه ذات السلاسل فرستاد... و آن را به مانند این ذکر نموده، و گفته است: این حدیث صحیح الاسناد است ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. و ذهبی گفته: صحیح است.

حدیث عیاض بن غُنْم درباره احترام امیر

حاکم (۳/۲۹۰) از جُبَیربن نُفَیر روایت نموده، که عیاض بن غنم اشعری، سردار و بزرگ دارا[۱] را وقتی که فتح گردید، زد. هشام بن حکیم نزدش آمد و نسبت به او پرخاشگویی نمود. هشام پس از درنگ نمودن شب‌هایی برای معذرت خواستن آمد، و به عیاض گفت: آیا نمی‌دانی که رسول خدا ﷺ گفته است: «شدیدترین عذاب روز قیامت در مردم نصیب کسی می‌باشد که در دنیا مردم را شدید عذاب نموده باشد». عیاض به او گفت: ای هشام، ما همان چیزی را که شنیده‌ای شنیده‌ایم، و همان چیزی را که دیده‌ای دیده‌ام، و کسی را که صحبت نموده‌ای، صحبت نموده‌ایم. ای هشام آیا نشنیدی که رسول خدا ﷺ گفت: «کسی که برای صاحب قدرتی نصیحت داشته باشد، در مورد ایراد وی علناً با او صحبت نکند، باید دست وی را بگیرد، و با او خلوت کند، اگر آن را پذیرفت، پذیرفت، در غیر این صورت آنچه را که بر وی است و آنچه را که برای اوست ادا نموده». و تو ای هشام، خیلی جسور هستی که بر پادشاه خدا جرأت نمایی آیا نترسیدی که سلطان خدا تو را بکشد[۲]، و کشته شده سلطان خدا باشی؟ حاکم می‌گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. و ذهبی می‌گوید: در این زریق آمده که واهی است. و بیهقی (۸/۱۶۴) این را به این اسناد به مثل آن روایت کرده است. و در مجمع الزوائد (۵/۲۲۹) آن را بدون ذکر تخریج کننده‌اش ذکر نموده، بعد از آن گفته: رجال وی ثقه‌اند و اسنادش متّصل است. و این را احمد از شُرَیح بن عُبَید و غیر وی روایت نموده، که گفت: عیاض بن غنم کلان دارا را وقتی که فتح گردید شلّاق زد، هشام بر

۱- دارا شهری است در عراق.

۲- صحیح لغیره. حاکم (۳/ ۲۹۰) حاکم آنرا صحیح دانسته و ذهبی در ادامه می‌گوید: «در آن ابن زریق است که واهی است» من (محقق) می‌گویم: حدیث را بصورت مرفوع احمد (۴/ ۹) و حمیدی (۵۶۲) و طبرانی در الکبیر (۱/ ۱۹۰ /۲) از خالد بن حکیم بن حزام روایت کرده‌اند... آلبانی در الصحیحة (۱۴۴۲) می‌گوید: و این اسناد صحیح است. نگا: صحیح الجامع (۹۹۸).

وی درشتی نمود... و حدیث را به مانند آن ذکر نموده. هیثمی (۵/۲۲۹) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند مگر این که من برای شریح اگرچه تابعی است سماع از عیاض و هشام نیافتم.

قول حذیفه ﷺ درباره اسلحه کشیدن بر امیر

و بزار از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: مردم بر امیری در زمان حذیفه ﷺ چیزی را ایراد گرفتند، آن گاه مردی در مسجد - مسجد بزرگ - به پیش آمد، و از میان مردم گذشت، و به حذیفه که در حلقه‌ای نشسته بود رسید، و نزدش ایستاد و گفت: ای یار رسول خدا ﷺ آیا امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کنی؟ حذیفه ﷺ سر خود را بلند نمود و خواست وی را بشناسد، حذیفه به او گفت: امر به معروف و نهی از منکر کار نیکو و پسندیده‌ای است، و از سنّت نیست که بر امیرت اسلحه بکشی و بلند نمایی[۱]. هیثمی (۵/۲۲۴) می‌گوید: در این حبیب بن خالد آمده، وی را ابن حبان ثقه دانسته، و ابوحاتم می‌گوید: قوی نیست.

حدیث ابوبکره ﷺ در احترام امیر

و بیهقی (۸/۱۶۳) از زیادبن کسَیب عدوی روایت نموده، که گفت: عبداللّٰه بن عامر برای مردم در حالی سخنرانی می‌نمود، که لباس نازک بر تن می‌داشت و موهایش شانه شده بود. می‌گوید: روزی نماز را به‌جای آورد و داخل گردید. می‌افزاید: و ابوبکره در پهلوی منبر نشسته بود، مرداس ابوبلال[۲] گفت: آیا به امیر مردم و سیدشان نمی‌بینید، که [لباس] نازک بر تن می‌کند، و خود را مشابه فاسقان می‌سازد؟! ابوبکره آن را شنید و برای پسرش صیلع گفت: ابوبلال را برایم صدا کن، او را برایش فراخواند. ابوبکره گفت: من گفتارت را اندکی قبل به امیر رساندم، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «کسی که سلطان خدا را عزت کند، خداوند عزتش می‌کند، و کسی که سلطان خدا را اهانت کند، خداوند اهانتش می‌کند»[۳].

۱- ضعیف. بزار (۱۶۳۳) در سند آن حبیب بن خالد است که ضعیف است: میزان (۲/ ۴۵۴).

۲ وی از خوارج است.

۳- ضعیف. بیهقی (۸/ ۱۶۳) در سند آن کسیب بن زیاد العدوی است که تنها ابن حبان او رو ثقه دانسته است.

اطاعت از امیر، فقط در کار پسندیده می‌باشد

و شیخین از علی ابن ابی طالب ﭬ روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ مردی از انصار را به سریه‌ای مقرر نمود، ایشان را فرستاد، و به آنان دستور داد که از وی بشنوند و اطاعت نمایند. می‌گوید: او را در چیزی خشمناک ساختند، گفت: برایم چوب جمع کنید، و جمع نمودند، بعد گفت: آتش برافروزید، و آنها برافروختند، سپس گفت: آیا رسول خدا ﷺ به شما دستور نداده است که از من بشنوید و اطاعت کنید؟ گفتند: بلی. گفت: در این آتش داخل شوید. می‌گوید: آن گاه برخی ایشان به طرف برخی دیگر دیده، و گفتند: ما از آتش به طرف رسول خدا ﷺ فرار نموده‌ایم[۱]. می‌گوید: غضب وی آرام شد، و آتش خاموش گردید. هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ برگشتند، آن را به وی اعلام کردند، وی فرمود: «اگر در آن داخل می‌شدند، از آن در نمی‌آمدند، اطاعت فقط در معروف است»[۲]. و این قصه در صحیحین هم از ابن عباس ﭭ ثابت است، این چنین در البدایه (۴/۲۲۶) آمده است. و این را ابن جریر از ابن عباس، و ابن ابی شیبه از ابوسعید به معنای آن روایت نموده‌اند. و ابوسعید آن مرد انصاری را عبداللّٰه بن حذافه سهمی[۳] نامیده است، چنان که در الکنز (۳/۱۷۰) آمده. و همچنین وی را در بخاری به روایت ابن عباس، چنان که در الاصابه (۲/۲۹۶) آمده، [عبداللّٰه بن حذافه سهمی] نامیده است.

حدیث ابن عمر ﭭ در احترام امیر

و ابویعلی و ابن عساکر - که رجالش ثقه‌اند - از ابن عمر ﭭ روایت نموده‌اند که: رسول خدا ﷺ در میان عدّه‌ای از یاران خود قرار داشت، و روی خود را به طرف آن‌ها گردانیده گفت: «آیا نمی‌دانید که من رسول خدا به‌سوی شما هستم؟» گفتند: بلی، شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی. گفت: «آیا نمی‌دانید که هر کس مرا اطاعت نماید، خداوند را طاعت نموده است، و از اطاعت خداوند طاعت من است؟» گفتند: بلی، شهادت می‌دهیم که کسی تو را اطاعت نماید خداوند را طاعت نموده است، و از اطاعت خداوند طاعت توست. گفت: «از طاعت خداست که مرا اطاعت

۱- یعنی مسلمان شدیم و به اطراف رسول خدا جمع شدیم تا از آتش نجات یابیم. م.

۲- صحیح. بخاری (۴۳۴۰) مسلم (۱۸۴۰) ابوداوود (۲۶۲۵) نسائی (۷/ ۵۹) احمد (۱/ ۸۲، ۱۲۴).

۳- درست این است که: عبداللّٰه از بنی سهم از قریش است و انصاری نمی‌باشد.

نمایید، و از طاعت من است که امیران‌تان را طاعت کنید، و اگر نشسته نماز خواندند، نشسته نماز بخوانید»[۱]-[۲]. این چنین در الکنز (۳/۱۶۸) آمده است.

وصیت رسول خدا ﷺ به ابوذر س درباره احترام امیر

و ابن جریر از اسماء بنت یزید روایت نموده که: ابوذر غفاری س خدمت رسول خدا ﷺ را می‌نمود، و وقتی که از خدمت وی فارغ می‌شد، به مسجد روی می‌آورد، و همان خانه‌اش بود که در آن می‌خوابید، رسول خدا ﷺ روزی وارد مسجد گردید، و ابوذر را بر زمین خوابیده یافت، آن گاه وی را با پای خود حرکت داد، تا این که برخاست و نشست. بعد رسول خدا ﷺ به او گفت: «آیا تو را در این خوابیده نمی‌بینم؟» ابوذر گفت: ای رسول خدا کجا بخوابم؟ غیر از این خانه‌ای ندارم. آن گاه رسول خدا ﷺ نزدش نشست و گفت: «وقتی که تو را از آن بیرون کنند چگونه خواهی بود؟» گفت: خود را به شام می‌رسانم، چون شام زمین هجرت و زمین محشر و زمین انبیا است، و مردی از اهل آن می‌باشم. گفت: «وقتی که تو را از شام بیرون کنند چگونه خواهی بود؟» گفت: به‌سوی این مسجد بر می‌گردم، و خانه و منزلم می‌باشد. گفت: «وقتی که تو را دوباره از آن بیرون کنند چگونه می‌باشی؟» گفت: شمشیرم را می‌گیرم و می‌جنگم تا این که بمیرم. رسول خدا ﷺ به‌سوی وی لبخند زد، و به دستش وی را ثابت گردانیده گفت: «آیا تو را به چیزی که از آن بهتر است، راهنمایی و دلالت کنم». گفت: بلی – پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا –، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هر جایی که تو را بردند برای‌شان گردن بنه، و هر جایی که تو را بردند همراه‌شان برو، تا این که با من ملاقات کنی و تو بر آن باشی»[۳]. این چنین در الکنز (۳/۱۶۸) آمده. و این را

۱- این حکم به حدیث مریضی رسول خدا ﷺ در هنگام وفاتش منسوخ است، چون در آن آمده که: رسول خدا نشسته نماز را امامت نمود و مردم در عقبش ایستاده نماز گزاردند، و حدیث مؤید این مطلب در بخاری، مسلم و غیره کتب حدیث مذکور است. م.

۲- حسن. ابویعلی (۵۴۵۰) ابن حبان (۲۱۰۹، ۲۱۱۰) شیخ ارناووط آن را در تحقیق ابن حبان حسن دانسته است.

۳- ضعیف. احمد (۵/ ۱۴۴) در آن شهربن حوشب است. درباره‌ی وی سخن است: تقریب (۳۳۵/۱) هیثمی وی را در (المجمع) (۵/ ۲۲۳) ضعیف دانسته است.

همچنین احمد از اسماء به مثل آن روایت نموده است. هیثمی (۵/۲۲۳) می‌گوید: در این شَهْربن حَوْشَب آمده و ضعیف است، و [از جانب بعضی] ثقه دانسته شده است.

و این را همچنین ابن جریر از ابوذر ﷺ مانند آن روایت نموده است، و در حدیث وی آمده: گفت: «وقتی که از آن اخراج شوی چه کار می‌کنی؟» گفتم: شمشیرم را می‌گیرم، و به آن کسی را که بیرونم کند، می‌زنم. آن گاه با دست خود بر شانه‌ام زد و گفت: «ای ابوذر آنها را ببخش، هر جایی که تو را بردند به آنها گردن بنه، و هر جایی که تو را بردند همراه‌شان برو، اگر چه یک غلام سیاه هم باشد» می‌گوید: هنگامی که در ربذه پایین آمد، نماز برپا شد و مرد سیاهی که برای جمع آوری زکات آن منطقه مقرر شده بود، پیش شد. می‌گوید: وقتی که مرا دید، برگشت و مرا پیش می‌نمود، گفتم: در جایت باش، بلکه به امر رسول خدا ﷺ گردن می‌نهم!![1].

و این را همچنین عبدالرزاق از طاووس روایت نموده، و در حدیث وی آمده: هنگامی که ابوذر ﷺ به رَبَذَه رفت، غلام سیاهی از عثمان ﷺ را در آنجا یافت، وی اذان داد و اقامه گفت، بعد از آن گفت: ای ابوذر پیش شو. گفت: نه، رسول خدا ﷺ امرم نموده است که بشنوم و اطاعت کنم، اگر چه غلام سیاه هم باشد. بعد او پیش شد و ابوذر پشت سرش نماز خواند[2]. این چنین در الکنز (۳/۱۶۸) آمده است. ابن ابی شیبه، ابن جریر، بیهقی، نعیم بن حماد و غیر ایشان از عمر ﷺ روایت نموده‌اند که [پیامبر ﷺ برای ابوذر] گفت: «بشنو و اطاعت کن، اگرچه غلام حبشی دست و پا بریده بر تو امیر مقرر شود، اگر به تو ضرر رسانید صبر کن، اگر به کاری امرت نمود، آن را بپذیر، اگر تو را محروم ساخت صبر کن، اگر ظلم نمود، صبر کن و اگر خواست از دینت کم کند، بگو: خونم پیشرو در دفاع از دینم است، و از جماعت جدا نشو». این چنین در الکنز العمال (۳/۱۶۷) آمده است.

حدیث عمر ﷺ در احترام امیر و قصه وی با علقمه در این باره

۱- وقتی که ابوذر ﷺ به ربذه تبعید گردید و وقت نماز فرارسید شخص سیاهی که بر صدقات آن محل مقرر بود برای امامت پیش شد اما وقتی که ابوذر ﷺ را دید قصد نمود که عقب برود و ابوذر ﷺ را پیش کند، ولی ابوذر ﷺ به او گفت: در جای خود بمان عقب نیا، زیرا من به خاطر امر رسول خدا ﷺ به تو اقتدا خواهم کرد و منقاد خواهم بود. م.

۲- عبدالرزاق در مصنف (۳۷۸۲).

و یعقوب بن سفیان به اسناد صحیح که به حسن می‌رسد روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ با عَلْقَمَه بن عُلاَثَه در دل شب روبرو گردید، - عمر مشابه به خالدبن ولید ﷺ بود - علقمه به او گفت: ای خالد، این مرد تو را برطرف نمود! به درستی در این عمل بخل ورزیده است، من و پسرعمویم نزدش آمده‌ایم که چیزی از وی بخواهیم، اما از این که این کار را نموده است[1] هرگز از وی چیزی نمی‌خواهیم، عمر به وی گفت: بگو دیگر نزدت چیست؟ علقمه افزود: آنها[2] قومی‌اند که از ایشان بر ما حقی است، و ما حق‌شان را برای‌شان ادا می‌کنیم و اجر و پاداش مان بر خداست. هنگامی که صبح نمودند، عمر به خالد گفت: شب، علقمه به تو چه گفت؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، چیزی به من نگفته است. گفت: سوگند هم می‌خوری. و از طریق ابونضره مثل آن را روایت نموده، و افزوده است: علقمه به خالد می‌گفت: باز ایست، ای خالد و این را سیف بن عمر از وجه دیگری از حسن روایت نموده، و در آخر آن افزوده: عمر گفت: هردوی‌شان راست گفتند. این چنین این را ابن عائذ روایت نموده، و افزوده است: برای علقمه اعطا نمود و ضرورت[3] وی را برآورده ساخت. و زبیربن بکار از محمّدبن سلمه از مالک روایت نموده، و مانند آن را به اختصار شدید ذکر کرده، و در آن گفته است: نزدت چیست؟ گفت: نزدم جز شنیدن و اطاعت نیست، و افزوده است: بعد عمر ﷺ گفت: اگر کسانی که در عقب من هستند بر رأی تو باشند، برایم از فلان چیز و فلان چیز محبوب‌تر است. این چنین در الاصابه (۲/۵۰۴) آمده است.

قصه زنی مبتلا به جذام درباره احترام امیر

و مالک از ابن ابی ملیکه روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ زنی مبتلا به جذام را دید، که بر خانه [کعبه] طواف می‌نمود، به او گفت: ای کنیز خدا، مردم را اذیت نکن، اگر در خانه‌ات بنشینی، [همین نشستن برایت بهتر است]، بعد آن زن [در خانه‌اش] نشست سپس مردی بر وی گذشت و گفت: کسی که تو را نهی نموده بود، مرده است، حالا دیگر بیرون شو. پاسخ داد: من چنان نیستم که در زندگی اش از وی اطاعت کنم، و بعد از مردنش از وی نافرمانی نمایم. این چنین در کنزالعمال (۵/۱۹۲) آمده است.

۱- یعنی تو را برکنار نموده است.

۲- یعنی والیان.

۳- با مراجعه به پاورقی اصلاحی صورت گرفته است. م.

خطر نافرمانی امیر

و ابن ابی شیبه از شمر از مردی روایت نموده، که گفت: من در زمان علی ﷺ مهتر و بزرگ[1] بودم، وی ما را به کاری دستور داد و گفت: آیا آنچه را بدان دستورتان دادم انجام دادید؟ گفتیم: نه، گفت: به خدا سوگند، یا آنچه را به آن مأمور می‌شوید انجام دهید، یا این که یهود و نصارا بر گردن‌های‌تان سوار می‌شوند[2]. این چنین در الکنز (۳/۱۶۷) آمده است.

فرمان برداری امیران از یکدیگر

قصه عمروبن العاص، ابوعبیده و عمر ﷺ در این باره

بیهقی از عروه بن زبیر ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ عمروبن العاص ﷺ را به‌سوی ذات سلاسل از مشارف شام در بلی[3] و عبداللّه و کسانی که از قضاعه نزدیک‌شان بودند فرستاد - بنی بلی پدر بزرگ‌های عاص بن وائل‌اند -. هنگامی که بدانجا رسید، از کثرت دشمن خود ترسید، بنابراین [کسی را] نزد رسول خدا ﷺ جهت کمک خواستن فرستاد. و رسول خدا ﷺ مهاجرین نخستین را برای این کار فراخواند، و ابوبکر و عمر از سران مهاجرین ﷺ اجمعین بیرون آمدند، و رسول خدا ﷺ ابوعبیده بن جراح ﷺ را برای‌شان امیر مقرر نمود. هنگامی که نزد عمرو رسیدند، [عمرو] گفت: من امیرتان هستم، چون من نزد رسول خدا ﷺ فرستاده بودم، و شما را از وی کمکی خواستم، مهاجرین گفتند: بلکه تو امیر یاران خود هستی، و ابوعبیده امیر مهاجرین است. عمرو گفت: شما نیروهای کمکی هستید که به کمک من فرستاده شده‌اید. وقتی که ابوعبیده این را ملاحظه فرمود - وی مرد نیکو اخلاق و نرم طبیعت بود - گفت: ای عمرو می‌دانی، آخرین چیزی که رسول خدا ﷺ به عهده من گذاشت، این بود که گفت: «وقتی که نزد صاحبت رسیدی از همدیگر خود اطاعت

۱- در عربی به او «عریف» گفته می‌شود. و عریف کسی است که از امور قبیله یا جماعت که موظف به احوال آن‌ها است سرکشی و وارسی می‌کند، و امیر از طریق وی احوال آن‌ها را به دست می‌آورد.

۲- در سند آن ضعف است. ناشناخته بودن کسی که شمر از وی روایت کرده است مشکل این سند است.

۳- یعنی به‌سوی قبیله بلی و عبداللّه. م.

کنید»، اگر تو از من نافرمانی نمودی، من از تو اطاعت خواهم نمود. و ابوعبیده امارت را برای عمروبن العاص تسلیم نمود[۱]. -[۲] این چنین در البدایه (۴/۲۷۳) آمده. و این چنین این را ابن عساکر از عروه، چنان که در الکنز (۵/۳۱۰) آمده، روایت نموده است، و در آن مشارق عوض مشارف آمده است.

و همچنین از زهری روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ دو لشکر را به طرف کلب و غسان و کفار عرب که در مشارف[۳] شام بودند اعزام داشت، و بر یکی از لشکرها ابوعبیده بن جراح را امیر مقرر نمود، و بر لشکر دیگر عمروبن العاص رضی الله عنهما را امیر گماشت، و در لشکر ابوعبیده ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز بیرون آمدند، در وقت بیرون رفتن لشکر رسول خدا ﷺ ابوعبیده و عمرو را طلب نمود و گفت: «از یکدیگر نافرمانی نکنید». هنگامی که از مدینه فاصله گرفتند، ابوعبیده با عمرو خلوت نمود و به او گفت: رسول خدا ﷺ به من و تو عهد سپرده که: «از یکدیگر نافرمانی نکنید»، یا از من اطاعت می‌کنی، یا این که از تو اطاعت می‌کنم. گفت: نه، بلکه از من اطاعت کن، و ابوعبیده اطاعت نمود، به این صورت عمرو بر هر دو لشکر امیر بود. آن گاه عمر رضی الله عنه از این امر خشمگین شد و گفت: آیا از پسر نابغه[۴] اطاعت می‌کنی، و او را بر نفس خود و بر ابوبکر و ما امیر می‌گردانی؟ این رأی نیست! ابوعبیده به عمر گفت: ای پسر مادرم رسول خدا ﷺ برای من و برای او عهد سپرده است که از هم نافرمانی نکنید،

۱- معرکه ذات سلاسل پس از غزوه مؤته در جمادی الثانی سال هشتم هجری برای تأدیب و در هم کوبیدن قضاعه و قبیله‌ها و شاخه‌های مربوط به آن، و برای جلوگیری و تخریب نقشه عملیاتی آنها بر مدینه به تحریک روم، صورت گرفته بود، در قدم نخست رسول خدا ﷺ برای برآورده ساختن این هدف سیصد تن از بزرگان مهاجرین و انصار را که سی اسب نیز با خود همراه داشتند، به سرکردگی عمروبن العاص که از اسلام آوردنش بیشتر از چهارماه نمی‌گذشت اعزام داشت، و می‌توان علت و انگیزه ناخرسندی عمر رضی الله عنه را در روایت بعدی و در همین نقطه جستجو نمود، و در عین حال می‌توان درس‌هایی را از این واقعه درباره اهمیت تخصص، گریز از اختلاف در چنان لحظات مهم، فرمان برداری و اخلاق اصحاب آموخت. م.

۲- ضعیف مرسل. بیهقی در (الدلائل) (۴/ ۴۰۰).

۳- در اصل: مشارق آمده ولی درست همان است که ما ذکر نمودیم.

۴- نابغه اسم مادر عمرو است.

بنابراین من ترسیدم که اگر از وی اطاعت نکنم، از رسول خدا ﷺ نافرمانی نمایم، و در میان من و او مردم داخل شوند، من - به خدا سوگند - تا برگشتنم از وی اطاعت خواهم نمود. هنگامی که برگشتند، عمربن الخطاب ﷺ با رسول خدا ﷺ صحبت نمود، و از آن به وی شکایت کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: «بعد از این هرگز بر شما جز از خودتان را امیر مقرر نخواهم نمود»[۱] - هدفش مهاجرین است -. این چنین در الکنز (۵/۳۱۹) آمده است.

حق امیر بر رعیت قول عمر ﷺ در این باره

هنّاد از سلمه بن شهاب عبدی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ فرمود: ای رعیت، ما بر شما حق داریم: نصیحت در خفا و کمک و معاونت بر خیر، و چیزی نزد خداوند محبوب‌تر، و پرنفع‌تر از بردباری امام و نرمی و مهربانی او نیست، و چیزی بدتر نزد خداوند از جهل امام و خشم وی نیست. این چنین در الکنز (۳/۱۶۵) آمده. و طبرانی (۵/۳۲) این را از سلمه بن کهیل به معنای آن روایت نموده است.

و هَنّاد همچنان از عبداللّه بن عُکیم روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ فرمود: هیچ بردباری نزد خداوند از بردباری و نرمی امام محبوب‌تر نیست. و هیچ جهلی نزد خداوند از جهل امام و خشم وی بدتر نیست، کسی که در آنچه برایش نمودار می‌شود به عفو کار نماید، عافیت برایش می‌آید. کسی که همراه مردم از خود انصاف به خرج می‌دهد، عفو را به‌کار بندد، عافیت برایش می‌آید. کسی که همراه مردم از خود انصاف به خرج می‌دهد، کامیابی در کارش به وی داده می‌شود و ذلّت در طاعت از فخر فروشی و اعتزاز به گناه، به نیکی نزدیکتر است. این چنین در الکنز (۳/۱۶۵) آمده است.

نهی از دشنام و ناسزاگویی امیران

حدیث انس از رسول خدا ﷺ در این باره

ابن جریر از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: بزرگان ما از یاران محمّد ﷺ ما را از دشنام دادن امیران نهی نموده، و گفته‌اند[۲]: امیران‌تان را دشنام ندهید، به آنان خیانت

۱- ضعیف مرسل.

۲- در صل کتاب «گفت» آمده است. م.

نکنید، از ایشان نافرمانی ننمایید و از خداوند بترسید و صبر پیشه کنید، چون امر نزدیک است. این چنین در الکنز (٣/١٦٨) آمده است.

سکوت از قول حق نزد امیران

قول ابن عمر برای عُرْوَه در این باره: ما این را نفاق به شمار می‌آوردیم

بیهقی (٨/١٦٥) از عروه روایت نموده، که گفت: نزد عبداللّٰه بن عمربن الخطاب رضي الله عنهما آمدم و به او گفتم: ای ابوعبدالرحمن، ما نزد امامان خویش می‌نشینیم، و آنها با لحنی صحبت می‌کنند، که ما می‌دانیم حق غیر آن است، ولی تصدّیق‌شان می‌کنیم، و به ستم و جور داوری می‌نمایند، و ما تقویت‌شان نموده آن را برای‌شان نیکو می‌نمایانیم، تو در این چه می‌بینی؟ گفت: ای برادرزاده‌ام، ما، هنگامی که همراه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بودیم، این را نفاق می‌شمردیم، و نمی‌دانم که این در نزد شما چطور است؟. و همچنین (٨/١٦٤) از عاصم بن محمّد از پدرش روایت نموده، که گفت: مردی به ابن عمر رضي الله عنهما گفت: ما نزد پادشاه مان داخل می‌شویم، و چیزی را می‌گوییم، که به خلاف آن، وقتی که از نزدشان بیرون شدیم، صحبت می‌کنیم، گفت: ما این را از نفاق می‌شمردیم. این را بخاری از محمّد بن زید به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: ما این را در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم نفاق می‌شمردیم[1]. این چنین در الترغیب (٤/٣٨٢) آمده است.

و ابن عساکر از مجاهد روایت نموده که: ابن عمر رضي الله عنه آمد، وی به او گفت: شما و ابوانیس چطور هستید؟ گفت: ما و او چنانیم که وقتی همراهش روبرو شویم، چیزی به او می‌گوییم که دوست می‌دارد، و وقتی که از وی روی گردانیدیم، غیر آن را می‌گوییم. ابن عمر فرمود: این چیزی است که ما - وقتی که با رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بودیم - آن را از نفاق می‌شمردیم. این چنین در کنزالعمال (١/٩٣) آمده است.

و این را ابونعیم در الحلیه (٤/٣٣٢) از شعبی روایت نموده، که گفت: ما برای ابن عمر رضي الله عنهما گفتیم: وقتی که بر این‌ها داخل شویم، چیزی را می‌گوییم که خوش دارند، و وقتی که از نزدشان بیرون شدیم، خلاف آن را می‌گوییم. گفت: ما آن را در زمان رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم نفاق می‌شمردیم.

١- بخاری (٧١٧٨).

حدیث علقمه بن وقاص درباره منع لهو و خندیدن نزد امیران

بیهقی (۸/۱۶۵) از علقمه بن وقاص روایت نموده، که گفت: مرد بیکاری بود، بر امیران داخل می‌شد، و آنها را می‌خندانید، پدر بزرگم به او گفت: وای بر تو ای فلان، چرا بر این‌ها داخل می‌شوی و آنان را می‌خندانی؟! چون من از بلال بن حارث مزنی ﷺ صاحب رسول خدا ﷺ شنیدم که حدیث بیان می‌نمود که، رسول خدا ﷺ گفت: «بنده به کلمه‌ای از رضای خداوند صحبت می‌کند، و گمان نمی‌کند به آنجایی که رسیده برسد، ولی خداوند به سبب همان کلمه تا روزی که با او ملاقات کند از وی راضی می‌شود، و بنده به کلمه‌ای از غضب خدا صحبت می‌کند، و گمان نمی‌کند به آنجایی که رسیده برسد، ولی خداوند به سبب آن کلمه[1] تا روزی که با او ملاقات کند غضب می‌شود»[2]. و همچنین (۸/۱۶۵) از علقمه روایت نموده که: بلال بن حارث مزنی ﷺ به او گفت: من تو را دیدم که بر این امراء داخل می‌شوی و با آنها مخالطت می‌کنی، ببین که با آنان چه حرف‌هایی را می‌زنی چون من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «مردی [به کلمه‌ای] صحبت می‌کند». و مانند آن را متذکر شده.

قول حذیفه که: دروازه‌های امرا ایستگاه‌های فتنه‌هااند

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۲۷) از حذیفه ﷺ روایت نموده، که گفت: از ایستگاه‌های فتنه‌ها برحذر باشید. گفته شد: ای ابوعبداللّه، ایستگاههای فتنه‌ها چیست؟ گفت: دروازه‌های امرا، یکی از شما نزد امیر داخل می‌شود و او را بر دروغ تصدّیق می‌کند، و چیزی را می‌گوید که در وی نیست.

نصیحت عباس به پسرش در این باره

و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۱۸) از ابن عباس ﷺ روایت نموده، که گفت: پدرم به من گفت: ای پسرکم، من امیرالمؤمنین را می‌بینم که تو را فرا می‌خواند، تو را نزدیک می‌سازد و از تو با یاران رسول خدا ﷺ مشورت می‌خواهد، بنابراین از من سه خصلت

۱- شاید درست اضافه کلمه «بروی» در اینجا باشد که افتاده است.

۲- صحیح. بیهقی (۸/ ۱۶۵) احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و ابن حبان. نگا: صحیح الجامع (۱۶۱۹) و الصحیحة (۸۸۸).

را حفظ کن: از خدا بترس و دروغی را از تو تجربه نکند[١]، سرّ وی را افشا نکن و هیچ کسی را نزدش غیبت منما. عامر می‌گوید: به ابن عباس ﭭ گفتم: هر یک آنها از هزار بهتر است. گفت: هر یک از ده هزار بهتر است. و طبرانی این را مانند آن روایت نموده است. هیثمی (۴/۲۲۱) می‌گوید: در این مجالدبن سعید آمده، نسائی و غیر وی او را ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‌اند.

بیهقی (۸/۱۶۷) آن را از شعبی روایت نموده، که عباس به پسرش عبداللّٰه ﭭ گفت: من این مرد - یعنی عمربن الخطاب ﭬ - را می‌بینم که تو را اکرام و عزت نموده است، مجالستت را به خود نزدیک گردانیده، و تو را با قومی یکجا نموده که مثل آن‌ها نیستی، بنابراین سه چیز را از من حفظ دار: دروغی را از تو تجربه نکند، راز و سرّ او را افشا نکن و نزدش هیچ کس را غیبت منما.

قول حق نزد امیر و رد نمودن امرش وقتی که مخالف امر خدا باشد

آنچه میان عمروابی ﭭ اتفاق افتاد و این قول عمر ﭬ: در امیری که حق نزدش گفته نمی‌شود، چیزی نیست

ابن راهویه از حسن روایت نموده که: عمربن الخطاب ﭬ بر اُبی بن کعب ﭭ قرائت آیه‌ای را رد نمود، ابی گفت: من آن را از رسول خدا ﷺ در حالی شنیدم که تو را - ای عمر - خریدوفروش در بقیع مصروف و مشغول گردانیده بود. عمر ﭬ فرمود: راست گفتی، فقط خواستم شما را تجربه کنم که آیا کسی از شما حق را می‌گوید؟ در امیری که نزدش حق گفته نمی‌شود، و [خود] حق را نمی‌گوید خیری نیست. این چنین در کنزالعمال (۷/۲) آمده است.

و نزد عبدبن حُمَید، ابن جریر و ابن عدی از ابومِجْلَز روایت است، که ابی بن کعب خواند:

﴿مِنَ ٱلَّذِينَ ٱسۡتَحَقَّ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَوۡلَيَٰنِ﴾ [المائدة: ١٠٧].

عمر ﭬ گفت: دروغ گفتی. ابی گفت: تو دروغ گوتری. مردی گفت: امیرالمؤمنین را تکذیب می‌کنی؟ گفت: من از تو بیشتر حق امیرالمؤمنین را احترام و تعظیم می‌کنم،

١- یعنی باید درکلامت دروغی نیابد. م.

ولی وی را در تصدیق کتاب خدا تکذیب نمودم، و امیرالمؤمنین را در تکذیب کتاب خدا تصدّیق ننمودم. عمر فرمود: راست گفت. این چنین در الکنز (۱/۲۸۵) آمده است.

قول بشیربن سعد به عمر: اگر چنان نمودی تو را چون راست نمودن تیر، راست و برابر می‌نماییم

ابن عساکر و ابوذر هروی در الجامع از نعمان بن بشیر روایت نموده‌اند، که عمربن الخطاب ﷺ در مجلسی که مهاجرین و انصار در اطرافش قرار داشتند گفت: اگر در برخی امور تساهل نمایم شما چه خواهید کرد؟ آنها خاموش شدند. آن را دوبار یا سه بار گفت: آن گاه بشیر[۱] بن سعد گفت: اگر چنان نمودی، تو را چون راست ساختن تیر، راست و برابر می‌سازیم. عمر گفت: بنابراین شما هستید، بنابراین شما هستید. این چنین در الکنز (۳/۱۴۸) آمده است.

قصه عمر و محمّدبن مسلمه ﷺ در این باره

و نزد ابن مبارک از موسی بن ابی عیسی روایت است که گفت: عمربن الخطاب ﷺ در محل آب نوشی بنی حارثه آمد، و محمّدبن مسلمه را دریافت. عمر ﷺ گفت: ای محمّد مرا چگونه می‌بینی؟ گفت: - به خدا سوگند - تو را چنان می‌بینم که دوست دارم، و مثل کسی می‌بینم که برایت خیر را دوست دارد. تو را در جمع مال قوی، و از آن عفیف و در تقسیم آن عادل می‌بینم، و اگر منحرف شدی تو را، چنان که تیر در آتش برافروخته شده برابر و راست می‌شود، راست می‌کنم. عمر ﷺ گفت: هاه، و افزود: اگر منحرف شدی تو را چنان که تیر در کوره آتش برابر و راست می‌شود، راست می‌کنیم. سپس گفت: ستایش خدای را است که مرا در قومی قرار داده که وقتی منحرف شوم راست و برابرم می‌سازند. این چنین در منتخب کنزالعمال (۴/۳۸۱) آمده است.

قول معاویه برای مردی که بر وی رد نمود: این مرا زنده نمود، خدا زنده‌اش کند

طبرانی و ابویعلی از ابوقنیل[۲] از معاویه بن ابی سفیان ﷺ روایت نموده‌اند که: وی در روز قمامه[۱] بر منبر بلند شد، و در جریان خطبه خود گفت: مال مال ماست، و

۱- در اصل بشربن سعد آمده، ولی درست همان است که ما ذکر نمودیم.

۲- این چنین در اصل آمده، و ظاهر: ابوقبیل است، و نامش حی بن هانیء معافری می‌باشد، که ثقه است. این چنین در کتاب الجرح و التعدیل ابن ابی حاتم الرازی (۱/۲۷۵) آمده است.

غنیمت غنیمت ماست، کسی را که بخواهیم می‌دهیم، و کسی را که بخواهیم نمی‌دهیم، هیچ کس به او پاسخ نداد. در جمعه دوم مثل آن را گفت، و کسی به او پاسخ نداد. و در جمعه سوم مثل گفته خود را گفت، آن‌گاه مردی از کسانی که در مسجد حاضر شده بودند برخاست و گفت: نه، این چنین نیست، مال مال ماست و غنیمت غنیمت ماست، کسی که در میان ما و آن حایل گردد، او را به‌سوی خداوند با شمشیرهای مان محاکمه می‌کنیم. معاویه ﷺ پایین آمد، و دنبال آن مرد فرستاد و او را داخل نمود. مردم گفتند: این مرد هلاک گردید. بعد مردم داخل شدند، و آن مرد را همراهش بر تخت یافتند. آن گاه معاویه به مردم گفت: این مرا زنده نمود، خداوند زنده‌اش نگه دارد. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «بعد از من امرایی خواهند بود که می‌گویند و بر آنها رد نمی‌شوند، آنها چنان به دوزخ وارد می‌شوند که بوزینه‌ها وارد می‌شوند»، من در جمعه اول صحبت نمودم، و کسی بر من رد ننمود، بنابراین ترسیدم که از آنها باشم. بعد از آن در جمعه دوم صحبت نمودم، و هیچ کس بر من رد ننمود، در نفس خود گفتم: من از همان قوم هستم. بعد در جمعه سوم صحبت کردم، و این مرد برخاست و بر من رد نمود، به این صورت وی مرا زنده نمود، خداوند زنده‌اش نگه دارد[۲]. هیثمی (۵/۲۳۶) می‌گوید. این را طبرانی در الکبیر والاوسط و ابویعلی روایت نموده‌اند، و رجال ابویعلی ثقه‌اند.

قصه ابوعبیده و خالد ﷺ در این باره

و ابن ابی عاصم و بغوی از خالد بن حکیم بن حزام روایت نموده‌اند که گفت: ابوعبیده ﷺ در شام امیر بود، و برخی زمین کاران را ناسزا گفت و زد، آن گاه خالد ﷺ به‌سوی وی برخاست: و با او گفتگو نمود. گفتند: امیر را خشمگین ساختی؟ پاسخ داد: من نمی‌خواستم وی را خشمگین سازم، ولی من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «شدیدترین عذاب در روز قیامت نصیب کسانی است که مردم را در دنیا به

۱- این چنین در اصل آمده، و شاید این تصحیف از جمعه باشد.

۲- صحیح. البته اگر ابومقبل آن را از معاویه شنیده باشد. ابویعلی در مسندش (۷۳۸۲) و طبرانی در الکبیر (۱۹/ ۳۹۴).

شدت عذاب می‌دهند»[1]. این را همچنین احمد، بخاری در تاریخش و طبرانی روایت نموده‌اند، و باوردی آن را روایت نموده، و افزوده است: و او مردم را در جزیه تعذیب می‌نمود. این چنین در الاصابه (۱/۴۰۳) آمده. هیثمی (۵/۲۳۴) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و طبرانی هم روایت کرده، و گفته است: به او گفته شد: امیر را خشمگین ساختی؟ و افزوده است: برو و راه‌شان را باز کن. و رجال وی، غیر از خالدبن حکیم که ثقه است، رجال صحیح‌اند.

روایت حسن در این باره

و حاکم (۳/۴۴۲) از حسن روایت نموده، که گفت: زیاد حکم بن عمرو غفاری ﷺ را بر خراسان فرستاد[2]، و آنها غنیمت‌های زیادی را به دست آوردند، زیاد برایش نوشت: اما بعد، امیرالمؤمنین نوشته است که سفید و زرد[3] برای وی نگه داشته شود، و در میان مسلمانان طلا و نقره را تقسیم نکن. حکم برای وی نوشت: اما بعد: تو در نوشته خود از نامه امیرالمؤمنین نام برده‌ای ولی من کتاب خدا را قبل از نامه امیرالمؤمنین یافتم، و من به خدا سوگند یاد می‌کنم، که اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته باشند، و از خداوند بترسد، حتماً برای وی از بین آنها مخرجی خواهد گردانید. والسلام! و حکم منادیی را امر نمود، و او صدا کرد که صبحگاهان به طرف غنیمت خود بروید، و آن را در میان ایشان تقسیم نمود، و وقتی که حکم در تقسیم غنیمت این عمل را انجام داد، معاویه ﷺ کسی را به طرف وی فرستاد و او را در بند انداخت و حبسش نمود، و او دربند وی درگذشت و در همان جا دفن گردید، و گفت: من دعوا کننده ام[4].

و ابن عبدالبراین را در الاستیعاب (۱/۳۱۶) روایت نموده... و مانند آن را متذکر شده، جز این که وی در حدیث خود گفته است: آن گاه آن را در میان آنها تقسیم نمود، و حکم گفت: بار خدایا، اگر برایم نزدت خیری باشد[5]، مرا به‌سوی خود قبض

۱- صحیح. تخریج آن قبلا گذشت.

۲- البته به حیث والی یا مسؤول. م.

۳- طلا و نقره.

۴- یعنی با معاویه ﷺ در پیش روی خداوند دعوا می‌کنم.

۵- شاید درست چنین باشد: «اگر آنچه برای من در نزد توست برایم خیر باشد».

کن. و در خراسان، در مرو درگذشت. در الاصابه (۱/۳۴۷) می‌گوید: صحیح این است که: هنگامی نامه زیاد توأم با عتاب برایش رسید، بر خود دعا نمود، و درگذشت.

عملکرد عِمران بن حُصَیْن درباره اموال

و حاکم (۳/۴۷۱) از ابراهیم بن عطا از پدرش روایت نموده که: زیاد یا پسر زیاد عمران بن حصین ﭭ را برای جمع آوری صدقات فرستاد، وی برگشت و با خود درهمی را هم نیاورد. به او گفت: مال کجاست؟ پاسخ داد: آیا مرا برای مال فرستاده بودی؟! آن را، چنان که در زمان پیامبر خدا ﷺ می‌گرفتیم گرفتیم، و در همان موضعی که آن را در زمان رسول خدا ﷺ می‌گذاشتیم گذاشتیم. حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، و ذهبی هم می‌گوید: صحیح است.

حق رعیت بر امیر پرسش عمر ﭬ از وفدها درباره خصلت‌های امیر

بیهقی از اسود (بن یزید)[۱] روایت نموده، که گفت: نزد عمر ﭬ چون وفدی[۲] می‌آمد، آنها را از امیرشان می‌پرسید که: آیا مریض را عیادت می‌کند؟ آیا برده را پاسخ می‌دهد[۳] عملکردش چگونه است؟ کی بر دروازه‌اش ایستاد می‌شود؟ (اگر برای خصلتی از آن نخیر می‌گفتند، او را عزل می‌نمود)[۴]. این چنین در الکنز (۳/۱۶۶) آمده است. و طبری (۵/۳۳) این را از اسود به معنای آن روایت نموده است.

و نزد هناد از ابراهیم روایت است که گفت: عمر ﭬ چون والیی را مقرر می‌نمود، و وفدی از آن شهر نزدش می‌آمد، می‌گفت: امیرتان چطور است؟ آیا غلام را عیادت می‌کند؟ آیا جنازه را تشییع می‌نماید؟ دروازه‌اش چگونه است؟ آیا وی نرم است؟ اگر

۱- به نقل از طبری.

۲- وفد هیئتی را گویند که به نمایندگی از یک قوم یا گروه به طرف سلطان یا خلیفه می‌رود. م.

۳- یعنی اگر غلامی از غلامان از او چیزی خواهش کند آیا به او پاسخ مثبت می‌دهد؟. م.

۴- به نقل از طبری، و در اصل به شکل دیگری آمده، که این از آن درست‌تر می‌باشد.

می‌گفتند: دروازه‌اش نرم است[۱]، و غلام را عیادت می‌کند، وی را می‌گذاشت، در غیر آن به خاطر بر طرفی اش نزدش می‌فرستاد. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۶۶) آمده است.

شرایط عمر ﷺ بر والیان و کارمندان

بیهقی از عاصم بن ابی نَجُود روایت نموده که[۲]: عمربن الخطاب ﷺ وقتی والیان خود را اعزام می‌داشت، بر آن‌ها شرط می‌گذاشت که: اسب تاتاری را سوار نشوید، نان سفید را نخورید، لباس نازک را نپوشید و دروازه‌های‌تان را در مقابل ضرورت‌های مردم نبندید، اگر چیزی از این را [بر خلاف امر من] انجام دادید، عذاب بر شما لازم و روا گردیده است، بعد از آن با مشایعت نمودن رخصت‌شان می‌نمود. و وقتی که می‌خواست برگردد، می‌گفت: من شما را بر خونهای مسلمانان مسلّط نگردانیده‌ام، و نه هم بر پوست‌هایشان، و نه بر ناموس‌هایشان، و نه بر اموال‌شان، ولی من شما را فرستادم تا نماز را برای آنها برپا کنید، غنیمت‌شان را در میان‌شان تقسیم نمایید و در میان آنان به عدل حکم کنید. و وقتی چیزی برای‌تان مشکل جلوه نمود و اشکالی به بار آورد آن را به من برسانید. آگاه باشید که عرب را نزنید، چون ذلیلش می‌سازید، و آن‌ها را زیاد نگه ندارید که آنها را در فتنه می‌اندازید[۳] و بر آنها خرده‌گیری نکنید که محروم‌شان می‌سازید، و قرآن را جدا [نگاه] کنید[۴]. این چنین در الکنز (۳/۱۴۸) آمده است.

و طبری (۵/۱۹) از ابوحصین به معنای آن را به اختصار روایت نموده، و افزوده است: قرآن را جدا کنید، و روایت از محمّد ﷺ را کم کنید و من شریک‌تان هستم. و از والیان خود قصاص می‌گرفت، و وقتی که از والی اش به وی شکایت می‌شد، او و کسی را که از وی شکایت نموده بود جمع می‌کرد، و اگر امری بر وی ثابت می‌شد که مؤاخذه بر آن لازم می‌بود، مؤاخذه‌اش می‌نمود.

۱- مراد از نرمی دروازه آن است که دخول در آن آسان باشد و مانعی موجود نباشد. م.

۲- در اصل «عن» آمده، که «از» معنی می‌دهد، و این تصحیفی است از «أن» که در ترجمه مراعات شده است.

۳- در ترجمه این فقره تصرف اندکی با مراجعه به پاورقی کتاب که از طبری نقل شده، به خاطر موجودیت اشکال در متن نص، صورت گرفته است. م.

۴- یعنی همراه قرآن حدیث را یکجای نوشته نکنید.

و همچنین ابن ابی شیبه و ابن‌عساکر از ابوخزیمه بن ثابت روایت نموده‌اند که گفت: عمر ﷺ وقتی مردی را والی مقرر می‌نمود، گروهی از انصار و غیر ایشان را بر وی شاهد آورده می‌گفت: من تو را بر خون‌های مسلمانان استخدام ننموده‌ام... و به معنای آن را، چنان که در الکنز (٣/١٤٨) آمده، متذکر شده است.

قول عمر ﷺ در فرایض و وظایف امیر

ابن سعد و ابن عساکر از عبدالرحمن بن سابط روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن الخطاب ﷺ [کسی را] نزد سعیدبن عامر جُمَحِی فرستاد و گفت: ما تو را بر این‌ها مقرر می‌کنیم، و با آنها به طرف سرزمین دشمن حرکت می‌کنی، و همراه‌شان [علیه دشمن] جهاد می‌نمایی، گفت: ای عمر، مرا در فتنه مینداز. عمر ﷺ گفت: به خدا سوگند، شما را نمی‌گذارم. آن را [خلافت] بر گردن من انداختید و بعد از من کناره گرفتید. من تو را بر قومی گسیل می‌نمایم که بهتر و افضل آن‌ها نیستی، وتو را بدان نمی‌فرستم که پوست‌های ایشان را بزنی، و عزت و آبروی‌شان را بریزی. ولی با آنها علیه دشمن‌شان جهاد می‌کنی، و غنیمت‌شان را در میان‌شان تقسیم می‌نمایی. این چنین در الکنز (٣/١٤٩) آمده است.

قول ابوموسی در این باره

ابن عساکر و ابونعیم در الحلیه از ابوموسی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: امیرالمؤمنین عمربن الخطاب ﷺ مرا (به طرف شما) فرستاده است، که برای‌تان کتاب پروردگارتان (ﷻ) و سنت نبی‌تان ﷺ را یاد بدهم، و راه‌های‌تان را (برایتان)[١] پاک کنم. این چنین در الکنز (٣/١٤٩) آمده. و طبرانی مثل آن را روایت کرده است هیثمی (٥/٢١٣) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

انکار و عیبگیری بر بلندمنشی و پنهان شدن امیر از نیازمندان

آنچه میان عمر بن الخطاب و عمروبن العاص ﷺ در این باره اتفاق افتاد

١- توضیحات داخل پرانتز در این نص از الحلیة افزوده شده‌اند.

ابن عبدالحکم از ابوصالح غفاری روایت نموده، که گفت: عمروبن العاص به عمربن الخطاب ﷺ نوشت: ما برایت منزلی را نزد مسجد جامع تعیین نموده‌ایم. عمر ﷺ برایش نوشت: چگونه برای مردی از حجاز منزلی در مصر می‌باشد، به او دستور داد تا آن را برای مسلمانان، بازار بگرداند. این چنین در الکنز (۳/۱۴۸) آمده است.

نامه عمر به عمروبن العاص ﷺ در شکستن منبر

و ابن عبدالحکم از ابوتمیم جیشانی ﷺ روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به عمروبن العاص ﷺ نوشت:

«اما بعد: فانه بلغني انك اتخذت منبراً ترقي به على رقاب الناس، او ما بحسبك ان تقوم قائماً والـمسلمون تحت عقبيك. فعزمت عليك لـما كسرته». **ترجمه:** «اما بعد: به من خبر رسیده که منبری گرفته‌ای و از فراز آن بر گردن‌های مردم بلند می‌شوی، آیا برایت کافی نیست که ایستاده شوی و مسلمانان زیرپاهایت باشند. من تو را سوگند میدهم که آن را بشکنی». این چنین در الکنز (۳/۱۶۶) آمده است.

نامه عمر ﷺ به عتبه بن فرقد که بر رعیّت تکبّر و فخرفروشی نکند

مسلم از ابوعثمان ﷺ روایت نموده، که گفت: در آذربایجان قرار داشتیم که عمر ﷺ به ما نوشت:

«يا عتبه بن فرقد، انه ليس من كدك ولا من كدأبيك ولا كدأمك، فاشبع الـمسلمين في رحالهم مـمـاتشبع منه في رحلك، واياكم والتنعم وزى أهل الشرك ولبوس الحرير».

ترجمه: «ای عتبه بن فرقد، آن نه از دست آورد توست، و نه از دست آورد پدرت، و نه از دست آورد مادرت، مسلمانان را در اقامتگاه‌های‌شان از آنچه سیر کن که خودت در اقامت گاهت از آن سیر می‌شوی، و شما را از تنعم، لباس اهل شرک، و پوشیدن ابریشم بر حذر می‌دارم»[1]. این چنین در الترغیب (۳۰/۴۵۸).

عمر و ﷺ مؤاخذه امیر حمص به خاطر بنا نمودن بالاخانه

۱- مسلم (۲۰۶۹).

ابن عساکر از عروه بن رویم روایت نموده که: عمربن الخطاب ﷺ درموسم حج به احوال مردم نگریست [و از آنها بازجویی و احوال پرسی به عمل آورد]، در این جریان اهل حمص بر وی عبور نمود، و او گفت: امیرتان چگونه است[۱]؟ گفتند: بهترین امیر است، جز این که بالاخانه‌ای ساخته و در آن می‌باشد. آن گاه نامه‌ای نوشت، و پیکی را فرستاد، و به او دستور داد که آن را آتش زند. هنگامی که پیک به آن بالا خانه رسید، هیزم را جمع نمود و دروازه‌اش را آتش زد. این قضیه به [امیر] خبر داده شد، و او گفت: بگذاریدش که وی فرستاده شده است، بعد از آن [پیک] نامه را به او داد، و تا هنوز امیر نامه را از دست خود نگذاشته بود که به طرف عمر ﷺ سوار گردید. هنگامی که عمر ﷺ وی را دید گفت: در حَرَّه به من بپیوند – و شتران صدقه در آن بود –. عمر افزود: لباست را بکش، و به طرف وی چادر خط داری را از چادرهای [بادیه نشینان] که از پشم شتر بود انداخت و گفت: بکش[۲] و این شتران را آب بده، و تا آن وقت می‌کشید[۳] که خسته شد، سپس عمر ﷺ گفت: این کار را از چه وقت به یاد داری[۴]؟ گفت: به تازگی، ای امیرالمؤمنین. افزود: به همین خاطر بالاخانه را ساختی، و توسط آن بر مسکین‌ها، بیوه‌ها و یتیمان بلندمنشی و بلندی اختیار نمودی. به‌کار خود برگرد، و دوباره این را نکن. این چنین در الکنز (۳/۱۶۶) آمده است.

عمر و ﷺ مؤاخذه سعد وقتی که قصری گرفت

ابن مبارک، ابن راهویه و مُسَدَّد از عَتَّاب بن رفاعه روایت نموده‌اند که گفت: به عمربن الخطاب ﷺ خبر رسید که سعد ﷺ قصری گرفته است، و بر آن دروازه‌ای ساخته، و گفته است: صدا قطع شد. آن گاه عمر ﷺ محمّدبن مسلمه ﷺ را فرستاد – و عمر ﷺ چنان بود که وقتی می‌خواست کار را چنان که خواسته است، انجام شود او

۱- امیرشان عبداللّه بن قرط بود.

۲- در نص: «باز کن» و ممکن درست «بکش» باشد، که آن را در ترجمه مراعات نمودیم، و هدف چنین است: آب را بکش و برای شتران بده.

۳- اینجا نیز اصلاحی با مراجعه به پاورقی صورت گرفته است، در اصل «پایین می‌شد» آمده، و شاید درست «می‌کشید» باشد، که در ترجمه مراعات شده است.

۴- یعنی چه مدت است که از این کارها باز ماندی و امیر شدی. م.

را می‌فرستاد - و گفت: نزد سعد برو و دروازه‌اش را بسوزان. وی به کوفه آمد، و هنگامی که به دروازه رسید، آتش افروز خود را بیرون کرد، و آتش برافروخت و دروازه را سوزانید، آن گاه نزد سعد کسی آمد و به او خبر داد، و بعد صفت محمّدبن مسلمه برایش بیان گردید و سعد او را شناخت. سعد به سویش رفت، محمّد گفت: از تو خبر به امیرالمؤمنین رسیده است که گفته‌ای: صدا قطع گردید. سعد به خدا سوگند یاد نمود که این را نگفته است، بعد محمّد گفت: ما آنچه را بدان مأمور شده‌ایم انجام می‌دهیم، و از تو آنچه را می‌گویی ادا می‌نماییم.

سعد روی آورده به او این را عرضه داشت که توشه‌ای برایش فراهم آورد، ولی او ابا ورزید، سپس سواری خود را سوار گردید، و به مدینه آمد. هنگامی که عمر ﷺ وی را دید گفت: اگر نیک گمانی و حسن ظن در قبالت نمی‌بود، فکر نمی‌کردم که تو آن را [به این سرعت] انجام داده باشی. وی متذکر گردید که در سیر خود سرعت به خرج داده است، و افزود: من آن را انجام دادم، و او [سعد] معذرت می‌خواست، و به خدا سوگند می‌خورد که نگفته است. عمر گفت: آیا به تو چیزی را امر نمود؟ گفت: (آنچه را ناپسند دیدم این بود که زمین عراق زمین نازک و نرمی است، و اهل مدینه در اطرافم از گرسنگی می‌میرند، بنابراین ترسیدم که اگر چیزی را برای تو امر کنم، برای تو سرد باشد، و برای من گرم)[1]، آیا از رسول خدا ﷺ نشنیدی که می‌گفت: «مؤمن به غیر همسایه‌اش سیر نمی‌شود»[2]-[3]. این چنین در الکنز (۳/۱۶۵) آمده، و آن را در الاصابه (۳/۳۸۴) کاملاً ذکر نموده، جز این که وی گفته است: از عبایه بن رفاعه. و این چنین این را هیثمی (۸/۱۶۷) از عبایه به طول آن ذکر نموده، و بعد از آن گفته است: این را احمد روایت نموده و ابویعلی هم بخشی از آن را روایت کرده است، و رجال وی رجال

۱- این چنین در اصل آمده است. این کلام غیرواضح می‌باشد، بناء ما در اینجا کلامی را از هیثمی والمسند متذکر می‌شویم که این کلام پیچیده را واضح می‌سازد: «پس عمر گفت: آیا چیزی برایت توشه داد؟ پاسخ داد: خیر. و گفت: تو را چه بازداشت که تو برایم توشه بدهی. عمر گفت: من بد دیدم که برایت امر نمایم و برای تو سرد باشد و بالای من گرم، و اطرافم اهل مدینه‌اند که گرسنگی ایشان را کشته است، و از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: الخ».

۲- یعنی خود را در حالی که همسایه‌اش گرسنه باشد سیر نمی‌کند. م.

۳- ضعیف. احمد (۱/ ۵۴، ۵۵) که منقطع است. ابوعبایة بن رافع از عمر نشنیده است: هیثمی (۸/ ۳۱۷). شیخ احمد شاکر (رحمه الله) آن را به سبب انقطاع ضعیف دانسته است.

صحیح‌اند، جز این که عبایه بن رفاعه از عمر نشنیده است. و این را طبرانی از ابوبکر و ابوهریره رضی الله عنهما به اختصار روایت نموده، جز این که در حدیث وی چنین واقع شده است: و به عمر رضی الله عنه خبر رسید که وی از آنها پنهان می‌شود، و دروازه را بر روی‌شان می‌بندد. آن گاه عماربن یاسر رضی الله عنه را اعزام نمود، و به او دستور داد که اگر وی رسید، و دروازه بند بود، آن را به آتش بکشد. هیثمی (٨/١۶٨) می‌گوید: در آن عطا بن سائب آمده: و او مختلط شده بود.

آنچه میان عمربن الخطاب رضی الله عنه و گروهی از صحابه در شام اتفاق افتاد

ابن عساکر ویشکری از جویریه رضی الله عنه - می‌گوید بعضی آن از نافع و بعض آن از مردی از پسران ابودرداء است - روایت نموده‌اند که گفت: ابودرداء از عمر اجازه خواست تا به طرف شام برود. عمر رضی الله عنه گفت: من به تو اجازه نمی‌دهم مگر این که کار کنی[1]، گفت: من کار نمی‌کنم. عمر رضی الله عنه افزود: من به تو اجازه نمی‌دهم. ابودرداء گفت: من می‌روم و برای مردم سنت نبی‌شان صلی الله علیه وسلم را می‌آموزم و یاد می‌دهم و برای‌شان نمازمی گزارم، بنابراین به او اجازه داد. [بعد از مدتی] عمر رضی الله عنه به طرف شام خارج گردید، و هنگامی که به آنها نزدیک گردید توقف نمود، تا این که بیگاه کرد. هنگامی که شب فرایش گرفت، گفت: ای یرفأ[2] به طرف یزیدبن (ابی) سفیان حرکت کن، وی را ببین که نزدش افسانه گویان‌اند، چراغ است، و دیبا و ابریشمی را از غنیمت مسلمانان برای خود فرش نموده است، به وی سلام می‌دهی، سلام را به تو پاسخ می‌دهد، و اجازه طلب می‌کنی، ولی تا این که نداند تو کیستی به تو اجازه نمی‌دهد. آن گاه حرکت نمودیم تا این که به دروازه وی رسیدیم، گفت: السلام علیکم. پاسخ داد: و علیکم السلام. گفت: داخل شوم؟ پرسید: تو کیستی؟ یرفأ گفت: این کسی است که تو را [آمدنش] غمگین می‌سازد، این امیرالمؤمنین است. آن گاه دروازه را باز نمود. که افسانه گویان و چراغ وجود داشت، و دیبا و ابریشمی را فرش نموده بود. عمر رضی الله عنه

١- یعنی والی شوی و کار ولایت را پیش ببری.

٢- وی غلام و محافظ عمر رضی الله عنه بود.

گفت: ای یرفأ، دروازه، دروازه[1]. آن گاه شلاق را در میان هر دو گوش وی نواخت و زد، و آن چیزها را جمع نموده پیچانید و در میان خانه گذاشت، بعد از آن به قوم گفت: تا بازگشتم به‌سوی‌تان هیچ کس از شما خارج نشود.

بعد هردوی‌شان از نزد وی بیرون آمدند، گفت: ای یرفأ ما را نزد عمروبن العاص ببر، و ببین که نزد وی افسانه گویان اند، چراغ است و دیبایی را از غنیمت مسلمانان فرش نموده است، به او سلام می‌دهی و او جواب آن را به تو می‌دهد، و بر وی اجازه دخول می‌خواهی، ولی تا این که نداند تو کیستی به تو اجازه نمی‌دهد. بعد ما به دروازه وی رسیدیم، عمر گفت: السلام علیکم. پاسخ داد: و علیکم السلام. افزود: داخل شوم؟ پرسید: تو کیستی؟ یرفأ پاسخ داد: این کسی است که تو را [آمدنش] غمگین می‌سازد، این امیرالمؤمنین است. آن گاه دروازه را گشود. و در آن افسانه گویان، چراغ و دیبا بود، و ابریشمی را فرش نموده بود. عمر گفت: ای یرفأ دروازه، دروازه. بعد از آن شلاق را در میان هر دو گوش وی نواخت و زد، بعد متاع را جمع نموده، پیچانید و در میان خانه گذاشت. و به قوم گفت: تا نزدتان برنگشته‌ام، جایی نروید.

آن گاه هر دو از نزد وی بیرون آمدند، عمر ﷺ گفت: ای یرفأ ما را نزد ابوموسی ببر، وی را ببین که نزدش افسانه گویان‌اند، چراغ است و پشمی را از مال غنیمت مسلمانان فرش نموده است، تو از وی اجازه می‌خواهی، ولی تا نداند تو کیستی اجازه نمی‌دهد. آن گاه به طرف وی به راه افتادیم و نزدش افسانه گویان و چراغ بود، و پشمی را فرش نموده بود، آن گاه شلاق را درمیان هر دو گوشش حواله نمود و زد، و گفت: تو[2] همچنین ای ابوموسی؟! پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین، این است، و تو خود آنچه را یارانم انجام داده‌اند دیدی، به خدا سوگند من هم آنچه را آنان به دست آورده‌اند، به دست آورده بودم، پرسید: پس این چیست؟ گفت: اهل این شهر می‌گویند، که جز این نمی‌سزد[3]. آن گاه متاع را جمع نموده پیچپانید و در میان خانه گذاشت و به قوم گفت: هیچ کس از شما تا این که من نزدتان برنگشته‌ام بیرون نرود.

هنگامی که از نزد وی بیرون آمدیم گفت: ای یرفأ ما را نزد برادرم ببر و او را خواهیم دید، که نه نزدش افسانه گویان‌اند، نه چراغ است و نه بر دروازه‌اش بند است.

۱- یعنی دروازه را بگیر، و نگذار کسی بیرون شود. م.

۲- یعنی تو هم این قسم عمل کردی. م.

۳- یعنی برای والی زندگی پایین‌تر از این نمی‌سزد. م.

فرشش زمین است و بر پالانی تکیه نموده است، و جامه نازکی بر روی او است و سرما خورده است. به وی سلام می‌دهی سلامت را به تو پاسخ می‌دهد، و بر وی اجازه می‌خواهی و قبل از این که بداند تو کیستی به تو اجازه می‌دهد. آن‌گاه به راه افتادیم تا این که بر دروازه‌اش ایستادیم، عمر ﷺ گفت: السلام علیکم. پاسخ داد: و علیک السلام. گفت: آیا داخل شوم؟ گفت: داخل شو. دروازه را فشار داد و دید که بندی ندارد، و ما در یک خانه تاریک داخل شدیم، و عمر ﷺ به پیدا نمودن وی پرداخت تا این که به روی وی افتاد، و دست خود را بالش نمود که پالان است، و به فرشش دست برد که زمین است، و و به لحافش[۱] دست برد که جامه نازکیست. ابودرداء ﷺ گفت: این کیست، امیرالمؤمنین است؟ گفت: بلی. ابودرداء افزود: - به خدا سوگند - یکسال می‌شود که انتظارت را می‌کشم. عمر ﷺ گفت: خداوند تو را رحمت کند، آیا برایت فراخی نیاورده بودم؟ آیا برایت نکردم؟ ابودرداء ﷺ به او گفت: ای عمر آیا حدیثی را که رسول خدا ﷺ برای ما بیان نموده به یاد داری؟ پرسید: کدام حدیث؟ گفت: «باید دست داشته هر یکی از شما از دنیا چون توشه سوارکار باشد»[۲]. گفت: آری. ابودرداء افزود: ای عمر ما بعد از وی چه کردیم؟ می‌افزاید: آن گاه با یکدیگر گریه کنان گفتگو می‌کردند تا این که صبح شد. این چنین در کنزالعمال (۷/۷۷) آمده است.

بازرسی از احوال مردم قصه عمر و ابوبکر ﷺ در این باره

خطیب از ابوصالح غفاری روایت نموده که: عمربن الخطاب ﷺ همیشه از طرف شب از یک پیرزن نابینا در اطراف مدینه خبر می‌گرفت، به وی آب می‌داد و به کارش رسیدگی می‌نمود، و چون نزدش می‌آمد درمی‌یافت که غیر از وی کسی به طرفش سبقت جسته، و چیزی را که آن زن می‌خواسته انجام داده است. عمر ﷺ چندین بار

۱- یعنی به جامه‌ای که روی وی چون لحاف بود.

۲- صحیح. ابن عساکر در مختصر تاریخ دمشق (۲۰/ ۱۷ - ۱۹). این متن را از طریق سلمان فارسی ابن عساکر در مختصر تاریخ دمشق (۵۴/۱۰) و ابن ماجه (۴۰۰۴) و طبرانی در (الکبیر) (۶۰۶۹) و (۶۰۶۰) و حاکم (۴/ ۷۸۹۱) روایت نموده‌اند وی (حاکم) آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده... علامه آلبانی نیز آن را در (صحیح الترغیب) (۳۲۲۵) حسن دانسته است. نگا: سیر اعلام النبلاء (۱۳/ ۳۴۹، ۳۵۱).

به طرف آن زن آمد ولی نتوانست بر آن شخص سبقت جوید، بنابراین عمر در کمین همان کس نشست، و دید که ابوبکر صدّیق رضی الله عنه است که نزد آن زن می‌آید، البته در حالی که خلیفه بود. آن گاه عمر گفت: تو[۱]، سوگند به جانم!! این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۴۷) آمده است.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۴۸) از اوزاعی روایت نموده که: عمربن الخطاب رضی الله عنه در تاریکی شب بیرون رفت، و طلحه وی را دید، و عمر داخل خانه‌ای شد و باز داخل خانه دیگری گردید. هنگامی که طلحه صبح نمود، به همان خانه رفت دید که یک پیره زن کور مبتلا به فلج در آن است، (به او) گفت: این مردی که نزدت می‌آید چه کاری دارد؟ گفت: او از ابتدای فلان و فلان وقت نزدم می‌آید، او چیزی را که نیاز دارم برایم می‌آورد، و اذیت را از من بیرون می‌کند، طلحه گفت: ای طلحه مادرت تو را گم کند، آیا لغزش‌های عمر پی‌گیری می‌شود؟!.

مؤاخذه و حکم به ظاهر اعمال قول عمر رضی الله عنه در این باره

عبدالرزاق از عبدالله بن عتبه بن مسعود روایت نموده، که گفت: از عمربن الخطاب رضی الله عنه شنیدم که می‌گوید: مردمانی بودند که در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم توسط وحی گرفته می‌شدند، و حالا دیگر وحی قطع شده است، و شما را بر آن چه از اعمالتان ظاهر گردید، مؤاخذه می‌کنیم. کسی که برای ما خیر را آشکار سازد، بر وی اعتماد می‌کنیم، نزدیکش می‌سازیم و به پنهانش کاری نداریم، و خداوند خود او را در پنهانش محاسبه میکند، و کسی که برای ما شر را آشکار سازد، بر وی اعتماد نمی‌کنیم و تصدیقش نمی‌نماییم، اگرچه بگوید: پنهانش نیکو و خوب است. این چنین در الکنز (۳/۱۴۷) آمده است. و بیهقی (۸/۲۰۱) این را از عبدالله به مثل آن روایت نموده، و گفته است: این را بخاری در صحیح[۲] روایت کرده است.

و ابن سعد (۳/۱۹۶) و بیهقی از حسن روایت نموده‌اند که گفت: در نخستین سخنرانی که عمر رضی الله عنه نمود، پس از حمد و ثنای خداوند [تبارک و تعالی] فرمود:

اما بعد: من به شما آزمایش شده‌ام، و شما به من آزمایش شده‌اید، و در میان شما بعد از دو رفیقم باقی مانده‌ام. کسی که نزد ما حاضر باشد، خودمان به‌کار وی قیام

۱- یعنی تویی که در هر خیر از من سبقت می‌کنی. م.

۲- بخاری (۵۶۴۱).

می‌کنیم، و هر گاه از ما غایب شود، اهل قوّت و امانت را بر وی مقرر می‌کنیم. کسی که نیکی کند، از نیکی به او اضافه می‌کنیم، و کسی که بدی کند جزایش می‌دهیم، خداوند بر ما و شما مغفرت نماید. این چنین در الکنز (۳/۱۴۷) آمده است.

نظارت و بررسی کار قول عمر ﷺ در این باره

بیهقی[۱] و ابن عساکر از طاووس روایت نموده‌اند که: عمر ﷺ فرمود: آیا شما بر این باورید که اگر من بهترین کسی را که می‌شناسم بر شما مقرر کنم، و سپس وی را به عدالت امر نمایم، آنچه را بر من است ادا نموده‌ام؟ گفتند: بلی. گفت: خیر، تا این که کار وی را مورد بررسی قرار دهم که آیا به آنچه من امرش نموده بودم، عمل نموده است یا خیر؟ این چنین در الکنز (۳/۱۶۵) آمده است.

تغییر و تبدیل لشکریان

حدیث عبداللّه بن کعب بن مالك انصاری در این باره

ابوداود، بیهقی از عبداللّه بن کعب بن مالک انصاری ﷺ روایت نموده‌اند که: ارتشی از انصار با امیرشان در سرزمین فارس بودند، و عمر ﷺ در هر سال لشکر ما را تبدیل می‌نمود، [باری] عمر ﷺ از آنها[۲] مشغول گردید. هنگامی که مدت گذشت، اهل آن مرز برگشتند، و عمر ﷺ بر وی شدت رواداشت[۳]، و در حالی که اصحاب رسول خدا ﷺ حاضر بودند بر حذرشان نمود و وعیدشان داد. گفتند: ای عمر تو از ما غافل شدی، و آنچه را پیامبر ﷺ در فرستادن برخی جنگجویان به عوض برخی دستور داده بود، در قبال ما ترک نمودی[۴]. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۴۸) آمده است.

امیر و رعایت مسلمانان در آنچه بر آنها نازل شده باشد

قصه عمر و ابوعبیده ﷺ در این باره در طاعون عمواس

۱- در سنن خود (۸/ ۱۶۳).

۲- یعنی از تبدیلی آنها مشغول و غافل شد. م.

۳- یعنی بر امیر همان ارتش.

۴- صحیح. ابوداوود (۲۹۶۰) آلبانی آن را در صحیح ابوداوود (۲۵۶۵) صحیح دانسته است.

ابن عساکر از طارق بن شهاب از ابوموسی روایت نموده که: امیرالمؤمنین وقتی از طاعونی که مردم را در شام فرا گرفت شنید. به ابوعبیده ﷺ نوشت: برای من نسبت به تو ضرورتی پیش آمده است، که مرا در آن بدون تو چاره‌ای نیست، اگر این نامه‌ام برایت در شب آمد، من تو را سوگند می‌دهم، که تا صبح نمودی به سویم بیایی، و اگر در روز به تو رسید، من تو را سوگند می‌دهم که تا بیگاه نمودی به طرفم[۱] بیایی. ابوعبیده ﷺ گفت: من کار و ضرورتی را که برای امیرالمؤمنین پیش شده است، دانستم، وی می‌خواهد کسی را نگه دارد، که باقی ماندنی نیست[۲]. در جواب برایش نوشت: من در ارتشی از مسلمانان هستم، که هرگز نفس خود را بر آنها ترجیح نمی‌دهم، من همان ضرورت را که برایت پیش آمده است دانستم، و تو کسی را نگه می‌داری که باقی ماندنی نیست، وقتی که این نامه‌ام برایت رسید مرا از سوگند خود آزاد گردان، و در نشستن به من اجازه بده.

هنگامی که عمر ﷺ نامه وی را خواند، چشم‌هایش پر از اشک شد و گریست. و کسی که نزدش بود، به او گفت: ای امیرالمؤمنین، ابوعبیده مرده است؟ گفت: نخیر، گویی که[۳]. آن گاه عمر ﷺ به او نوشت، اردن سرزمینی است دارای وباء، و نوشته بود: پست و نزدیک آب است[۴]، و جابیه زمینی است دور از وباء، بنابراین با مهاجرین بدانجا برو. ابوعبیده ﷺ وقتی که نامه را خواند گفت: در این باره، فرمان امیرالمؤمنین را می‌شنویم و از وی اطاعت می‌کنیم، و مرا دستور داد که سوار شوم و جاها و منزل‌های مردم را آماده سازم. ولی همسرم را طاعون گرفت، و دوباره نزد ابوعبیده آمدم، آن گاه خود ابوعبیده به راه افتاد و منزل‌های مردم را آماده می‌ساخت، بعد خودش به طاعون مبتلا شد و درگذشت، و طاعون متوقّف گردید. ابوالموجه می‌گوید: گمان می‌کنند که ابوعبیده با سی و شش هزار سرباز بود و همه آنها به جز شش هزار نفر وفات نمودند. و سفیان بن عیینه مختصرتر از این را روایت نموده است. این چنین در الکنز (۲/۳۲۴) آمده است.

۱- در هر دو نص در اصل همین طور آمده است، و شاید درست چنین باشد: «قبل از این که صبح نمایی» و «قبل از این که بیگاه نمایی».

۲- یعنی قصد دارد ابوعبیده را از منطقه طاعون دور سازد تا زنده ماند.

۳- یعنی گویی که وی مرده است.

۴- یعنی هوای مرطوب و وخیم دارد.

و حاکم (۳/۲۶۳) این را از طریق سفیان روایت نموده و در سیاق وی آمده است: ابوعبیده ﷺ گفت: خداوند امیرالمؤمنین را رحم کند، بقای قومی را می‌خواهد که باقی ماندنی نیستند. می‌افزاید: بعد از آن ابوعبیده به او نوشت: من ارتشی از ارتش‌های مسلمانان هستم، و خود را در آنچه به آنها رسیده است، ترجیح نمی‌دهم. حاکم می‌گوید: راویان این حدیث همه‌شان ثقه‌اند، و این بسیار عجیب است. و ذهبی می‌گوید: به شرط بخاری و مسلم است. و ابن اسحاق این را از طریق طارق به طول آن، چنان که در البدایه (۷/۷۸) آمده، روایت نموده است و در سیاق وی آمده: ای امیرالمؤمنین، من کار و ضرورت تو را به خودم دانستم، من در لشکری از مسلمانان هستم که ترجیحی برای نفس خودم بر آنها نمی‌یابم، و جدایی و مفارقت آنها را تا این که خداوند درباره من و آنها امر و قضای خود را اجرا نکند نمی‌خواهم، بنابراین مرا از سوگند و تصمیمت، ای امیرالمؤمنین، رها کن، و در میان لشکرم بگذار. طبری (۴/۲۰۱) نیز این را از طارق به طولش روایت کرده است.

رحمت و مهربانی امیر

حدیث ابواسید ﷺ در این باره

ابن ابی شیبه از ابوجعفر روایت کرده که: ابواسید زنان اسیری را از بحرین به طرف رسول خدا ﷺ آورد، رسول خدا ﷺ زنی از آنها را دید که گریه می‌کنند. پرسید: «تو را چه شده است؟» پاسخ داد: پسرم را فروخته است. رسول خدا ﷺ برای ابواسید گفت: «آیا پسرش را فروخته‌ای؟» گفت: بلی. فرمود: «به کی؟» پاسخ داد: به بنی عبس. رسول خدا ﷺ فرمود: «تو خودت سوار شو و او را بیاور». این چنین در الکنز (۲/۲۲۹) آمده است.

خطبه عمر ﷺ در این باره

ابن المنذر، حاکم و بیهقی از بریده روایت نموده‌اند که گفت: نزد عمر ﷺ نشسته بودم که فریادی را شنید: ای یرفأ! ببین که این صدا چیست؟ وی آمده و گفت: دختری از قریش است که مادرش فروخته می‌شود. عمر ﷺ گفت: مهاجرین و انصار را

برایم فراخوان، و ساعتی درنگ ننموده بود که: منزل و حجره پر گردید. وی بعد از حمد و ثنای خداوند گفت:

اما بعد: آیا این را می‌دانید که در آنچه محمّد ﷺ آورده بود قطع صله رحمی وجود داشت؟! گفتند: نخیر. فرمود: و این عمل در میان شما شایع گردیده است!! بعد از آن خواند:

﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ أَن تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَتُقَطِّعُوٓاْ أَرۡحَامَكُمۡ ٢٢﴾ [محمد: ۲۲].

ترجمه: «آیا توقع می‌شود از شما که اگر حکومت به شما داده شود در زمین فساد کنید و صله ارحام خود را قطع کنید».

بعد از آن گفت: و کدام قطع صله رحمی از این شدیدتر است که مادر زنی در میان شما فروخته شود، در حالی که خداوند برای‌تان وسعت آورده است؟ گفتند: آنچه در نظرت خوب جلوه می‌کند، انجام بده. آن گاه او به همه گوشه [های خلافت اسلامی] نوشت که «مادر [شخص] آزاد فروخته نمی‌شود، چون این قطع صله رحم است و جواز ندارد». این چنین در کنزالعمال (۲/۲۲۶) آمده است.

حدیث ابوعثمان نهدی در این باره

بیهقی (۹/۴۱) وهنّاد از ابوعثمان نهدی روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب رضی الله عنه مردی را از بنی اسد به کاری استخدام نمود، و او آمد تا مکتوب مقرری خود را بگیرد. (می‌گوید): آن گاه برای عمر کدام پسرش آورده شد، و او وی را بوسید. اسدی گفت: ای امیرالمؤمنین آیا این را می‌بوسی؟! به خدا سوگند، من هرگز پسری را نبوسیده‌ام! عمر رضی الله عنه فرمود: به این حال تو - به خدا سوگند - به مردم بیرحم‌تری، مکتوب ما را بده، و ابداً برایم کاری را نکن، و مقرری وی را مسترد نمود.

این چنین در الکنز (۳/۱۶۵) آمده است. و این را دینوری از محمّدبن سلام روایت نموده، و در حدیث وی آمده: عمر گفت: این که رحمت از قلب تو کشیده شده باشد، گناه من چیست، خداوند از بندگان خود جز رحم کنندگان را رحم نمی‌کند، و او را از کارش برطرف ساخت و گفت: تو پسرت را رحم نمی‌کنی، مردم را چگونه رحم خواهی نمود. این چنین در الکنز (۸/۳۱۰) آمده است.

عدالت پیامبر ﷺ و اصحابش

عدالت پیامبر خدا ﷺ

قصه زن مخزومی و خطبه پیامبر ﷺ در این باره

بخاری از عروه روایت نموده که: زنی در زمان رسول خدا ﷺ در غزوه فتح دزدی نمود، آن گاه قوم وی هراسان شده نزد اسامه بن زید برای شفاعت خواهی رفتند. عروه می‌گوید: هنگامی که اسامه در آن مورد با او صحبت نمود، روی رسول خدا ﷺ تغییر کرد و گفت: «آیا با من در حدی از حدود خداوند تعالی صحبت می‌کنی؟!» اسامه گفت: ای رسول خدا برایم مغفرت بخواه. هنگامی که بیگاه شد، رسول خدا ﷺ برای ایراد خطبه برخاست، و پس از ثنای خداوند همانطوری که اهل و سزاوار اوست، گفت:

«اما بعد: مردم (قبل از شما) به خاطری هلاک شدند، که وقتی شریف در میان آنها دزدی می‌نمود، وی را می‌گذاشتند، و وقتی ضعیف در میان‌شان دزدی می‌نمود، حد را بر وی جاری می‌ساختند. سوگند به ذاتی که جان محمّد در دست اوست، اگر فاطمه دختر محمّد هم دزدی کند، دستش را قطع خواهم نمود».

بعد از آن رسول خدا ﷺ در قبال آن زن دستور داد، و دستش قطع گردید، و بعد از آن توبه او نیکو و خوب شد، و ازدواج کرد. عائشه رضی الله عنها می‌گوید: وی بعد از آن می‌آمد، و من کار و ضرورتش را به رسول خدا ﷺ می‌رسانیدم[1]. این را بخاری در جای دیگری هم روایت کرده، و مسلم آن را از حدیث عائشه رضی الله عنها روایت نموده است. این چنین در البدایه (۴/۳۱۸) آمده. و همچنین آن را ائمه اربعه[2] از عائشه، چنان که در الترغیب (۴/۲۶) آمده، روایت کرده‌اند.

حدیث ابوقتاده رضی الله عنه در این باره

و بخاری از ابوقتاده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ در سال حنین بیرون رفتیم. هنگامی که [با دشمن] روبرو شدیم، مسلمانان شکستی خوردند، و

۱- بخاری (۴۳۰۴) و مسلم (۱۶۸۸).

۲- یعنی نسائی، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه. م.

مردی از مشرکین را دیدم که بر مردی از مسلمانان مسلّط شده، او را از پشت سرش با شمشیر بر رگ گردنش زدم و زره را پاره نمودم، او به طرف من روی آورد، و مرا گرفته چنان فشار داد که از آن بوی مرگ را یافتم، بعد از آن مرگ به سراغش آمد و مرا رها نمود، بعد به عمر ﷺ پیوستم و گفتم: مردم را چه شده است[1] گفت: امر خداست. بعد برگشتند و رسول خدا ﷺ نشست و گفت: «کسی که کسی را کشته باشد و بر آن گواه داشته باشد وسائل و تجهیزات وی برای اوست». آن‌گاه برخاستم و گفتم: کی برایم شهادت می‌دهد؟ باز نشستم. و رسول خدا ﷺ مثل آن را گفت. گفتم: کی برایم شهادت می‌دهد؟ و باز نشستم. بار دیگر رسول خدا ﷺ مثل آن را گفت. گفتم: کی برایم شهادت می‌دهد؟ و باز نشستم. باز رسول خدا ﷺ مثل آن را گفت. من برخاستم رسول خدا ﷺ گفت: «ای ابوقتاده تو را چه شده است؟» به وی خبر دادم، آن گاه مردی گفت: راست می‌گوید، وسائل و تجهیزات او نزد من است، او را از جانب من راضی ساز. ابوبکر ﷺ گفت: نخیر، به خدا سوگند، پیامبر ﷺ چنان نیست که تجهیزات شیری از شیرهای خدا را که در راه خدا و رسول وی می‌جنگد، بگیرد. و به تو بدهد!! رسول خدا ﷺ فرمود: «راست گفت[2]، آن را به وی بده»، و آن را به من داد، و من توسط آن بستان خرمایی را در بنی سلمه خریدم، و آن نخستین مالی بود که در اسلام جمع نمودم[3]. این را همچنین مسلم (۲/۸۶)، ابوداود (۲/۱۶)، ترمذی (۱/۲۰۲)، ابن ماجه (ص ۲۰۹) و بیهقی (۹/۵۰) روایت کرده‌اند.

قصه عبداللّٰه بن ابی حَدْرَد اسلمی با یك یهودی

ابن عساکر از عبداللّٰه بن ابی حدرد اسلمی ﷺ روایت نموده که: از یهودیی بر وی چهاردرهم بود، و او از دستش شکایت برد و گفت: ای محمّد، من از این مرد چهار درهم طلب دارم و او در آن برمن غلبه نموده است [و نمی‌دهد]. فرمود: «حقش را به او بده». پاسخ داد: به ذاتیکه تو را به حق مبعوث نموده بر آن قادر نیستم. فرمود: «حقش را به او بده». پاسخ داد: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست بر آن قادر نیستم، و به وی خبر دادم که تو ما را به طرف خیبر می‌فرستی، و امیدوارم چیزی به ما غنیمت بدهی، و

۱- یعنی چرا شکست خوردند؟
۲- یعنی ابوبکر.
۳- بخاری (۷۱۷۰) و مسلم (۱۷۵۱) و ابوداوود (۲۷۱۷) و ترمذی (۱۵۶۲) و ابن ماجه (۲۸۳۷).

من برگشته آن را به او ادا کنم. فرمود: «حقش را بده». و رسول خدا ﷺ چنان بود که چون سه مرتبه می‌گفت دیگر در مقابل کلامش تعلّل کرده نمی‌شد، ابن ابی حدرد به طرف بازار بیرون رفت، و بر سرش دستاری داشت، و چادری را لنگ زده بود، دستار از سر خود گرفت، و آن را لنگ زد، و آن چادر را کشید گفت: این چادر را از من بخر، و آن را به همان یهودی به چهار درهم فروخت. آن گاه پیره زنی گذشت و گفت: ای یار رسول خدا ﷺ تو را چه شده است؟ و او به او خبر داد، آن زن گفت: بگیر، این چادر را بگیر – چادری را که بر خود داشت برای وی انداخت –[۱]. این چنین در الکنز (۳/۱۸۱) آمده. و این را همچنان احمد، چنان که در الاصابه (۲/۲۹۵) آمده، روایت نموده است.

قصه دو مرد از انصار در این باره

ابن ابی شیبه و ابوسعید نقّاش از امّ سلمه رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: دو مرد از انصار نزد رسول خدا ﷺ به خاطر مخاصمه آنها درباره میراث‌هایی که کهنه شده بود آمدند، و گواهی بر آنها وجود نداشت. رسول خدا ﷺ فرمود: «شما نزد من مخاصمه می‌کنید، و من در آنچه برایم در آن [وحی] نازل نشده است، به رأی خود فیصله می‌کنم، بنابراین برای کسی که در آن بنا بر دلیل او فیصله نمودم، و او با آن دلیل چیزی از حق برادرش را تصاحب می‌کرد باید آن را نگیرد، چون در این صورت من به وی قطعه‌ای از آتش را می‌دهم، و روز قیامت در حالی می‌آید که آن در گردنش آویزان[۲] می‌باشد». آن گاه هر دو گریه کردند، و هر یک از ایشان گفتند: ای رسول خدا، حق من برای او باشد. بعد پیامبر ﷺ فرمود: «وقتی این کار را انجام دادید، بروید و حق را قصد کنید، و تقسیم نمایید و قرعه کشی کنید، و هر یکی از شما باید رفیقش را حلال گرداند»[۳]. –[۴] این چنین در الکنز (۳/۱۸۲) آمده است.

قصه اعرابی در این باره

۱- ضعیف. احمد آن را با سند منقطع روایت کرده است.

۲- یعنی چون گردن بند و چیزی که بر گردن آویخته شود.

۳- یعنی کمی و زیادی که در بین واقع شد به همدیگر بخشش کنید. م.

۴- صحیح. مسلم (۱۷۱۳) بخاری (۲۶۸۰) ابن أبی شیبة (۵/ ۳۵۶) سند ابن ابی شیبة حسن است.

ابن ماجه از ابوسعید ﷺ روایت نموده، که گفت: اعرابیی نزد رسول خدا ﷺ آمد، و دینی را که بر وی داشت تقاضا نمود، و بر رسول خدا ﷺ شدت روا داشت، حتی گفت: اگر قرضم را به من ندهی تو را به مشکل مواجه می‌سازم، آن‌گاه یارانش او را زجر دادند و گفتند: وای بر تو، می‌دانی با کی صحبت می‌کنی؟! گفت: من حق خود را طلب می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: آیا با صاحب حق نبودید؟[1] بعد از آن نزد خوله بنت قیس فرستاد و به او گفت: اگر نزدت خرما باشد، به ما قرض بده، تا این که برای ما خرما بیاید و قرضت را ادا نماییم. خوله گفت: آری، پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا. و به او قرض داد، رسول خدا ﷺ قرض اعرابی را ادا نمود و به او زیاد پرداخت. آن گاه اعرابی گفت: دین ادا نمودی خدا دین‌ات را ادا نماید! رسول خدا ﷺ فرمود: «آنها بهترین و برگزیدگان مردم‌اند[2]، امّتی مقدس نیست که ضعیف در آن حق خود را بدون آزار و اذیت نگیرد»[3]. این را بزار از حدیث عائشه ﷺ به اختصار روایت نموده است، و طبرانی این را از حدیث ابن مسعود به اسناد جید روایت کرده است، این چنین در الترغیب (۳/۲۷۱) آمده است.

حدیث خوله بنت قیس در این باره

طبرانی از خوله بنت قیس - همسر حمزه بن عبدالمطلب ﷺ - روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ به مردی از بنی ساعده یک وسق خرما بدهکار بود، وی نزدش آمد و آن را از رسول خدا ﷺ تقاضا نمود، پیامبر خدا ﷺ به مردی از انصار دستور داد که آن را برای او بپردازد، آن مرد خرمای کمتری از خرمایش به وی پرداخت، ولی او از قبول آن ابا ورزید. انصاری گفت: آیا بر رسول خدا ﷺ رد می‌کنی؟ گفت: بلی، و چه کسی از رسول خدا ﷺ به عدالت مستحق‌تر است؟! آن گاه چشمان رسول خدا ﷺ پر از اشک شد، و بعد از آن گفت: «راست گفت، و چه کسی از من به عدالت مستحق‌تر است؟! خداوند امّتی را مقدس نگردان، که ضعیف آن حق خود را از قوی آن بدون این که وی را آزار و اذیت رساند نگیرد»، بعد از آن گفت: «ای خوله، آن

۱- یعنی آیا صاحب حق را هرگز ندیدید؟ صاحب حق این‌طور زبان درازی می‌داشته باشد. م.

۲- یعنی: کسانی که آنچه از حقوق بالای‌شان است آن را ادا می‌کنند.

۳- صحیح. ابن ماجه (۲۴۲۶) و آلبانی آن را در (صحیح ابن ماجه) (۱۹۶۹) صحیح دانسته است.

را برایش بشمار، و دینش را ادا کن، چون هر قرض دهنده‌ای که از (نزد) قرض دار خود راضی بیرون رود، جنبنده‌های زمین و ماهیان بحر بر وی دعای رحمت می‌کنند. و هر بنده‌ای که قرض دار خود را معطّل کند، در حالی که چیزی به دست دارد، خداوند به خاطر این عملش بر وی در هر روز و شب گناه نوشته می‌کند»[1]. این را احمد به مانند آن از عائشه ﵂ به اسناد جید و قوی روایت نموده است. این چنین در الترغیب (۳/۲۷۰) آمده است.

عدالت ابوبکر صدّیق ﵁

حدیث عبداللَّه بن عمرو در این باره و این گفته صدیق: برای من روز قیامت در پیش خدا چه کسی می‌باشد

بیهقی از عبداللَّه بن عمروبن العاص روایت نموده که: ابوبکر صدّیق ﵁ روز جمعه برخاست و گفت: چون فردا شد شترهای صدقه را حاضر کنید، که تقسیم کنیم، و هیچ کسی جز به اجازه نزد ما داخل نشود. زنی به شوهرش گفت: این افسار را بگیر شاید خداوند شتری برای مان نصیب کند، آن مرد آمد و دریافت که عمر و ابوبکر ﵄ نزد شترها داخل شده‌اند، او نیز با آن‌ها داخل گردید. آن گاه ابوبکر ﵁ ملتفت شد و گفت: چه چیز تو را به ما داخل نموده است؟ سپس افسار را از وی گرفت، و او را زد. بعد هنگامی که ابوبکر ﵁ از تقسیم شترها فارغ شد، آن مرد را فرا خواند و افسار را به او داد و گفت: قصاص بگیر. عمر ﵁ به او گفت: به خدا سوگند قصاص نمی‌گیرد، و تو این را روش و سنّتی نکن. ابوبکر گفت: برای من در روز قیامت در پیش خدا چه کسی می‌باشد؟ عمر ﵁ گفت: او را راضی بساز، آن گاه ابوبکر ﵁ به غلام خود دستور داد، تا

۱- ضعیف. طبرانی در (الکبیر) (۲۴/ ۲۳۳، ۲۳۴) هیثمی در (المجمع) (۴/ ۱۴۰) می‌گوید: طبرانی آن را در معجم الاوسط و الکبیر روایت کرده است و در سند آن حیان بن علی است که گروهی او را ثقه دانسته‌اند و گروهی دیگر او را ضعیف دانسته‌اند./ آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۱۴۰) ضعیف دانسته است.

برای آن مرد سواریی را با پالانش و یک جامه و پنج دینار بیاورد، و او را بدان راضی ساخت[1]. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۲۷) آمده است.

عدالت عمر فاروق ﷺ

قصه عمر و ابی بن کعب ﷺ

ابن عساکر، سعیدبن منصور و بیهقی از شعبی روایت نموده‌اند که گفت: در میان عمر و ابی بن کعب ﷺ خصومتی بود. عمر ﷺ گفت: مردی را درمیان من و خودت [حکم] گردان، هر دو زیدبن ثابت ﷺ را در میان خود تعیین نمودند و نزد وی آمدند، عمر گفت: ما نزد تو آمدیم تا در میان ما فیصله کنی، و در خانه کسی که داوری کند آمده می‌شود. هنگامی که هر دونزد وی داخل شدند، زید برای وی مکانی را گشود و گفت: اینجا، ای امیرالمؤمنین. عمر ﷺ به او گفت: این نخستین جوری است که در حکم خود انجام دادی، من با خصم خود می‌نشینم، و هر دو در پیش روی وی نشستند. ابی ادّعا نمود و عمر انکار کرد، زید به ابی گفت: امیرالمؤمنین را از سوگند خوردن معاف کن، و من این را برای هیچ کسی غیر از وی تقاضا نمی‌کردم[2] آن گاه عمر ﷺ سوگند به‌جای آورد، و بعد از آن سوگند یاد نمود که: زید تا آن وقت قضاوت را درک نمی‌کند که عمر و مردی از عامه مسلمانان نزدش برابر نباشند. و در نزد ابن عساکر از شعبی روایت است که گفت: عمربن الخطاب و ابی بن کعب ﷺ به خاطر بریدن خرمایی نزاع نمودند، آن گاه ابی گریست و گفت: ای عمر، آیا در قدرتت؟ عمر به او گفت: مردی از مسلمانان را در میان من و خودت حکم بگردان. ابی گفت: زید، [عمر] گفت: رضایت دارم، و هر دو به راه افتادند تا این که نزد زید داخل شدند. و حدیث را، چنان که در کنزالعمال (۳/۱۷۴) و (۳/۱۸۱) آمده، متذکر شده است.

۱- بیهقی (۸/ ۴۹).

۲- در قانون اسلامی اگر مدّعی برای خود شاهد نداشته باشد، بر مدّعی علیه که انکار کند سوگند است، در اینجا چون ابی ﷺ شاهد نداشت، و عمر ﷺ انکار نمود، پس باید طبق قاعده فوق سوگند یاد می‌نمود، اما زید ﷺ از ابی خواست تا امیرالمؤمنین را از سوگند خوردن معاف دارد، و به ابی گوشزد نمود که این درخواست را فقط برای عمر نموده است. م.

قصه عباس و عمر ﭭ در توسعه مسجد نبوی

و عبدالرزاق از زید بن اسلم روایت نموده، که گفت: عباس بن عبدالمطلب ﭬ در پهلوی مسجد مدینه منزلی داشت، عمر ﭬ به او گفت: این را به من بفروش، عمر خواست تا آن را به مسجد بیفزاید، ولی عباس از فروش آن به وی ابا ورزید. عمر ﭬ گفت: آن را به من بخشش کن، از آن هم اجتناب ورزید. بعد گفت: خودت آن را به مسجد بیفزای، از آن نیز ابا ورزید. آن گاه عمر ﭬ گفت: لابد یکی از اینها را بپذیری، باز هم نپذیرفت و ابا ورزید. سپس گفت: مردی را در میان من و خودت [حکم] بگیر، وی ابی بن کعب ﭬ را برگزید، و هردو نزد وی مخاصمه نمودند. ابی به عمر ﭭ گفت: من بر آن نیستم که وی را، تا این که راضی نساخته‌ای از منزلش بیرون کنی. عمر ﭬ به او گفت: آیا این قضاوتت را در کتاب خدا دریافتی یا این که سنّتی از پیامبر خدا ﷺ است؟ ابی گفت: بلکه سنتی است از پیامبر خدا ﷺ. عمر ﭬ گفت: و آن کدام است؟ پاسخ داد: من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «سلیمان بن داود علیهماالصلاه والسلام هنگامی که بیت المقدّس را بنا نمود، هر گاه دیواری را بنا می‌کرد، صبحگاهان منهدم می‌شد، خداوند برایش وحی فرستاد که در حق مردی تا رضایت وی را جلب نکنی بنا نکن». آن گاه عمر ﭬ وی را رها نمود، و بعد از آن عباس ﭬ خود آن را به مسجد افزود[1].

حدیث سعید بن مسیب در این باره

و همچنین عبدالرزاق از سعید بن مسیب روایت نموده، که گفت: عمر ﭬ خواست تا منزل عباس بن عبدالمطلب ﭬ را گرفته و به مسجد بیفزاید، ولی عباس از دادن آن به وی ابا ورزید. عمر ﭬ گفت: من آن را خواهم گرفت، افزود: در میان من و خودت ابی بن کعب را [حکم] بگردان. گفت: بلی. بعد هر دو نزد ابی آمده قضیه را برایش متذکر شدند. ابی گفت: خداوند به سلیمان بن داود علیهماالصلاه والسلام وحی فرستاد که بیت‌المقدّس را بنا کند، و آن زمینی بود از آن مردی، زمین را از وی خرید، هنگامی که بهای آن را پرداخت، [آن مرد] گفت: آنچه را به من دادی بهتر است یا

۱- مرسل است از زید بن أسلم.

آنچه را از من گرفتی؟ [سلیمان (علیه السلام)] گفت: بلکه آنچه را از تو گرفتم. مرد گفت: من نافذ نمی‌گردانم [و آن را قبول ندارم]، بعد آن را به قدری بلندتر از آن از وی خرید، و آن مرد مثل آن را دو یا سه مرتبه تکرار نمود، بنابراین سلیمان) علیه الصلاه والسلام (به او شرط گذاشت، که من این را از تو به حکم خودت خریداری می‌کنم ولی از من سئوال نکن که کدام یکی بهتر است. می‌افزاید: آن گاه آن را به حکم وی خریداری نمود، و آن شخص آن را دوازده هزار قنطار[1] طلا فیصله نمود، سلیمان (علیه السلام) پرداخت این مبلغ را برای وی خیلی زیاد دانست، خداوند برایش وحی فرستاد، که اگر چیزی مربوط به توست و به او می‌دهی در آن صورت خودت داناتری، و اگر از رزق ما به او می‌دهی بده تا راضی شود، و او چنان نمود. ابی گفت: من بر آن هستم که عباس مستحق منزل خود است، تا این که راضی گردد. عباس گفت: وقتی که به نفع من داوری نمودی، من آن را برای مسلمانان صدقه می‌دهم[2]. این چنین در کنزالعمال (۴/۲۶۰) آمده است. و آن را ابن سعد (۴/۱۳) روایت کرده و ابن عساکر از سالم ابوالنضر آن را خیلی طویل روایت نموده، و سند آن صحیح است، مگر این که سالم عمر ﷺ را درک نکرده است. و همچنین ابن سعد، ابن عساکر، بیهقی و یعقوب بن سفیان آن را از ابن عباس به شکل مختصر، که سندش حسن است، چنان که در الکنز (۷/۶۶) آمده، روایت نموده‌اند. و حاکم و ابن عساکر از طریق اسلم آن را از وجه دیگری خیلی طویل، چنان که در الکنز (۷/۶۵) آمده، روایت نموده‌اند، و در حدیث وی[3] حذیفه در بدل ابی بن کعب ﷺ آمده است.

قصه عبدالرحمن بن عمر بن الخطاب و ابو سِرْوَعَه ﷺ

و عبدالرزاق و بیهقی از ابن عمر ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: برادرم عبدالرحمن [نوشابه‌ای را] نوشید، و ابوسروعه (عقبه) بن حارث همراهش نوشید[4] - و

۱- قنطار «ماخوذ از یونانی است» و واحد مقیاس وزن را افاده می‌کند، وزنی در حدود صد رطل، به معنای بسیار. پوست گاو پر از زر نیز گفته‌اند، در فارسی خرتال، و خرطال هم گفته شده جمع قناطیر، فرهنگ عمید. م.

۲- مرسل است از سعید بن مسیب.

۳- یعنی حدیث اسلم. م.

۴- در اصل والمنتخب: عتبه بن الحارث آمده که اشتباه است.

هردوی‌شان در مصر بودند -، البته در وقت خلافت عمر ﷺ و هر دو مست شدند. هنگامی که صبح نمودند به طرف عمروبن العاص، که امیر مصر بود، روان شدند و گفتند: ما را پاک کن، چون ما از نوشابه‌ای نوشیدیم و مست شدیم. عبداللّٰه می‌گوید: برادرم به من متذکر شد که او مست شده بود، گفتم: داخل منزل شو، تو را پاک کنم، و ندانستم که آنها نزد عمرو رفته‌اند. برادرم به من خبر داد که او عمرو را از این موضوع آگاه ساخته است. گفتم: نباید [سرت] در جلوی مردم تراشیده شود، داخل منزل شو من خودم سرت را می‌تراشم. در آن وقت توأم با جاری نمودن حد سر را می‌تراشیدند، بعد هر دو داخل منزل شدند. عبداللّٰه میگوید: سر برادرم را به دست خود تراشیدم، بعد از آن عمرو ایشان را شلاق زد. و عمر ﷺ این را شنید و برای عمرو ﷺ نوشت: عبدالرحمن را بر پالان شتری برایم بفرست، و او این کار را انجام داد. هنگامی که نزد عمر ﷺ رسید، نظر به حقوقی که بر وی داشت او را شلاق زد و عقابش نمود. بعد از آن او را رها ساخت، و او یک ماه دیگر سالم زیست و بعد از آن اجلش به سراغ وی آمد و وفات نمود. بر این اساس عامه مردم می‌پندارند که او بر اثر شلاق عمر ﷺ مرد، ولی او از شلاق عمر ﷺ وفات ننموده است. در منتخب کنز العمال (۴/۴۲۲) می‌گوید: سند آن صحیح است. و ابن سعد آن را از اسلم از عمروبن العاص ﷺ به طولش، چنان که در منتخب الکنز (۴/۴۲۰) آمده، روایت نموده است.

داستان عمر ﷺ و زنی که شوهرش نبود

عبدالرزاق و بیهقی از حسن روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب ﷺ کسی به‌سوی زنی که شوهرش نبود، و نزدش داخل می‌شدند[1] فرستاد، و این عمل را ناپسند دانست، و به او گفته شد: نزد عمر بیا، آن زن گفت: وای بر من، مرا به عمر چه کار! در حالی که در جریان راه قرار داشت، ترسید و درد زاییدن فرایش گرفت، و داخل منزلی شد، و پسرش را انداخت، و آن طفل دو صدا کشید و بعد از آن جان داد، آن گاه عمر ﷺ از اصحاب پیامبر ﷺ مشورت خواست، بعضی از آن‌ها اظهارنظر کردند که بر تو چیزی

۱- یعنی اشخاص بیگانه نزد وی داخل می‌شدند.

نیست[۱]، چون تو والی و تأدیب کننده هستی، و علی ﷺ خاموش ماند، آن گاه عمر ﷺ روی به طرف علی گردانیده گفت: تو چه می‌گویی؟ گفت: اگر این را از رأی خود گفته باشند، رأی‌شان به خطا رفته است، و اگر به خواهش و هوای تو گفته باشند، برایت خیرخواهی نکرده‌اند، من بر آن هستم که دیه وی بر تو لازم است، چون تو او را به وحشت انداختی، و فرزندش را به سبب تو سقط کرد، بنابراین عمر ﷺ علی ﷺ را دستور داد تا دیه وی را بر قریش تقسیم نماید، و دیه وی را از قریش به خاطر این که این قتل خطا بوده است جمع‌آوری نماید. این چنین در کنزالعمال (۷/۳۰۰) آمده است.

عملکردهای عمر ﷺ در موسم حج برای تأمین عدالت

و ابن سعد (۳/۲۱۱) از عطا روایت نموده که گفت: عمر ﷺ والیان خویش را در موسم حج فرا می‌خواند تا نزدش بیایند، وقتی که جمع می‌شدند، می‌گفت: «ای مردم، من والیان خود را بر شما نفرستاده‌ام تا شما را سرکوب نمایند، و نه اینکه اموالتان را بگیرند، (و نه این که بر ناموس‌تان تعرض نمایند)، بلکه آن‌ها را به خاطر جلوگیری از مخاصمه در میان شما و به خاطر تقسیم نمودن غنیمت در میان‌تان ارسال داشته‌ام، در حق کسی که غیر از این روا داشته شده باشد، بپا خیزد».

هیچ کس برنخاست مگر یک تن، که برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، فلان والیت مرا صد تازیانه زده است. عمر ﷺ گفت: برای چه وی را زدی؟ برخیز و از وی قصاص خود را بگیر. آن‌گاه عمروبن العاص ﷺ برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر تو این کار را انجام دهی، شکایت‌ها نزدت افزون می‌شود، و سنتی می‌باشد که کسانی بعد از تو می‌آیند بدان عمل می‌کنند. گفت: آیا من قصاص نگیرم، در حالی که پیامبر خدا ﷺ را دیدم که از نفس خود قصاص می‌داد؟! عمرو گفت: ما را بگذار تا رضایت وی را جلب کنیم. گفت: درست است، راضی اش بسازید، و او خود را از وی به دویست دینار، از هر تازیانه‌ای دو دینار، خلاص نمود. این را ابن راهویه نیز، چنان که در منتخب الکنز (۴/۴۱۹) آمده، روایت نموده است.

قصه مصری و فرزند عمروبن العاص

۱- یعنی بر تو تاوانی نیست. م.

و ابن عبدالحکم از انس ﷺ روایت نموده که: مردی از اهل مصر نزد عمربن الخطاب ﷺ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین از ظلمی به تو پناه می‌برم. گفت: به جایی پناه برده‌ای که از تو حمایت می‌کند. گفت: ای امیرالمؤمنین با فرزند[1] عمروبن العاص مسابقه دادم، و از وی سبقت جستم، بنابراین مرا با تازیانه زد و می‌گفت: من پسر عزتمندان هستم. آن گاه عمر به عمرو ﷺ نامه نوشت، و او را امر نمود تا بیاید و فرزندش را هم با خود بیاورد. بعد وی آمد، عمر گفت: مصری کجاست؟ تازیانه را بگیر و بزن. وی او را تازیانه می‌زد و عمر می‌گفت: بزن فرزند عزتمندان را. انس می‌گوید: به خدا سوگند زد! او را زد و ما از زدن آن خوش مان می‌آمد، و تا آن وقت از [زدن] او دست باز نداشت که تمنّا نمودیم کاش از وی دست بازدارد. بعد از آن برای مصری گفت: اکنون بر فرق عمرو بکوب، گفت: ای امیرالمؤمنین فقط فرزندش مرا زده بود، و تو قصاصم را از وی گرفتی. آن گاه عمر به عمرو گفت: از چه وقت تاکنون مردم را غلام خویش ساخته‌اید، در حالی که مادران‌شان آن‌ها را آزاد زاده‌اند؟ گفت: ای امیرالمؤمنین من از این قضیه آگاه نبودم، و او نزدم نیامده است. این چنین در منتخب کنز العمال (۴/۴۲۰) آمده است.

عمر ﷺ و مؤاخذه والی‌اش بر بحرین

ابن جریر از یزید بن ابی منصور روایت نموده، که گفت: به عمر خبر رسید، که برای حاکمش به بحرین ابن الجارود یا ابن ابی الجارود مردی آورده شد، که به او ادریاس گفته می‌شد، و شهادت مبنی بر مکاتبه با دشمنان اسلام بر او ثابت گردید، و این که او تصمیم داشته است تا به آن‌ها بپیوندد، بنابراین گردنش را در حالی زد که او می‌گفت: یا عمر، یا عمر! عمر ﷺ به همان حاکم خود نوشت، و دستورش داد تا نزد وی بیاید، وی آمد و عمر ﷺ در حالی برایش نشست که نیزه‌ای به دست داشت. وی نزد عمر ﷺ آمد، و عمر ﷺ ریشش را با همان نیزه بلند می‌نمود و می‌گفت: لبّیک ای ادریاس، لبّیک ای ادریاس! جارود می‌گفت: ای امیرالمؤمنین او اسرار مسلمانان را برای آنها نوشته بود، و تصمیم داشت تا به ایشان بپیوندد. عمر ﷺ گفت: او را به خاطر

۱- وی محمّدبن عمروبن العاص می‌باشد.

تصمیمش کشتی، و کدام یکی از ما هست که اراده آن را[1] نمی‌کند، اگر این سنتی نمی‌شد، تو را به خاطر او می‌کشتم این چنین در الکنز (۷/۲۹۸) آمده است.

حدیث زیدبن وهب در این باره

و بیهقی از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ در حالی بیرون رفت که دستهایش در گوشش[2] بود، و می‌گفت: لبّیک، لبّیک! مردم گفتند: او را چه شده است، [راوی] می‌گوید: از طرف بعضی امیرانش برای وی پیک آمد، که نهری جلو عبورشان را گرفت، و کشتی هم نیافتند، امیرشان گفت: کسی را برای ما جستجو کنید که عمق نهر را بداند، پیرمردی را آوردند وی گفت: من از سردی می‌ترسم - و آن در موسم سرما بود - ولی او را مجبور نمود و داخلش گردانید، برودت وی رادیری نگذاشت، که فریاد نمود: یا عمرا! و غرق شد. عمر برایش[3] نوشت، و او بازگشت نمود، و عمر ﷺ چندین روز را روی گردان از وی سپری نمود، و او چنان بود که وقتی بر یکی از آنها خشمگین می‌شد همراهش این کار را انجام می‌داد. بعد از آن گفت: آن مردی را که کشتی چه عملی را انجام داده بود؟ پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین من قصد قتل وی را نداشتم، چیزی نیافتیم که بر آن عبور می‌شد، خواستیم عمق آب را بدانیم، و فلان فلان جاها را فتح نمودیم. عمر ﷺ فرمود: مرد مسلمانی از همه چیزهایی که آوردی، برایم مجبوب‌تر است، اگر سنتی نمی‌شد، گردنت را می‌زدم، دیه‌اش را به اهلش بده، و بیرون برو که دیگر نبینمت[4]. این چنین در کنزالعمال (۷/۲۹۹) آمده است.

قصه ابوموسی و مردی و نامه عمر ﷺ در این باره

و بیهقی از جریر روایت نموده که: مردی با ابوموسی اشعری ﷺ بود، و آن‌ها غنیمتی به دست آوردند، ابوموسی سهم وی را پرداخت، ولی آن را کامل نداد، لذا او از گرفتن آن اجتناب ورزید، مگر در صورتی که همه آن را به وی بپردازد، آن گاه

۱- شاید درست چنین باشد: «کدام یک از ما هست که اراده گناه را نمی‌کند».

۲- شاید درست: «در گوش‌هایش» باشد.

۳- برای امیر. م.

۴- بیهقی (۸/ ۳۲۳).

ابوموسی او را بیست تازیانه زد، و سرش را تراشید. او موهایش را جمع نمود، و با آن نزد عمر ﷺ رفت، و موها را از جیب خود بیرون آورد، و به آن بر سینه عمر ﷺ زد. عمر گفت: تو را چه شده است؟ او قصّه‌اش را متذکر شد. آن گاه عمر ﷺ به ابوموسی نوشت:

«سلام عليك، اما بعد: فان فلان بن فلان اخبرني بكذا وكذا واني اقسم عليك ان كنت فعلت ما فعلت في ملأً من الناس (الا) جلست له في ملأً من الناس فاقتص منك، وان كنت فعلت ما فعلت في خلأً فاقعدله في خلأً فليقتص منك».

«سلام بر تو، اما بعد: فلان این چیز و آن چیز را به من خبر داد، من تو را سوگند می‌دهم که اگر آنچه را انجام داده‌ای، در حضور مردم انجام داده باشی، در جمع مردم برایش بنشین و او قصاص خود را از تو بگیرد، و اگر آنچه را انجام داده‌ای، در خلوت انجام داده باشی، در خلوت برایش بنشین تا قصاص خود را از تو بگیرد».

هنگامی که نامه به او داده شد، برای قصاص نشست. آن مرد گفت: من او را برای خدا بخشیدم. این چنین در کنزالعمال (۷/۲۹۹) آمده است.

قصه فیروز دیلمی با جوانی از قریش

و ابن عساکر از حِرْماوی[۱] روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به فیروز دیلمی[۲] ﷺ نوشت:

«اما بعد: فقد بلغني انه قد شغلك اكل اللباب بالعسل، فاذا اتاك كتابي هذا فاقدم على بركةالله، فاغز في سبيل‌الله».

«اما بعد: به من خبر رسیده که خوردن نان خوب با عسل تو را مشغول خود ساخته است، وقتی که این نامه‌ام به تو رسید، به برکت پروردگار بیا، و در راه خدا غزا کن».

فیروز آمد، و از عمر ﷺ اجازه خواست، به او اجازه داد، در این موقع جوانی از قریش برایش مزاحمت ایجاد نمود، فیروز دست خود را بلند نمود، و [با وارد نمودن ضربه‌ای] دماغ قریشی را مجروح ساخت، قریشی خون‌آلود نزد عمر داخل شد. عمر ﷺ به او گفت: کی این کار را در حق تو نموده است؟ پاسخ داد: فیروز و حالا بر دروازه

۱- در شرح حیات الصی به حِرْمازی است.

۲- وی از اولاد فارس بود که در یمن حکومت می‌کرد، و مسلمان شده بود.

است، آن گاه به فیروز اجازه دخول داد و او داخل شد. عمر گفت: ای فیروز این چیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، ما به حکومت آشنایی نزدیک داریم[۱]، تو به من نامه نوشتی و به وی ننوشتی، به من اجازه دخول دادی، و به وی اجازه ندادی، او خواست در اجازه من، قبل از من داخل شود، آن گاه عکس العمل من همان بود که برایت خبر داده است. عمر ﷺ گفت: قصاص. فیروز گفت: حتمی است؟ پاسخ داد لابد. آن گاه فیروز روی دو زانوی خود نشست، و آن جوان برخاست تا از وی قصاص بگیرد. در حال عمر ﷺ به او گفت: ای جوان لحظه‌ای آرام باش، تا تو را از چیزی خبر بدهم که از پیامبر ﷺ شنیده‌ام، صبحگاهی از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «امشب اسود عنسی کذاب[۲] به قتل رسید، او را بنده صالح فیروز دیلمی کشت!». آیا اکنون هم پس از این که این را از پیامبر خدا ﷺ شنیدی خود را چنان می‌بینی که قصاص خود را از وی بگیری؟! جوان گفت: او را بعد از این که این را از پیامبر خدا ﷺ به من خبر دادی معاف نمودم. آن گاه فیروز به عمر ﷺ گفت: آیا این را بیرون کننده (نجات دهنده) من از آنچه نمودم می‌بینی، اقرار من برای او و عفو غیر اجباری او؟ گفت: آری. فیروز گفت: تو را شاهد می‌گردانم، که شمشیرم، اسبم و سی هزار از مالم برای او بخشش است. عمر گفت: ای برادر قریشی عفو مأجور و با پاداشی نمودی، و مال هم گرفتی. این چنین در الکنز (۷/۸۳) آمده است.

قصه کنیزك و عدالت عمر ﷺ

طبرانی در الاوسط، ابن عساکر و بیهقی از ابن عباس ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: کنیزی نزد عمر بن الخطاب ﷺ آمد و گفت: مولایم مرا متهم ساخت، و مرا بر بالای آتش نشانید، تا این که فرجم سوخت. عمر ﷺ به او گفت: آیا او آن را از تو دیده بود؟ گفت: نه، گفت: آیا خودت از چیزی برای وی اعتراف نمودی؟ گفت: نه. آن گاه عمر گفت: او را نزد من بیاورید. هنگامی که عمر ﷺ آن مرد را دید گفت: آیا به عذاب خداوند تعذیب می‌کنی؟ پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین، من او را در نفس خودش متّهم ساختم. گفت: آیا آن را در وی دیدی؟ گفت: نه. گفت: او خود به آن اعتراف نمود؟

۱- یعنی به قوانین دخول بر خلفاء و سلاطین آشنا هستیم. م.

۲- وی در اواخر زندگی پیامبر خدا ﷺ در یمن ادّعای نبوّت کرده بود.

گفت: نه. فرمود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر از پیامبر خدا ﷺ نشنیده بودم، که می‌گفت «بنده از مولای خود قصاص نمی‌گیرد، و فرزند از پدر خود» حتماً از تو برایش قصاص می‌گرفتم، و او را صد تازیانه زد و به کنیز گفت: برو تو برای خدا آزاد هستی، و تو آزاد کرده شده خدا و رسول وی هستی، شهادت می‌دهم از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «کسی که به آتش سوزانده شود، یا مثله[١] شود آزاد است، و او آزاد شده خدا و رسول است»[٢]. این چنین در کنزالعمال (٧/٢٩٩) آمده است.

قصه نبطیی با عباده بن صامت و عدالت عمر رضی الله عنه

و بیهقی از مکحول روایت نموده که: عباده بن صامت رضی الله عنه در بیت المقدس نبطیی[٣] را فراخواند تا اسب وی را محکم بگیرد، ولی او ابا ورزید، عباده او را زد، و [سر یا رویش را] شکست، و او از دست وی به عمربن الخطاب رضی الله عنه شکایت برد، عمر به وی گفت: چه تو را واداشت که این عمل را نسبت به وی انجام دادی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، دستور دادم اسبم را محکم بگیرد، نگرفت، و من مردی هستم شدید، زدمش. گفت: برای قصاص بنشین، زید بن ثابت رضی الله عنه گفت: آیا به خاطر غلامت از برادرت قصاص می‌گیری؟ عمر رضی الله عنه قصاص را کنار گذاشت، و به پرداخت دیه به او حکم نمود. این چنین در الکنز (٧/٣٠٣) آمده است.

داستان عوف بن مالك اشجعی با یك یهودی و عدالت عمر رضی الله عنه

ابوعبید، بیهقی و ابن عساکر از سُوَید بن غفله رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که عمر رضی الله عنه به شام آمد، مردی از اهل کتاب در برابر او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، مردی از مؤمنین آنچه را می‌بینی به من انجام داده است - او در حالی که مجروح و مضروب بود - این را گفت: عمر رضی الله عنه به شدت غضبناک شد و به صهیب رضی الله عنه گفت: برو ببین که کی این کار را در حق وی نموده است، و او را نزد من بیاور. صهیب

١- هدف از مثله قطع نمودن و بریدن اعضای بدن می‌باشد. م.

٢- منکر است. طبرانی در الاوسط (٨٦٥٧) و بیهقی (٨/ ٣٦) و حاکم (٢/ ٢١٦) (٣٦٨/۴) وی (حاکم) آن را صحیح دانسته و ذهبی در ادامه می‌گوید: بلکه عمرو بن عبس منکر الحدیث است.

٣ انباط قومی‌اند غیرعربی که در شام سکونت داشتند، زراعت پیشه و مسیحی بودند.

به راه افتاد، و دید که مالک بن عوف اشجعی ﷺ این عمل را انجام داده است، گفت: امیرالمؤمنین به شدت بر تو خشم گرفته است، نزد معاذبن جبل برو تا با او صحبت کند، چون من می‌ترسم که بر تو عجله نماید. وقتی که عمر ﷺ نماز را خواند، گفت: صهیب کجاست؟ آیا آن مرد را آوردی؟ گفت: آری. و عوف قبلاً نزد معاذ رفته و قصه خویش را به وی گفته بود، آن گاه معاذ برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، او عوف ابن مالک است، سخنش را بشنو، و بر وی عجله نکن، عمر ﷺ به او گفت: تو به این چه کار داشتی؟ پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین او را دیدم که زن مسلمانی را بر خری می‌برد، وی خر را به شدت زد، تا او را بیندازد، ولی خر وی را نینداخت، آن گاه او را دفع نمود و او افتاد، و با او عمل ناشایسته را انجام داد، یا خود را بر وی انداخت. عمر به او گفت: آن زن را نزد من بیاور، تا آنچه را گفتی تصدّیق و تأیید کند. عوف نزد آن زن آمد، و پدر و شوهرش به وی گفتند: از این خانم ما چه می‌خواهی، ما را رسوا نمودی. آن زن گفت: به خدا سوگند من حتماً همراهش می‌روم، پدر و شوهرش گفتند: ما می‌رویم، و از طرف تو ابلاغ می‌کنیم. بعد نزد عمر ﷺ آمدند، و به مثل گفتار عوف را به وی خبر دادند، آن گاه عمر ﷺ دستور داد، و یهودی به دار آویخته شد. و فرمود: بر این کار با شما مصالحه نکردیم[۱]، بعد از آن افزود: ای مردم از خداوند در ذمه محمّد بترسید، و اگر کسی از آنها این کار را نمود، از ذمّه برخوردار نیست. سوید می‌گوید: آن یهودی نخستین به دار آویخته شده‌ای بود که در اسلام دیدم[۲]. این چنین در الکنز (۲/۲۹۹) آمده است. و طبرانی آن را از عوف بن مالک ﷺ به شکل مختصر روایت نموده. و هیثمی (۶/۱۳) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

داستان بکر بن شَدّاخ با یك یهودی و عدالت عمر ﷺ

ابن منده و ابونعیم از عبدالملک بن یعلای لیثی روایت نموده‌اند که: بکر بن شداخ لیثی ﷺ - وی از کسانی بود که خدمت پیامبر ﷺ را می‌نمودند، و کم سن و سال بود - وقتی که احتلام شد نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا من نزد اهل تو

۱- یکی از شروط پیمان نامه عمر ﷺ با اهل ذمّه شام این بود که اگر کسی با زن مسلمان زنا کند به دار آویخته می‌شود.

۲- طبرانی (۱۸/ ۳۷). هیثمی می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. (۶/ ۱۱۳).

داخل می‌شدم، و اکنون به حد مردان رسیده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا گفتارش را راست بگردان و کامیابی را نصیبش کن». در زمان خلافت عمربن الخطاب بود، که یک یهودی کشته شده پیدا شد، این قضیه را عمربن الخطاب بزرگ دانست، و بی‌قرار گردید و بر منبر بالا رفته گفت: آیا در آنچه مرا خداوند ولایت داده، و خلیفه گردانیده است، مردان بی گناه کشته می‌شوند؟ من کسی را که از این قضیه آگاهی دارد به خدا سوگند می‌دهم که به من خبر دهد. بکربن شداخ برخاست و گفت: من آن را چنین کرده‌ام. عمر رضی الله عنه گفت: اللّٰه اکبر، به خون وی اعتراف نمودی. اکنون دلیل بیرون رفتن (نجات) را بیاور. گفت: آری، فلان برای جهاد رفت و مرا وظیفه دار فامیل خویش ساخت، آمدم و این یهودی را در منزل وی یافتم که چنین می‌گوید:

واشعث غره الاسلام مني   خلوت بعرسه ليل التمام

ابيت على ترائبها ويمسى   على جرداء لاحقة الحزام

كان مجامع الربلات منها   فئام ينهضون الى فئام

ترجمه: «اشعث را اسلام از طرف من در فریب انداخت، و من امشب تمام با عروس وی خلوت نمودم، من بر دو دنده سینه وی می‌خوابم، و او بر شتر بی موی لاغر بیگاه می‌کند، گویی جای‌های جمع شدن گوشت‌های درون ران وی، چون جماعتی است که برای جماعتی بر می‌خیزند».

آن گاه عمر رضی الله عنه قول وی را نظر به دعای پیامبر ﷺ تصدّیق نمود، و خون او را باطل گردانید. این چنین در الکنز (٧/١٣) آمده است. و این را ابن ابی شیبه از شعبی، به معنای آن، چنان که در الاصابه (١/٥٢) آمده، روایت کرده است.

نامه عمر به ابوعبیده رضی الله عنهما درباره قتل یك یهودی

عبدالرزاق و بیهقی از قاسم بن ابی بَزّه روایت نموده‌اند که: مرد مسلمانی مردی از اهل ذمه را در شام به قتل رساند، و این قضیه به ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه بلند شد، او در این ارتباط با عمربن الخطاب رضی الله عنه مکاتبه نمود. عمر نوشت: اگر این عادتش باشد وی را پیش آورده، و گردنش را بزن، و اگر این یک بیباکی و کم عقلی بوده باشد که وی

مرتکب شده است، چهار هزار به عنوان دیه جریمه‌اش کن[۱]. این چنین در کنزالعمال (۷/۲۹۸) آمده است.

نامه عمر ﷺ به امیر ارتشی درباره منع کشتن مشرکین

مالک از مردی از اهل کوفه روایت نموده است که: عمربن الخطاب ﷺ به فرمانده ارتشی که فرستاده بود نوشت: شنیدم که مردانی از شما مشرک را تعقیب می‌کنند، چون از کوه بالا رفت و از دست وی فرار نمود مرد تعقیب کننده می‌گوید: نترس[۲]، یعنی خوف نکن، ولی وقتی که وی را دریابد می‌کشد، - سوگند به کسی که جان من در دست اوست - اگر شنیدم که کسی این کار را انجام داده است، گردنش را قطع می‌کنم[۳]. و نزد ابن صاعد و لالکائی از ابوسلمه روایت است که می‌گوید: [عمر] گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست اگر یکی شما در مقابل مشرکی به انگشت خود به طرف آسمان اشاره کند، بعد از آن [همان مشرک] نزد وی بنابر آن پایین شود، و او وی را به قتل رساند، من او را خواهم کشت. این چنین در کنزالعمال (۲/۲۹۸) آمده است.

قصه هرمزان با عمر ﷺ

بیهقی (۹/۹۶) از انس بن مالک ﷺ روایت نموده، که گفت: تستر را محاصره نمودیم، و هرمزان فیصله عمر ﷺ را درباره خویش پذیرفته تسلیم شد، من وی را نزد عمر آوردم، هنگامی که نزد وی رسیدیم، عمر ﷺ به وی گفت: حرف بزن، گفت: سخن زنده را یا سخن مرده را؟ گفت: حرف بزن، باکی نیست. گفت: ما و شما گروه‌های عرب را خداوند از همدیگر جدا و فارغ نساخته است. ما شما را به بندگی می‌گرفتیم، به قتل می‌رساندیم و غصب می‌نمودیم. ولی هنگامی که خدا با شما شد برای ما دیگر قدرتی نبود. عمر ﷺ گفت: [تو] چه می‌گویی؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین دشمنان زیادی را با شوکت شدیدی پشت سر گذاشتم، اگر وی را بکشی قوم از زندگی ناامید می‌شوند و این به مقاومت‌شان می‌افزاید. عمر ﷺ گفت: آیا کسی را که براء بن‌مالک و مجزأه بن

۱- بیهقی (۸/ ۳۳).

۲- این کلمه را به همین صورت حضرت عمر ﷺ گفته است، و «یعنی خوف نکن» در تفسیر آن در عربی آمده، که به خاطر امانت در ترجمه حذف نگردید. م.

۳- مالک (۲/ ۳۵۹) در سند آن یک مجهول است.

ثور را کشته است زنده نگه دارم؟! وقتی که ترسیدم او را می‌کشد، گفتم: برای کشتن وی راهی نیست، چون به او گفتی: حرف بزن باکی نیست. عمر ﷺ گفت: رشوه خوردی و از وی چیزی به دست آوردی؟ گفتم: نه، به خدا سوگند، نه رشوه گرفتم، و نه چیزی از وی به دست آورده‌ام. گفت: بر آن شهادت خودت یا غیر خودت را بیاور، یا به تعذیبت شروع می‌کنم. می‌گوید: آن گاه بیرون رفتم، و به زبیر بن عوام بر خوردم، او با من شهادت داد، و عمر ﷺ باز ایستاد، و هرمزان اسلام آورد و عمر برایش وظیفه مقرر نمود.

شافعی نیز این را به معنای آن به اختصار روایت نموده است. چنان که در الکنز (۲/۲۹۸) آمده و بیهقی (۹/۹۶) نیز آن را از طریق جبیربن حیه به سیاق دیگری به طول آن روایت کرده است. و در البدایه (۷/۸۷) آن را خیلی‌ها طویل ذکر نموده است.

عمر ﷺ و تعیین معاش برای مرد مسنّی از اهل ذمه

ابن عساکر و واقدی از عبداللّٰه بن ابی حدرد اسلمی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که با عمربن الخطاب ﷺ به جابیه آمدیم با مرد بزرگ سالی از اهل ذمه برخورد، که طعام طلب می‌نمود، از حال وی جویا شد، گفته شد: این مردی است از اهل ذمه، که سالخورده و ضعیف شده است. عمر ﷺ جزیه‌ای را که به گردن وی بود لغو نمود و گفت: وی را به پرداخت جزیه مکلّف ساختید، و هنگامی که ضعیف شد ترکش نمودید که طعام طلب کند؟ و ده درهم از بیت‌المال برایش که صاحب عیال نیز بود - حواله نمود. و در نزد ابوعبید، ابن زنجویه و عقیلی از عمر ﷺ روایت است که: وی بر مرد مسنی از اهل ذمّه عبور نمود، که بر دروازه‌های مساجد گدایی می‌نمود. گفت: در حق تو انصاف ننمودیم. در جوانیت از تو جزیه گرفتیم، و در پیریت ضایعت ساختیم، بعد از آن از بیت المال برایش مبلغی مناسب حالش حواله نمود. این چنین در الکنز (۲/۳۰۲ ۳۰۱) آمده است.

داستان مردی از اهل ذمّه با عمر ﷺ

ابوعبید از یزیدبن ابی مالک روایت نموده که گفت: مسلمانان در جابیه بودند، و عمر بن الخطاب ﷺ نیز در میان آنان بود، مردی از اهل ذمّه آمده به او اطّلاع داد که مردم انگور او را به یغما می‌برند. عمر ﷺ بیرون رفت، و با مردی از یارانش برخورد که

سپری را حمل می‌کرد و در آن انگور بود، عمر پرسید: تو هم همچنان؟! پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین، دچار گرسنگی شدیم، آن گاه عمر ﷺ برگشت، و به صاحب آن دستور به پرداخت قیمت انگور را داد. این چنین در کنزالعمال (۲/۲۹۹) آمده است.

داستان قضاوت وی به نفع یك یهودی برخلاف یك مسلمان

مالک از سعید بن مسیب روایت نموده که: یک مسلمان و یک یهودی نزد عمر ﷺ دعوا نمودند، عمر حق را به جانب یهودی داد و به نفع وی حکم نمود. یهودی به او گفت: به خدا سوگند، به حق فیصله نمودی، عمر وی را با شلاق زد و گفت: تو از کجا می‌دانی؟ یهودی گفت: به خدا سوگند، ما در تورات می‌یابیم: هر قاضیی که به حق قضاوت کند، یک ملک از طرف راست وی می‌باشد، و یک ملک از طرف چپش، و او را به راستی می‌کشانند و (به حق) موفقش می‌سازند، تا وقتی که وی با حق باشد، و وقتی حق را ترک نمود بلند می‌شوند، و او را رها می‌کنند[1]. این چنین در الترغیب (۳/۴۵۵) آمده است.

داستان عمر و ایاس بن سلمه ﷺ

طبری (۵/۳۲) از ایاس بن سلمه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ در بازار عبور نمود و شلاق همراهش بود، مرا آهسته با آن زد، و در گوشه لباسم اصابت نمود، و گفت: از راه کنار باش، چون سال آینده فرارسید با من روبرو شد و گفت: ای سلمه می‌خواهی حج کنی؟ گفتم: آری. از دستم گرفت و با من به طرف منزلش روان شد، و ششصد درهم به من داد و گفت: از این، در حج خود استفاده کن، و بدان که، در بدل همان دره است که تو را زدم. گفتم: ای امیرالمؤمنین، من آن را به خاطر نیاوردم. گفت: ولی من آن را فراموش نکرده‌ام.

عدالت عثمان ذی النّورین ﷺ

قصه وی با غلامش در این باره

سمّان در الموافقه از ابوالفرات روایت نموده، که گفت: عثمان ﷺ غلامی داشت، به او گفت: من گوش تو را مالیده بودم، از من قصاص بگیر، غلام گوشش را گرفت، عثمان ﷺ

۱- مالک (۲/ ۵۵۳) نگا: صحیح الترغیب (۲۱۹۷).

گفت: شدید به مال، چه خوب، قصاص در دنیا، نه قصاص در آخرت. این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره (۲/۱۱۱) از محب طبری آمده است.

قصه عدالت وی درباره پرنده‌ای

امام شافعی درمسند خود (ص۴۷) از نافع بن عبدالحارث روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ وارد مکه شد، و در روز جمعه داخل دارالنّدوه گردید، و خواست از آنجا رفتن به مسجد را نزدیک سازد، آن گاه چادر خود را بر دیواری[1] در خانه انداخت، و پرنده‌ای از این کبوتران بالای آن نشست، و او آن را پراند، آن گاه ماری آن را گرفت و کشتش. هنگامی که نماز جمعه را به‌جای آورد، من و عثمان بن عفّان ﷺ نزد وی داخل شدیم، گفت: در چیزی که من امروز انجام دادم، بر من حکم کنید: من داخل این منزل شدم، و خواستم رفتن به مسجد را نزدیک سازم، و چادرم را بر این دیوار انداختم، پرنده‌ای از این کبوتران بر آن نشست، ترسیدم بر آن غایط خود را بیفکند، بنابراین از آنجا آن را پراندم، آن گاه بر (پشت) آن دیوار دیگر نشست، و ماری آن را گرفت و کشتش. من در نهاد خویش دریافتم که من آن را از منزل و جایی که در آن در امان بود، به جایی که در آن مرگش طبیعی بود پراندم. به عثمان به عفّان ﷺ گفتم: یک بز سه سال سرخ رنگ را چگونه می‌بینی، که به آن بر امیرالمؤمنین حکم کنی؟ گفت: من آن را مناسب می‌بینم، عمر ﷺ را بدان امر نمود.

عدالت علی ﷺ

علی ﷺ و تقسیم مال اصفهان

بیهقی (۶/۳۴۸) و ابن عساکر از کلَیب روایت نموده‌اند که گفت: مالی از اصفهان برای علی ﷺ آمد، او آن را به هفت سهم تقسیم نمود، آن گاه قرص نانی را یافت، و آن را هفت تکه نمود، و هر تکه آن را بر یکی از آن سهم‌ها انداخت، بعد از آن امرای هفتگانه را خواست و در میان‌شان قرعه کشی نمود، تا ببیند برای کدام آن‌ها اول داده می‌شود. این چنین در الکنز (۳/۱۱۶) آمده و آن را ابن عبدالبر نیز در الاستیعاب (۳/۴۹) روایت نموده است.

۱- در نص کتاب «واقف» آمده، و شاید مراد از آن دیوار، ستون یا چوب باشد.

داستان وی ﷛ با زن عربی و مولای وی

بیهقی (۶/۳۴۹) از عیسی بن عبداللّه هاشمی از پدرش و او از جدّش روایت نموده، که گفت: دو زن یکی عربی و دیگری آزاد کرده شده آن زن، نزد علی ﷛ برای طلب چیزی آمدند، و برای هر یکی از آنها یک کرّ[1] طعام و چهل درهم امر داد. آزاد کرده شده آنچه را داده شده بود گرفت و رفت. ولی زن عربی گفت: ای امیرالمؤمنین به من مثل آنچه را می‌دهی که به این دادی، در حالی که من عرب و او کنیز آزاد کرده شده است؟ علی ﷛ به او گفت: من به کتاب خداوند ﷻ دیدم، و در آن تمییزی برای پسران اسماعیل بر پسران اسحق (علیهماالسلام) ندیدم.

آنچه میان علی ﷛ و جَعْده بن هُبَیره در این باره واقع شد

ابن عساکر از علی بن ربیعه روایت نموده، که گفت: جعده بن هبیره نزد علی ﷛ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین دو نفر نزدت می‌آیند، و تو برای یکی از آنها از جانش محبوبتر هستی یا این که گفت: از اهل و مالش، و دیگر آن دو اگر بتواند که تو را بکشد حتماً می‌کشد، بنابراین به نفع همان کسی حکم کن که تو را دوست می‌دارد! می‌گوید: علی ﷛ بر سینه وی زده گفت: این امری است که اگر من می‌بودم چنین می‌کردم، ولی این چیزی است برای خدا. این چنین در الکنز (۳/۱۶۶) آمده است.

سخن اصبغ بن نباته در این مورد

ابوعبید در الاموال از اصبغ بن نباته روایت نموده، که گفت: با علی بن ابی طالب ﷛ به بازار رفتم، وی دید که اهل بازار از جاهای خویش تجاوز نموده‌اند. گفت: این چیست[2] گفتند: اهل بازار از جاهای خویش تجاوز نموده[3]، وی گفت: آیا ایشان این حق را ندارند؟ بازار مسلمین مانند مصلّای نمازگزاران است، کسی که به چیزی سبقت نمود همان روز تا ترک نمودنش برای وی است. این چنین در الکنز (۳/۱۷۶) آمده است، و قصه علی ﷛ با یهودی در «حکایت‌های اعمال و اخلاق اصحاب ﷼ که مؤدّی به هدایت مردم گردید» در (۱/۳۳۰) گذشت.

۱- کرّ پیمانه‌ای است مساوی به ۹۶۵ صاع. نقل از المنجد. م.

۲- یعنی این شور و شر چیست؟

۳- یعنی یکی بر جای دیگری نشسته‌اند. م.

عدالت عبداللّٰه بن رواحه ﭫ

داستان خیبر و عدالت وی با یهود ساکن آن، و این قول ایشان که: آسمان‌ها و زمین به این استوارند

بیهقی از ابن عمر ﭭ روایت نموده و حدیث را با طول آن در قصه خیبر متذکر شده و در آن آمده: عبداللّٰه بن رواحه ﭫ هر سال نزد آنها می‌آمد، آن را بر ایشان اندازه می‌کرد، و نصف را بر آنان تعیین می‌نمود. آن‌ها به پیامبر ﷺ از شدت اندازه‌گیری و تخمین وی شکایت بردند، و [همچنان] خواستند به وی[1] رشوه دهند. عبداللّٰه گفت: ای دشمنان خدا، حرام را به من می‌خورانید؟ به خدا سوگند، از نزد محبوب‌ترین انسان نزد من، به‌سوی شما آمده‌ام، و شما از نظر من از بوزینگان و خنزیرهایی که به تعداد شما باشند بدتر هستید، ولی بدبینی و بغضم نسبت به شما، و دوستی ام به وی، مرا به این وادار نمی‌کند تا بر شما عدالت نکنم. آنان گفتند: آسمان‌ها و زمین به این استوارند[2]. این چنین در البدایه (۴/۱۹۹) آمده است.

عدالت مقداد بن اسود ﭫ

سخن حارث بن سوید در این باره و این گفتار مقداد: من می‌میرم تا اسلام عزیز باشد

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۶) از حارث بن سوید روایت نموده، که گفت: مقداد بن اسود ﭫ در سریه‌ای بود، و (دشمن) ایشان را محاصره نمود، امیر فرمان داد که کسی چهارپای خویش را به چرا بیرون نبرد، شخصی که این فرمان به او نرسیده بود، چهارپای خود را به چرا برد، بنابراین امیر وی را زد، و آن مرد در حالی بازگشت که می‌گفت: با آنچه امروز مواجه شدم، هرگز ندیده بودم. آن گاه مقداد عبور نمود و گفت: تو را چه شده است؟ موصوف قصه خود را برایش بیان نمود، مقداد شمشیر خویش را در گردن انداخت و با وی به طرف امیر روان شد، وقتی که نزد امیر رسید گفت:

۱- به عبداللّٰه ﭫ. م.

۲- بیهقی (۶/ ۱۱۴).

قصاص وی را از نفس خودت بده. وی حاضر شد، ولی آن مرد معافش نمود، و مقداد در حالی بازگشت که می‌گفت: من می‌میرم تا اسلام عزیز باشد.

خوف خلفا ﭫ

حدیث ضحاك درباره خوف ابوبکر صدّیق ﭬ

ابن ابی شیبه، هناد و بیهقی از ضحاک روایت نموده‌اند که گفت: ابوبکر صدّیق ﭬ پرنده‌ای را روی درختی دید و گفت: خوشحالی باد برای تو ای پرنده! به خدا سوگند، دوست داشتم چون تو می‌بودم، بر درخت می‌نشینی و از میوه‌ها می‌خوری، بعد از آن پرواز می‌کنی، نه حسابی بر توست و نه عذابی! به خدا سوگند، دوست داشتم درختی در کنار راه می‌بودم، که شتری از نزدم می‌گذشت و مرا می‌گرفت، و در دهانش می‌گذاشت و می‌جوید، و به سرعت فرو می‌برد و بعد از آن مرا پشکلی بیرون می‌کرد و بشر نمی‌بودم. و در نزد ابن فتحویه در الوجل از ضحاک بن مزاحم آمده که گفت: ابوبکر ﭬ به گنجشکی نگاه کرد و فرمود: ای گنجشک خوشا به حالت! از میوه‌ها می‌خوری و بر درخت‌ها پرواز می‌کنی، نه حسابی بر تو است و نه عذابی! به خدا سوگند، دوست داشتم قوچی می‌بودم، که اهلم مرا چاق می‌ساختند، وقتی خوب بزرگ و چاق می‌شدم مرا ذبح می‌کردند، یک پاره‌ام را کباب و پاره دیگرم را خشک کرده، می‌خوردند، و بعد از آن مرا در مکان قضای حاجت به صورت پلیدی می‌انداختند، و بشر پیدا نمی‌شدم. و در نزد احمد در الزهد از ابوبکر صدّیق ﭬ روایت است که گفت: دوست داشتم مویی در پهلوی بنده مؤمنی می‌بودم. این چنین در الکنز (۴/۳۶۱) آمده است.

حدیث ضحاك درباره خوف عمر ﭬ

هناد، ابونعیم در الحلیه (۱/۵۲) و بیهقی از ضحاک روایت نموده‌اند که گفت: عمر ﭬ فرمود: ای کاش قوچ اهلم می‌بودم، آن قدر که می‌خواستند چاقم می‌ساختند، تا این که خوب چاق می‌شدم، آن گاه کسی که وی را دوست می‌دارند، به زیارت‌شان می‌آمد، و یک پاره مرا کباب، و پاره دیگرم را خشک می‌نمودند، و می‌خوردند، و سپس مرا به صورت پلیدی بیرون می‌انداختند و بشر نمی‌بودم.

حدیث ابن عساکر و ابونعیم درباره خوف عمر ﭬ

ابن المبارک، ابن سعد، ابن ابی شیبه، مسدد و ابن عساکر، از عامربن ربیعه روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب ﷺ را دیدم که گیاهی را از زمین برداشته گفت: ای کاش این گیاه می‌بودم، ای کاش پیدا نمی‌شدم، ای کاش چیزی نمی‌بودم، ای کاش مادرم مرا نمی‌زاد، ای کاش فراموش شده و از خاطره‌ها می‌رفتم.

و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۵۳) از عمر ﷺ روایت است که گفت: اگر منادیی از آسمان ندا کند: ای مردم، شما همه به بهشت داخل می‌شوید مگر یک مرد می‌ترسم که آن من باشم. و اگر منادیی ندا کند: ای مردم، شما همه به دوزخ داخل می‌شوید جز یک مرد خواهانم که آن شخص من باشم.

آنچه میان عمر و ابوموسی اشعری اتفاق افتاد

و نزد ابن عساکر از ابن عمر ﷺ روایت است که: عمر با ابوموسی اشعری ﷺ برخورد و به او گفت: ای ابوموسی، آیا تو را خشنود می‌سازد که همان عملت که با پیامبر ﷺ بود به تو برسد، و تو از [بقیه] عمل خود به شکل بسنده و مساوی بیرون روی، خیر آن در مقابل شرّش و شرّ آن در مقابل خیرش به شکل مساوی، نه به نفع تو باشد، و نه به ضررت؟ گفت: نه، ای امیرالمؤمنین. به خدا سوگند، به بصره آمدم در حالی که جهل و نادانی در میان‌شان شایع بود، قرآن و سنت را به آنها آموختم، و با آن‌ها در راه خدا جهاد نمودم، و من به آن فضل وی را خواهانم. عمر ﷺ گفت: ولی من دوست دارم که از عملم، خیر آن به شرش، و شر آن به خیرش، به شکل مساوی و کفاف بیرون روم، که نه علیه من باشد، و نه به سود من و همان عملم که با پیامبر خدا ﷺ بود به شکل خالص به من برسد. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۱) آمده است.

حدیث ابن عباس ﷺ درباره خوف عمر ﷺ هنگام وفاتش

ابونعیم در الحلیه (۱/۵۲) از ابن عباس ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر با خنجر زده شد نزدش داخل شدم و به او گفتم: بشارت باد ای امیرالمؤمنین، خداوند توسط تو شهرها را گشود، نفاق را توسط تو دفع گردانید و رزق را فراخ نمود. گفت: ای ابن عباس آیا در امارت مرا توصیف می‌کنی؟! گفتم: و در غیر آن. گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، دوست دارم از آن، چنان که داخل شده

بودم، خارج شوم، نه اجری [از آن داشته باشم،] و نه گناهی. این را طبرانی از حدیث ابن عمر ﭭ در یک حدیث طویل روایت نموده، و همچنین ابویعلی آن را از ابورافع، چنان که در المجمع (۹/۷۶) آمده، روایت کرده. و ابن سعد (۳/۲۵۴) آن را از ابن عباس ﭭ مثل این روایت نموده و همچنین (۳/۲۵۶) آن را از طریق دیگری از وی روایت نموده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده است: گفتم: به جنّت بشارت باد، برای مدت طولانی یار و همصحبت پیامبر ﷺ بودی، و امارت مسلمانان را به عهده گرفتی و قوی[1] شدی، و امانت را ادا نمودی. گفت: بشارت تو به من به جنت [باید بگویم]، سوگند به خدایی که غیر از او دیگر معبودی نیست، اگر دنیا و آنچه در آن است از آن من بود، آن را از ترس و هول آنچه در پیش دارم، قبل از این که خبر را بدانم برای رهایی از آن فدیه می‌دادم. و درباره گفتارت به من در مورد امارت مؤمنین، [باید بگویم] به خدا سوگند دوست دارم آن برایم کفاف باشد، نه به نفعم باشد، و نه به ضررم. اما آنچه از هم صحبتی همراه پیامبر ﷺ متذکر شدی، همان چیزی است که آرزویش را دارم. و این را (۳/۲۵۷) از حدیث عبداللّٰه بن عبیدبن عمیر نیز به شکل طولانی روایت نموده، و در آن افزوده است که: عمر ﭬ گفت: مرا بنشانید. هنگامی که نشست به ابن عباس ﭭ گفت: سخن خویش را برایم تکرار کن، وقتی که تکرار نمود، گفت: آیا به این در روز قیامت نزد خداوند، روزی که با وی روبرو می‌شوی، گواهی و شهادت می‌دهی؟ ابن عباس ﭭ گفت: آری. راوی می‌گوید آن گاه عمر ﭬ بدان خوشحال شد [از آن] خوشش آمد.

حدیث ابن عمر ﭭ و مِسْوَر درباره خوف عمر ﭬ هنگام وفاتش

و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۵۲) از ابن عمر ﭭ آمده است که گفت: سر عمر در همان بیماری‌اش که در آن وفات یافت، بر ران من بود. به من گفت: سرم را بر زمین بگذار. ابن عمر گوید: من گفتم: بر تو چه باک است که بر سر ران من باشد، یا بر زمین؟ گفت: بر زمین بگذارش. می‌گوید: آن را بر زمین گذاشتم، گفت: وای بر من و وای بر مادرم، اگر پروردگارم بر من رحم نکند. از مسور روایت است که گفت: وقتی که

۱- یعنی: به پیشبرد آن قوی و قادر بودی. م.

عمر ﷺ به خنجر زده شد گفت: به خدا سوگند، اگر به اندازه زمین طلا می‌داشتم به خاطر رهایی از عذاب الهی قبل از این که آن را ببینم فدیه‌اش می‌دادم.

آیا امیر از ملامت و سرزنش ملامت کننده می‌هراسد

حدیث سائب بن یزید در این باره

بیهقی از سائب بن یزید ﷺ روایت نموده که: مردی به عمربن الخطاب ﷺ گفت: از سرزنش ملامت کننده در راه خدا نترسم برایم بهتر است، یا مصروف عبادت و اجتهاد باشم؟ گفت، کسی که چیزی از امر مسلمانان را به دوش گیرد، در راه خدا از ملامت، ملامت کننده نمی‌ترسد، اما کسی که امیر نباشد باید خویشتن را ملزم به عبادت ساخته و برای ولی امر خود خیرخواهی نماید. این چنین در الکنز (۳/۱۶۴) آمده است.

وصیت‌های خلفا به خلفا و امیران

وصیت‌های ابوبکر به عمر ﷺ:

وصیت وی به عمر ﷺ هنگامی که خواست او را جانشین خود سازد

طبرانی از أغرّ - أغرّ بنی مالک - روایت نموده، که گفت: وقتی که ابوبکر ﷺ خواست عمر ﷺ را جانشین خود تعیین نماید، کسی را نزدش فرستاد، و وی را خواست، او نزدش آمد، [ابوبکر ﷺ] گفت:

من تو را به کاری فرا می‌خوانم که برای به دوش گیرنده‌اش رنج آور است، بنابراین ای عمر از خدا به اطاعت وی بترس، و از وی به تقوا و ترسش پیروی نما، چون پرهیزگار، بی بیم و محفوظ است. گذشته از این خلافت و امارت امری است، که غیر از کسانی که حق آن را ادا می‌کنند، دیگران مستحق آن نمی‌باشند، بنابراین کسی که به حق امر کند، به باطل عمل نماید، و به معروف دستور دهد، و به منکر عمل کند، احتمال می‌رود که آرزوهایش قطع شده و عملش به آن باطل گردد. اگر تو عهده دار امر ایشان شدی و توانستی که دست خود را از [ریختن] خون‌شان خشک نگه داری،

شکمت را [از نخوردن] مال‌هایشان خرد سازی، و زبانت را از ناموس‌شان باز داری، این کار را بکن، و برخورداری از قوت و توانایی جز به توفیق‌اللّٰه ممکن نیست[۱].

هیثمی (۵/۱۹۸) می‌گوید: اغر ابوبکر ﷺ را درک نکرده است، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند. و حافظ المنذری در الترغیب (۴/۱۵) می‌گوید: راویان وی ثقه‌اند، جز اینکه در آن انقطاع است.

وصیت ابوبکر ﷺ هنگام رحلت درباره جانشین ساختن عمر و وصیتش به وی

ابن عساکر از سالم بن عبداللّٰه بن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: وقتی که مرگ ابوبکر ﷺ فرا رسید وصیت نمود:

«بسم‌الله الّرحمن الرّحیم. هذا عهد من ابي بكر الصديق، عند اخر عهده بالدنيا، خارجا منها، واول عهده بالاخرة داخلا فيها، حيث يؤمن الكافر، ويتقى الفاجر، ويصدق الكذب: اني استخلفت من بعدي عمربن الخطاب. فان عدل فذلك ظنى فيه، وان جار وبدل فالخير اردت، ولا اعلم الغيب، ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾ [الشعراء: ۲۲۷]».

ترجمه: «به نام خدای بخشاینده مهربان. این عهد و پیمانی است از ابوبکر صدیق، در آخر زمانش در دنیا، که از آن در حال بیرون رفتن است و ابتدای زمانش به آخرت، که در آن در حال داخل شدن است، جایی که کافر ایمان می‌آورد، فاجر پرهیزگار می‌شود و دروغگو راست می‌گوید که: من بعد از خودم عمربن الخطاب را جانشین خود ساختم. اگر عدالت کند، همین گمان من از وی است، و اگر ظلم کند و تغیر نماید، من خیر را اراده نموده‌ام، و غیب را نمی‌دانم، "و آنانی که ستم نموده‌اند، به زودی خواهند دانست که به کدام مرجع بر می‌گردند"».

سپس نزد عمر فرستاد، و وی را خواسته گفت: ای عمر بدبین تو را بد بیند، و دوست دار تو را دوست گیرد، و از قدیم خیر بد دانسته می‌شود، و شرّ دوست داشته می‌شود، - وی گفت: من به آن نیازی ندارم - ابوبکر گفت: ولی آن به تو نیاز دارد، تو پیامبر خدا ﷺ را دیدی، و وی را همراهی نمودی، و این را هم دیدی که ما را بر نفس خود ترجیح می‌داد، حتی زیادت آنچه را از وی به ما می‌آمد، دوباره به اهلش اهدا

۱- ضعیف منقطع. طبرانی (۱/ ۵۹، ۶۰) أعز ابوبکر را درک نکرده است. نگا: مجمع (۵/ ۱۹۸) و ضعیف الترغیب (۱۳۹۱).

می‌نمودیم، و مرا نیز دیدی، و همراهی‌ام نمودی، که روش و نقش قدم کسی را که قبل از من بود تعقیب نمودم، به خدا سوگند، خواب نکرده‌ام که خواب بینم و شاهد [صحنه‌ای] نبودم، که دچار وهم شده باشم. بر راهی هستم که از آن بیراه نشده‌ام. ای عمر بدان! برای خداوند در شب حقی است، که آن را در روز قبول نمی‌کند، و در روز حقی است که آن را در شب قبول نمی‌کند. میزان آنان که در روز قیامت سنگین گردیده، فقط به سبب پیروی آنها از حق سنگین گردیده است، و سزاوار است به آن ترازویی که جز حق دیگر چیزی در آن نباشد، که سنگین گردد، و میزان آنان که در قیامت سبک گردیده، فقط به سبب پیروی ایشان از باطل سبک گردیده است، و سزاوار است به آن ترازویی که جز باطل دیگر چیزی در آن نباشد، که سبک شود. از اوّلین چیزی که تو را برحذر می‌سازم نفس خودت است، و از مردم هم تو را برحذر می‌سازم، چون چشم‌های ایشان شدیداً متوجه‌اند، و هواهای بزرگی [در سر] دارند، و در لغزشی که تو واقع می‌شوی، برای آنها فایده می‌باشد، و زنهار که در آن واقع شوی، آنها همیشه برای تو در خوف و از تو در ترس می‌باشند، البته تا وقتی که تو از خدا خوف داشته باشی، و از وی بترسی، و این وصیت من است، بر تو سلام می‌گویم. این چنین در الکنز (۳/۱۴۶) آمده است.

حدیث عبدالرحمن بن سابط و غیر وی در باره گفتار ابوبکر به عمر رضی الله عنهما هنگام وفاتش

در نزد ابن المبارک، ابن ابی شیبه، هناد، ابن جریر و ابونعیم در الحلیه از عبدالرحمن بن سابط و زیدبن زبید بن حارث و مجاهد روایت است که گفتند: هنگامی که مرگ ابوبکر فرارسید، عمر رضی الله عنه را فراخواند و به او گفت: ای عمر از خدا بترس، و بدان، برای خدا عملی در روز است که آن را در شب قبول نمی‌کند، و عملی در شب است که آن را در روز قبول نمی‌کند، و اونفل را تا این که فرض را ادا نکنی قبول نمی‌نماید، و میزان‌های آنان که در قیامت میزان‌های‌شان وزن شده، فقط به خاطر پیروی‌شان از حق در دار دنیا و ثقل آن بالای‌شان وزن شده است، و حق است برای ترازویی که فردا در آن حق گذاشته می‌شود که وزن باشد، و میزان‌های آنان که در قیامت میزان‌های‌شان سبک شده، فقط به خاطر پیروی‌شان از باطل در دنیا و سبکی آن بر آنها سبک شده است. و حق است برای ترازویی که فردا در آن باطل گذاشته

می‌شود که سبک باشد. خداوند تعالی [وقتی] اهل جنت را یاد نموده، آنها را با خوب‌ترین اعمال‌شان ذکر کرده است، و از گناه‌شان در گذشته است. هنگامی آن‌ها را به خاطر آوردی، باید بگویی: من از نپیوستن به آنها در هراسم، و خداوند تعالی [وقتی]اهل دوزخ را یاد نموده آنها را با بدترین اعمال‌شان ذکر کرده است، و نیکی‌شان را بر آنها رد نموده است. هنگامی آنها را یاد نمودی، بگو: من از این که با اینها باشم می‌ترسم - و آیه رحمت و عذاب را متذکر شد -، به این صورت بنده در رجا و خوف می‌باشد، و از خدا آرزوهای باطل نمی‌داشته باشد، و از رحمت وی ناامید نمی‌شود، و خود را به دست‌های خود به هلاک نمی‌اندازد. اگر تو وصیتم را حفظ نمودی، غایبی محبوب‌تر از مرگ که به سراغ تو آمدنی است برایت نمی‌باشد، و اگر وصیتم را ضایع ساختی غایبی مبغوض‌تر و بدتر از مرگ برایت نخواهد بود،و تو بر آن غالب نیستی[۱]. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۶۳) آمده است.

وصیت‌های ابوبکر به عمروبن العاص و غیر وی ﷺ

وصیت ابوبکر به عمرو ﷻ وقتی که وی را بر ارتش‌ها به‌سوی شام گسیل نمود

ابن سعد ازعبداللّٰه بن ابی بکربن محمّدبن عمروبن حزم روایت نموده، که گفت: ابوبکر ﷺ تصمیم گرفت تا ارتش‌ها را در شام جمع نماید. اولین کسی که از فرماندهان وی حرکت نمود عمروبن العاص ﷺ بود. به وی دستور داد، تا از طریق ایله[۲] به طرف فلسطین برود، عساکر عمرو که همراهش از مدینه بیرون شده بودند، سه هزار تن بودند، و در میان آنها تعداد زیادی از مهاجرین و انصار حضور داشتند. ابوبکر ﷺ نیز بیرون رفت، و در حالی که پیاده در پهلوی سواری عمروبن العاص ﷺ حرکت می‌کرد به او توصیه نموده، می‌گفت:

ای عمرو! از خدا در خفیه‌های خود و آشکارت بترس و از وی حیا کن، چون او تو را و عملت را می‌بیند، و تو خودت می‌بینی که من تو را از کسانی که از تو با سابقه ترند، و از کسانی که در اسلام از تو غنای بزرگ‌تر دارند، و از با کفایت‌ترین اهل آن‌اند، مقدّم داشتم. بنابراین از عاملان آخرت باش، و به آنچه انجام می‌دهی رضای خدا را نصب

۱- ابونعیم در (الحلیة) (۱/ ۳۶) و ابن أبی شیبة در (المصنف) (۸/ ۱۴۵).

۲- شهری است که آن را یهود اکنون «أیلات» می‌نامند، و در طرف شمال خلیج عقبه موقعیت دارد.

العین خود قرار ده، و برای آنان که با تواند پدر باش، و درصدد کشف عورتها و پوشیده‌های مردم مباش[۱]، و به آشکار آنها کفایت کن و در امر خود جدی باش، و چون [با دشمن]روبرو شدی در روبرو شدن راست و صادق باش و نترس، و از نافرمانی منع کن، و بر آن عقاب نما، و هنگامی که به اصحاب و یاران خویش وعظ نمودی، از اختصار استفاده کن، خویشتن را اصلاح کن، رعیتت برایت اصلاح می‌شوند». این چنین در کنزالعمال (۳/۱۳۳) آمده است. و ابن عساکر (۱/۱۲۹) نیز مانده آن را روایت کرده است.

نامه وی ﷺ به عمرو و ولیدبن عقبه

ابن جریر طبری (۴/۲۹) از قاسم بن محمّد روایت نموده، که گفت: ابوبکر بن عمرو و ولیدبن عقبه ﷺ که بر نصف صدقات قضاعه بود، نوشت، ابوبکر ﷺ آنها را در وقت فرستادن‌شان بر صدقه مشایعت نموده بود و هردوی آنها را یک نصیحت نموده گفت:

در خفا و آشکار از خدا بترس، چون کسی که از خدا بترسد، به او گشایشی می‌گرداند، و از راه‌هایی برایش رزق و روزی می‌دهد که گمان نمی‌برد، و کسی که از خدا بترسد، گناهانش را بخشیده و پاداش را برایش عظیم و بزرگ می‌گرداند، و ترس از خدا بهترین چیزی است که بندگان خدا به آن یکدیگر را توصیه می‌کنند. تو در راهی از راه‌های خدا هستی، و در این راه مجال فریب کاری و تفریط و غفلت از چیزهایی که قوام دین و حفظ خلافت‌تان در آن است، برایت ممکن نیست، بنابراین ضعیف و سست نشو». ابن عساکر (۱/۱۳۲) نیز این را به شکل آن از قاسم روایت نموده است.

نامه وی به عمروبن العاص درباره خالد بن ولید ﷺ

ابن سعد از مُطَّلِب بن سائب بن ابی وداعه ﷺ روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدّیق به عمروبن العاص ﷺ نوشت:

من به خالدبن ولید نوشتم، تا جهت کمک به تو به طرف تو حرکت کند، هنگامی که نزد تو رسید با وی به خوبی همصحبتی کن، و خود را بر وی بلند وانمود نکن، و نظر به مقدّم داشتنم تو را از او و دیگران، بدون وی، در امور تصمیم اتّخاذ نکن، با آنها مشورت نما و همراه‌شان مخالفت نکن. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۳۳) آمده است.

۱- یعنی: در صدد کشف چیزهای پوشیده مردم نباش. م.

حدیث ابن سعد درباره نامه ابوبکر برای عمرو رضی الله عنهما

ابن سعد از عبدالحمید بن جعفر و او از پدرش روایت نموده که ابوبکر به عمروبن العاص رضی الله عنهما گفت:

«من تو را بر کسانی که بر آنها می‌گذری: بَلِی، عُذْرَه، و سایر قضاعه و کسی که از عرب در آنجا پایین شده است، مقرر نمودم. بنابراین آن‌ها را به جهاد در راه خدا دعوت کن، و به این کار ترغیب‌شان نما. کسی که از ایشان از تو متابعت نمود او را سواری بده، و به او توشه بده، و در میان ایشان توافق به عمل آور، و هر قبیله‌ای را در مرتبه و منزلتش قرار بده». این چنین در الکنز (۳/۱۳۳) آمده، و ابن عساکر (۱/۱۲۹) هم آن را روایت نموده است.

وصیت ابوبکر صدّیق به شرحبیل بن حسنه رضی الله عنهما

ابن سعد (۴/۷۰) از محمّد بن ابراهیم بن حارث التیمی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوبکر خالدبن سعید را عزل نمود. درباره وی شرحبیل بن حسنه رضی الله عنه را که یکی از امرا بود توصیه نموده گفت:

متوجّه خالدبن سعید باش، و حق وی را بر خویش آن چنان بدان، که اگر وی به عنوان والی بر تو بیرون می‌شد، دوست داشتی که آن حق را برایت می‌دانست. خودت جایگاه او را در اسلام می‌دانی، و این را هم می‌دانی که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حالی رحلت نمود که او برایش والی بود. من نیز وی را والی مقرر نموده بودم، ولی بعد عزلش را مناسب دیدم، که شاید این کار در دینش برای وی بهتر باشد. من با هیچ کسی در امارت بخل نمی‌کنم، من وی را در میان فرماندهان ارتش مخیر ساختم، و او تو را بر دیگران، و پسر عمویش[1] انتخاب نمود. وقتی امری برایت پیش آمد، که در آن نیازمند به مشورت پرهیزگار و نصیحت کننده بودی، باید اولین کسی که از وی شروع کنی، ابوعبیده بن جراح، معاذبن جبل و سومی هم خالدبن سعید باشد، چون تو نزد ایشان نصیحت و خیر، خواهی یافت، و نباید بدون آنها تصمیم بگیری، یا خبری از ایشان پنهان نمایی. این چنین در الکنز (۳/۱۳۴) آمده است.

توصیه ابوبکر صدّیق به یزید بن ابی سفیان رضی الله عنهما

۱- یزیدبن ابی سفیان.

ابن سعد از حارث بن فضل روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوبکر در برابر یزیدبن ابی سفیان ایستاد، گفت:

ای یزید، تو جوانی هستی که نظر به خوبی‌هایی که از تو دیده شده است، به نیکی یاد می‌شوی، و آن به خاطر چیزی است که آن را در وقت تنهایی خود انجام داده‌ای من خواستم تو را آزمایش کنم و از اهلت بیرون نمایم، تا ببینم چطور هستی؟ و والی بودنت چگونه است؟ و امتحانت کنم. اگر خوبی نمودی برایت می‌افزایم و اگر بدی نمودی معزولت می‌سازم، من تو را به وظیفه خالدبن سعید گماشتم.

سپس وی را توصیه‌هایی نمود که باید به آنها در جهت حرکتش عمل نماید، و به او گفت:

من تو را درباره ابوعبیده بن جراح به خیر توصیه می‌کنم، جایگاه او را در اسلام خودت می‌دانی، و پیامبر خدا ﷺ گفته است: «برای هر امّت امینی هست، و امین این امت ابوعبیده بن جراح است»، بنابراین فضیلت و سابقه داری وی را بدان، و متوجّه معاذبن جبل [نیز] باش، صحنه‌هایی را که وی با پیامبر ﷺ حاضر بوده است خودت می‌دانی، و پیامبر خدا ﷺ گفته است: «او به اندازه یک تیرانداز پیش روی علما می‌آید»، بنابراین در هیچ کاری بدون ایشان تصمیم نگیر، و آن دو از هیچ خیری دریغ نخواهند ورزید.

یزید گفت: ای خلیفه پیامبر خدا، آن دو را نیز در ارتباط با من، چنان که مرا در ارتباط به آنها توصیه نمودی، توصیه کن. ابوبکر رضی الله عنه گفت: ایشان را در ارتباط به تو حتماً توصیه می‌کنم. یزید گفت: خداوند تو را رحمت کند، و از اسلام پاداش خیرت دهد. این چنین در الکنز (۳/۱۳۲) آمده است. احمد، حاکم و منصور بن شعبه بغدادی در الاربعین - و گفته است: حسن المتن و غریب الاسناد می‌باشد -، از یزیدبن ابی سفیان رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: وقتی که ابوبکر مرا به طرف شام اعزام داشت گفت:

ای یزید، تو قرابتی داری که شاید آنها را در امارت ترجیح بدهی[۱] و این بزرگترین چیزی است که بر تو می‌ترسم. چون پیامبر خدا ﷺ گفته است: «کسی که چیزی از امور مسلمانان را به عهده بگیرد سپس با طرفداری و محبّت اقربا کسی را بدون داشتن حق بر آنها امیر مقرر کند، بر وی لعنت خداست، و خداوند در قیامت بدل و

۱- یعنی: رشته داری شاید باعث خویش خواری‌هایی در امورات مملکت شود.

عوضی را، تا اینکه وی را داخل آتش ننموده، از وی قبول نمی‌کند. و اگر کسی از مال برادرش با محابات به کسی چیزی بدهد، بر وی لعنت خداست - یا گفت - ذمّه خدا از وی دور شده است. خداوند مردم را دعوت نموده است که به وی ایمان بیاورند و در حمایت خدا قرار داشته باشند، کسی که چیزی را در حمایت خداوند به غیر حق هتک نماید، بر وی لعنت خداست - یا گفت - ذمّه خداوند ﷻ از وی دور شده است»[1].

ابن کثیر می‌گوید: این حدیث در کتب شش گانه نیست، وگویی که آنها به خاطر جهالت شیخی که در آن آمده، از آن منصرف شده‌اند، و می‌گوید آنچه در قلب خطور می‌کند، صحّت این حدیث است، چون ابوبکر صدّیق رضی الله عنه این چنین نموده است، و بر مسلمانان بهترین آنها را بعد از خود مقرر نموده است. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۴۳) آمده است. و هیثمی (۵/۲۳۲) می‌گوید: آن را احمد روایت نموده، و در آن مردی است که از وی نام برده نشده است.

وصیت‌های عمر رضی الله عنه

وصیت عمربن الخطاب رضی الله عنه به ولی امر بعد از وی

ابن ابی شیبه، ابوعبید در الاموال، ابویعلی، نسائی، ابن حبان و بیهقی از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که وی گفت:

من خلیفه بعد از خود را در ارتباط با مهاجرین اوایل، توصیه می‌کنم، که برای آنان حق‌شان را بداند، و حرمت آنان را برای‌شان حفظ نماید. او را در ارتباط با انصار، آنان که در دارالاسلام جای گرفتند، و قبل از دیگران ایمان در قلب‌هایشان جای گزین گردید، توصیه می‌کنم، تا از نیکوکار آنها قبول نماید، و خطا کار آنها را ببخشد. او را در ارتباط با اهل شهرها به خوبی و نیکویی توصیه می‌کنم، چون آنها ناصر اسلام، خارج کننده اموال و خشم دشمن‌اند، و از ایشان آنچه را بگیرد که از احتیاج‌شان زاید و رضایت‌شان بر آن فراهم باشد. و او را در ارتباط با اعراب - [بادیه نشینان] - به خوبی

۱- ضعیف. احمد (۱/ ۶) و حاکم (۴/ ۹۳) در آن دو مشکل وجود دارد: اول: بقیه بن مخلد مدلس است. و دوم: شیخ بقیه ناشناخته است.

و نیکویی توصیه می‌کنم، چون آنها اصل عرب و ماده اسلام‌اند. از شترهای کم سن[۱] آنها بگیرد و به فقرای‌شان مسترد نماید. و او را [در ارتباط با اهل ذمّه] به ذمّه خداوند و ذمّه رسول وی توصیه می‌نمایم که برای‌شان به عهد آنها وفا نماید، و در دفاع از آنها بجنگد و آنها را به چیزهای دور از طاقت و توانایی‌شان مکلّف نسازد[۲]. این چنین در المنتخب (۴/۴۳۹) آمده است. ابن سعد (۳/۱۹۷) و ابن عساکر از قاسم بن محمّد روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب ﷺ فرمود:

کسی که پس از من این مسؤولیت را به دوش می‌گیرد، باید بداند که مردمان دور و نزدیک آن را از وی خواهند خواست، و من با مردم در دفاع از خود می‌جنگم، و اگر بدانم کسی از من براین قویتر است، این که پیش کرده شوم و گردنم به شمشیر زده شود، برایم محبوب‌تر است از این که آن را به عهده بگیرم[۳]. این چنین در الکنز (۳/۱۴۷) آمده است.

وصیت عمربن الخطاب به ابوعبیده بن جراح ﷺ

ابن جریر (۴/۵۴) از صالح بن کیسان روایت نموده، که گفت: اولین نامه‌ای که عمر ﷺ هنگامی که به خلافت برگزیده شد، نوشت، به ابوعبیده بن جراح بود، که وی را بر لشکر خالد ﷺ تعیین نمود: تو را به ترس خدایی توصیه می‌کنم که باقی می‌ماند، و ما سوایش فانی می‌شود. ذاتی که ما را از گمراهی هدایت نمود، و از تاریکی‌ها به‌سوی نور ما را خارج ساخت. من تو را بر لشکر ابن ولید تعیین نمودم، و به امر ایشان آن چنان که بر تو حق است قیام کن. مسلمانان را به امید غنیمت به هلاکت پیش نکن، و ایشان را در منزلی، قبل از فرستادن مترصّد، و دانستن چگونگی ورود به آن، پایین نکن، و سریه‌ای را جز در جماعتی از مردم نفرست، و از در هلاکت انداختن مسلمانان

۱- مانند چوچه شتران یک ساله و دو ساله.

۲- صحیح. بخاری (۳۷۰۰).

۳- یعنی: کسی که بعد از من خلیفه شود، باید متوجه باشد، که همه مردم در صدد این خواهند شد، که خلافت را از نزد وی بگیرند و به خود اختصاص دهند، اما وقتی، او بر این باور باشد، که به خلافت مستحق است، و کسی از وی در این امر قوی‌تر نیست، باید آن را حفظ نماید، اگر چه به جنگ و قتال هم باشد، چنان که من حاضرم در دفاع از خلافت دست به جنگ ببرم، چون می‌دانم که کسی از من به آن قوی‌تر نیست. م.

بر حذر باش. به درستی که خداوند تو را به من ومرا به تو در آزمون قرار داده است، بنابراین چشمت را از دنیا بپوش و قلبت را از آن منصرف کن، و بر حذر باش که دنیا تو را چون آنان که قبل از تو بودند به هلاکت اندازد، و خودت جاهای افتادن و هلاکت آنها را دیده‌ای.

وصیت عمربن الخطاب به سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما

ابن جریر (۴/۸۴) از طریق سیف از محمّد و طلحه به اسناد آنها روایت نموده که، عمر کسی را دنبال سعدبن ابی وقاص رضی الله عنهما فرستاد و او نزدش آمد، و وی را بر جنگ عراق امیر تعیین نمود و به او توصیه نموده گفت:

ای سعد، سعد بنی وهیب، این که به تو دایی پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یار وی گفته می‌شود تو را از خداوند در فریب نیندازد. چون خداوند بدی را به بدی از بین نمی‌برد، ولی بدی را به نیکی محو می‌کند، و در میان خدا و هیچکس نسبی نیست مگر اطاعت وی. بنابراین شریف و پست مردم، نزد خدا برابرند، خداوند پروردگار ایشان است و آنها بندگان وی‌اند، و به عافیت از هم فرق می‌کنند، و آن چه را نزد اوست به طاعت درک می‌کنند. بنابراین به همان امری نگاه کن که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم را از ابتدای بعثت تا این که از ما جدا شد، بر آن دیدی، و بدان التزام ورز، زیرا امر همان است. این پند من به توست، که اگر آن را ترک نمودی، یا از آن روی گردانیدی، عملت باطل شده است و از زیان کارانی. و هنگامی که خواست وی را مرخص سازد، طلبش نموده گفت:

من تو را مسؤول جنگ عراق تعیین نموده‌ام، بنابراین وصیتم را حفظ کن، چون کار شدید و ناگواری برای تو پیش می‌آید، که جز حق چیزی دیگر باعث نجات از آن نمی‌شود. بنابراین خود و آن عده‌ای را که با تو هستند به خیر عادت بده، و به خیر، طلب فتح نما، و بدان، که برای هر عادتی آمادگیی است، و آمادگی خیر صبر است، بنابراین آنچه به تو رسید یا برایت پیش آمد بر آن صبر و شکیبایی کن، که ترس خدا در تو جمع شود، و بدان که ترس خدا در دو امر جمع می‌گردد: در اطاعت از وی و اجتناب از معصیتش، و هر کسی که او را طاعت کرده، با دوست نداشتن دنیا و دوست داشتن آخرت، اطاعتش نموده است، و هر کسی که معصیتش نموده، با دوست داشتن دنیا و بد دیدن آخرت، معصیتش کرده است، و برای قلب‌ها حقایقی‌اند که خداوند آنها را می‌سازد و به وجود می‌آورد، که بعضی از آن سرّی و بعضی دیگرش آشکار است. آشکار آن

همانست که ستاینده وی و ذم کننده‌اش [نزدش] در حق برابر باشند، و خفی، به ظهور حکمت از قلب وی به زبانش و به محبّت مردم شناخته می‌شود. بنابراین در محبوب بودنت بی رغبتی و زهد نکن، چون پیامبران محبوب بودن‌شان را خواسته بودند، و وقتی که خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، او را [نزد دیگران] محبوب می‌سازد، و وقتی که بنده‌ای را بد بداند او را [نزد سایرین]مبغوض می‌گرداند. بنابراین منزلت خود را نزد خداوند تعالی با منزلت خود، نزد مردمی که با تو در امرت مصروف می‌باشند، مقایسه کن.

وصیت عمربن الخطاب برای عتبه بن غَزْوان ﷺ

ابن جریر (۴/۱۵۰) از عبدالملک بن عمیر روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ وقتی که عتبه بن غزوان ﷺ را روانه بصره ساخت، به او گفت: ای عتبه من تو را بر سرزمین هند[۱] والی مقرر نمودم، و آن منطقه‌ای از مناطق دشمن است، و آرزومندم خداوند تو را در پیرامون آن کفایت نماید، و بر آن تو را مدد فرماید، من به علا بن حضرمی نوشتم تا تو را به عرفجه بن هرثمه که علیه دشمن بسیار جهاد کننده است، و [در جنگ با آنها] باتدبیر است، مدد کند، وقتی که وی به تو رسید، همراهش مشورت نما، و وی را به خویش نزدیک ساز، و به‌سوی خدا دعوت کن، کسی که دعوتت را قبول نمود از وی بپذیر، و کسی که نپذیرفت [بالایش] با ذلّت و خواری جزیه است و در غیر آن بدون مهربانی شمشیر است. در آنچه بدان گماشته شده‌ای از خدا بترس، و از این که کبری در نفست پدید آید برحذر باش، که آخرتت را بر تو فاسد می‌سازد، خودت مصاحب پیامبر ﷺ بودی، و توسط وی پس از ذلّت عزت یافتی، و بعد از ضعف توسط وی قوت یافتی، تا این که امیر با قدرت و تسلّطی گردیدی، که می‌گویی و از تو شنیده می‌شود، و امرت عملی می‌گردد، و این چه نعمت خوبی است، به شرط این که تو را بالاتر از اندازه ات بلند نکند، و بر زیر دستانت متکبر نسازد، از نعمت خود را نگه دار چنان که از معصیت خود را نگه می‌داری، و نعمت نزد من از معصیت بر تو خطرناکتر و خوفناک‌تر است، که تو را آهسته آهسته به خود جلب کند و فریبت بدهد، و یک بار چنان بیفتی که بدان راهی جهنم شوی، تو را و خودم را از آن به خدا پناه می‌دهم. مردم به‌سوی

۱- ایشان بصره را از سرزمین هند می‌شمردند، زیرا این منطقه در ساحل خلیج موقعیت دارد، و به هند متّصل است.

خدا وقتی که دنیا برای آنها مسلّط گردید، به سرعت روی آوردند، و دنیا را طلب نمودند، خدا را بخواه و دنیا را اراده نکن، و از جاهای افتادن ستمگران هراس کن.

این را علی بن محمّد مدائنی نیز مانند آن، چنان که در البدایه (۷/۴۸) آمده، روایت نموده است.

وصیت عمربن الخطاب به علاء بن حضرمی رضی الله عنهما

ابن سعد (۴/۷۸) از شعبی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به علاء بن حضرمی رضی الله عنهما که در بحرین بود، نوشت:

به‌سوی عتبه بن غزوان حرکت کن، من تو را به‌جای وی مقرر ساختم، و بدان که تو به‌سوی مردی از مهاجرین اوایل که نیکی برای‌شان از طرف خدا سبقت نموده است می‌روی، من وی را بدان سبب برطرف نساختم که او عفیف، نیرومند و جنگجو نبود، بلکه گمان نمودم تو در آن ناحیه نسبت به وی در خدمت به اسلام و مسلمین بهتری، بنابراین حق وی را برایش بشناس. من قبل از تو مرد دیگری را بدین وظیفه منصوب ساختم، ولی قبل از رسیدن، درگذشت. اگر خدا خواست که والی شوی، والی می‌شوی، و اگر بخواهد که عتبه والی شود [این را می‌کند[1]]، و خلق و امر برای خدایی است که پروردگار عالمیان است.

و بدان، امر خدا نظر به همان حفاظتش که آن را نازل نموده محفوظ است، و به آن چیزی بنگر و توجّه کن که برای آن آفریده شده‌ای و برای آن تلاش و کوشش نما، و غیر آن را ترک کن، چون دنیا پایان‌پذیر است، و آخرت ابدی است، بنابراین تو را چیزی که خیر آن روی گردان است، از چیزی که شرّ آن باقی است مشغول نسازد، و به خداوند از قهر وی فرار کن، و خداوند برای کسی که بخواهد فضیلت را در حکم و علم وی جمع می‌کند. برای خودمان و تو از خداوند در طاعت او مدد و از عذابش نجات می‌خواهیم.

وصیت عمر بن الخطاب به ابوموسی اشعری رضی الله عنهما

دینوری از ضبّه بن محصن روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به ابوموسی اشعری رضی الله عنهما نوشت:

۱- یعنی: اگر بخواهد تو بمیری و عتبه به حیث والی باقی بماند این کار را می‌کند.

اما بعد: مردم از پادشاه خویش نفرتی داشته باشند، به خدا پناه می‌برم که این پدیده من و تو را درک نماید، حدود را ولو در ساعتی از روز هم باشد برپا کن، و وقتی دو امر که یکی از آنها برای خدا و دیگری برای دنیا باشد، حاضر گردید، تو نصیب خود را از خدا برگزین، چون دنیا فانی می‌شود و آخرت باقی می‌ماند، فاسقین را بترسان و آنها را دست دست و مرد مرد بگردان[۱]. مریض مسلمانان را عیادت نما، بر جنازه‌های ایشان حاضر شو، دروازه خود را باز کن، و به امور ایشان خودت قیام نما، چون تو هم مردی از ایشان هستی، فقط با این فرق که خداوند تو را گران بارترین آنها گردانیده است. به من خبر رسیده که برای خودت و اهل بیتت شکل خاصی در لباس، طعام و سواری به وجود آمده است، و مثل آن برای مسلمانان [دیگر] نیست. بر حذر باش! ای بنده خدا، که به منزله حیوانی باشی که به درّه پرگیاه و شادابی گذشت و جز چاقی اراده‌ای نداشت، و بدون تردید که مرگ وی نیز در چاقی می‌باشد. و بدان که وقتی والی کج شود، رعیت او کج می‌شود، و بدبخت‌ترین مردم کسی است که به واسطه او رعیتش بدبخت شوند.

این چنین در الکنز (۳/۱۴۹) آمده است. و این را ابن ابی شیبه و ابونعیم در الحلیه از سعیدبن ابی برده به شکل مختصر، چنان که در الکنز (۸/۲۰۹) آمده، روایت نموده‌اند.

و ابن ابی شیبه از ضحاک روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به ابوموسی اشعری رضی الله عنهما نوشت:

اما بعد: قوّت در عمل این است که کار امروز را به فردا نیندازید، و اگر شما این عمل را انجام دهید کارها بر شما تراکم نموده زیاد می‌شود، و نمی‌دانید که کدامش را بگیرید و به این صورت [وقت و کار را]ضایع نموده‌اید، و اگر در میان دو امری که یکی آنها برای دنیا و دیگری برای آخرت است اختیاری ساخته شدید، امر آخرت را بر امر دنیا انتخاب کنید، چون دنیا فانی می‌شود، و آخرت باقی می‌ماند. از خداوند در هراس باشید، و کتاب خدا را بیاموزید، چون کتاب خدا سرچشمه علوم و بهار قلب هاست. این چنین در الکنز (۸/۲۰۸) آمده است.

وصیت عثمان ذی النّورین رضی الله عنه

۱- یعنی آنها را از هم جدا و پراکنده بساز.

فضائلی الرازی از علاء بن فضل و او از مادرش روایت نموده، که گفت: هنگامی که عثمان ﷺ به قتل رسید، خزانه وی را بازجویی نمودند، و در آن صندوق قفل شده‌ای را یافتند، بعد آن را باز نمودند و در آن ورقه‌ای را یافتند که در آن نوشته شده بود:

این وصیت عثمان است: به نام خداوند بخشاینده و مهربان. عثمان بن عفّان شهادت می‌دهد که معبودی جز خدای واحد و لاشریک وجود ندارد، و محمّد بنده و رسول اوست، جنت حق است، دوزخ حق است و خداوند کسانی را که در قبرهااند برای روزی که در آن تردیدی نیست بر می‌انگیزد، و خداوند وعده را خلاف نمی‌کند، بر زمین زندگی می‌کند، بر آن می‌میرد، و بر آن ان شاءاللّٰه برانگیخته می‌شود.

این را همچنین نظام الملک روایت نموده، و افزوده است: و در پشت آن چنین نوشته یافتند:

غني النفس يغنى النفس حت يجلّها وان غضّها حتى يضر بـها الفقر

وما عسرة فاصبر لـها ان لقيتها بكائنة الا سيتبعها يسر

ومن لـم يقاس الدهر لـم يعرف الاسى وفي غيرالايام ما وعد الدهر

این چنین در الریاض النصره فی مناقب العشره از محب طبری (۲/۱۳۳) آمده است.

حکایت آنچه میان علی و عثمان روز محاصره شدن منزل عثمان ﷺ واقع شد

ابواحمد از شداد بن اوس ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که محاصره عثمان ﷺ در روز [محاصره] منزل [ش] شدید شد، به مردم ظاهر شد و گفت: ای بندگان خدا، [راوی] گوید: علی بن ابی طالب ﷺ را دیدم که از منزلش بیرون رفت، عمامه پیامبر ﷺ را بر سر داشت و شمشیر خود را بر گردن آویخته بود، و در پیش رویش حسن و عبداللّٰه بن عمر ﷺ با تنی چند از مهاجرین و انصار قرار داشتند، و بر مردم حمله نمودند و آنها را متفرّق ساختند. بعد از آن نزد عثمان ﷺ داخل شدند، علی ﷺ به او گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین، پیامبر ﷺ این امر را تا این که با روی آورنده، روی گردان را نزد، به دست نیاورد، و من - به خدا سوگند - این قوم را چنان می‌بینم که تو را به قتل می‌رسانند، پس به ما دستور بده تا بجنگیم. عثمان ﷺ گفت:

من مردی را که برای خداوند حقی قایل است، و اقرار نماید که از من بر وی حقی است، به خدا سوگند می‌دهم، که به خاطر من به اندازه شاخ [حجامت] خون نریزند، و خونش را در [دفاع از] من هم نریزد.

علی ﷺ گفته خویش را تکرار نمود. و او وی را مانند آنچه جوابش داده بود، جواب داد. [راوی] می‌گوید: من علی را دیدم که از دروازه بیرون می‌رفت و می‌گفت: بار خدایا، تو خودت می‌دانی که ما تلاش خویش را نمودیم. بعد از آن داخل مسجد شد، و به نماز حاضر گردید. به او گفتند: ای ابوالحسن، پیش برو و برای مردم نماز بگزار. گفت: در حالی که امام محاصره است، من برای‌تان نماز نمی‌دهم، ولی خودم به تنهایی نماز می‌گزارم، آن گاه خودش نماز خواند و به منزلش بازگشت، پسرش به وی پیوست و گفت: ای پدرم، به خدا سوگند، بر وی در منزل داخل شدند. گفت:) انالله و انا الیه راجعون، (به خدا سوگند، آنها به قتلش می‌رسانند. گفتند: ای ابوالحسن وی در کجاست؟ گفت: در جنت - به خدا سوگند و در قرب [الهی]، گفتند: آنها در کجا هستند؟ گفت: در آتش به خدا سوگند، - سه مرتبه - این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره (۲/۱۲۸) آمده است.

حدیث ابوسلمه بن عبدالرّحمن در این باره

ابواحمد از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: ابوقتاده و مرد دیگری نزد عثمان ﷺ در حالی که محاصره بود داخل شدند، و از وی اجازه حج خواستند، به آنها اجازه داد. آن دو به وی گفتند: اگر این گروه غالب آمدند با کی باشیم؟ گفت: با جماعت باشید. گفت: اگر جماعت همان باشد که بر تو غالب شود، با کی باشیم؟ گفت: با جماعت هر جا که باشد! آن گاه خارج شدیم و با حسن بن علی در دروازه منزل برخوردیم که در حالی ورود نزد عثمان ﷺ بود، با وی برگشتیم تا بشنویم که چه می‌گوید: وی به عثمان سلام داده گفت: ای امیرالمؤمنین به آنچه می‌خواهی مرا دستور بده، عثمان گفت:

ای برادر زاده‌ام، برگرد و بنشین تا این که خداوند امر خود را بیاورد.

بعد بیرون رفت، و ما نیز از نزد وی خارج شدیم، در این حال با ابن عمر ﷺ برخوردیم که نزد عثمان ﷺ داخل می‌شد، با وی برگشتیم تا ببینیم که چه می‌گوید، به عثمان ﷺ سلام داد، و گفت: ای امیرالمؤمنین، همصحبتی پیامبر ﷺ را نمودم، و

شنیدم و اطاعت نمودم، بعد از آن همصحبتی ابوبکر ﷺ را نمودم، و شنیدم و اطاعت نمودم، بعد از آن همصحبتی عمر ﷺ را نمودم، و شنیدم و اطاعت نمودم، و برای وی حق پدر و حق خلافت را مراعات نمودم، و حال ای امیرالمؤمنین فرمانبردار تو هستم، به آنچه خواهی به من دستور بده، عثمان ﷺ گفت:

ای آل عمر خدا پاداش خیرتان دهد - دو مرتبه - من به ریختن خون نیازی ندارم، (من به ریختن خون نیازی ندارم[1]).

این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره (۲/۱۲۸) آمده است.

حدیث ابوهریره ﷺ در این باره

ابوعمر از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: من با عثمان ﷺ در منزل محاصره بودم. می‌گوید: مردی از ما به تیر زده شد، گفتم:

ای امیرالمؤمنین، اکنون قتال جایز شد، چون یک تن از ما را به قتل رسانیده‌اند. گفت: ای ابوهریره تو را سوگند می‌دهم که شمشیرت را بینداز، چون فقط جان من خواسته می‌شود، و من با جان خود مؤمنان را نگه خواهم نمود[2].

ابوهریره ﷺ می‌گوید: آن گاه من شمشیرم را انداختم، و تاکنون نمی‌دانم که در کجاست. این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره (۲/۱۲۹) آمده است.

وصیت‌های علی بن ابی طالب ﷺ به امرایش

نامه وی ﷺ به یکی از والیانش

دینوری و ابن عساکر از معاجر عامری روایت نموده‌اند که گفت: علی بن ابی طالب ﷺ پیمانی را به یکی از یارانش که در دیاری بود نوشت و در آن آمده است:

اما بعد: پرده نشینی و کنار بودنت را از مردم طولانی نکن، چون کناره گرفتن والیان از رعیت بخشی از تنگی وضیق، و کمی علم به امور است، کناره‌گیری از آنها، علم به آنچه را که از آن کناره گرفته‌اند، قطع می‌سازد، بنابراین بزرگ در نزدشان کوچک می‌گردد، و کوچک بزرگ می‌شود، و خوبی بد می‌گردد، و بدی خوب می‌شود،

۱- به نقل از الریاض النضره.

۲- یعنی با فدا نمودن جان خود از خونریزی در میان مسلمانان جلوگیری می‌کنم. م.

و حق با باطل آمیخته می‌گردد، و والی هم بشر است، و اموری را که مردم از وی پنهان دارند، نمی‌داند، و در گفتار هم علایمی وجود ندارد، که به واسطه آن به‌کار برنده راستی از دروغ جدا گردد، و تو برای سهولت کارت در عقب پرده بنشینی و در امور و حقوق مردم مداخله نکنی، بدون تردید تو یکی از دو کسی: یا مرد سختی هستی در بذل حق، که به این لحاظ کناره می‌گیری تا حقی را ندهی و اخلاق نیکویی را پیشکش نکنی، یا این که گرفتار به بخل هستی، و وقتی که مردم از آن ناامید شوند به زودترین فرصت از تو و از خواستن چیزی از تو خودداری می‌کنند، با وجود این که مردم اکثراً به تو نیاز دارند، و در شنیدن شکایت از ظلمی و یا طلب انصافی بر تو تکلیفی نیست. از آنچه برایت وصف کردم سود ببر، و به نصیبت و رشدت، اگر خدا خواسته، اکتفا کن.

این چنین در منتخب الکنز (۵/۵۸) آمده است.

همچنین نامه وی ﷺ به یکی از والیانش

دینوری و ابن عساکر از مدائنی روایت نموده‌اند که گفت: علی ابن ابی طالب ﷺ به یکی از والیانش نوشت: آهسته باش، چنان پندار که به مرگ رسیده‌ای و اعمالت برایت در همان محلی عرضه شده، که فریب خورده ندای یا حسرتا سر می‌دهد، و تلف کننده تمنّای توبه می‌نماید، و ظالم خواهان بازگشت می‌گردد. این چنین در منتخب الکنز (۵/۵۸) آمده است.

وصیت وی ﷺ برای والی عکبرا

ابن زنجویه از مردی از ثقیف روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب ﷺ مرا در عکبرا[1] مقرر نمود، و به من و آنانی که از اهل آن سرزمین نزدم بودند گفت:

اهل سواد - [عراق] - قومی فریبکارند، فریبت ندهند، آنچه را بر آنها است دریافت کن.

بعد از آن به من گفت: بیگاه نزدم بیا. هنگامی که نزدش برگشتم، به من گفت:

۱- قریه بیست نزدیک بغداد.

آنچه را به تو گفتم، به این خاطر گفتم، تا آنها را بشنوانم، هیچ مردی از آنها را در طلب درهم به تازیانه نزن، و ایستاده‌اش نکن، و از ایشان نه گوسفندی را بگیر، و نه گاوی را، ما به این مأمور هستیم که از آنان اضافگی را بگیریم، آیا می‌دانی اضافگی چیست؟ طاقت و توانایی. این چنین در الکنز (۳/۱۶۶) آمده است.

و بیهقی (۹/۲۰۵) نیز این را روایت موده، و در حدیث وی آمده است: رزق آنها، و لباس‌های زمستانی و تابستانی‌شان را به فروش نرسان، و نه هم مرکبی را که بر آن کار می‌کنند، و هیچ مردی را به خاطر به دست آوردن درهم، ایستاده نکن. می‌گوید: گفتم: ای امیرالمؤمنین، بنابراین چنان که از نزدت رفتم، همانطور به سویت بر می‌گردم؟ گفت: اگر چه چنان که رفتی بازگشت کنی، وای بر تو! ما به این مأمور هستیم، که از آنها اضافگی را بگیریم - یعنی زیاده را -.

نصیحت رعیت به امام

نصیحت سعیدبن عامر به امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

ابن سعد و ابن عساکر از مکحول روایت نموده‌اند، که سعیدبن عامر بن حذیم جمحی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمربن الخطاب رضی الله عنه گفت: ای عمر من می‌خواهم تو را نصیحت کنم، گفت: آری نصیحتم کن، گفت:

تو را توصیه می‌کنم که از خدا درباره مردم بترس، و درباره خدا از مردم نترس، و گفتار و کردارت با هم فرق نکنند، چون بهترین گفتار آن است که عمل تصدیقش کند، درباره یک امر دو حکم نکن، زیرا در آن صورت امرت بر تو مختلف می‌شود، و از حق منحرف می‌شود، کارهای با حجّت را بگیر، کامیاب می‌شوی، و خداوند تو را مدد می‌کند، و رعیتت را به دستان تو اصلاح می‌نماید، توجّه و حکم‌ات را، برای کسی که خداوند تو را، از دور و نزدیک مسلمانان متولّی گردانیده است، راست و یکسان ساز، و برای آنها آنچه را به خود و اهل بیتت دوست داری، دوست داشته باش، و برای آنها آنچه را به خود و اهل بیتت نمی‌پسندی نپسند، و به طرف حق در دشواری‌ها داخل شو، و از ملامت ملامت کننده در راه خدا هراس نداشته باش.

عمر رضی الله عنه گفت: چه کسی این را می‌تواند بکند؟ سعید گفت: مثل تو، کسی که خداوند او را به امر امت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم تعیین نموده است، و بعد در میان او و خدا حایلی نبوده. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۹۰) آمده است.

حدیث عبداللّٰه بن بریده در این باره

ابن راهویه، حارث، مسدد و ابویعلی - که صحیح آن را دانسته - از عبداللّٰه بن بریده روایت نموده‌اند که: عمربن الخطاب ﷺ مردم را به خاطر تشریف فرمایی وفد جمع نمود، و به ازنه بن ارقم[۱] گفت: یاران محمّد ﷺ را ببین، و در ابتدای مردم به ایشان اجازه بده، بعد از آن گروهی را که بعد از ایشان هستند. آنها داخل شدند، و در پیش روی وی صف کشیدند، و مرد تنومند و قوی هیکلی که لباس کوتاه بر تن داشت به چشمش خورد، عمر ﷺ به وی اشاره مود، و او نزدش آمد و عمر گفت: بگوی - سه مرتبه -، آن مرد گفت: بگو - سه مرتبه -، عمر گفت: اف، برخیز، آن گاه برخاست، و اشعری را دید - مرد سفید، دارای جسم خورد، کوتاه و تنبل - به وی اشاره نمود، او نزدش آمد عمر گفت: بگو، اشعری گفت: بگو، عمر گفت: بگو، وی گفت: ای امیرالمؤمنین سخنی را آغاز کن که با تو حرف بزنیم. عمر گفت: اف، برخیز، تو را هرگز شبان گوسفند نفعی نخواهد رسانید[۲]. آن گاه دید و مردی سفید و خرده هیکلی به چشمش خورد، به وی اشاره نمود، و او نزدش آمد، عمر گفت: بگو: وی بلند شد و پس از حمد و ثنای خداوند شروع به موعظه نمود و گفت:

تو امر این امت را به دوش گرفته‌ای، بنابراین از خدا در آنچه از امر این امت به دوش گرفته‌ای، و در اهل رعیتت به ویژه در نفس خودت بترس، چون تو محاسبه و باز پرسیده می‌شوی، و مسؤول هستی، و تو امین هستی، و بر تو لازم است امانتی را که به دوش داری ادا نمایی، و اجر و پاداشت به اندازه عملت داده می‌شود.

عمر گفت: غیر از تو برای من از اوان خلافتم تاکنون درست نگفته است. تو کیسیت؟ گفت: من ربیع بن زیاد. گفت: برادی مهاجربن زیاد؟ گفت: آری. بعد عمر ﷺ ارتشی را آماده ساخت، و بر آن اشعری را گماشت و گفت: ربیع بن زیاد را ببین، اگر وی در آنچه گفت، صادق باشد، نزد وی توانایی در این امر است، و مقررش کن، دیگر این که پس از هر ده روز عمل وی را مورد بازرسی قرار بده، و سیرت وی را در عملش

۱- این چنین در اصل آمده، و در منتخب الکنز «اذنه بن ارقم» آمده، و غالب گمان این است که درست «زیدبن ارقم» باشد.

۲- مخاطب عمر در این سخن خودش است.

به من بنویس، حتی گویی من او را مقرر نموده باشم، بعد از آن عمر گفت: پیامبر ما ﷺ به ما عهد گذاشت و گفت:

«خوفناک‌ترین چیزی که بر شما بعد از خودم [از آن] می‌هراسم منافق زبان آگاه است»[۱]. این چنین در کنزالعمال (۷/۳۶) آمده است.

نامه ابوعبیده و معاذ به عمر ﭭ، و نامه عمر ﭬ به آن دو

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۳۸) از محمّدبن سوقه روایت نموده، که گفت: نزد نعیم بن ابی هند آمدم، صحیفه‌ای را برایم بیرون آورد، که در آن آمده بود:

از طرف ابوعبیده بن جراح و معاذبن جبل به عمر بن الخطاب: سلام تقدیم تو باد، اما بعد: وقتی که ما تو را می‌شناختیم و با تو می‌دیدیم، امر نفست برایت مهم بود، تو اکنون عهده دار امر سرخ و سیاه این امت شده‌ای و شریف و پست، دشمن و دوست در پیش روی تو زانو می‌زنند، و هر یکی در عدالت سهم خویش را مستحق‌اند، بنابراین ای عمر! ببین که تو در آن هنگام چطور هستی. ما تو را از روزی برحذر می‌سازیم که روی‌ها در آن ذلیل می‌گردند و قلب‌ها در آن خشک می‌شوند، و حجّت‌ها در مقابل برهان پادشاهی که آنها را به جبروت خود مغلوب و مقهور گردانیده است، قطع می‌گردند، و مردم در مقابل او ذلیل و با خشوع‌اند، و رحمت وی را تمنّا می‌کنند، و از عقابش در هراس‌اند. و برای ما حدیث بیان می‌شد که امر این امت در آخر زمانش به این بر می‌گردد که در ظاهر با هم برادر می‌باشند، و در نهان دشمن یکدیگر، و ما به خدا پناه می‌بریم که نامه ما به غیر همان شکلی که از قلب‌های ما سرچشمه گرفته است، برایت برسد، چون ما این نامه را به عنوان نصیحت برایت تحریر داشتیم، والسلام علیک!.

آن گاه عمربن الخطاب ﭬ به آن دو نوشت:

از طرف عمربن الخطاب به ابوعبیده و معاذبن جبل، سلام باد بر شما دو. اما بعد: نامه شما به من رسید، در آن متذکر شده‌اید، وقتی با من آشنایی داشتید و مرا می‌دیدید، امر نفس خودم برایم مهم بود، و حالا عهده دار امر سرخ و سیاه این امّت شده‌ام که شریف و پست، دشمن و دوست در پیش رویم زانو می‌زنند، و هر یکی در

۱- سند آن منقطع است. گرچه رجال سند ثقه هستند. اما این حدیث را همچنین احمد (۱/ ۲۲، ۲۴) و ابن بطة در (الإبانة) (۵/ ۴۸/ ۲) از میمون کردی از ابی عثمان النهدی... آلبانی در الصحیحة (۱۰۱۳) می‌گوید: استاد آن صحیح است.

عدالت سهم خویش را مستحق است. نوشته‌اید: بنابراین ای عمر ببین که تو در آن هنگام چطور هستی. آن وقت برای عمر قدرت و توانایی، جز به [مدد] خداوند ﷻ نیست. و نوشته‌اید و مرا از آنچه برحذر می‌دارید، که امت‌های قبل از ما از آن برحذر شده بودند، و از قدیم چنین معمول است که اختلاف شب و روز به خاطر مدّت‌های معین شده برای مردم است، که هر دور را نزدیک می‌سازند، و هر جدید را کهنه می‌کنند و هر چیز وعده داده شده و آمدنی را با خود می‌آورند، تا مردم به‌سوی منازل خویش در دوزخ یا جنّت بروند. نوشته‌اید و مرا برحذر می‌سازید که امر این امّت در آخر زمانش بدانجا می‌کشد که در ظاهر با هم برادر، و در خفا دشمنان هم می‌باشند، اما شما از آنها نیستید، و این زمان آن نیست، آن زمانی است که رغبت و ترس بروز می‌کند، و رغبت مردم به یکدیگرشان برای صلاح دنیای‌شان می‌باشد. نوشته‌اید، و به خدا پناه می‌برید که، نامه‌تان را در غیر آنجایی که از قلب‌های‌تان تراوش یافته است قرار دهم، و شما دو آن را به عنوان نصیحت به من تحریر داشته‌اید، راست گفته‌اید، ارسال نامه را به من نگذارید، چون من از شما بی نیاز نیستم، و السّلام علیکما!.

این را همچنین ابن ابی شیبه وهناد به مانند آن، چنان که در الکنز (۸/۲۰۹) آمده روایت نموده‌اند، و طبرانی، چنان که در المجمع (۵/۲۱۴) آمده، آن را روایت نموده، و گفته است: رجال وی تا این صحیفه ثقه‌اند.

وصیت ابوعبیده بن جراح

وصیت وی ؓ به مسلمین هنگام وفاتش در اردن

از سعیدبن مسیب روایت است که گفت: هنگامی که ابوعبیده ؓ در اردن به طاعون مبتلا گردید، مسلمانانی را که نزدش بودند فراخواند و گفت:

من شما را به موضوعی، وصیت می‌کنم، که اگر آن را قبول نمودید، همیشه به خیر می‌باشید: نماز را برپا دارید، ماه رمضان را روزه بگیرید، زکات را بپردازید، حج کنید، عمره به‌جای آورید، یکدیگر را نصیحت کنید، به امرای‌تان نصیحت نمایید، با آنها فریب کاری و خیانت نکنید و دنیا شما را به خود مشغول نسازد، چون اکر کسی هزار سال هم عمر طی کند، جز این فرجام من که شاهد آن هستید دیگر راهی ندارد، خداوند مرگ را بر بنی آدم نوشته است، و آنها مردنی هستند، زیرک‌ترین و عاقل‌ترین آنها

فرمانبردارترین‌شان برای پروردگار خویش، و عمل کننده‌ترین‌شان برای روز بازپسین خود است. والسلام علیکم و رحمه اللّٰه و برکاته. ای معاذبن جبل، برای مردم نماز بگزار.

خداوند وی را رحمت کند درگذشت. و معاذ ﷺ در میان مردم برخاست و گفت:

ای مردم: از گناهان خویش به خدا توبه کنید، چون هر بنده‌ای با خداوند در حالی ملاقات کند که از گناهان خود توبه کرده باشد، بر خداوند حق است که او را ببخشد. بر هر کسی که دین باشد باید آن را ادا کند، چون بنده در گروه دین - [قرض]- خود است، و هر کسی با برادری ناراحت باشد، باید وی را ملاقات نموده، با وی آشتی کند، برای یک مسلمان مناسب نیست تا برادر خود را زیاده از سه روز کنار گذارد و مهجور قرار دهد.

ای مسلمانان، امروز به درگذشت مردی دردمند شده‌اید که گمان نمی‌کنم، کسی پاکدل‌تر، دور از حقه بازی و فریب و دوستدارتر عامه و نصیحت کننده‌تر از او دیده باشم. بنابراین بر وی دعای رحمت کنید، و به نماز بر وی حاضر شوید.

این چنین در الریاض النضره فی مناقب العشره از محب طبری (۲/۳۱۷) آمده است.

سیرت خلفا و اُمرا

سیرت ابوبکر صدّیق ﷺ: سیرت وی قبل از عهده دار شدن خلافت و بعد از آن

ابن سعد (۳/۱۳۱) از ابن عمر، عائشه، ابن مسیب و غیر ایشان - که حدیث بعضی‌شان در حدیث برخی دیگر داخل شده است - روایت نموده‌اند، که گفتند: با ابوبکر صدّیق ﷺ در روز رحلت رسول خدا ﷺ، روز دوشنبه که دوازده شب از ربیع الاول سال یازدهم از هجرت رسول خدا ﷺ گذشته بود، بیعت صورت گرفت، منزل وی در سنح - [جایی است در عوالی مدینه] - نزد همسرش حبیبه بنت خارجه ابن زید بن ابی زهیر از بنی حارث بن خزرج بود و برای خویش اتاقی از موی ساخته بود، و بر آن تا این که به منزلش در مدینه برگشت، چیزی زیاد ننمود، و در همانجا در سنح بعد از این که با او بیعت شد شش ماه دیگر اقامت گزید، صبحگاهان با پای خویش به مدینه می‌آمد، و گاهی در حالی که لنگ و چادر سرخ رنگی بر تن می‌داشت بر اسب خود سوار شده به مدینه می‌آمد و نمازها را برای مردم می‌خواند، و وقتی که نماز خفتن را می‌خواند، به طرف اهل خود در سنح بر می‌گشت، وی اگر حاضر می‌بود برای مردم نماز می‌داد، و وقتی که نمی‌آمد، عمربن الخطاب ﷺ نماز می‌داد. در ابتدای روز

جمعه در سنح می‌بود، و سر و ریش خود را رنگ می‌نمود، در وقت نماز جمعه روان می‌شد، و نماز جمعه را برای مردم امامت می‌نمود.

وی مردی تاجر بود، و هر روز صبحگاهان به بازار می‌رفت و خرید و فروش می‌نمود، وی رمه گوسفندی داشت که بیگاه نزد وی می‌آمد، و گاهی خود همراه آن بیرون می‌رفت، و گاهی دیگر کسی آن عمل را به عوض وی انجام می‌داد، و برایش می‌چرانید. وی گوسفندان قریه را برای‌شان می‌دوشید، هنگامی که به خلافت برایش بیعت صورت گرفت، دختری از قریه گفت: شیرده‌های منزل مان، برای مان دوشیده نمی‌شوند و این را ابوبکر ﷺ شنید و گفت: نه، این چنین نیست، به جانم سوگند، آن‌ها را برای شما خواهم دوشید، من امیدوارم مرا آنچه به آن داخل شده‌ام، از اخلاقی که داشتم، تغییر ندهد، بنابراین برای آنها می‌دوشید، و گاهی به دختری از قریه می‌گفت: ای دختر چگونه دوست داری، برایت به طریق «ارغاء» بدوشم یا به طریق «تصریح» [۱]، گاهی می‌گفت: به طریق ارغاء بدوش، و گاهی می‌گفت: به طریق تصریح، هر کدام را که [آن دختر]می‌گفت وی انجام می‌داد.

همین طور در سنح به مدت شش ماه درنگ نمود، بعد از آن وارد مدینه شد، و در آنجا سکونت گزید و متوجّه امر خود شده گفت: نه، به خدا سوگند، کار مردم با بودن در تجارت اصلاح نمی‌گردد، و برای آنها جز فارغ بودن و توجّه به‌کار و حال‌شان نمی‌سزد، و برای عیالم نیز از چیزی که چاره‌شان را کند گریزی نیست، آن گاه تجارت را ترک نمود و به اندازه ضرورت روزانه خود و عیالش از مال مسلمین نفقه نمود، وی حج می‌نمود و عمره به‌جای می‌آورد، و آنچه برایش معین ساخته بودند، شش هزار درهم در سال بود. هنگامی که مرگش فرارسید گفت: آنچه از مال مسلمین نزد ماست آن را مسترد سازید، من از این مال چیزی نمی‌گیرم، و آن زمینم که در فلان و فلان جاست به‌جای آنچه از اموال‌شان گرفتم برای مسلمانان باشد، و آن مبلغ توأم با یک رأس شتر شیری، یک غلام که مأمور سلاح پاکی بود و یکدانه قطیفه که معادل پنج

۱- «ارغاء» و «تصریح» دو نوع دوشیدن است که در نوع اول در سرشیر کف می‌آید و در نوع دوم نمی‌آید.

درهم ارزش نداشت، به عمر ﷺ تحویل داده شد. عمر ﷺ گفت: کسی را که بعد از وی است به مشقّت انداخت!!.

راویان گویند: ابوبکر در سال یازدهم عمر بن الخطاب ﷺ را موظف بر حج ساخت، بعد از آن ابوبکر ﷺ در رجب سال دوازدهم عمره به‌جای آورد، و چاشتگاه وارد مکه شد، و به منزل خود آمد که ابوقحافه بر دروازه منزلش نشسته بود، و دو نفر جوان همراهش بودند، و او برای آنان صحبت می‌نمود، آن گاه برای ابوقحافه گفته شد: این فرزندت است، وی از جای خود برخاست و ایستاد، و ابوبکر شتاب نمود تا سواری خود را بخواباند، اما در حالی که سواریش ایستاده بود، از آن فرود آمد و می‌گفت: پدرم از جایت بلند نشو، بعد با او روبرو شد و او را در آغوش کشید، و از میان هر دو چشمان ابوقحافه را بوشید، و پدرش از فرط شادی به خاطر تشریف فرمایی فرزندش شروع به گریستن نمود. و عتاب بن اسید، سهیل بن عمرو، عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام ﷺ به مکه آمدند، و بر وی سلام کردند: سلام بر تو ای خلیفه پیامبر خدا. و همه با او مصافحه نمودند، و ابوبکر وقتی که آنها از پیامبر خدا ﷺ یاد می‌نمودند، گریه می‌کرد، بعد از آن به ابوقحافه سلام کردند، ابوقحافه گفت: ای عتیق، این‌ها بزرگان و اشراف‌اند، صحبت‌شان را نیکودار، ابوبکر گفت: ای پدرم نیرو و توانایی جزیه مدد خدا نیست، امر بزرگی به گردنم انداخته شده است، که من جز به مدد خدا بدان، قوت و توانایی ندارم.

بعد از آن داخل شد، غسل نمود، و بیرون رفت و یارانش وی را دنبال نمودند، وی آنها را کناز زده گفت: آهسته باشید. و مردم که از پیش رویش در حرکت بودند با او روبرو گردیده، و وی را [در ارتباط] به [درگذشت] پیامبر تعزیت می‌دادند، و او گریه می‌نمود، تا این که به خانه [کعبه] رسید و با چادر خود اضطباع نمود[۱]. بعد رکن را لمس نمود، و هفت مرتبه طواف نمود، و دو رکعت نماز به‌جای آورده به منزل خود برگشت. هنگامی که وقت ظهر فرارسید، بیرون رفت و همچنان خانه را طواف نمود، و بعد در نزدیکی دارالندوه نشست و گفت: آیا کسی از ظلمی شکایت دارد، و یا حقی را طلب می‌کند؟ هیچ کسی برایش نیامد، و مردم از والی خود ستایش نمودند[۲]، بعد نماز عصر را

۱- اضطباع نوعی چادر پوشیدن است که حجاج در وقت طواف آن طور می‌پوشند. م.

۲- والی آنان عتاب بن اسید بود.

به‌جای آورد و نشست، و مردم با او وداع گفتند، و وی به قصد برگشت به مدینه بیرون رفت. چون وقت حج در سال دوازدهم فرارسید، خود ابوبکر ﷺ برای مردم در آن سال حج کرد، و صرف حج نمود[۱]، و عثمان بن عفّان ﷺ را جانشین خود در مدینه گذاشته بود.

ابن کثیر می‌گوید: این سیاق حسن است، و از شواهدی از وجوه دیگر نیز برخوردار است، و مثل این را نفس‌ها قبول نموده، و می‌پذیرند.

حکایت عمیربن سعد انصاری ﷺ

سیرت وی هنگامی که عمر ﷺ او را به عنوان والی به حمص اعزام نمود، و گفتار عمر ﷺ درباره وی

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۴۷) از عبدالملک بن هارون بن عنتره و او از پدر و جدّش و او از عمیربن سعد انصاری ﷺ روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ وی را به عنوان والی حمص فرستاد، یکسال درنگ نمود و خبری از وی برایش نمی‌آمد. آن گاه عمر ﷺ به کاتب خود گفت: به عمیر بنویس، به خداوند سوگند، گمان می‌کنم وی در برابر ما خیانت نموده است:

«اذا جاءك كتابي هذا فاقبل وأقبل بمـا جبيت من في الـمسلمين حين تنظر في كتابي هذا».

ترجمه: «وقتی که این نامه‌ام به تو رسید، حرکت کن، و آنچه را از فیء مسلمین جمع نموده‌ای وقتی که نامه‌ام را دیدی آن را نیز با خود بیاور».

بنابراین عمیر ﷺ توشه دان خود را گرفت، و توشه و کاسه خویش را در آن گذاشت، و مشکش را به گردن آویخت و نیزه خود را گرفته راهی مدینه گردید، تا این که داخل مدینه شد، می‌گویند: وقتی که رسید رنگش دگرگون، رویش گردآلود و موهایش راست گردیده بود. آن گاه نزد عمر ﷺ داخل گردید و گفت: ای امیرالمؤمنین، السلام علیك ورحمة اللهّ وبرکاته، عمر ﷺ گفت: چه حالی داری؟ عمیر ﷺ پاسخ داد، مگر حالم را نمی‌بینی؟ آیا مرا سالم و خون پاک نمی‌بینی، و دنیا همراهم است و با شاخش خود را می‌کشم. عمر گفت: همراهت چیست؟ عمر ﷺ

۱- یعنی: همراه به حج عمره با جا نیاورد.

گمان نمود که وی با خود مال آورده است. عمیر گفت: همراهم توشه دانم است، که توشه خود را در آن می‌گذارم، و کاسه‌ام است که در آن می‌خورم، و سرولباسم را در آن می‌شویم، مشکم همراهم است که در آن آب وضو و نوشیدنی خود را حمل می‌کنم، و نیزه‌ام است که بر آن تکیه می‌کنم، و توسط آن با دشمن اگر معترض گردید، جهاد می‌نمایم، بنابراین به خدا سوگند، دنیا جز تبع متاع من نیست. عمر ﷺ گفت: همینطور پیاده آمدی؟ گفت: آری. گفت: آیا کسی نبود که مرکبش را تا اینجا امانت به تو می‌داد، و بر آن سوار می‌شدی؟ پاسخ داد: آنها [این کار را]نکردند، و من [نیز] از ایشان این را طلب ننمودم. عمر ﷺ گفت: از نزد بد مسلمانان بیرون رفتی. عمیر به او گفت: ای عمر از خدا بترس، تو را خدا از غیبت نهی نموده است، من آنها را دیدم که نماز فجر را می‌خواندند[۱]. عمر ﷺ گفت: تو را کجا فرستادم؟ - و در روایت طبرانی آمده: آنچه من تو را دنبال آن فرستادم، کجاست؟ - و چه کردی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین سؤالت چیست؟ عمر گفت: سبحان‌اللّٰه! عمیر گفت: اگر نمی‌ترسیدم که تو را جگرخون و غمگین می‌کنم، به تو خبر نمی‌دادم، مرا فرستادی، وقتی به آن شهر رسیدم، مردمان صالح آن دیار را جمع نمودم، و آنان را به جمع آوری فیءشان مؤظّف ساختم، هنگامی که جمعش نمودند، من آن را در جاهایش قرار دادم[۲]، و اگر چیزی از آن به تو می‌رسید، حتماً برایت می‌آوردم. عمر ﷺ گفت: برای ما چیزی نیاورده‌ای؟ گفت: نه. عمر ﷺ گفت: عهد عمیر را تجدید کنید[۳]، عمیر گفت: این کاری است که نه آن را برای تو می‌کنم و نه هم برای هر کسی که بعد از تو می‌آید، چون به خدا سوگند درست نماندم، بلکه سالم هم باقی نماندم، من به یک مسیحی گفتم: خداوند رسوایت کند، این چیزی است، ای عمر که تو مرا بدان پیش نمودی! و بدبخت‌ترین روزهایم روزی است، ای عمر، که با تو باقی ماندم، و از عمر ﷺ اجازه خواست، و او نیز به او اجازه داد، به منزل خود بر گشت، می‌گوید: و در میان او و مدینه چندین میل فاصله بود.

هنگامی که عمیر منصرف گردید، عمر ﷺ گفت: گمان می‌کنم وی به ما خیانت نموده است، آن‌گاه مردی را که به او حارث گفته می‌شد صد دینار داد و فرستاد، و به

۱- در حدیث آمده است: کسی که نماز صبح را به جماعت بخواند در ذمه خداوند تبارک و تعالی است.

۲- یعنی در مستحقین آن دیار تقسیم نمودم. م.

۳- دوره خدمت وی را تمدید نمایید. م.

او گفت: به طرف عمیر حرکت کن، و نزدش چون مهمان برو، اگر اثر چیزی را دیدی، برگرد، و اگر حالت دشوار را دیدی، این صد دینار را به او بده. حارث حرکت نمود، و عمیر را در حالی یافت، که در کناره دیواری نشسته و پیراهن خود را از شپش پاک می‌کند، حارث به او سلام داد، عمیر به وی گفت: پایین بیا خدا رحمتت کند و او پایین آمد. بعد از آن از او پرسید و گفت: از کجا آمدی؟ پاسخ داد: از مدینه. پرسید: امیرالمؤمنین را بر چه حالت ترک نمودی؟ گفت: خوب بود. گفت: مسلمانان را بر چه حالت ترک نمودی؟ پاسخ داد: خوب بودند. گفت: آیا حدود جاری نمی‌شود؟ گفت: بلی، فرزندش را که مرتکب فاحشه شده بود زد، و بر اثر ضرب وی درگذشت[۱]، عمیر گفت: بار خدایا عمر را مدد کن، چون من او را بسیار دوستدار تو می‌بینم. می‌گوید: او مدت سه روز مهمان ایشان شد، و آنها جز یک قرص نان جوین دیگر چیزی نداشتند، و آن را هم به وی می‌دادند، و خود گرسنه می‌خوابیدند، تا این که به مشقّت افتادند. آن گاه عمیر به وی گفت: تو ما را گرسنه ساختی، اگر خواسته باشی از نزد ما برگردی این کار را بکن. می‌گوید: آن گاه آن دینارها را درآورد و به وی داد، و گفت: این را امیرالمؤمنین برایت روان نموده است، و از آن استعانت جوی، گوید: وی فریاد برآورد و گفت: من به آن نیازی ندارم، آن را مسترد کن. آن گاه همسرش به وی گفت: اگر بدان نیازی داشتی خوب، در غیر آن، آن را در جاهایش قرار بده[۲]. عمیر گفت: قسم به خدا، من چیزی ندارم که آن را در آن بگذارم، همسرش پایین پیراهن خود را پاره نمود و پاره‌ای را به وی داد، پول را در آن گذاشت. سپس خارج شد و آن را در میان فرزندان شهدا و فقرا تقسیم نمود، و بعد بازگشت و فرستاده [عمر، حارث ﭭ] گمان می‌برد که به وی نیز چیزی از آن خواهد داد. و در پایان گفت: از طرف من به امیرالمؤمنین سلام برسان.

بعد حارث به طرف عمر ﭬ بازگشت، عمر ﭬ پرسید: چه دیدی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین حالت شدیدی را دیدم. پرسید: با دینارها چه کرد؟ گفت: نمی‌دانم. می‌گوید: آن گاه عمر برایش نوشت، چون این نامه‌ام به تو رسید، بدون این که آن را از دست خود بگذاری به طرف من حرکت کن. وی به طرف عمر حرکت نمود و نزدش

۱- جمهور علماء بر این باوراند که این قصه عمر ﭬ با پسرش موضوعی و دروغ است.

۲- یعنی آن را صدقه کن.

آمد، عمر به او گفت: با دینارها چه کردی؟ گفت: آنچه کردم، کردم، چرا از آنها می‌پرسی؟ گفت: تو را سوگند می‌دهم که به من خبر بده که با آن‌ها چه کردی؟ پاسخ داد: آن را برای خود پیش فرستادم[۱]، گفت: خدا تو را رحمت کند، و بعد یک وسق[۲] طعام و دو لباس هدیه نمود. وی گفت: به طعام نیازی ندارم چون در منزل دو صاع جو دارم، و تا آن را بخورم خداوند دیگر رزق نصیب می‌کند، بنابراین طعام را نگرفت. اما درباره گرفتن دو لباس، وی گفت: مادر فلان برهنه است، و آن دو را گرفت و به منزل خود بازگشت، و اندکی درنگ ننموده بود که درگذشت خدا رحمتش کند. این خبر به عمر رسید، و بر وی گران تمام شد، و برایش دعای رحمت نمود و پیاده همراه تعدادی از پیادگان به طرف بقیع غرقد[۳] بیرون آمد، و به یاران خود گفت: هر کس خواست و آرزوی خویش را اظهار کند که چه می‌خواهد؟ یکی گفت: ای امیرالمؤمنین دوست داشتم مال زیادی می‌داشتم، و برای خدا اینقدر و آنقدر غلام را رها می‌نمودم، و دیگری گفت: دوست داشتم که مالی می‌داشتم و آن را در راه خدا نفقه می‌کردم، و دیگری گفت: دوست داشتم از قوّتی بر خوردار می‌بودم که دلو آب زمزم را برای حجاج بیت الحرام می‌کشیدم. عمر گفت: من دوست داشتم مردی چون عمیربن سعد می‌داشتم، که در کارهای مسلمین از وی استعانت می‌جستم[۴]. و مثل این را طبرانی نیز از عمیربن سعد روایت نموده است. و هیثمی (۹/۳۸۴) می‌گوید: در این روایت عبدالملک بن ابراهیم بن عنتره آمده، و متروک می‌باشد. این چنین در نزد هیثمی آمده، ولی آنچه درست معلوم می‌شود این است که وی عبدالملک بن هارون بن عنتره است، چنان که در کتب اسماء الرجال آمده است، و این را ابن عساکر از طریق محمّدبن مزاحم به طول آن به معنای این و با زیادت‌هایی، چنان که در الکنز (۷/۷۹) آمده، روایت نموده است.

حکایت سعید بن عامر بن حذیم الجمحی ﷺ

۱- صدقه نمودم. م.

۲- وسق پیمانه‌ای است به قدر شصت صاع. م.

۳- بقیع غرقد: قبرستان اهل مدینه است، که در آن غرقد وجود داشت، و غرقد نوعی از درخت خاردار است، و بدین لحاظ آن را بقیع غرقد می‌نامند.

۴- بسیار ضعیف. طبرانی (۱۷/ ۵ - ۵۳) عبدالملک بن هارون در سند آن متروک است. نگا: المجمع (۹/ ۳۸۴).

سیرت وی هنگام والی بودنش در حمص

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۴۵) از خالدبن معدان روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب سعیدبن عامربن حذیم جمحی ﷺ را در حمص بر ما والی مقرر نمود، هنگامی که عمربن الخطاب ﷺ به حمص تشریف آورد، گفت: ای اهل حمص، والی‌تان را چطور یافتید؟ آنها از او به وی شکایت نمودند - در آن وقت به اهل حمص نظر به شکایت‌شان از والی‌هایشان کوفه کوچک گفته می‌شد[۱] - و گفتند: از چهار چیز شکایت داریم: تا روز بلند نشود، برای ما بیرون نمی‌آید. عمر ﷺ گفت: این را بزرگ می‌دانم، و افزود: دیگر؟ گفتند: شب به هیچ کسی جواب نمی‌دهد. عمر ﷺ گفت: این هم بزرگ است، و افزود: دیگر؟ گفتند: در میان روزها گاهی نزدیک به مرگ می‌شود - یعنی او را بی‌هوشی و نوعی از جنون فرا می‌گیرد -.

راوی می‌افزاید: عمر ﷺ مردم و او را با هم جمع نمود و گفت: بارخدایا، رأی مرا امروز درباره وی خطا و ناصواب [ثابت] نگردان، [گفت]: از وی چه شکایتی دارید؟ گفتند: تا روز بلند نشود برای ما بیرون نمی‌آید، [سعید] گفت: به خدا سوگند، اگرچه یادآوری آن را بد می‌دانستم. [ولی با این همه قضیه چنین است که]برای اهلم خادم وجود ندارد، و من خودم خمیر می‌کنم، بعد از آن می‌نشینم تا این که خمیر می‌رسد و آماده می‌شود، بعد نان خود را می‌پزم، سپس وضو نموده، برای‌شان بیرون می‌آید. [عمر ﷺ] گفت: دیگر چه شکایتی دارید؟ گفتند: در شب به هیچ کس جواب نمی‌دهد. عمر گفت: [در این باره] چه می‌گویی؟ گفت: اگر چه تذکر آن را بد می‌دیدم، من روز را به ایشان اختصاص دادم، و شب را به خداوند ﷻ اختصاص داده‌ام. [عمر ﷺ] گفت: دیگر چه شکایتی دارید؟ گفتند: وی در هر ماه روزی دارد که در آن نزد ما بیرون نمی‌آید. [عمر ﷺ] گفت: [در این باره] چه می‌گویی؟ پاسخ داد: برای خود خادمی ندارم که لباس‌هایم را بشوید، و در لباس دیگری هم ندارم که آن را عوض کنم،) پس می‌نشینم تا این که خشک شود، بعد[۲] آن را می‌مالم، و بر تن می‌کنم و در آخر روز برای‌شان بیرون می‌آیم). [عمر ﷺ] گفت: دیگر از وی چه شکایتی دارید؟ گفتند: در

۱- اهل کوفه در شکایت از والیان مشهور بودند.

۲- به نقل از الحلیه. و این کلمات از اصل افتاده بود.

میان روزها گاهی نزدیک به مرگ می‌شود. [عمر ﷺ] گفت: در این باره چه می‌گویی؟ پاسخ داد: من شاهد قتل خبیب انصاری در مکه بودم که قریش گوشت وی را بریدند، و بعد از آن او را بر تنه درختی بالا برده، گفتند: آیا دوست داری محمّد ﷺ در جای تو باشد؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من دوست ندارم که در میان اهل و فرزندم باشم، و به محمّد خاری فرو رود، بعد از آن فریاد کشید: یا محمّد! و هر وقت که آن روز را، و عدم نصرت و یاریم را در آن حالت از وی، که مشرک بودم و به خداوند بزرگ ایمان نداشتم، به یاد می‌آورم گمان می‌کنم که خداوند ﷻ مرا به آن گناه ابداً نخواهد بخشید. و افزود: در همان حالت بیهوشی و دیوانگی به من می‌رسد. آن گاه عمر ﷺ گفت: حمد و ستایش خدایی راست که فراست مرا نادرست و خطا نساخت.

آن گاه برای وی هزار دینار فرستاد و گفت: از این، در کارت استفاده کن، همسرش به او گفت: ستایش خدایی راست که ما را از خدمت تو بی نیاز ساخت، سعید به او گفت: آیا چیزی بهتر از آن نمی‌خواهی؟ پول را به کسی می‌دهیم، که آن را در وقت نیازمندی بسیار شدید ما به آن، برای‌مان بیاورد، همسرش گفت: بلی، درست است. آن گاه مردی از اهل بیت خود را که بر وی اعتماد داشت فرا خواند، و آن پول را در کیسه‌های جداگانه بست، و بعد از آن گفت: این را برای بیوه آل فلان، و برای یتیم آل فلان، و برای مسکین آل فلان، و برای مریض آل فلان برسان، و از آن اندک طلایی باقی ماند، آن‌گاه [به خانم خود] گفت: این را تو نفقه کن، و به‌کار خود بازگشت. همسرش گفت: آیا برای‌مان خادمی نمی‌خری؟ آن مال چه شد؟ پاسخ داد: آن مال وقتی که بسیار نیازمند باشی، برایت خواهد آمد.

حکایت ابوهریره ﷺ

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۸۵) از ثعلبه بن ابی مالک قرظی روایت نموده، که ابوهریره ﷺ در حالی به بازار آمد که یک بار هیزم را حمل می‌نمود - وی در آن وقت جانشین مروان بود -[۱] و گفت: ای ابن ابی مالک راه را برای امیر باز کن، به او گفتم: این کفایت می‌کند، باز گفت: راه را برای امیر وسیع‌تر باز کن، و هیزم بر پشتش بود.

۱- در هنگام خلافت معاویه مروان حاکم وی در مدینه بود، و در فرصت‌های نبودنش در مدینه نیابت او را ابوهریره به دوش می‌گرفت.

باب هشتم:
انفاق اصحاب در راه خداوند ﷻ

چگونه پیامبر ﷺ و یارانش ﭫ اموال و آنچه را خداوند تبارك و تعالی به آنها عطا نموده بود، در راه خداوند در مسیر رضای خدا مصرف و انفاق می‌نمودند، و چگونه آن مصارف از مصرف بر خودشان برای‌شان محبوب‌تر بود، و چگونه در حال ضرورت و نیازمندی‌شان، دیگران را بر خود ترجیح می‌دادند!!.

ترغیب پیامبر ﷺ و یارانش به انفاق و علاقمندی‌شان به آن

ترغیب پیامبر ﷺ به انفاق حدیث جریر س در این باره

مسلم، نسائی و غیر ایشان از جریر س روایت نموده‌اند که گفت: در آغاز روز با پیامبر ﷺ نشسته بودیم، که یک قوم برهنه و پای لوچ با لباس‌های پشمین خط دار - یا عباء - در حالی که شمشیرهایشان را بر گردن آویخته بودند، و اکثرشان، بلکه همه آنها از "مضر" بودند، نزدش آمدند، آن گاه رنگ چهره پیامبر خدا ﷺ با دیدن فقر و فاقه دامنگیر ایشان، تغییر نمود. پیامبر ﷺ داخل گردید، و باز بیرون رفت، و به بلال س دستور داد، و او اذان و اقامه گفت: و رسول خدا ﷺ نماز گزارد، و بعد از آن بیانیه‌ای ایراد نموده گفت:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِى خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٍ وَٰحِدَةٍ﴾ تا به آخر آیه ﴿إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبًا﴾ [انساء: ۱].

ترجمه: «ای مردم! از همان پروردگارتان بترسید که شما را از نفس واحد آفرید... خداوند بر شما نگهبان است».

و آیه‌ای را که در [سوره] حشر است.

﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖ﴾ [الحشر: ١٨].

ترجمه: «از خداوند بترسید، و هر کس باید ببیند که برای فردا چه فرستاده است؟».

باید هر کس از دینار خود، از درهم خود، از لباس خود، از صاع[1] گندم خود و از صاع خرمای خود صدقه بدهد، حتی گفت: ولو به نصف خرمایش هم».

[راوی] می‌گوید: آن گاه مردی از انصار کیسه‌ای از پول را آورد، که نزدیک بود، دستش از حمل آن عاجز آید، بلکه عاجز آمد. می‌گوید: بعد از آن مردم پیگیری نموده [و صدقه‌های خویش را آوردند]، تا این که دو خرمن از نان و لباس دیدم، و دیدم که روی پیامبر خدا ﷺ نورافشانی می‌کند، گویی که آب طلا داده شده باشد. آن‌گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کسی که در اسلام روش نیکی را بنیان‌گذاری کند، برای وی اجر آن، و اجر کسی است که بعد از وی به آن عمل کند، بدون این که از اجرهایشان چیزی کم شود، و کسی که در اسلام روش بدی را پایه گذاری نماید بر وی گناه آن، و گناه کسی است که بعد از او بدان عمل کند، بدون این که از گناهان‌شان چیزی کاسته شود»[2]. این چنین در الترغیب (۱/۵۳) آمده است و حدیث ترغیب پیامبر ﷺ به انفاق در راه خداوند جَلَّ جَلالُهُ قبلا گذشت.

حدیث جابر رضی الله عنه در این باره

حاکم از جابر - که آن را صحیح دانسته - روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ روز چهارشنبه نزد بنی عمروبن عوف تشریف آورد، و حدیث را متذکر شده، تا این که گفت: «ای گروه انصار»، گفتند: لبّیک، ای پیامبر خدا، فرمود: «در جاهلیت، آن گاه که خدا را عبادت نمی‌کردید، تکلیف را متحمّل می‌شدید، و در مال‌های خویش کار پسندیده انجام می‌دادید، و به مسافر [یاری] می‌نمودید، تا این که خداوند به اسلام و پیامبرش بر شما منت گذاشت، و حالا شما مال‌هایتان را قلعه بند می‌کنید؟! در آنچه ابن آدم می‌خورد، اگر

۱- پیمانه‌ای است معادل سه کیلو گرم.

۲- مسلم (۱۰۱۷) و نسائی (۵/ ۷۵) و ابن ماجه (۲۰۳).

است، و در آنچه درنده و پرنده می‌خود، اجر است». می‌گوید: آن گاه قوم برگشت، و هر یک از آن‌ها سی دروازه برای باغ خود گشوده بود. این چنین در الترغیب (۴/۱۵۶) آمده است.

بیانیه پیامبر ﷺ در فضیلت سخاوت و مذمّت بخل

ابن عساکر از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در خطبه اولی که پیامبر ﷺ ایراد نمود، بر منبر بالا رفت، و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم، خداوند اسلام را دین شما انتخاب نموده است، بنابراین یاری و هم صحبتی اسلام را با سخاوت و اخلاق نیکو بهتر سازید. آگاه باشید، سخاوت درختی است از جنت، و شاخه‌های آن در دنیاست، اگر کسی از شما سخی باشد، همیشه به شاخه‌ای از آن در دنیا تعلّق دارد، تا این که خداوند به بهشت وارد می‌کند. و آگاه باشید که بخل درختی است در دوزخ، و شاخه‌های آن در دنیاست و اگر کسی از شما بخیل باشد، همیشه به شاخه‌ای از آن تعلّق دارد، تا این که خداوند وارد آتشش کند. - دو باره گفت: - سخاوت برای خدا، سخاوت برای خدا». این چنین در کنزالعمال (۳/۳۱۰) آمده است.

رغبت و علاقمندی پیامبر ﷺ و یارانش رضی الله عنهم به انفاق

حدیث عمر رضی الله عنه در این باره

ترمذی از عمر رضی الله عنه روایت نموده که: مردی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، و از وی طلب نمود تا به او [چیزی بدهد] پیامبر ﷺ گفت: «چیزی ندارم که به تو بدهم، ولیکن چیزی به نام من بخر، وقتی که چیزی برایم آمد، آن را می‌پردازم». آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا ﷺ [آنچه داشتی] به او دادی، و تو را خداوند به آنچه توانش را نداری مکلّف نساخته است، پیامبر ﷺ این قول عمر رضی الله عنه را نپسندید، آن گاه مردی از انصار گفت: ای رسول خدا انفاق کن، و از صاحب عرش از کمی و نیازمندی هراس نکن. پیامبر خدا ﷺ تبسّم نمود، وخوشی در رویش به خاطر گفته انصاری دانسته شد و گفت: «به این مأمور شده‌ام»[1]. این چنین در البدایه (۶/۵۶) آمده است. و آن را

۱- ضعیف. ترمذی در (الشمائل) (۳۴۰) در سند آن موسی بن ابی علقمه المدینی مجهول است. همچنین ابوالشیخ در (اخلاق النبی ﷺ) (ص ۵) که در این سند عبدالله بن شیبه است که

همچنین بزار، ابن جریر، خرائطی در مکارم الاخلاق و سعیدبن منصور، چنان که در الکنز (۴/۴۲) آمده، روایت نموده‌اند. هیثمی (۱۰/۲۴۲) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن اسحاق بن ابراهیم حنینی آمده، او را جمهور ضعیف، و ابن حبّان ثقه دانسته، و گفته است: خطا می‌کند.

حدیث جابر ﷺ در این باره

ابن جریر از جابر ﷺ روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد، و از وی طلب نمود، و او چیزی به او داد، بعد از آن، کس دیگری آمد و از وی طلب نمود، و پیامبر ﷺ به او وعده داد، آن گاه عمربن الخطاب ﷺ برخاست و گفت: ای رسول خدا، از تو خواسته شد،دادی، باز از تو خواسته شد و دادی، باز از تو خواسته شد و وعده نمودی، و بعد از آن باز از تو خواسته شد و وعده نمودی، گویی پیامبر ﷺ این را پسندیده ندانست، آن گاه عبداللّٰه بن حذافه سهمی ﷺ برخاست و گفت: ای پیامبر خدا انفاق کن، و از کمی و نیازمندی از صاحب عرش هراس نکن، پیامبر ﷺ فرمود: «بدین مأمور شده‌ام». این چنین در الکنز (۳/۳۱۱) آمده است.

حدیث ابن مسعود درباره امر نمودن رسول خدا ﷺ به بلال برای انفاق

بزار به اسناد حسن و طبرانی از ابن مسعود ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ نزد بلال ﷺ داخل گردید، و نزد وی مقداری خرما بود، گفت: «ای بلال این چیست؟» پاسخ داد: این را برای مهمان هایت آماده می‌کنم. فرمود: «آیا نمی‌ترسی که برایت در آتش دوزخ دودی باشد، ای بلال! انفاق کن، و از صاحب عرش از کمی و نیازمندی هراس نکن»[۱]. این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۹) از عبداللّٰه مانند آن روایت نموده است، و ابویعلی و طبرانی آن را از ابوهریره ﷺ به مانند آن به اسناد حسن روایت نموده‌اند، این چنین در الترغیب (۲/۱۷۴) آمده است.

ضعیف است. هیثمی آن را به بزار (۱۰/ ۲۴۲) و اسحاق بن ابراهیم الحنین ارجاع داده که جمهور وی را ضعیف دانسته‌اند. این حدیث را آلبانی در مختصر شمائل (۳۰۵) ضعیف دانسته است.

۱- صحیح. طبرانی (۱/ ۳۴۵) نگا: صحیح الجامع (۱۵۱۲).

حدیث انس ﷺ درباره آنچه میان پیامبر ﷺ و خادمش اتفاق افتاد

و ابویعلی از انس بن مالک ﷺ روایت نموده، که گفت: به پیامبر ﷺ سه پرنده اهدا گردید، یکی آنها را به خادم خود داد. چون فردا شد وی آن را برای پیامبر ﷺ آورد، رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا تو را منع نکردم که چیزی را به فردا نگذار! چون خداوند تعالی رزق هر فردا را خود می‌آورد»[1]. هیثمی (۱۰/۲۴۱) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند.

حکایت علی ﷺ از آنچه میان عمر ﷺ و مردم درباره اضافگی مالی اتفاق افتاد

احمد از ابوالبختری از علی ﷺ روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ به مردم گفت: از این مال نزد ما اضافگی مانده است، مردم گفتند: ای امیرالمؤمنین: ما تو را از اهلت و پیشه وری‌ات و تجارتت مشغول ساختیم، آن مال برای تو باشد، به من گفت: تو چه می‌گویی؟ گفتم: آنها برایت مشورت دادند. گفت: بگو. گفتم: چرا یقین خود را گمان می‌سازی؟[2] گفت: از آنچه گفتی باید خارج شوی[3]، گفتم: آری به خدا سوگند، از آن خارج خواهم شد، آیا به یاد داری، که تو را پیامبر ﷺ به حیث جمع کننده صدقات فرستاد، و نزد عباس بن عبدالمطّلب آمدی، ولی او از دادن صدقه خود برایت امتناع ورزید، و در میان‌تان چیزی واقع شد، تو به من گفتی: بیا با من نزد پیامبر ﷺ برو تا او را از آنچه وی انجام داد، آگاه سازیم. آن گاه هردوی مان نزد پیامبر ﷺ رفتیم، و او را ناراحت و خسته یافتیم و برگشتیم، و صبحگاهان باز نزدش رفتیم، و او را خرسند و خوشحال یافتیم، و تو، وی را از آنچه عباس انجام داده بود آگاه ساختی. به تو گفت: «آیا نمی‌دانی که عموی مرد جوره پدرش است»، و برایش ناراحتی‌اش را که در روز اول دیدیم، و خرسندی و راحتی‌اش را که در روز دوم دیدیم، متذکر شدیم، فرمود: «شما که روز اول آمده بودید، دو دینار از صدقه نزدم باقی مانده بود، ناراحتی را که دیدید به خاطر همان بود، و در روز دم که آمدید آن را فرستاده بودم[4]، وبه همان سبب خوشی و راحت نفسم را دید». عمر ﷺ گفت: راست گفتی. به خدا سوگند، در اول و

۱- ضعیف. احمد (۳/ ۱۹۸) ابویعلی (۴۲۲۳) و نگا: ضعیف الجامع (۱۲۱۹).

۲- معنی چنین است: تو یقین داری که این مال حق تو نیست، پس چرا یقین خود را به گمان مبدل می‌سازی و از مردم مشورت می‌خواهی.

۳- یعنی: دلیل این گفته ات را بیان کن.

۴- یعنی: آن را بر مستحقین تقسیم نموده بودم. م.

آخر شکرگزارت هستم[1]، این را ابویعلی، دورقی، بیهقی، و ابوداود نیز روایت نموده‌اند، و در آن در میان ابوالبختری و علی ارسال است. این چنین در الکنز (۴/۳۹) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (۴/۳۸۲) از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: عمر فرمود: و معنای آن را متذکر شده است. هیثمی (۱۰/۲۳۸) می‌گوید: این را احمد روایت نموده است، و رجال آن رجال صحیح‌اند، و همچنین آن را ابویعلی و بزار روایت کرده‌اند، مگر ابوالبختری نه از علی شنیده و نه از عمر، به این صورت این حدیث مرسل صحیح است[2].

حکایت تقسیم مال در میان مسلمین و آنچه میان عمر و علی ﭭ در این باره اتفاق افتاد

بزار از طلحه بن عبیداللّٰه ﭬ روایت نموده، که گفت: برای عمر ﭬ مالی آورده شد، وی آن را میان مسلمین تقسیم نمود، و چیزی از آن زیاد ماند، و درباره آن مشورت خواست، گفتند: اگر آن را برای حادثه‌ای بگذاری بهتر خواهد شد. [راوی] می‌گوید: - و علی ﭬ ساکت بود و صحبت نمی‌کرد -، [عمر ﭬ] گفت: ای ابوالحسن، تو را چه شده که حرف نمی‌زنی؟ پاسخ داد: قوم خبر دادند، عمر ﭬ فرمود: تو هم باید برایم حرف بزنی گفت: خداوند از تقسیم این مال فارغ شده است، و مال بحرین را متذکر شد، که وقتی به پیامبر ﷺ آمد، شب در میان تقسیم آن برایش حایل واقع شد، بنابراین او نمازها را در مسجد به‌جای آورد، و من آن را در چهره رسول خدا ﷺ تا این که از آن فارغ گردید، دیدم. [عمر ﭬ] گفت: آن را حتماً تقسیم می‌کنی، و علی ﭬ آن را تقسیم نمود، و از آن برای هشتصد درهم رسید. هیثمی (۱/۲۳۹) می‌گوید: در آن حجاج بن ارطأه آمده و مدلس می‌باشد.

حکایت ام سلمه ﭮ با پیامبر ﷺ در انفاق مال

احمد و ابویعلی از ام سلمه ﭮ روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر خدا ﷺ در حالی نزدم داخل گردید، که رنگش دگرگون شده بود، ترسیدم که بر اثر دردی باشد، و گفت: ای پیامبر خدا، تو را چه شده که این طور رنگت تغییر کرده است؟ فرمود: «به

۱- ضعیف. احمد (۱/ ۹۴) و ابویعلی مه البته میان ابوالبختری و علی منقطع است.

۲- شیخ احمد شاکر در تحقییق مسند در باره‌ی این سخن نویسنده می‌گوید: «ما چیزی به نام مرسل صحیح نمی‌شناسیم و مرسل همه اش به دلیل انقطاع جزو ضعیف طبقه بندی می‌شود».

خاطر همان هفت دیناری که دیروز برای ما آورده شد، و بیگاه نمودیم و آن در کناره فرش باقی ماند»، و در روایتی آمده: «برای ما آمد و انفاقش ننمودیم»[۱]. هیثمی (۱۰/۲۳۸) می‌گوید: رجال آنها رجال صحیح‌اند.

حدیث سهل بن سعد رضي الله عنه در این باره

طبرانی در الکبیر - که راویانش ثقه‌اند، و در صحیح به آن‌ها استناد می‌شود[۲] - از سهل بن سعد رضي الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد رسول خدا ﷺ هفت دینار بود، و آن را نزد عائشه رضي الله عنها گذاشته بود. هنگام مریضی اش گفت: «ای عائشه طلا را نزد علی بفرست»، و بعد از آن بیهوشی عارض شد، و عائشه را حالت وی مشغول گردانید، تا این که آن را چندین بار تکرار نمود، و در هر مرتبه بر رسول خدا ﷺ بیهوشی می‌آمد، و عائشه رضي الله عنها را مشغول می‌گردانید، تا این که پیامبر ﷺ آن را برای علی فرستاد، و او آن‌ها را صدقه نمود. پیامبر خدا ﷺ شب دوشنبه در سختی مرگ قرار داشت، و عائشه رضي الله عنها چراغ خود را به یکی از انبارهایش فرستاد و گفت: در چراغ ما برای مان از مشک خود روغن اهدا کن، که رسول خدا ﷺ امشب در سختی مرگ قرار دارد[۳]. این را ابن حبان در صحیح خود از حدیث عائشه رضي الله عنها به معنای آن روایت نموده است. این چنین در الترغیب (۲/۱۷۸) آمده است نزد احمد از عائشه رضي الله عنها روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا در مریضی اش امر نمود تا آن طلایی را که نزدمان بود، صدقه کنم. می‌گوید: پیامبر ﷺ به هوش آمد و گفت: «چه کردی؟» گفتم: آنچه را که از تو دیدم، مشغولم ساخت. گفت: «آن را بیاور». [راوی] می‌گوید: آن گاه آن را برای وی آورد، و هفت دینار یا نه دینار بود - ابوحازم در این متردّد می‌باشد[۴]-، هنگامی که آن را آورد رسول خدا ﷺ فرمود: «گمان محمّد، اگر با خداوند ﷻ دیدار کند، و این‌ها نزدش باشد، چیست؟ و این را محمّد اگر با خدا ملاقات نماید، و این نزدش باشد، چه باقی

۱- صحیح. احمد (۱/ ۳۱۴) و ابویعلی (۷۰۱۷).

۲- یعنی بخاری در صحیح خود نیز از آنها روایت می‌کند. م.

۳- صحیح. طبرانی در الکبیر (۶/ ۱۹۸) و نگا: صحیح الترغیب (۹۲۷) و (۹۲۸).

۴- در این که هفت دینار بود یا نه دینار.

می‌گذارد؟!»[1] هیثمی (۱۰/۲۴۰) می‌گوید: این را احمد به سندهایی روایت نموده، و رجال یکی آن رجال صحیح‌اند. بیهقی (۶/۳۵۶) آن را از حدیث عائشه به مانند آن روایت نموده است.

حدیث عبیداللّه بن عباس در انفاق مال

بزار از عبیداللّه[2] بن عباس ﭭ روایت نموده، که گفت: ابوذر ﭬ به من گفت: ای برادر زاده‌ام، باری من با رسول خدا ﷺ ایستاده بودم، و از دستش گرفته بودم، وی ﷺ به من گفت: «ای ابوذر، اگر به اندازه کوه احد طلا و نقره داشته باشم، و آن را در راه خدا انفاق کنم، دوست ندارم در روز مرگم یک قیراط آن را باقی بگذارم». گفتم: ای پیامبر خدا یک قنطار؟ گفت: «ای ابوذر، من به اقل می‌روم و تو به اکثر، من آخرت را می‌خواهم، و تو دنیا را می‌خواهی، یک قیراط!» و آن را سه مرتبه برایم تکرار نمود[3]. طبرانی این را مانند آن روایت نموده است. هیثمی (۱۰/۲۳۹) می‌گوید: اسناد بزار حسن است.

حدیث ابوذر و آنچه میان او و کعب در حضور عثمان ﭬ اتفاق افتاد

احمد از ابوذر ﭬ روایت نموده که: وی نزد عثمان بن عفّان ﭬ در حالی که در دست خود عصا داشت، آمد، و او به وی اجازه داد. عثمان ﭬ گفت: ای کعب[4]، عبدالرحمن در گذشته، و از خود مالی به‌جای گذاشته است، تو در این باره چه نظری داری؟ پاسخ داد: اگر حق خداوند را در آن ادا نموده باشد، باکی بر وی نیست، آن گاه ابوذر عصای خود را بلند نمود و کعب را زده گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «دوست ندارم که این کوه برایم طلا باشد، و آن را انفاق نمایم و از من قبول هم شود، وشش اوقیه آن را به‌جای بگذارم، ای عثمان تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا آن را شنیدی؟ - سه مرتبه - گفت: آری. هیثمی (۱۰/۲۳۹) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن ابن لهیعه آمده، و علمای زیادی وی را ضعیف دانسته‌اند، و این را ابویعلی هم روایت نموده. و بیهقی آن را از غزوان بن ابی حاتم به شکل طویل، چنان

۱- صحیح. احمد (۶/ ۸۶) و بیهقی (۶/ ۳۵۶).

۲- وی برادر عبداللّه بن عباس ﭭ است، و به سخاوت و کرم مشهور بود.

۳- صحیح. احمد (۱/ ۶۳).

۴- وی کعب احبار است، و در اصل یهودی بود از حمیر که اسلام آورده بود، و با عثمان مجالست داشت.

که در الکنز (۳/۳۱۰) آمده، روایت نموده، و در آن آمده: عثمان به کعب گفت: ای ابواسحاق، درباره مالی که زکات آن پرداخته شود چه فکر می‌کنی، آیا بر صاحبش درباره آن خوف بازپرس و عاقبت بدی هست؟ پاسخ داد: خیر، آن گاه ابوذر ﷺ که با خود عصا داشت برخاست و با آن در میان هر دو گوش کعب زد و گفت: ای فرزند یهودی که با خود عصا دارد برخاست و با آن در میان هر دو گوش کعب زد و گفت: ای فرزند یهودی، تو گمان می‌کنم در مال وی وقتی که هر دو گوش کعب زد و گفت: ای فرزند یهودی، تو گمان می‌کنی در مال وی وقتی که زکات را ادا نمود، حقی نیست، و خداوند تعالی می‌گوید:

﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ﴾ [الحشر: ۹].

ترجمه: «و دیگران را بر خود، اگرچه شدیداً نیازمند و فقیر باشند، مقدّم می‌دارند».

و خداوند تعالی می‌گوید:

﴿وَيُطۡعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ مِسۡكِينٗا وَيَتِيمٗا وَأَسِيرًا ٨﴾ [الانسان: ۸].

ترجمه: «و طعام را، علی رغم دوست داشتن آن، به مسکین، یتیم و اسیر می‌خورانند».

و خداوند تعالی می‌گوید:

﴿وَٱلَّذِينَ فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ ٢٤ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ٢٥﴾ [المعارج: ۲۴-۲۵].

ترجمه: «و آنانی که در اموال‌شان سهم مقرری برای سائل و محروم است».

و شروع نمود و مانند این را از قرآن ذکر می‌نمود.

حدیث عمر ﷺ و گفتارش در سبقت صدّیق در انفاق

ابوداود، ترمذی - و گفته است: حدیث حسن و صحیح است - دارمی، حاکم، بیهقی، ابونعیم در الحلیه و غیر ایشان از عمر ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر خدا ﷺ روزی ما را به انفاق امر نمود، اتّفاقاً در وقت آن امر، نزدم مالی موجود بود، گفتم: اگر بتوانم روزی از ابوبکر سبقت کنم، آن همین روز است. بنابراین نصف مال خود را آوردم، پیامبر خدا ﷺ گفت: «برای اهل خود چه گذاشتی؟» گفتم: برای ایشان گذاشتم. فرمود: «برای ایشان چه گذاشتی؟» گفتم: مثل این. و ابوبکر ﷺ همه چیزی را که نزدش بود آورد. پیامبر ﷺ گفت: «ای ابوبکر برای خانواده ات چه گذاشتی؟»

گفت: برای آن‌ها خدا و پیامبرش را گذاشتم. گفتم: ابداً من ازوی به چیزی نمی‌توانم سبقت جویم[۱]. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۴۷) آمده است.

حکایت عثمان با مردی در این باره

بیهقی در شعب الایمان از حسن روایت نموده، که گفت: مردی به عثمان ﷺ گفت: ای صاحبان اموال، خیر را بردید!! صدقه می‌دهید، غلامان را رها می‌کنید، حج به‌جای می‌آورید و انفاق می‌نمایید. عثمان ﷺ گفت: و شما بر ما غبطه می‌کنید. پاسخ داد: آری ما بر شما غبطه می‌کنیم، عثمان ﷺ گفت: به خدا سوگند، یک درهم را که یکی از زحمت [خود] انفاق می‌کند، از ده هزار درهم بهتر است، کمی از زیاد[۲]. این چنین در الکنز (۳/۳۲۰) آمده است[۳].

حکایت گدایی با علی ﷺ

عسکری از عبیدالله بن محمّدبن عائشه روایت نموده: که گفت: سائلی نزد امیرالمؤمنین علی ﷺ ایستاد، وی به حسن یا حسین گفت: نزد مادرت برو و به او بگو: من نزدت شش درهم گذاشته بودم، و یک درهم آن را بیاور، وی رفت و باز آمد و گفت: [مادرم]می‌گوید: آن شش درهم را برای آرد گذاشته‌ای. علی ﷺ گفت: ایمان بنده تا آن وقت محکم و استوار نمی‌شود، که به آنچه نزد خداست، از آنچه در دست خود دارد متیقن‌تر نباشد. به او بگو: آن شش درهم را بفرستد، آن گاه او همه آن‌ها را فرستاد، و علی ﷺ آن را به تهیدست داد. [راوی] می‌گوید: هنوز از جایش بلند نشده بود که مردی با شتری بر وی عبور نمود و آن را می‌فروخت. علی ﷺ گفت: شتر چند است؟ پاسخ داد: به یک صدوچهل درهم. علی ﷺ گفت: بر پایش عقال بند، ولی به شرط این که قیمتش را مدّتی کم به تاخیر بیندازیم، آن مرد در پای شتر عقال بست و رفت. بعد از آن مرد دیگری آمد و گفت: این شتر از کیست؟ علی ﷺ پاسخ داد: از من. پرسید: آیا آن را می‌فروشی؟ گفت: بلی. پرسید: به چند؟ [علی ﷺ] گفت: به دو صد درهم. گفت:

۱- حسن. ابوداوود (۱۶۶۸) ترمذی (۳۶۷۵) آلبانی آن را حسن دانسته است.

۲- این جمله که عربی آن: «غیض من فیض» است، ضرب المثلی است و برای شخصی که از مال زیاد اندکی دهد، گفته می‌شود. به نقل از المنجد. م.

۳- بیهقی در الشعب (۳۴۵۶).

آن را خریدم. [راوی] می‌گوید: آن گاه آن مرد شتر را گرفت، و به او دویست درهم داد. و علی ﷺ به مردی که از وی خواسته بود تا [قیمت شتر را] برایش به تاخیر بیندازد، یک صدو چهل درهم داد، و شصت درهم دیگر را به فاطمه ﷺ آورد، وی پرسید: این چیست؟ علی ﷺ فرمود: این همان چیزی است که خداوند آن را به زبان پیامبرش ﷺ به ما وعده داده است:

﴿مَن جَآءَ بِٱلۡحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشۡرُ أَمۡثَالِهَا﴾ [الانعام: ۱۶۰].

ترجمه: «هر کس نیکی کند، به او ده برابر آن، پرداخته می‌شود». این چنین در الکنز (۳/۳۱۱) آمده است.

حکایت مردی که شتر چاقی را برای صدقه عرضه نمود

احمد، ابوداود، ابویعلی، ابن خزیمه و غیر ایشان از ابی ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا برای جمع نمودن زکات فرستاد، و بر مردی عبور نمودم، هنگامی که مالش را جمع نمود، جز یک بنت مخاض از مالش دیگر چیزی بر وی لازم ندیدم[1]، گفتم: این بنت مخاض را بده، و همین صدقه ات است. وی گفت: آن نه شیر دارد، و نه پشت[2]، این ناقه جوان بزرگ و چاق را بگیر، به او گفتم: من آنچه را بدان مأمور نشده‌ام، نمی‌گیرم، پیامبر خدا ﷺ برایت نزدیک است، اگر خواسته باشی که نزدش بروی و آنچه را به من عرضه داشتی، بر وی عرضه کنی، این کار را بکن، اگر او آن را از تو پذیرفت، من هم قبولش می‌کنم، و اگر آن را رد نمود و نپذیرفت، من هم آن را رد می‌کنم. گفت: من این کار را می‌کنم. آن گاه همراه با من خارج گردید، و همان ناقه را که برایم عرضه نموده بود، با خود گرفت، و نزد پیامبر خدا ﷺ آمدیم، بعد به او گفت: ای نبی خدا، فرستاده تونزدم آمد تا از من صدقه مالم را بگیرد، و من به خدا سوگند یاد می‌کنم که قبل از این بر مالم هرگز نه رسول خدا ﷺ بر من ایستاده، و نه فرستاده‌اش، آن گاه مال خود را برایش جمع نمودم، و او گمان نمود که بالایم از آن یک بنت مخاض لازم است، و آن نه شیر دارد و نه پشت، و من ناقه بزرگ و جوانی را به او عرضه داشتم تا آن را بگیرد، ولی او از گرفتنش از من امتناع ورزید، و آن ناقه این

۱- یعنی در مالش تنها یک بنت مخاض واجب می‌شد و بس. م.

۲- یعنی بنت مخاض نه شیر می‌دهد، و نه هم بر پشت خود بار کشیده می‌تواند.

است که‌ای رسول خدا که برایت آورده‌ام، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بر تو همان است، ولی اگر خوب‌تری را تطوع کنی، خداوند تو را در بدل آن پاداش نیکو می‌دهد، ما آن را از تو قبول نمودیم». [آن مرد] گفت: این است آن ناقه، ای پیامبر خدا، که آن را برایت آورده‌ام، و بگیرش. آن گاه پیامبر خدا ﷺ به تسلیم شدن و قبض آن دستور داد، و در مال وی به برکت، دعا نمود[۱]. این چنین در الکنز (۳/۳۰۹) آمده است.

سخاوت امّ المؤمنین عائشه و خواهرش اسماء رضي الله عنهما

بخاری در الادب المفرد (ص۴۳) از عبداللّه بن زبیر رضي الله عنهما روایت نموده، که گفت: هیچ گاه دو زنی را سخاوتمندتر از عائشه و اسماء رضي الله عنهما ندیدم، سخاوت ایشان از هم متفاوت بود، عائشه رضي الله عنها چنان بود که یک چیز را بالای چیز دیگری جمع می‌نمود، تا این که نزدش جمع می‌شد، و بعد آن را تقسیم می‌کرد، ولی اسماء چنان بود که هیچ چیز را برای فردا نگه نمی‌داشت.

حکایت جوانمردی معاذ رضي الله عنه

عبدالرزاق و ابن راهویه از کعب بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک از پدرش روایت نموده‌اند که گفت: معاذبه جبل جوانمرد جوان زیبا و از بهترین جوانان قوم خود بود، و چیزی را نگه نمی‌داشت، و همیشه قرض می‌نمود، تا ین که همه مالش در قرض غرق شد. آن گاه نزد پیامبر ﷺ آمد و از وی می‌خواست تا از قرض‌دارانش بخواهد که آن را برای وی بگذارند، ولی آن‌ها ابا ورزیدند - و اگر برای کسی به خاطر کسی چیزی را می‌گذاشتند آن را برای پیامبر ﷺ می‌گذاشتند -. آن گاه پیامبر ﷺ همه اموال وی را در قرضداری‌اش به فروش رسانید، و معاذ بدون چیزی باقی ماند، و حتی سال فتح مکه، پیامبر ﷺ وی را به عنوان امیر بر بخشی از یمن فرستاد، تا نقص خویش را جبران نماید، بدین خاطر معاذ به عنوان امیر در یمن باقی ماند - و او نخستین کسی بود که در مال خدا تجارت نمود[۲] - و تا آن وقت در آنجا بود که چیزی به دست آورد، و پیامبر ﷺ درگذشت. هنگامی که آمد عمر رضي الله عنه به ابوبکر رضي الله عنه گفت: کسی را نزد این

۱- حسن. ابوداوود (۱۵۸۳) احمد (۵/ ۱۴۲) و آلبانی آن را حسن دانسته است. و حاکم (۱/ ۳۹۹ - ۳۴۰).

۲- هدف این است که وی درمال زکات تجارت نمود.

مرد بفرست و چیزی را که زندگی‌اش را پیش ببرد، برایش بگذار و باقی را بگیر[۱]. ابوبکر ﷺ گفت: وی را پیامبر ﷺ فرستاده است، تا آن نقصش را جبران کند، و من چیزی را از وی نمی‌گیرم، مگر این که خودش به من بدهد، عمر ﷺ وقتی که ابوبکر ﷺ اطاعتش ننمود به طرف معاذ حرکت کرد، و این قضیه را به او متذکر شد، معاذ در پاسخ گفت: پیامبر خدا ﷺ مرا به خاطر جبران نمودن [دینم]فرستاده است، من این کار را نمی‌کنم، بعد از آن معاذ با عمر ﷺ ملاقات نموده گفت: از تو اطاعت نمودم، و به آنچه امرم نمودی عمل می‌کنم. من درخواب دیدم، که در میان آب زیادی هستم، و از غرق شدن در هراسم، ولی تو مرا از آن، ای عمر نجات دادی. آن گاه معاذ نزد ابوبکر ﷺ آمد، و آن را به وی متذکر شد و برایش سوگند یاد نمود که هیچ چیز را از وی پنهان ننموده است، حتی تازیانه‌اش را هم برای وی شرح داد. ابوبکر ﷺ گفت: به خدا سوگند، من آن را از تو نمی‌گیرم، و آن را به تو بخشیدم آنگاه عمر ﷺ فرمود: حالا پاک گردید و حلال شد؟! و معاذ عازم شام گردید. این چنین در الکنز (۳/۱۲۶) آمده است.

و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۲۳۱) از طریق عبدالرزاق به اسناد وی از ابن کعب بن مالک روایت نموده، که گفت: معاذبن جبل جوان زیبا، جوانمرد و از بهترین جوانان قوم خود بود، و چیزی که از وی خواسته می‌شد، آن را می‌داد. تا این که قرض کرد، و آن قرض همه مالش را فرا گرفت... و حدیث را به مانند آن متذکر شده است.

و حاکم (۳/۲۷۳) از عبدالرحمن بن کعب بن مالک و او از پدرش روایت نموده، و آن را به اختصار متذکر گردیده. حاکم می‌گوید: این حدیث به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو، این را روایت ننموده‌اند، و ذهبی هم با او موافقت نموده است.

حدیث جابر درباره سخاوت و جوانمردی معاذ ﷺ

و همچنین حاکم از حدیث جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: معاذبن جبل خوش روترین مردم، با اخلاق‌ترین آنان و جوانمردترین ایشان در گشاده دستی بود، وی بسیار زیاد قرض نمود، و قرضدارانش دنبال وی را گرفتند، به حدّی که چندین روز در خانه خود از ایشان پنهان شد، و قرضدارانش از رسول خدا ﷺ خواهان دادرسی

۱- نظر عمر ﷺ این بود که امیر تجارت ننماید، به خاطر این که اهل بازار با وی در خریدوفروش محابات و چاپلوسی می‌کنند.

شدند. آن گاه پیامبر خدا ﷺ کسی را به طرف معاذ فرستاد و وی را طلب نمود، و او در حالی آمد که قرضدارانش همراهش بودند، ایشان گفتند: ای پیامبر خدا، حق ما را از وی برای مان بگیر. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خداوند کسی را که بر وی صدقه نماید رحم کند»، بنابراین عده‌ای از مردم بر وی صدقه نمودند، و عده‌ای ابا ورزیده گفتند: ای رسول خدا، حق ما را برای مان از وی بگیر. پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای معاذ برای‌شان صبر کن». [راوی] می‌گوید: رسول خدا ﷺ او را از مالش سبکدوش نموده و آن را به قرضدارانش داد، و آنان آن را در میان خود تقسیم نمودند، و پنج بر هفت حقوقشان برای‌شان رسید، آن گاه گفتند: ای رسول خدا او را به ما بفروش، پیامبر ﷺ فرمود: «وی را بگذارید، شما بر وی راهی ندارید». معاذ به بنی سلمه بازگشت، و گوینده‌ای به او گفت: ای عبدالرحمن، اگر از پیامبر خدا ﷺ سئوال کنی، بهتر است، چون تو امروز فقیر شده‌ای، وی پاسخ داد: من از وی سئوال نمی‌کنم. [راوی] می‌گوید: روزهایی توقّف نمود، و بعد از آن پیامبر خدا ﷺ خواستن، و به یمن فرستاد و گفت: «شاید خداوند برایت جبران نماید، و قرضت را برای تو خواستش، و به یمن فرستاد و گفت: «خداوند برایت جبران نماید و قرضت را از برای تو ادا کند». [راوی] می‌افزاید: معاذ به طرف یمن بیرون رفت، و تا هنگام وفات پیامبر خدا ﷺ در آنجا بود. در همان سالی که عمربن الخطاب رضی الله عنه به حج به مکه آمد، و ابوبکر رضی الله عنه او را بر حج تعیین نمود، معاذ نیز [به حج] آمد، و در روز ترویه با هم رو به رو شدند و با هم معانقه نمودند، و یکدیگر را به خاطر درگذشت پیامبر خدا ﷺ تعزیت دادند، بعد از آن بر زمین نشسته و داخل صحبت شدند، و عمر رضی الله عنه نزد معاذ غلام‌هایی را دید...[۱] و مانند حدیث ابن مسعود[۲] رضی الله عنه را متذکر شده. این چنین این را ابن سعد (۳/۱۲۳) از جابر به مانند آن، روایت نموده است.

حدیث عبداللّه بن مسعود درباره سخاوت و جوانمردی معاذ

و حاکم این را از طریق ابووائل از عبداللّه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ درگذشت، و ابوبکر رضی الله عنه را جانشین و خلیفه وی ساختند، پیامبر خدا ﷺ

۱- حاکم (۳/ ۲۷۳) و ابن سعد (۳/ ۱۲۳).

۲- البته حدیث بعدی.

معاذ را به یمن فرستاده بود، و ابوبکر ﷺ عمر ﷺ را بر موسم تعیین نمود[۱]، وی با معاذ در مکه در حالی ملاقات نمود، که همراهش غلامانی بودند، عمر پرسید: این‌ها کیستند؟ گفت: این‌ها هدیه شده‌اند، و این‌ها برای ابوبکراند. عمر ﷺ به او گفت: من بر آن هستم که آنها را نزد ابوبکر بیاوری. [راوی]می‌گوید: بعد فردای آن روز باز معاذ با وی ملاقات نموده و گفت: ای ابن الخطاب من دیشب خودرا در حالی دیدم که درآتش خیز می‌زدم، و تو کمر مرا گرفته بودی، بنابراین از تو اطاعت می‌کنم. [راوی]می‌گوید: آن گاه آنان را نزد ابوبکر ﷺ آورد و گفت: این‌ها به من هدیه شده‌اند، و این‌ها به تو. گفت: ما هدیه‌ای را برایت سپردیم. بعد معاذ برای نماز بیرون رفت، و دید که آنها هم در پشت وی نماز می‌خوانند، معاذ پرسید: برای کی نماز می‌خوانید؟ گفتند: برای خداوند ﷻ، فرمود: بنابراین شما برای وی هستید، و آنان را آزاد نمود. حاکم (۳/۲۷۲) که ذهبی نیز با او موافقت نموده، می‌گوید: به شرط شیخین صحیح است ولی آن دو این را روایت ننموده‌اند.

انفاق نمودن آنچه محبوب است

عمر ﷺ و صدقه نمودن زمینش در خیبر

امام‌های شش گانه[۲] از ابن عمر ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: به عمر ﷺ زمینی در خیبر رسید، وی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: زمینی به من رسیده که دیگر مالی نفیس‌تر از آن هرگز به من نرسیده است، در آن چه امری می‌کنی؟ فرمود: «اگر خواسته باشی اصل آن را وقف کن، و حاصلش را صدقه نما»، آن گاه عمر (آن را)[۳] صدقه داد، مبنی بر این که اصلش فروخته نشود، بخشش نشود و به میراث برده نشود، [و آن را] به فقرا، نزدیکان، غلامان، در راه خدا و مهمان (صدقه نمود)، [و افزود]بر کسی که آن را سرپرستی کند، و از آن به درستی استفاده کند، یا دوست خود را طعام

۱- امیر حج مقرر کرد. م.

۲- بخاری، مسلم، نسائی، ابوداود، ترمذی، و ابن ماجه. م.

۳- زیادت‌ها و تصحیحات در این نص به نقل از بخاری صورت گرفته است.

بدهد، گناهی نیست به شرط این که از آن سرمایه اندوزی نکند[1]. این چنین در نصب الرایه (۳/۴۷۶) آمده است.

عمر و آزاد ساختن کنیزی که از ابوموسی خواسته بود

عبد بن حمید، ابن جریر و ابن المنذر از عمر ﷺ روایت نموده‌اند که: وی به ابوموسی اشعری نوشت تا کنیزی از اسیران جلولاء[2] برایش خریداری کند، [راوی برایش کنیزی خرید و ارسال نمود] عمر او را طلب نمود و گفت: خداوند می‌گوید:

﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَۚ﴾ [آل عمران: ۹۲].

ترجمه: «تا آن که از آنچه دوست می‌دارید خرج نکنید، هرگز (کمال) خیر را به دست نمی‌آورید و آزادش ساخت». این چنین در الکنز (۳/۳۱۴) آمده است.

حکایت ابن عمر و کنیزی

ابن سعد (۴/۱۲۳) از نافع روایت نموده که: عبداللّٰه بن عمر ﷺ کنیزی داشت، هنگامی که بسیار خوشش آمد، او را آزاد ساخت وبه نکاح مولایش درآورد، و آن کنیز فرزندی به دنیا آورد. نافع گوید: من عبداللّٰه بن عمر ﷺ را دیدم که طفل را می‌گرفت، و می‌بوسید، و می‌گفت: و او به بوی فلانه!! هدفش همان کنیزی بود که آزاد ساخته بود.

حکایت ابن عمر هنگام تذکّر این آیه

و بزار از ابن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: این آیه به ذهنم رسید:

﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَۚ﴾ [آل عمران: ۹۲].

ترجمه: «تا آن که ازآنچه دوست می‌دارید خرج نکنید، هرگز (کمال) خیر را به دست نمی‌آورد».

۱- بخاری (۲۷۳۷) مسلم (۱۶۳۲) ابوداوود (۲۸۷۸) ترمذی (۱۳۷۵) نسائی (۶/ ۲۳۰، ۲۳۱) ابن ماجه (۲۳۹۶).

۲- جلولاء: مکانی است در راه خراسان، که پیروزی و غلبه مشهور مسلمانان در سال (۱۶) بر فارس در آن جا اتفاق نمودیم.

آن گاه آنچه را خداوند ﷻ به من داده بود به یاد آوردم، و چیزی را محبوب‌تر از مرجانه - کنیز رومی ام - نیافتم، آن گاه گفتم[1]: وی برای خدا آزاد است، و اگر من به چیزی که آن را برای خدا گردانیده‌ام عوت می‌دادم، حتماً وی را نکاح می‌نمودم. هیثمی (۹/۳۲۶) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن کسی است که من نمی‌شناسم. و این را حاکم (۳/۵۶۱) روایت نموده، و افزوده است: وی را به نکاح نافع درآورد، و وی ام ولد او می‌باشد. و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۲۹۵) از طریق مجاهد و غیر وی روایت نموده است.

حدیث نافع درباره انفاق ابن عمر رضی الله عنهما

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۴) از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما چنان بود که هنگامی چیزی از مالش برایش بسیار خوب معلوم می‌شد و خوشش می‌آمد، آن را برای حصول نزدیکی به خداوند ﷻ [صدقه] می‌نمود. نافع می‌گوید: و غلام‌هایش این را از وی دانسته بودند و گاهی بعضی از ایشان پاچه‌های خود را بر می‌زد، و همیشه ملازمت مسجد را می‌نمود، هنگامی که ابن عمر رضی الله عنه وی را بر آن حالت نیکو می‌دید، آزادش می‌ساخت، یارانش به وی می‌گفتند: ای ابوعبدالرحمن، به خدا سوگند، این‌ها به این صورت می‌خواهند تو را فریب بدهند!! ابن عمر رضی الله عنهما می‌گفت: کسی که ما را به خدا فریب بدهد، برای وی فریب می‌خوریم.

نافع می‌گوید،: ما بیگاهی خود را دیدیم که ابن عمر بر شتر اصیل و نیک نژاد خود، که آن را به مال زیادی گرفته بود، روان شد، هنگامی که گشتار آن خوشش آمد، آن را همانجایش خوابانید و از آن پایین گردید، و گفت: ای نافع لجام و پالانش را بکشید، و وی را جل کنید، و اشعار[2] نمایید و شترهای قربانی را شاملش کنید. در یک روایت دیگر نزد وی همچنان از نافع، آمده که گفت: در حالی که وی - یعنی ابن عمر - بر شتر خود روان بود، آن شتر خوشش آمد، گفت: اخ، اخ، و آن را خوابانید و گفت: ای نافع پالان را از وی بگیر، من گمان می‌نمودم که آن را به علت دیگری می‌خواهد، و یا

۱- در اصل «پس گفت» آمده است، ولی در المستدرک «پس گفتم» آمده، به خاطر بهترین بودن آن مادر ترجمه نقلش نمودیم.

۲- اشعار آن است که چون کسی خواهد شتری به بیت‌اللّه اهدا و قربان نماید یک طرف کوهان آن را زخم نموده، خون آلوده می‌سازد تا آن علامه‌ای باشد که این از جمله قربانیان بیت‌اللّه است. م.

به خاطر چیزی که از آن خوشش نیامده، بدین خاطر پالان را گرفتم، آن گاه به من گفت: ببین برای کشتن مناسب است؟ گفتم: تو را سوگند می‌دهم: [که این کار را نکن]، اگر خاسته باشی آن را بفروش و به پول آن دیگری را [برای قربانی]خریداری کن. می‌گوید: آن را جل نمود، قلّاده، در گردنش انداخت و در جمله قربانی‌هایش شامل گردانید، و هرگز چیزی از مالش خوشش نمی‌آمد، مگر این که آن را پیش از خود روان می‌نمود[1]. ونزد وی همچنان از نافع از ابن عمر روایت است که: چیزی ازمالش برای وی خوشش نمی‌آمد مگر این که از آن برای خداوند ﷻ دست بر می‌داشت و بیرون می‌رفت. وقتی می‌گوید: و گاهی در یک مجلس سی هزار را هم صدقه می‌کرد، وی گوید: و ابن عامر دو مرتبه به او سی هزار داد، و او گفت: ای نافع در مسافرت و یا رمضان به شکل مداوم گوشت نمی‌خورد. و افزود: و یک ماه توقّف می‌نمود و در آن قطعه‌ای از گوشت را هم نمی‌چشید. این را طبرانی به شکل مختصر روایت نموده، و این چنین در المجمع (۹/۳۴۷) آمده است. و ابن سعد (۴/۱۲۲) آن را از نافع به اختصار روایت کرده است.

حکایت ابن عمر رضی الله عنه وقتی که به جحفه فرود آمد

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۷) از سعیدبن ابی هلال روایت نموده که عبداللّه بن عمر رضی الله عنهما به جحفه[2] در حالی پایین آمد که مریض بود. گفت: من ماهی اشتها دارم، و برایش ماهی جستجو نمودند، جز یک ماهی (برایش) دیگر نیافتند، خانمش صفیه بنت ابی عبید ان را گرفت و آماده ساخت، و بعد آن را به او تقدیم داشت، در این هنگام مسکینی آمد و نزد وی ایستاد، از عمر رضی الله عنهما به او گفت: این را بگیر. فامیلش به وی گفت: سبحان‌اللّه، ما را به رنج انداختی، همراه مان توشه هست از آن به وی می‌دهیم؟! گفت: عبداللّه این را دوست می‌دارد. و این را همچنان از طریق عمربن سعد مانند آن روایت نموده، و در آن آمده است: خانمش گفت: به وی یک درهم می‌دهیم. وآن برایش بهتر و با نفع‌تر از این است، و تو خواهش و اشتهایت را از من ماهی برآور پاسخ داد: اشتهایم همان است که می‌خواهم. این را همچنین از طریق نافع روایت کرده. و ابن سعد (۴/۱۲۲) این را از حیبیب بن (ابی) مرزوق وبا زیادی به معنای آن روایت نموده است.

۱- یعنی همان مال محبوب خود را برای فردای خود که قیامت باشد، پیشتر از خود می‌فرستاد. م.

۲ جحفه نام منطقه‌ای است نزدیک مدینه در راه مکه.

ابوطلحه و صدقه نمودن بیرحاء

شیخین - [بخاری و مسلم] - از انس ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: ابوطلحه ﷺ در جمله انصار مدینه خرما دارترین آن‌ها بود، و محبوب‌ترین مال‌هایش نزدش بیرحاء[۱] بود، که در مقابل مسجد موقعیت داشت و پیامبر خدا ﷺ در آن داخل می‌شد و از آب گوارایی که در آنجا بود می‌نوشید. انس می‌گوید: هنگامی این آیه نازل باشد.

﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: ۹۲].

ترجمه: «تا آن که از آنچه دوست می‌دارید خرج نکنید، هرگز (کمال) خیر را به دست نمی‌آورید».

ابو طلحه به‌سوی رسول خدا ﷺ برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، خداوند تبارک و تعالی می‌گوید:: ﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾، و محبوب‌ترین مالهایم برایم بیرحاء است، آن برای خدا صدقه باشد:، و من نیکی آن و پس انداز شدنش را نزد خدا می‌خواهم، بر این اساس، تو ای پیامبر خدا آن را همانجایی که خدا به تو نشان داده قرار بده می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ گفت: «بخ، آن مالی است سودمند!»[۲] این چنین در الترغیب (۲/۱۴۰) آمده است، و در صحیح بخاری بعد از آن افزوده است: «آنچه راگفتی، شنیدم، من بر آن هستم که آن را به اقربا بدهی». ابوطلحه گفت: همین طور می‌کنم ای رسول خدا، و آن را ابوطلحه در میان اَحارب و پسرعموهایش تقسیم نمود.

زیدبن حارثه ﷺ و صدقه نمودن اسبش

سعید بن منصور، عبدبن حمید، ابن المنذر و ابن ابی حاتم از محمّدبن مکدر روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که این آیه نازل شد:

﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل عمران: ۹۲].

ترجمه: «تا آن که از آنچه دوست می‌دارید، خرج نکنید، هرگز (کمال) خیر را به دست نمی‌آورید».

زید بن حارثه اسبش را که به آن «شبله» گفته می‌شد، و هیچ مالی از آن برایش محبوب‌تر نبود، آورد و گفت: این صدقه باشد، رسول خدا ﷺ آن را پذیرفت، و پسرش

۱- اسم مال و موضعی است در مدینه.

۲- بخاری (۱۴۶۱) و مسلم (۹۹۸).

اسامه ﷺ را بر آن سوار نمود، و رسول خدا ﷺ اثری از این عمل در روی زید دید و گفت: «خداوند آن را از تو قبول نمود». این را ابن جریر از عمروبن دینار مانند آن روایت نموده، و عبدالرزاق و ابن جریر از ایوب به معنای آن را، چنان که در الدارالمنثور (۲/۵۰) آمده، روایت کرده‌اند.

گفتار ابوذر: در مال سه شریك است

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۶۳) از ابوذر ﷺ روایت نموده، که وی گفت: در مال سه شریک است: تقدیر که در هلاک و مرگ خوب و خرابش از تو مشورت نمی‌خواهد، و وارث که انتظار می‌کشد تو سر خود را بگذاری، و او آن را حرکت بدهد، و [سوم]تو هستی ای ذمیم، و تو اگر توانستی که از جمله عاجزترین این سه نباشی مباش، چون خداوند ﷻ می‌گوید: ﴿لَن تَنَالُواْ ٱلۡبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾. آگاه باشید، که این شترم از جمله چیزهایی است که از مالم دوست می‌داشتم، و خواستم آن را برای نفس خود پیش فرستم.

انفاق در ضمن حاجت و نیازمندی

حکایت پیامبر ﷺ در این باره

ابن جریر از سهل بن سعد ﷺ روایت نموده، که گفت: زنی چادری را برای پیامبر خدا ﷺ آورد - سهل می‌گوید: آن شال کلانی بود و اطرافش دوخته شده بود - و گفت: ای پیامبر خدا نزدت آمده‌ام تا این را بر تو بپوشانم، پیامبر خدا ﷺ آن را گرفت و به آن نیازمند بود و پوشیدش، یکی از اصحابش آن را بر تن پیامبر ﷺ دید و گفت: ای پیامبر خدا چقدر خوب است!! این را به من بپوشان، گفت: «آری»، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ (برخاست[1]) اصحاب و یارانش وی را ملامت نمودند و گفتند: وقتی پیامبر خدا ﷺ را دیدی که آن را گرفته و به آن محتاج است، وباز هم آن را از وی خواستی، کار خوبی نکردی، چون می‌دانی که اگر از وی چیزی خواسته شود آن را باز

۱- به نقل از المنتخب، و در اصل والکنز: «گفت» آمده است.

نمی‌دارد!! گفت: به خدا سوگند، فقط همین انگیزه مرا به این عمل واداشت، که وقتی رسول خدا ﷺ آن را پوشید، من آن را با برکت دانستم که در آن تکفین شوم.

و نزد ابن جریر همچنین از سهل ﷺ روایت است که گفت: برای پیامبر خدا ﷺ جامه پلنگی رنگی از پشم سیاه بافته شد، که در اطراف آن پشم سفید به‌کار برده شده بود و پیامبر ﷺ با آن نزد اصحاب خود بیرون آمد، و با دستش بر ران خود زد و گفت: «آیا نمی‌بینید این چقدر زیباست!» یک اعرابی گفت: پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا آن را به من بخشش کن، - و از پیامبر خدا ﷺ ابداً چیزی خواسته نمی‌شد که بگوید: نخیر - گفت: «آری»، و آن جامه را به وی داد، و برای خود دو جامه کهنه دیگر را خواست و بر تن نمود، و به مثل آن امر نمود و برایش بافته شد، و رسول خدا ﷺ در حالی وفات نمود که آن جامه تا هنوز در همان جای بافتنش بود. این چنین در کنزالعمال (۴/۴۲) آمده است.

حکایت ابوعقیل ﷺ

طبرانی از ابوعقیل ﷺ روایت نموده که وی شب را در بارکشی بر پشتش برای دو صاع خرما سپری نمود، آن گاه یک پیمانه آن را گرفته به طرف فامیل خود برد که از آن استفاده نمایند، و دیگری را جهت تقرّب به خداوند ﷻ برای پیامبر خدا ﷺ آورد و به او خبر داد، پیامبر ﷺ به وی گفت: «آن را صدقه بده». و منافقان درباره آن - در حالی که وی را مسخره می‌نمودند - گفتند: این کدام کمبود را جبران کرد که به یک صاع خرما به خداوند تقرّب حاصل کند؟! و خداوند ﷻ نازل فرمود:

﴿ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ وَٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهۡدَهُمۡ﴾ [التوبة: ۷۹].

ترجمه: «کسانی که از صدقات مؤمنان اطاعت کننده، عیب‌جویی می‌کنند، و آنهایی را که دسترسی جز به مقدار (ناچیز) توانایی‌شان ندارند، مسخره می‌کنند».

هیثمی (۷/۳۳) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند، مگر درباره خالد بن یسار کسی را نیافتم که وی را تایید نموده باشد، و نه هم کسی را یافتم که وی را جرح نموده باشد.

و نزد بزار از ابوسلمه و ابوهریره ﭭ روایت است که گفتند[1]: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «صدقه کنید، که من می‌خواهم لشکری را بفرستم». می‌گوید: آن گاه عبدالرحمن بن عوف ﭬ آمد و گفت: ای رسول خدا من چهارهزار دارم، دو هزار آن را به پروردگارم قرض دادم، و دو هزار [دیگر آن]برای عیالم باشد. پیامبر خدا ﷺ گفت: «خداوند در آنچه دادی برایت برکت دهد، و در آنچه نگه داشتی برایت برکت دهد»، و مردی از انصار شب را سپری نمود، و دو صاع خرما به دست آورد وگفت: ای پیامبر خدا من دو صاع خرما به دست آوردم، یک صاع به پروردگارم، و صاع دیگر آن به عیالم، می‌گوید: منافقان بر وی عیب جویی نمودند و گفتند: وی خود را در دادن صدقه به ابن عوف فقط به خاطر ریاکاری مشابه ساخت - و یا گفتند: [آیا] خداوند و پیامبرش از یک صاع این مرد بی نیاز نبودند -، آن گاه خداوند نازل فرمود:

﴿ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ﴾ [التوبة: ۷۹][2].

بزار می‌گوید: جز از طالوت بن عباد از دیگری نشنیدم که آن را از حدیث عمربن ابی سلمه سمند ذکر نموده باشد. و هیثمی (۷/۳۲) می‌گوید: در آن عمر بن ابی سلمه آمده که وی را عجلی، ابوخیثمه و ابن حباب ثقه دانسته‌اند، و شعبه و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال آن دو ثقه‌اند.

حکایت عبدالله بن زید ﭬ

حاکم (۳/۳۳۶) از عبدالله بن زید بن عبد ربه که اذان را در خواب دیده بود روایت نموده، که وی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا این باغم صدقه باشد، و برای خدا و رسول او باش، آن گاه پدر و مادرش آمده، گفتند: ای پیامبر خدا، آن باغ قوام زندگی ما بود. بنابراین پیامبر خدا ﷺ آن را به آنها مسترد نمود، و بعد از آن هردو درگذشتند و آن را پسرشان از آن‌ها به میراث برد. ذهبی می‌گوید: در [حدیث] ارسال است.

حکایت مردی از انصار

۱- در اصل: «گفت» آمده، ولی ظاهر «گفتند» است.

۲- ضعیف. بزار (۳۱۶) در سند آن عمر بن أبی سلمة است که صدوقی است که اشتباه می‌کند.

مسلم و غیر وی از ابوهریره ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: من خیلی گرسنه هستم، پیامبر ﷺ نزد یکی از خانم‌هایش فرستاد، وی گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، نزدم جز آب چیزی دیگری نیست! باز نزد دیگری [از همسرانش] فرستاد، و او مثل آن را گرفت، تا این که همه آنها مثل آن را گفتند: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، نزدم جز آب چیز دیگری نیست، آن گاه [پیامبر خدا ﷺ] فرمود: «کی امشب این را مهمان می‌کند، خدا رحمتش کند»، مردی از انصار برخاست و گفت: من، ای رسول خدا، و او را با خود به طرف منزلش برد و به همسرش گفت: آیا نزدت چیزی هست؟ گفت: نه جز نان بچه‌هایم، [شوهرش] گفت: بچه‌ها را به چیزی سرگرم کن، و هنگامی نان شب را خواستند بخوابانشان، و وقتی که مهمان ما داخل شد، چراغ را خاموش کن، و پیش او چنان وانمود کن که ما هم [همراهش]می‌خوریم - و در روایتی آمده: و وقتی که او شروع به خوردن کرد، به طرف چراغ برخیز و خاموشش کن -. [راوی] می‌گوید: آن گه نشستند و مهمان خورد و آن دو شب را گرسنه خوابیدند. هنگامی که صبح شد نزد پیامبر خدا ﷺ رفت، پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند از عملکردتان با مهمان‌تان در شگفت بود». و در روایتی افزوده: آن گه این آیه نازل گردید:

﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ﴾ [الحشر: ۹].

ترجمه: «و دیگران را بر خود، اگر چه شدیداً نیازمند و فقیر باشند، مقدّم می‌دارند».

این چنین در الترغیب[۱] (۴/۱۴۷) آمده است، و این را بخاری و نسائی نیز روایت نموده‌اند، و در روایتی از مسلم، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۳۸) ذکر است، نام این مرد انصاری ابوطلحه آمده است. و در روایت طبرانی نام مردی که آمد [و عرض گرسنگی کرد]، چنان که حافظ آن را در الفتح (۸/۴۴۶) ذکر نموده، ابوهریره گفته شده است.

حکایت هفت خانه

ابن جریر از ابن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: سر گوسفندی در هفت خانه دور خورد، که برخی از آنان آن را برای برخی دیگر ایثار می‌نمودند، و همه آنها بدان

۱- بخاری (۳۷۹۸) مسلم (۲۰۵۴).

محتاج بودند، تا این که به همان خانه‌ای برگشت که از آن خارج شده بود. این چنین در الکنز (۳/۱۷۶) آمده است.

کسی که به خدا قرض داد

حکایت ابودحداح در فروختن باغش در بدل درخت خرمایی در جنت

احمد، بغوی و حاکم از انس ﷺ روایت نموده‌اند، که مردی گفت: ای پیامبر خدا، فلان درخت خرما دارد، و من می‌خواهم دیوار باغم را [به واسطه داخل نمودن آن در باغ] راست سازم، بنابراین وی را دستور بده تا آن را به من بدهد که دیوارم را راست بسازم. پیامبر ﷺ به او گفت: «آن را به عوض یک درخت خرما در جنت به او بده»، ولی وی ابا ورزید. [راوی] می‌گوید: آن گاه ابودحداح نزد وی آمد و گفت: درخت خرمایت را در بدل باغم به من بفروش. می‌افزاید: و او این کار را نمود. بعد ابودحداح نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من آن درخت خرما را در بدل باغم خریدم، آن را به او بسپار، که من آن را به تو داده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «چقدر [خرماهای] باردار و بزرگ در جنت برای ابودحداح است»، و آن را چندین مرتبه تکرار نمود. می‌افزاید: سپس وی نزد همسرش آمد و گفت: ای ام دحداح، از باغ خارج شو، چون من آن را در بدل درخت خرمایی در بهشت به فروش رسانیدم، [همسرش] گفت: فروش فایده نمود[1]، و یا کلمه‌ای مانند[2] این. این چنین در الاصابه (۴/۵۹) آمده است. هیثمی (۹/۳۲۴) می‌گوید: این را احمد و طبرانی روایت نموده‌اند، و رجال آن‌ها رجال صحیح‌اند.

حکایت گفتار ابودحداح که: باغم را به پروردگارم قرض دادم

و نزد ابویعلی از عبدالله بن مسعود ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که این نازل شد:

﴿مَّن ذَا ٱلَّذِی یُقۡرِضُ ٱللَّهَ قَرۡضًا حَسَنًا﴾ [البقرة: ۲۴۵].

ترجمه: «کسی است که برای خداوند قرض حسنه بدهد».

ابودحداح ﷺ گفت: ای پیامبر خدا، خداوند از ما قرض می‌خواهد؟ گفت: «آری، ای ابودحداح،» گفت: دستت را به من بده، [راوی] می‌گوید: پیامبر ﷺ دستش را به وی

۱- یعنی این تجارتت سومند و مفید است. م.

۲- صحیح. احمد (۱۴۶/۳) طبرانی در الکبیر (۲/ ۲۱۹) (۱۸۹۹، ۱۹۰۱).

داد. ابودحداح گفت: من باغ خود را به پروردگارم قرض دادم - و در باغش ششصد درخت خرما بود - آن گاه پیاده آمد، تا این که به باغ رسید، و امّ دحداح و عیالش در باغ بودند، و فریاد نمود: ای ام دحداح، پاسخ داد: لبیک، افزود: خارج شو، که آن را به پروردگارم قرض داده‌ام!![۱] هیثمی (۹/۳۲۴) می‌گوید: این را ابویعلی و طبرانی روایت نموده‌اند، و رجال آن‌ها ثقه‌اند، و رجال ابویعلی رجال صحیح‌اند. این را بزار از ابن مسعود ﷺ به مانند آن به اسناد ضعیف، چنان که در المجمع (۳/۱۱۳) آمده، روایت کرده. و آن را همچنین ابن منده، چنان که در الاصابه (۴/۵۹) آمده، روایت نموده است. و ابن ابی حاتم آن را، چنان در تفسیر ابن کثیر (۱/۲۹۹) آمده، روایت کرده. و طبرانی آن را از عمربن الخطاب ﷺ به معنای آن به اسناد ضعیف، چنان که در المجمع (۳/۱۱۳) آمده، روایت نموده. و گفتار عبدالرحمن بن عوف ﷺ گذشت که گفت: ای رسول خدا من چهار هزار دارم، دو هزار آن را به پروردگارم قرض دادم.

انفاق برای اسلام

حکایت مردی در این باره

احمد از انس ﷺ روایت نموده که: از پیامبر ﷺ چیزی که به خاطر اسلام خواسته می‌شد آن را می‌داد. وی می‌گوید: مردی نزدش آمد، و برای وی گوسفندان زیادی را در مابین دو کوه[۲] از گوسفندان صدقه امر نمود. [راوی می‌گوید: آن گاه وی به طرف قوم خود برگشت و گفت: ای قوم اسلام بیاورید، زیرا محمّد مال هنگفتی بدون هراس از فقر می‌دهد. و در روایتی افزوده است: وضع چنان بود که مردی به خاطر دنیا نزد پیامبر خدا ﷺ می‌آمد، ولی قبل از این که بیگاه کند دینش برایش از دنیا و آنچه در آن است، محبوب‌تر و عزیزتر می‌بود[۳]. این چنین در البدایه (۶/۴۲) آمده، و مسلم (ص۲۵۳) نیز از انس ﷺ مانند آن را روایت نموده است.

حدیث زیدبن ثابت در این باره

۱- ضعیف. ابویعلی (۴۹۸۶) در سند آن حمید الاعرج است که ضعیف است. نگا: (المطالب العالية (۴۰۸۰) و مجمع الزوائد (۹/ ۳۲۴).

۲- «میان دو کوه» مبالغه در بیان کثرت است. م.

۳- مسلم (۲۳۱۲) و احمد (۳/ ۱۸، ۱۷).

و نزد طبرانی از زید بن ثابت ﷺ روایت است، که گفت: مردی از عرب نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و از وی زمینی را که در میان دو کوه قرار داشت، خواست، پیامبر ﷺ آن را برایش نوشت و او اسلام آورد، و سپس نزد قوم خود آمد و به آنها گفت: اسلام بیاورید، من از نزد مردی آمدم، که مثل کسی عطا می‌کند که از فقر نمی‌ترسد[۱]. هیثمی (۹/۱۳) می‌گوید: در این عبدالرحمن بن یحیای عذری آمده، و گفته شده: وی مجهول است، ولی بقیه رجال آن ثقه دانسته شده‌اند.

انگیزه اسلام آوردن صفوان بن امیّه و گفتارش درباره پیامبر ﷺ

و در قصه اسلام آوردن صفوان بن امیه گذشت: در حالی که پیامبر ﷺ در میان اموال غنیمتی قدم می‌زد، و آن‌ها را معاینه می‌نمود - صفوان بن امیه نیز همراهش بود - صفوان بن امیه در این هنگام چشم خود را به دره‌ای که حیوانات، گوسفندان و شبانان در آن قرار داشت و دره از آن‌ها پر شده بود دوخته بود، وی بسیار دیر به آن سو نگریست، و پیامبر ﷺ او را به گوشه چشم مراقبت می‌کرد، در حال به او گفت: «ابووهب این دره خوشت آمده است؟» گفت: بلی، پیامبر گفت: «آن درباره چیزهایی که در آن است برای تو باشد». صفوان در این اثنا گفت: نفس هیچ کسی جز نفس نبی تن به این کار نمی‌دهد، گواهی و شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و محمّد بنده و رسول اوست. و در همانجا اسلام آورد[۲]. این را واقدی، و ابن عساکر از عبداللَّه بن زبیر ﷺ، چنان که در الکنز (۵/۲۹۴) آمده، روایت نموده‌اند.

انفاق در جهاد در راه خدا

انفاق ابوبکر ﷺ: انفاق وی هنگام هجرت و آنچه میان ابوقحافه و اسماء ﷺ اتفاق افتاد

ابن اسحاق از اسماء ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ بیرون رفت ابوبکر ﷺ هم همراهش بیرون رفت، و همه مال خود را - که پنج هزار درهم، یا شش هزار درهم بود - با خود برداشت و برد. اسماء گوید: بابایم ابوقحافه که

۱- ضعیف. طبرانی (۵/ ۱۳۸) در سند آن عبدالرحمن العذری است که مجهول است. نگا: المجمع (۱۳/۹).

۲- بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متروک است.

بینایی خود را از دست داده بود، نزد ما داخل گردید، و گفت: به خدا سوگند، وی را چنان می‌بینم که شما را با [بیرون کردن] خود و مالش دردمند ساخته است. اسماء می‌گوید: گفتم: نه هرگز ای پدرم، او برای ما خیر زیادی گذاشته است. می‌گوید: و سنگ‌هایی را گرفتم و در طاقچه‌ای که پدرم مالش را در آن می‌گذاشت، گذاشتم، و بعد از آن لباسی را روی آن قرار دادم، و بعد از دستش گرفتم و گفتم: ای پدرم، دستت را روی این مال بگذار. می‌افزاید: آن گاه دستش را روی آن گذاشت و گفت: باکی نیست، وقتی که این را برای شما گذاشته باشد کار خوبی کرده است، این برای‌تان کفایت می‌کند، در حالی که - به خدا سوگند - چیزی برای ما باقی نگذاشته بود، ولی خواستم شیخ را به آن عمل تسکین ببخشم[۱]. این چنین در البدایه (۳/۱۷۹) آمده است. این را احمد و طبرانی مانند آن روایت نموده‌اند. هیثمی (۶/۵۹) می‌گوید: رجال احمد جز ابن اسحاق رجال صحیح‌اند و ابن اسحاق به سماع تصریح نموده است. و در ماقبل گذشت که ابوبکر همه مالش را که چهارهزار درهم بود در غزوه تبوک داد.

انفاق عثمان بن عفّان

انفاق وی ﷺ در ارتش سختی -[جیش العسره[۲]]- و قول پیامبر درباره او

احمد از عبدالرحمن بن خبّاب سلمی ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ بیانیه‌ای ایراد نمود، و مردم را درباره ارتش سختی ترغیب نمود، عثمان بن عفّان ﷺ گفت: من صد شتر را با عرق گیر[۳] و پالانش آماده می‌سازم. [راوی می‌گوید]: باز پیامبر ﷺ از پله‌ای از منبر پایین آمد، و بار دیگر ترغیب نمود، باز عثمان ﷺ گفت: صد شتر دیگر هم با عرق گیر و پالانش بر عهده من باشد. [راوی] می‌افزاید: من پیامبر خدا ﷺ را دیدم، که به دست خود، در حالی که آن را چون متعجّب حرکت می‌داد - و عبدالصمد دست خود را کشیده بود - چنین می‌گفت: «بر عثمان بعد از این، هر عملی که بکند باکی نیست». این را بیهقی روایت نموده، و گفته است: سه مرتبه، و او سیصد شتر را با

۱- صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۲/ ۸۸) آمده است.

۲- جیش العسره، ارتش غزوه تبوک را گویند، زیرا در آن غزا مشکلات زیاد بود، از یک طرف سفر خیلی طولانی و از طرف دیگر موسم گرمای شدید بود و از طرفی هم مسلمانها در فقر و فاقه قرار داشتند. م.

۳- گلیم بستر و چیزی که زیر پالان نهند. م.

عرق گیر و پالانش به عهده گرفت. عبدالرحمن می‌گوید: من حاضر بودم که پیامبر خدا ﷺ بر منبر قرار داشت، و می‌گفت: «دیگر ضرری پس از این بر عثمان نیست»، یا این که گفت: «پس از امروز»[1]. این چنین در البدایه (۵/۴) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۵۹) به مانند آن، روایت نموده است.

حدیث عبدالرحمن بن سمره درباره انفاق عثمان ﷺ در ارتش سختی

حاکم (۳/۱۰۲) از عبدالرحمن بن سمره ﷺ روایت نموده، که گفت: عثمان ﷺ برای پیامبر ﷺ، وقتی که ارتش سختی را آماده ساخت، یک هزار دینار آورد و آن را در آغوش پیامبر ﷺ ریخت. می‌گوید: پیامبر ﷺ آن را پشت و پهلو داده می‌گفت: «عثمان بعد از امروز هر عملی که بکند به او ضرر نمی‌رساند». آن را به تکرار گفت. حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذهبی می‌گوید: صحیح است. و آن را ابونعیم در الحلیه (۱/۵۹) از عبدالرحمن و از ابن عمر به مانند آن روایت نموده، و در حدیث ابن عمر ﷺ آمده که: پیامبر ﷺ گفت: «بار خدایا، عثمان را فراموش نکن، بر عثمان بعد از این هر عملی بکند، باکی نیست».

حدیث حذیفه بن یمان درباره انفاق عثمان در ارتش سختی

و نزد ابن عدی، دار قطنی، ابونعیم، و ابن عساکر از حذیفه بن یمان ﷺ روایت است که گفت: پیامبر ﷺ کسی را نزد عثمان ﷺ فرستاد، و از وی در ارتشا سختی کمک خواست، عثمان برایش ده هزار دینار فرستاد، و در پیش رویش انداخته شد، پیامبر ﷺ آن را در پیش رویش به پشت و روی پهلو میداد، و برای وی دعا نموده می‌گفت: «ای عثمان خداوند برایت آنچه را، نهان انجام دادی و آنچه را آشکار انجام دادی، و آنچه را که، در خفا عمل نمودی، و آنچه را که، در خفا عمل نمودی، و آنچه را تا روز قیامت

۱- ضعیف. احمد (۴/ ۷۵) و ترمذی (۳۷۰۰) در سند آن فرید ابوطلحه است که مجهول است. نگا: التقریب (۲/ ۱۰۸) بر این اساس آلبانی آن را در ضعیف الترمذی (۷۶۴) ضعیف دانسته است.

رخ داد نیست ببخشد، دیگر بر عثمان هر عملی را که بعد از این بکند، باکی نیست»[۱]. این چنین در المنتخب (۵/۱۲) آمده است.

حدیث عبدالرحمن بن عوف و قتاده و حسن در این باره

ابویعلی و طبرانی از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که وی، وقتی که عثمان بن عفّان رضی الله عنه برای رسول خدا ﷺ آنچه را داد که او توسط آن ارتش سختی را آماده ساخت، حاضر بود، عثمان هفت صد اوقیه طلا آورد. هیثمی (۹/۸۵) می‌گوید: در این ابراهیم بن عمربن ابان آمده و او ضعیف می‌باشد. و ابونعیم در الحلیه (۱/۵۹) از قتاده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عثمان رضی الله عنه در غزوه تبوک هزار سواری داد که از جمله آن پنجاه اسب بود. و نزد ابن عساکر از حسن روایت است که گفت: عثمان رضی الله عنه نهصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب را آماده نمود، یا این که گفت: نهصد و هفتاد شتر و سی اسب را - یعنی در غزوه تبوک -. این چنین در المنتخب (۵/۱۳) آمده است. و در ماقبل گذشت که: عثمان رضی الله عنه تکالیف و ضروریات ثلث ارتش را در غزوه تبوک متحمّل شد، حتی گفته می‌شد که تمام نیازمندی‌های آنان را برای‌شان برآورده ساخت.

انفاق عبدالرحمن بن عوف عبدالرحمن بن عوف و انفاق نمودن هفتصد شتر با پالان و بارش در راه خدا

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که عائشه رضی الله عنها در خانه خود بود، ناگهان صدایی را در مدینه شنید و پرسید: این چیست؟ گفتند: قافله عبدالرحمن بن عوف است که از شام آمده، و (از)[۲] هر چیز آورده. [راوی]می‌گوید: و آن هفتصد شتر بود، می‌افزاید: و مدینه از صدا به لرزه افتاد. عائشه رضی الله عنها گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «عبدالرحمن بن عوف را دیدم که چرغوکنان[۳] داخل جنّت می‌شود».

۱- ضعیف. ابن عدی در (الکامل) (۱/ ۳۴۰) و گفته است: این حدیث با این سند «محفوظ» نیست./ در ضمن در سند آن اسحاق بن ابراهیم ثقفی است که در وی ضعف است. البته ابن حبان وی را ثقه دانسته است.

۲- به نقل از المسند.

۳- یعنی سردست و پا مثل رفتن طفل. م.

این خبر به عبدالرحمن بن عوف رسید، وی گفت: اگر توانستم ایستاده بدان داخل خواهم شد، آن گاه همه آن را[1] با پالان‌هایش و بارهایش در راه خداوند (ﷻ) انفاق نمود[2].

و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۹۸) از انس ﷺ مانند آن، روایت نموده، و ابن سعد (۳/۹۳) آن را از حبیب بن ابی مرزوق به معنای آن روایت کرده است. در البدایه (۷/۱۶۴) می‌گوید: در سند احمد عماره ابن زاذان الصیدلانی به تنهایی آمده، و آن ضعیف می‌باشد.

انفاق وی ﷺ در راه خدا در زمان پیامبر خدا ﷺ

و ابونعیم در الحلیه (۱/۹۹) از زهری روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف در زمان پیامبر خدا ﷺ نصف مالش را که چهار هزار بود صدقه نمود، و بعد از آن چهل هزار را صدقه نمود، و باز چهل هزار را صدقه کرد و بعد از آن پانصد اسب سواری را در راه خدا بخشید، و باز هزار و پانصد شتر قوی را در راه خدا داد، عموم مال وی را تجارت بود. این چنین این را در البدایه (۷/۱۶۳) از معمر از زهری ذکر نموده، جز این که وی گفته است: و بعد از آن پانصد سواری را در راه خدا انفاق نمود.

حدیث زهری درباره انفاق وی در زمان پیامبر ﷺ

و آن را همچنین ابن المبارک از معمر از زهری روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف در زمان پیامبر ﷺ نصف مالش را انفاق نمود، بعد چهل هزار دینار را صدقه نمود، و بعد پانصد اسب سواری و پانصد شتر را در راه خدا انفاق نمود، و اکثر مالش از تجارت بود. این چنین در الاصابه (۲/۴۱۶) آمده. و در ماقبل (۲/۱۸۸) گذشت که عبدالرحمن بن عوف در غزوه تبوک دویست اوقیه طلا را صدقه نمود.

انفاق حکیم بن حزام انفاق وی بر کسی که در راه خدا بیرون می‌شد

طبرانی از ابوحازم روایت نموده، که گفت: در مدینه کسی نبود که شنیده باشیم وی از حکیم بن حزام ﷺ در راه خدا زیادتر سواری ببخشد. می‌گوید: دو تن اعرابی وارد مدینه شدند، و از کسی که در راه خدا سواری بدهد پرسیدند؟ آنان نزد حکیم بن حزام رهنمایی شدند، و در منزلش نزد وی آمدند، و او از ایشان پرسید که: چه

۱- قافله را. م.

۲- ضعیف. احمد (۶/ ۱۱۵) در سند آن عمارة بن زاذان الصیدلانی است که احمد درباره‌ی او می‌گوید: از ثابت از انس احادیث منکری روایت می‌کند. نگا: التهذیب (۴/ ۲۶۱).

می‌خواهند؟ آن دو او را از خواسته خویش آگاه ساختند بعد او به ایشان گفت: تا بیرون رفتن من عجله ننمایید، حکیم لباسی را بر تن می‌نمود، که از مصر آورده بودند، و چون جال [نازک] و چهار درهم قیمت می‌داشت، و عصایی را به دست می‌گرفت و دو غلامش با وی بیرون می‌رفتند، هرگاه بر خاکروبه یا آشغالی عبور می‌نمود، و در آن پارچه‌ای را می‌دید، که برای باروبند شتری که در راه خدا بر آن بار می‌شود، مناسب می‌بود، آن را با گوشه عصای خود می‌گرفت و تکان می‌داد، و بعد به غلام‌هایش می‌گفت: این کالای‌تان را در وسائل و باروبندتان بگیرید. آن دو اعرابی یکی به دیگری، در حالی که او این کار را می‌نمود گفت: وای بر تو! ما را نجات بده، چون به خدا سوگند نزد این جز پوست‌های خشک جمع شده از زمین دیگر چیزی نیست. رفیقش به او گفت: وای بر تو عجله نکن، تا این که ببینیم. آن دو را بیرون و به بازار برد، و به دو شتر بزرگ چاق حامله خرید و باروبندشان را نیز خریداری نمود، بعد از آن به غلامان خود گفت: با این پارچه‌ها آنچه را از وسائل و باروبندتان لازم است، اصلاح کنید، بعد برای‌شان طعام گندم و چربی بار نمود، و نفقه داد، و باز هر دو شتر را به آنها داد. [راوی] می‌گوید: آن گاه یکی از آنها به همراه خود می‌گفت: به خدا سوگند، جمع کننده پوست خشکی را از زمین از امروز بهتر ندیدم[1]. این چنین در مجمع الزوائد (۹/۳۸۴) آمده است.

حکیم ؓ و وقف نمودن منزلش در راه خدا و برای مسکینان و غلامان

و طبرانی از حکیم بن حزام ؓ روایت نموده، که وی: یک منزل خود را برای معاویه ؓ به شصت هزار فروخت. گفتند: - به خدا سوگند، معاویه فریبت داده است، گفت: به خدا سوگند، من آن را در جاهلیت به یک مشک شراب گرفته بودم، و شما را شاهد می‌گیرم که آن در راه خدا، و به مسکینان و غلامان بدهم، پس کدام یک از ما فریب خورده است. و در روایتی آمده: به صدهزار. هیثمی (۹/۳۸۴) می‌گوید: آن را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و یکی آن‌ها حسن است.

انفاق ابن عمر و بقیه اصحاب

ابن عمر و انفاق نمودن صد شتر در راه خدا

۱- طبرانی در الکبیر (۳/ ۱۸۷).

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۶) از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر ﷺ قطعه زمین خود را در بدل دویست شتر به فروش رسانید، و صد شتر آن را در راه خدا بخشید، و بر صاحبان آنها شرط گذاشت که آنها را تا از وادی القری[1] عبور ننموده‌اند به فروش نرسانند.

انفاق عمر، عاصم بن عدی و غیر آن دو از اصحاب ﷺ در راه خدا

و در (۲/۱۸۹) در ترغیب پیامبر ﷺ به جهاد و انفاق اموال گذشت که: عمربن الخطاب ﷺ در غزوه تبوک صد اوقیه[2] را انفاق نمود، و عاصم بن عدی ﷺ نود وسق خرما انفاق کرد و عباس، طلحه، سعدبن عباده و محمّدبن مسلمه ﷺ مال زیادی را به طرف پیامبر ﷺ آوردند، چنان که گذشت، و در (۲/۲۷۸) در نفقه در جهاد آوردن شتری توسط مردی در راه خدا، و انفاق قیس بن سلع انصاری ﷺ در جهاد نیز گذشت.

انفاق زینب بنت جحش و غیر وی از زنان

انفاق وی ﷺ در راه خدا، و آنچه زنان در غزوه تبوک فرستادند

بخاری و مسلم - و لفظ از مسلم است - از عائشه ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «زودتر ملحق شونده شما به من دست درازتر شماست»، می‌افزاید: بنابراین زن‌ها درازی دستهای خویش را اندازه می‌کردند، که دست کدام‌شان درازتر است. می‌گوید: و دست درازتر ما زینب ﷺ بود، چون وی به دست خود کار می‌نمود، و صدقه می‌داد. و از طریق دیگری آمده که: عائشه ﷺ گفت: چون پس از درگذشت پیامبر خدا ﷺ در خانه یکی از خودمان جمع می‌شدیم، دست‌های‌مان را بر دیوار بلند می‌نمودیم، و درازی‌شان را اندازه می‌کردیم، و این کار را تا آن وقت می‌نمودیم که زینب بنت جحش وفات نمود، وی زن کوتاهی بود، و درازتر ما نبود، آن وقت درک نمودیم که هدف پیامبر ﷺ از درازی دست صدقه بوده است، و زینب زن ماهری در دست کاری بود، وی رنگ‌آمیزی می‌نمود و می‌دوخت و آن را در راه خدا صدقه می‌نمود[3]. این چیزی در الاصابه (۴/۳۱۴) آمده. و طبرانی این را در

۱- قریه‌ای است در شمال مدینه که یهود در آن سکونت داشت.

۲- اوقیه وزنی است به اندازه چهل درهم. م.

۳- بخاری (۱۴۲۰) و مسلم (۲۴۵۲).

الأوسط از عائشه ؓ روایت نموده، و در حدیث وی آمده که: عائشه ؓ گفت: زینب تارمی ریسید و به سریه‌های پیامبر ﷺ می‌داد، و آن‌ها توسط آن می‌دوختند، و در جنگ‌های خویش از آن استفاده می‌کردند. هیثمی (۸/۲۸۹) می‌گوید: و رجال آن ثقه دانسته شده‌اند، و در بعضی از آنها ضعف هست.

و در (۲/۱۹۴) آنچه زنان برای کمک به مسلمانان در آماده سازی آنها در غزوه تبوک از: دستبندها، النگوها، خلخال‌ها، گوشواره‌ها و انگشترها فرستادند،) که لباس پهن شده در پیش روی پیامبر ﷺ از آنچه زنان در کمک به آماده شدن مسلمانان روان نمودند پر شد(، گذشت.

انفاق بر فقرا، مساکین و نیازمندان

داستان زن اعرابیی با عمر ؓ

ابوعبید در الاموال از عمیر بن سلمه دؤلی ؓ روایت نموده، که گفت: در حالی که عمربن الخطاب ؓ درنصف روز در سایه درختی استراحت نموده بود، زن اعرابیی [آمد] و به طرف مردم به دقت نگاه نمود، و نزد عمر آمده گفت: من زن مسکینی هستم، و فرزندانی دارم، امیرالمؤمنین عمربن الخطاب محمّدبن مسلمه را به خاطر جمع نمودن صدقه فرستاده بود، ولی او به ما نداد، پس تو - خدا تو را رحمت کند - نزد وی برای مان شفاعت کن، [راوی] می‌گوید: وی یرفأ را صدا نمود و گفت: محمّدبن مسلمه را فراخوان، آن زن گفت: برآورده شدن نیازمندی و ضرورت من در آن صورت خوب‌تر انجام می‌شود، که تو با من به طرف وی برخیزی، عمر ؓ گفت: او ان شاءاللّه این کار را خواهد نمود، (یرفأ نزد محمّدبن مسلمه آمد) و گفت: پاسخ بده، و او آمد و گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین، آن گاه آن زن حیا نمود، و عمر گفت: (به خدا سوگند) من در گزینش بهترین شما تقصیری ندارم، و تو وقتی که خداوند تو را از این بپرسد چه می‌گویی؟ آن گاه چشم‌های محمّد اشک ریخت، بعد عمر ؓ افزود: خداوند نبی‌اش ﷺ را به‌سوی ما فرستاد، و ما او را تصدّیق نمودیم، و از وی پیروی نمودیم، و او به آنچه که خداوند (به آن) امرش نموده بود عمل کرد، و صدقه را برای فقیران که اهل آنند می‌داد، تا این که وفات نمود، و بعد خداوند ابوبکر را به خلافت برگزید، و او به همان روش وی عمل کرد، و بعد مرا به‌جای خود خلیفه گردانید، و من در اختیار بهتر

شما تقصیری نمی‌کنم، اگر تو را فرستادم، به این [زن] صدقه امسال و سال اول را اداکن و نمی‌دانم شاید تو را نفرستم، به او بعد از آن، برای آن زن شتری خواست، به او آرد و روغن داده گفت: این را تا وقت آمدنت به خیبر، نزد ما بگیر، و ما به طرف خیبر رفتنی هستیم، بعد آن زن در خیبر نزد وی آمد، و او برایش دو شتر دیگر طلب نمود. و گفت: این را بگیر، و در این تا آمدن محمّد نزدتان کفایت است، چون من وی را امر نمودم، تا حق امسال و سال اول را به تو بدهد[۱]. این چنین در الکنز (۳/۳۱۹) امده است.

قصه بنت خفاف بن ایماء غفاری با عمر ﷺ

ابوعبید، بخاری و بیهقی از اسلم روایت نموده‌اند که گفت: با عمربن الخطاب ﷺ به بازار رفتم، زن جوانی خود را به عمر ﷺ رسانید و گفت: ای امیرالمؤمنین، شوهرم هلاک شده، و فرزندان کوچکی را به‌جای گذاشته است، و به خدا سوگند، پای گوسفندی را هم نمی‌توانند بپزند[۲] نه زراعتی دارند، و نه هم شیردهنده‌ای، و من ترسیدم که کفتار آنها را بخورد[۳] من دختر خفاف بن ایماء غفاری هستم، و پدرم با پیامبر ﷺ در حدیبیه شرکت داشت، عمر ﷺ در همانجا با او ایستاد، گفت: مرحبا به نسب قریب. و بعد از آن به طرف شتر قوی‌ای که در منزل بسته بود برگشت و بر آن دو جوال را که از طعام پر ساخته بود، بار نمود، و در میان آنها نفقه و لباس جابه‌جای کرد، و بعد از آن افسار آن را به آن زن سپرده گفت: جلوی آن را بگیر و بکش، تا این که خداوند خیری برای‌تان نیاورد، خلاص نمی‌شود. مردی گفت: ای امیرالمؤمنین، به او بسیار زیاد دادی! عمر ﷺ گفت: مادرت تو را گم کند! پدر وی با پیامبر ﷺ در حدیبیه حاضر بوده است، و من به یاد دارم که پدر و برادرش در یک وقت قلعه‌ای را مدّتی محاصره نمودند، و ما آن را فتح نمودیم[۴]، و باز صبح نمودیم و از آن هر یک سهمی به عنوان غنیمت برداشتیم[۵]. این چنین در الکنز (۳/۱۴۷) آمده است.

انفاق سعیدبن عامر بن حذیم جمحی

۱- ضعیف. ابوعبید در «الاموال» (ص ۷۸۷) و در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است.
۲- یعنی حتی برای کفاف زندگی خود هم کاری کرده نمی‌توانند، پس چه رسد به غیر خودشان.
۳- کفتار در اینجا کنایه از قحط سالی است.
۴- در کتاب الاموال آمده: «که آن دو آن را فتح نمودند» و این بهتر است.
۵- بخاری (۴۱۶۰).

انفاق وی س هنگام والی بودنش در شام

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۴۴) ازحسّان بن عطیه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمربن الخطاب س معاویه س را از شام معزول و برطرف ساخت، سعیدبن عامر بن حذیم جمحی س را فرستاد. [راوی] می‌گوید: وی کنیز خوش رویی را از قریش با خود بیرون نمود، و اندکی سپری ننموده بود، که دچار مشکلات و نیازمندی شدید گردید. می‌افزاید: این خبر به عمر س رسید، و او برایش هزار دینار فرستاد. [راوی]می‌گوید: پس او با همان مبلغ، نزد همسرش آمد و گفت: آنچه را می‌بینی عمر برای ما فرستاده است، همسرش گفت: اگر با این برای‌مان غذا و طعام بخوری و باقیمانده آن را ذخیره کنی، بهتر خواهد بود وی به همسرش گفت: آیا من تو را به چیزی بهتر از آن دلالت نکنم؟ این مال را به کسی می‌دهیم، که با آن برای مان تجارت کند، از فائده آن بخوریم و ضمانت آن نیز بر وی باشد، همسرش گفت: آری. بعد وی غذا و طعام را خرید، و دو شتر و دو غلام هم خرید، که برای آنان طعام می‌آوردند و حوائج‌شان را برطرف می‌ساختند، و همه آنها را در میان فقرا و مساکین اهل حاجت تقسیم نمود، [راوی] می‌افزاید: اندکی درنگ ننموده بود، که خانمش به او گفت: فلان چیز و فلان چیز تمام شده است، اگر نزد آن مرد بروی و از فایده گرفته و برای مان از همان اجناسی [که تمام شده‌اند]بخری بهتر می‌شود. [راوی] می‌گوید: او در مقابل همسرش سکوت اختیار نمود. می‌افزاید: باز خانمش از وی طلب نمود. می‌گوید: باز در مقابلش سکوت اختیار نمود، تا این که اذیتش نمود - و او جز از شبی تا شب دیگر داخل منزل نمی‌شد -، [راوی] می‌گوید: و مردی از اهل بیتش وقت داخل شدن وی با او وارد می‌شد، وی به همسر سعید گفت: چه می‌کنی؟ وی را اذیت نمودی، او آن مال را صدقه نموده است، [راوی]می‌گوید: آن گاه همسرش به خاطر افسوس بر آن مال گریست. و بعد از آن او روزی نزد وی داخل شد و گفت: آهسته باش، من یارانی داشتم، که به نزدیکی از من جدا شده‌اند[1] و من دوست ندارم که از ایشان بازداشته شوم، اگرچه دنیا و آنچه در آن است مال من باشد، و اگر حوری، از حوران بهشتی از آسمان ظاهر شود، اهل زمین را روشن خواهد نمود، و روشنایی رویش بر آفتاب و مهتاب چیره خواهد شد، و روسریی که می‌پوشد از دنیا و آنچه در آن است بهتر است،

۱- هدف وی آن یاران پیامبر ص است که قبل از وی در گذشتند.

بنابراین نزدم مناسب‌تر آن است، که تو را به خاطر آنها بگذارم، نه این که آنها را به خاطر تو بگذارم، [راوی] می‌گوید: آن گاه همسرش نرم شد و راضی گردید.

حدیث عبدالرحمن بن سابط در این باره

و این را همچنین از عبدالرحمن بن سابط جمحی روایت نموده، و در حدیث وی آمده است: گفت: هنگامی که معاش وی مشخص می‌شد، قوت اهل خود را خریداری می‌نمود، و بقیه آن را صدقه می‌داد، خانمش به وی می‌گفت: اضافگی معاشت کجاست؟ می‌گفت: آن را قرض دادم. آن گاه گروهی از مردم نزدش آمدند و گفتند: اهلت هم بر تو حق دارد و پدر خانم‌هایت نیز بر تو حق دارند. پاسخ داد: من نه بر آن‌ها استبداد می‌کنم، و نه هم خواهان رضای احدی از مردم در طلب حورالعین هستم، اگر حوری از حوریان جنت ظاهر شود، زمین از آن، چنان که از آفتاب روشن می‌گردد، روشن خواهد شد، و من از آن گروه اول تخلّف کننده نیستم، [به ویژه] بعد از این که از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «خداوند ﷻ مردم را برای حساب جمع می‌کند، فقرای مؤمنین به شتاب، چنان که کبوتران گردهم به شتاب جمع می‌آیند، جمع می‌شوند، و به آنها گفته می‌شود، برای حساب بایستید، پاسخ می‌دهند: ما حسابی نداریم، و نه برای ما چیزی داده بودید، آن گاه پروردگارشان می‌گوید: بندگانم راست گفتند: و آن گاه دروازه جنت برای‌شان باز می‌شود، و آنان هفتاد سال قبل از مردم بدان داخل بهشت می‌شوند». و قصه دیگری در ارتباط با سعید، گذشت، که به همسرش گفت: آیا چیزی بهتر از آن نمی‌خواهی؟ پول را به کسی می‌دهیم، که آن را در وقت نیازمندی بسیار شدید ما به آن، برای مان بیاورد، همسرش گفت: بلی، درست است. آن گاه مردی از اهل بیت خود را که بر وی اعتماد داشت، فراخواند، و آن پول را در کیسه‌های جداگانه بست، و بعد از آن گفت: این را برای بیوه آل فلان، و برای یتیم آل فلان، و برای مسکین آل فلان و برای مریض آل فلان برسان، و از آن اندک طلایی باقی ماند. آن گاه [به خانم خود] گفت: این را تو انفاق کن، و به‌کار خود بازگشت. همسرش گفت: آیا برای مان خادمی نمی‌خری؟ آن مال چه شد؟ پاسخ داد: آن مال وقتی که بسیار نیازمند باشی برایت خواهد آمد. این را ابونعیم در الحلیه (۱/۲۴۵) روایت نموده است.

انفاق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما

حدیث نافع درباره انفاق وی ﷺ

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۷) از نافع ﷺ روایت نموده، که: عبداللّٰه بن عمر ﷺ مریض شد، و یک خوشه انگور به یک درهم برایش خریداری شد، آن گاه مسکینی آمد، عبداللّٰه ﷺ گفت: آن را به او بدهید. بعد انسانی دنبال وی رفت و آن را از وی به یک درهم خریداری نمود، و برای عبداللّٰه ﷺ آورد، باز آن مسکین نزدش آمد، و درخواست نمود، عبداللّٰه ﷺ گفت: آن را به او بدهید. بار دیگر انسانی دنبال وی رفت و آن را از من وی به یک درهم خریداری نمود. و باز آن را به عبداللّٰه ﷺ آورد، باز آن مسکین نزدش آمد و درخواست نمود، گفت: آن را به وی بدهید. بار دیگر انسانی دیگر دنبال وی رفت و آن را به یک درهم از وی خریداری نمود باز آن مسکین می‌خواست که برگردد ولی بازداشته شد. و اگر ابن عمر از آن خوشه می‌دانست آن را نمی‌چشید[1].

حدیث نافع از وجه دیگری در این باره

و این را همچنین او از طریق دیگری از وی روایت نموده که: ابن عمر هنگام مریضی‌اش اشتهای انگور نمود، من برایش یک خوشه انگور را به یک درهم خریداری نمودم، و آن را آوردم و در دست وی گذاشتم... و به معنای آن را متذکر شده. و در آخر آن آمده است: سائل چندین مرتبه آمد، و او به دادن آن برای وی دستور می‌داد، تا این که در بار سوم یا چهارم به سائل گفتم: وای بر تو، آیا حیا نمی‌کنی؟! و آن را از وی به یک درهم خریدم، و برای عبداللّٰه ﷺ آوردم، و او آن را خورد. و آن را به همان سیاق اول به اختصار ابن المبارک نیز، چنان که در الاصابه (۲/۲۴۸) آمده، روایت نموده است، و طبرانی آن را، چنان که در المجمع (۹/۳۴۷) آمده، روایت کرده، و ابن سعد هم (۴/۱۱۷) آن را روایت نموده. هیثمی می‌گوید: رجال طبرانی، غیر از نعیم بن حمّاد که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند.

انفاق عثمان بن ابی العاص ﷺ

حدیث ابونضره در این باره

۱- این چنین در اصل آمده است، و شاید درست اینطور باشد: و اگر ابن عمر از منع نمودن‌شان می‌دانست آن خوشه نمی‌چشید. م.

طبرانی از ابونضره روایت نموده، که گفت: در روزهای ده گانه[1] نزد عثمان بن ابی العاص ﷺ آمدم - او خانه‌ای داشت که آن را برای صحبت خالی ساخته بود -، کسی قوچی را از مقابل او گذرانید، وی به صاحب آن گفت: این را به چند گرفتی؟ پاسخ داد: به دوازده درهم، گفتم: اگر نزدم دوازده درهم می‌بود، با آن قوچی می‌خریدم، و آن را قربانی می‌کردم و برای عیال خود می‌خورانیدم. (هنگامی که رسیدم عثمان را دنبال نمودم[2]) و هنگامی که رسیدم[3]، به دنبالم کیسه‌ای را که در آن پنجا درهم بود فرستاد و من هرگز درهم‌هایی را با برکت‌تر از آن‌ها ندیدم، او آن را در حالی برایم داد که از آن امید ثواب داشت و من به آن محتاج بودم. هیثمی (۹/۳۷۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

انفاق عائشه ﵂

حکایت مسکینی با وی

مالک در الموطأ (ص۳۹۰) روایت نموده که: از عائشه ﵂ همسر رسول خدا ﷺ به او خبر رسیده که: مسکینی از وی درخواست نمود، و او روزه دار بود، و در منزلش جز قرص نانی وجود نداشت، آن گاه وی به کنیز آزاد شده خود گفت: آن را به او بده، وی گفت: دیگر چیزی که به آن روزه افطار کنی، برایت نیست، عائشه ﵂ افزود: آن را به او بده. می‌افزاید: و من چنان نمودم. هنگامی که بیگاه نمودیم، اهل بیتی یا انسانی که برای مان، گه گاهی اهدا می‌نمود، گوسفندی را و به قدر مناسب آن نان برای ما اهدا نمود، آن گاه عائشه ﵂ مرا فرا خواند و گفت: از این بخور، این از قرص نانت بهتر است!!.

مالک می‌گوید: به من خبر رسیده که مسکینی از عائشه ﵂ همسر پیامبر ﷺ طعام خواست، و نزد وی انگور بود، آن گاه او به انسانی گفت: دانه‌ای را بردار و به او بده، آن مسکین با تعجّب به طرف وی نگاه می‌کرد، عائشه ﵂ گفت: آیا تعجّب می‌کنی؟ در این دانه چقدر مثقال ذره را می‌بینی![4].

۱- هدف ده روز اول ذی الحجه است.

۲- این چنین در اصل ودر هیثمی آمده است و شاید اولی حذف این جمله باشد.

۳- شاید درست چنین باشد: «و هنگامی که برخاستم».

۴- یعنی: این صدقه گرچه کم است اما خداوند در برابر هر مثقال ذرّه از نیکی اجر می‌دهد. م.

اعطای چیزی به مسکین به دست خود

قصه حارثه بن نعمان در این باره، و گفتار پیامبر ﷺ در دادن چیزی به مسکین به دست خود

طبرانی و حسن بن سفیان از محمّدبن عثمان و او از پدرش روایت نموده‌اند، که گفت: حارثه بن نعمان ﷺ چنان بود - و در روایتی از وی آمده: از حارثه بن نعمان که بینایی خود را از دست داده بود، و تاری را از جای نماز خود تا به دروازه اطاقش دوانیده بود، و چون مسکینی می‌آمد وی چیزی را از سبد خویش می‌برداشت، و از یک طرف آن تار می‌گرفت، تا این که آن چیز را به دست خود به مسکین می‌داد، و فامیلش به او می‌گفتند: این کار را ما از طرف تو انجام می‌دهیم، در جواب می‌گفت: من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «دادن چیزی به مسکین به دست خود از افتادن در جاهای بد نگه می‌دارد»[1] این چنین در الاصابه (۱/۲۹۹) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۳۶۵) روایت نموده، و ابن سعد (۳/۵۲) آن را از محمّدبن عثمان به روایت از پدرش مانند این روایت کرده است.

فضیلت دادن چیزی برای مسکین به دست خود

ابن عساکر از عمرو لیثی روایت نموده، که گفت: ما نزد واثله بن الاسقع ﷺ بودیم، که سائلی نزدش آمد، او پاره [نانی] را گرفت و روی آن یک سکه مسی را گذاشته برخاست و آن را در دست وی نهاد، گفتم: ای ابوالاسقع آیا در فامیلت کسی نبود، که این را به عوض تو انجام می‌داد؟ گفت: آری بود، ولی اگر کسی خود[2] جهت اعطای صدقه‌ای برای مسکینی برخیزد، به هر قدمی گناهی از وی محو می‌شود، و وقتی که آن را به دست وی بگذارد به هر قدمی ده گناه وی محو می‌گردد. این چنین در الکنز (۳/۳۱۵) آمده است.

قصه ابن عمر ﷺ در این باره

ابن سعد (۴/۱۲۲) از نافع روایت نموده که: ابن عمر ﷺ اهل بیت خود را بر کاسه بزرگ خود هر شب جمع می‌نمود. می‌گوید: و گاهی ندای مسکینی را می‌شنید، آن گاه

۱- ضعیف. طبرانی (۳/ ۲۲۸، ۳۲۲۹) و نگا: ضعیف الجامع (۵۸۹۲) و مجمع الزوائد (۳/ ۱۱۲).

۲- در این نقطه از متن در اصل لفظ «چیزی» آمده، ولی اولی حذف آن است.

سهم خود را از گوشت و نان بر می‌داشت و به طرف وی بر می‌خاست، و آن را برای وی می‌داد و باز می‌گشت، و تا آن وقت آن‌ها از آنچه در کاسه می‌بود فارغ شده بودند، و اگر چیزی را در آن می‌یابی، او نیز می‌یافت، و باز صبحگاهان روزه دار بر می‌خاست.

انفاق بر درخواست کنندگان قصه اعرابیی با پیامبر ﷺ

ابن جریر از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ روزی، در حالی که جامه نجرانی که اطرافش غلیظ و سخت بود بر تن داشت، داخل مسجد شد، اعرابیی به دنبال وی آمده، گوشه ردایش را گرفت، به حدّی که طرف ردا بر کنار گلوی رسول خدا ﷺ تأثیر گذاشت، و گفت: ای محمّد از مال خداوند که نزدت هست به ما بده. آن گاه رسول خدا ﷺ متوجّه شده و تبسّم نموده گفت: «به او [اعطای چیزی را] امر کنید»[1]. این چنین در الکنز (۴/۴۳) آمده است. و این را همچنین بخاری و مسلم از انس ﷺ به مانند آن، چنان که در البدایه (۶/۳۸) آمده، روایت نموده‌اند.

قصه دیگری در این باره

و همچنین از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: ما با پیامبر خدا ﷺ در چاشت‌ها در مسجد می‌نشستیم، هنگامی که به طرف خانه خود بر می‌خاست، تا رسیدن وی به خانه‌اش می‌ایستادیم. روزی برخاست و هنگامی که به وسط مسجد رسید بود اعرابیی به وی رسید و گفت: ای محمّد دو شتر را بار کن و به من بده، چون تو برایم از مال خودت و از مال پدرت بار نمی‌کنی، و ردایش را وقتی که به وی رسید کشید، تا جایی که گردن مبارک، سرخ گشت، پیامبر خدا ﷺ فرمود: نه، چنین نیست، از خدا مغفرت می‌خواهم، من آن را تا این که قصاص ندهی، برایت بار نمی‌کنم» - این را سه مرتبه تکرار نمود -، بعد از آن مردی را فراخواند و به او گفت: «دو شتر برایش بار کن، یک شتر جو، و شتری دیگر خرما»[2]. این چنین در الکنز

۱- بخاری (۵۸۰۹) و مسلم (۱۰۵۷) به مانند آن از حدیث انس.

۲- ابوداوود (۴۷۷۵) و نسائی (۸/ ۳۳، ۳۴) آلبانی آن را در (ضعیف ابی داوود) و ضعیف الجامع (۱۰۲۲) ضعیف دانسته است.

(۴/۴۷) آمده است. و آن را همچنین احمد، و چهار امام[1] حدیث غیر از ترمذی از ابوهریره ﷺ به مانند این، چنان که در البدایه (۶/۳۸) آمده، روایت نموده‌اند.

حدیث نعمان بن مقرّن ﷺ در این باره

احمد و طبرانی از نعمان بن مقرّن ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: ما چهارصد نفر از مزینه نزد پیامبر خدا ﷺ آمدیم، رسول خدا ﷺ به چیزی که می‌خواست ما را دستور داد، بعضی از مردم گفتند: ای پیامبر خدا، طعامی که از آن به عنوان توشه استفاده کنیم نداریم. آنگاه پیامبر ﷺ به عمر ﷺ گفت: «برای‌شان توشه بده»، عمر ﷺ پاسخ داد: نزد من جز اندکی پس مانده خرما دیگر چیزی نیست، و آن را چنان نمی‌بینم که برای‌شان کفایت کند. پیامبر ﷺ فرمود: «برو و به آنان توشه بده». آن گاه او ما را به بالاخانه‌ای برد، و متوجّه شدیم که در آن مثل یک شتر جوان خاکستری خرما بود، گفت: بگیرید، و قوم ضرورت خود را برداشت. می‌گوید: من در آخر قوم بودم، می‌افزاید: و ملتفت شدم و جای یک خرما را هم کم ندیدم، در حالی که چهارصد مرد از آن برداشته بودند[2]. هیثمی (۸/۳۰۴) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند.

قصه دکین بن سعید خثعمی در این باره

احمد و طبرانی از دکین بن سعید خثعمی ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: ما چهارصد و چهل نفر نزد پیامبر خدا ﷺ آمدیم، و از وی غذا خواستیم، پیامبر ﷺ برای عمر ﷺ گفت: «برخیز و به آنها بده». عمر ﷺ گفت: ای پیامبر خدا نزد من جز آنچه کفایت مرا و اطفال را در موسم قیظ کند دیگر چیزی نیست - وکیع می‌گوید: قیظ در کلام عرب چهارماه گرمی را می‌گویند - پیامبر ﷺ فرمود: «برخیز به آنان بده». عمر ﷺ گفت: ای پیامبر خدا ﷺ شنیدم و اطاعت می‌کنم. می‌گوید: آن گاه عمر ﷺ برخاست، و ما همراهش برخاستیم، ما را با خود به اتاقی که داشت برد، و

۱- «چهار امام» یا «الاربعه» در اصطلاح علمای حدیث عبارند از: نسائی، ترمذی، ابوداود و ابن ماجه، «شش امام» یا «السته» عبارتند از این چهار امام به اضافه بخاری و مسلم. م.

۲- ضعیف. احمد (۵/ ۴۴) و در آن بین سالم بن ابی الحق و نعمان بن المقرن منقطع است.

کلید را از جای بستن بیرون کشید و دروازه را گشود دکین می‌گوید: و متوجّه شدم که در اتاق خرما چون بچه شتر خواب کرده وجود دارد، و گفت: بردارید. می‌افزاید: هر یک از ما ضرورت خود را آن قدر که خواست برداشت. می‌گوید: من که در آخرشان بودم، ملتفت شدم، انگار ما از آن، یک دانه خرما را هم کم ننموده‌ایم[۱]. هیثمی (۸/۳۰۴) می‌گوید: رجال آن‌ها رجال صحیح‌اند، ابوداود هم از وی بخشی از آن را روایت نموده است.

قصه دکین نزد ابونعیم در الحلیه

آن را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۳۶۵) از دکین ﷺ روایت نموده، که گفت: ما چهارصد سوار نزد پیامبر خدا ﷺ آمدیم، و از وی غذا خواستیم... و مانند آن را متذکر شده، و در حدیث وی آمده: نزدم جز چند صاع خرما که من و عیالم را در موسم گرمی کفایت نمی‌کند، دیگر چیزی نیست، آن گاه ابوبکر ﷺ گفت: بشنو و اطاعت کن. عمر ﷺ پاسخ داد: شنیدم و اطاعت می‌کنم. ابونعیم می‌گوید: این حدیث صحیح است، و یکی از معجزات پیامبر ﷺ می‌باشد.

معامله ابن عمر ﷺ با درخواست کنندگان سائلان

و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰۰) از افلح بن کثیر روایت نموده، که گفت: ابن عمر ﷺ سائلی را رد نمی‌کرد، حتی مبتلا به مرض جذام با وی، در حالی که از انگشتانش خون می‌چکید، در کاسه‌اش طعام می‌خورد.

صدقات قصه ابوبکر و عمر ﷺ در این باره

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۲) از حسن بصری روایت نموده که: ابوبکر صدّیق ﷺ صدقه خود را به شکل مخفی برای پیامبر ﷺ آورد و گفت: ای رسول خدا این صدقه من است، و آن را به خداوند ﷻ دوباره عودت می‌دهم[۲]. عمر ﷺ هم صدقه خود را آورد، و آن را آشکار ساخت و گفت: ای پیامبر خدا این صدقه من است، و برایم نزد خداوند عوضی است. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای عمر، کمانت را بدون زه، زه بستی[۳]، [فرق]

۱- صحیح. احمد (۴/ ۱۷۴) و بیهقی در الدلائل (۵/ ۳۶۷).

۲- یعنی بار دیگر صدقه می‌دهم.

۳- یعنی خواستی از ابوبکر سبقت کنی، ولی نتوانستی.

در میان صدقه‌های‌تان چون [فرق]در میان سخنهای‌تان است». ابن کثیر می‌گوید: اسناد این حدیث جید است، و از جمله مرسل‌ها به حساب می‌آید، این چنین در المنتخب (۴/۳۴۸) آمده است.

خریدن چاه رومه توسط عثمان ﷺ و صدقه کردن آن برای مسلمین

ابن عدی و ابن عساکر از ابن عمر ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: چه کسی چاه رومه را برای ما می‌خرد و آن را برای مسلمین صدقه می‌کند؟ خداوند او را در روز قیامت از تشنگی آب دهد». آن گاه عثمان بن عفّان ﷺ آن را خریداری نمود، و آن را برای مسلمین صدقه کرد.

حدیث ابن عساکر در این باره

و نزد طبرانی و ابن عساکر از بشیر (اسمی) ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که مهاجرین به مدینه آمدند، آب را پسند ننمودند، و مردی از بنی غفار چشمه‌ای داشت که به آن رومه گفته می‌شد، و یک مشک آب آن را به یک پیمانه[1] می‌فروخت. پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «آن را در بدل چشمه‌ای در جنت به فروش». پاسخ داد: ای پیامبر خدا برای من و عیالم غیر آن چیزی نیست و نمی‌توانم [بدون آن زندگی را پیش ببرم]. این خبر به عثمان ﷺ رسید، و او آن را به سی و پنج هزار درهم خریداری نمود. بعد از آن نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، اگر من آن را بخرم، آیا برایم چشمه‌ای در جنت، مثل آنچه به وی گردانیدی می‌دهی؟ گفت: «آری». عثمان ﷺ افزود: من آن را خریده‌ام و آن را برای مسلمانان صدقه کردم[2]. این چنین در المنتخب (۵/۱۱) آمده است.

طلحه ﷺ و صدقه نمودن صدهزار درهم در یك روز

ابونعیم در الحلیه (۱/۸۸) از سُعدی خانم طلحه ﷺ روایت نموده، که گفت: طلحه در یک روز صدهزار درهم را صدقه نمود، و باز وی را دوختن و اصلاح نمون پارگی لباسش از رفتن به مسجد بازداشت.

۱- در حدیث مد آمده، آن پیمانه‌ای است، در عراق برابر با دور طل، و در حجاز برابر با یک رطل و یکسوم رطل، و برخی آن را به اندازه پری دو کف دست آنان گفته‌اند. به نقل از فرهنگ لاروس. م.

۲- طبرانی در الکبیر (۲/ ۴۱، ۴۲) در سند آن عبدالاعلی بن ابی المساور است که ضعیف است.

صدقه نمودن عبدالرحمن بن عوف ﷺ در زمان پیامبر ﷺ

در صفحات گذشته گذشت که: عبدالرحمن بن عوف ﷺ در زمان پیامبر خدا ﷺ نصف مالش را که چهارهزار بود صدقه نمود، و بعد از آن چهل هزار را صدقه نمود، و باز چهل هزار دینار را صدقه کرد.

صدقه الولبابه ﷺ هنگامی که خداوند توبه‌اش را پذیرفت

حاکم (۳/۶۳۲) از سائب بن ابی لبابه ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که خداوند توبه ابولبابه را پذیرفت، ابولبابه گفت: نزد پیامبر ﷺ آمدم و گفتم: ای رسول خدا من جای قومم را که در آنجا مرتکب گناه شدم رها می‌کنم، و از همه مالم به عنوان صدقه برای خداوند ﷻ و پیامبرش می‌گذرم، پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابولبابه ثلث آن برایت کفایت می‌کند». می‌گوید: آن گاه ثلث را صدقه نمودم.

عمل سلمان ﷺ در این باره

ابن سعد (۴/۶۴) از نعمان بن حمید ﷺ روایت نموده، که گفت: با دایی ام در مدائن نزد سلمان ﷺ داخل شدم، وی مشغول کار بر برگ خرما بود[۱] از وی شنیدم که می‌گفت: برگ خرمایی را به یک درهم خریداری می‌کنم، بالای آن کار می‌کنم و به سه درهم می‌فروشمش، یک درهمش را بر عیال خود نفقه می‌کنم و یک درهم دیگر را صدقه می‌نمایم، و اگر عمربن الخطاب ﷺ هم مرا باز دارد، باز نمی‌ایستم[۲].

هدایا

هدیه عثمان ﷺ برای پیامبر ﷺ در یکی از غزوات

طبرانی از ابومسعود ﷺ روایت نموده، که گفت: در غزوه‌ای با پیامبر ﷺ بودیم، برای مردم گرسنگی و مشکلات پیش آمد، حتی اثر افسردگی و اندوه را در روی‌های مسلمانان، و خوشی را در روهای منافقان دیدم. هنگامی که پیامبر خدا ﷺ آن را مشاهده نمود گفت: «به خدا سوگند، قبل از غروب آفتاب خداوند برای‌تان رزقی

۱- یعنی از آن بعضی چیزها مثل سبد و زنبیل و غیره درست می‌کرد. م.

۲- وی در آن وقت امیر حضرت عمر ﷺ در مدائن بود.

خواهد آورد». آن گاه عثمان ﷺ دانست که خدا و پیامبرش تصدیق خواهند شد، بنابراین چهارده شتر را با آنچه از طعام بر آن‌ها بار بود، خریداری نمود، و نه شتر آن را به طرف پیامبر ﷺ فرستاد. وقتی که پیامبر خدا ﷺ آن را دید فرمود: «این چیست؟» گفت: این را عثمان ﷺ برایت اهدا نموده است، آن گاه مسرّت در روی پیامبر ﷺ و افسردگی و اندوه در روهای منافقان دیده شد، و من پیامبر خدا ﷺ را دیدم که دست‌های خود را بلند نموده بود، طوری که سفیدی زیر بغل‌هایش دیده شد، و برای عثمان دعایی مینمود، که من آن را نشنیدم برای کسی قبل از وی و بعد از وی آن چنان دعا نموده باشد: «بار خدایا، به عثمان بخشش بده، بار خدایا به عثمان بکن»[۱]. هیثمی (۹/۸۵) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن سعیدبن محمّدالوراق آمده، و او ضعیف می‌باشد. و ابن عساکر از ابو مسعود مانند آن را، چنان که در المنتخب (۵/۱۲) آمده، روایت نموده است.

قول ابن عباس ﷺ در فضیلت هدیه

و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۲۸) از ابن عباس ﷺ روایت نموده، که گفت: این که سرپرستی اهل خانه مسلمانی را به مدت یک ماه یا یک جمعه یا مدّتی که خدا بخواهد به دوش بگیرم، از حج بعد حج دیگر برایم محبوب‌تر است، و اگر یک طبق چیزی را به ارزش یک دانگ - [ششم حصه درهم] - برای یک برادر مسلمانم اهدا کنم، از یک دیناری که در راه خداوند ﷻ انفاق می‌کنم، برایم بهتر و محبوب‌تر است.

اطعام

قول علی ﷺ در فضیلت نان دادن

بخاری در الادب و ابن زنجویه از علی ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: این که گروهی از یارانم را بر پیمانه‌ای از طعام جمع کنم، برایم از این که به بازار بیرون روم و نفسی را بخرم و آزادش سازم، محبوب‌تر است. این چنین در الکنز (۵/۶۵) آمده است.

حدیث جابر ﷺ در این باره

۱- ضعیف. طبرانی در (الکبیر) (۱۳/ ۲۴۹) در سند آن سعید بن محمد وراق است که ضعیف است.

بیهقی در شعب از عبدالواحد بن ایمن و او از پدرش روایت نموده، که گفت: برای جابر ﷺ مهمان آمد، و او برای‌شان سرکه و نان آورد و گفت: بخورید، چون من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «سرکه چه نانخورش خوبی است. هلاکت باد برای قومی، که آنچه برای‌شان پیش آن را تحقیر نمایند، و هلاکت باد برای مردی که آنچه را در خانه‌اش است، در تقدیم نمودن به یارانش تحقیر نماید»[۱]. این چنین در الکنز (۵/۶۴) آمده است. و این را احمد و طبرانی از عبداللّٰه بن عبیدبن عمیر به مانند آن روایت نموده‌اند. هیثمی (۸/۱۸۰) می‌گوید: این را احمد و طبرانی در الاوسط روایت نموده‌اند، و ابویعلی هم آن را روایت کرده، جز این که وی گفته است: برای یک شخص همین قدر شر کافی است، که آنچه را برایش تقدیم شده، تحقیر نماید[۲]. و در اسناد ابویعلی ابوطالب القاص آمده، که وی را نشناختم، و بقیه رجال ابویعلی ثقه دانسته شده‌اند، و این حدیث در صحیح به اختصار آمده است.

حدیث انس ﷺ در این باره

طبرانی در الاوسط به اسناد جید از حمید طویل از انس بن مالک ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگام مریضی وی گروهی نزدش داخل شده عیادتش نمودند، وی گفت: ای کنیز، ولو قطعه نان هم باشد، سریع بروو برای یاران مان بیاور، چون من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «مکارم اخلاق از اعمال جنت است»[۳]. این چنین در الترغیب (۴/۱۵۲) آمده است. هیثمی (۸/۱۷۷) بعد از ذکر آن از طبرانی می‌گوید: اسناد آن جید است. و ابن عساکر (۱/۴۳۸) این را به مانند آن، روایت نموده است.

حدیث شقیق بن سلمه در این باره

۱- حسن لغیره. ابوعلی (۱۹۸۱) و بیهقی در شعب (۹۶۰۷) و در سنن (۷/ ۲۷۹ - ۲۸۰) و در سند آن عبدالولید است که ضعیف ست. البته حدیث بعدی شاهد آن است.

۲- حسن. ابویعلی (۱۹۸۱) و احمد (۳/ ۴۰۰).

۳- حسن لغیره. طبرانی در الاوسط (۶۵۰۱) منذری اسناد آن را در ترغیب خوب دانسته و همچنین هیثمی در المجمع. آلبانی در ضعیف الترغیب (۱۵۴۲) می‌گوید: در سند آن کسی است که احمد او را ثقه ندانسته و این سخن او را ابوحاتم باطل دانسته است. آلبانی باز گفته است: منکر است. نگا: الضعیفه (۱۲۸۰). من (محقق) می‌گویم حدیث قبلی شاهد آن است. نگا: ضعیف الجامع (۵۲۶۸).

طبرانی از شقیق بن سلمه ﷺ روایت نموده، که گفت: من و یک رفیقم نزد سلمان فارسی ﷺ داخل شدیم. سلمان گفت: اگر پیامبر خدا ﷺ از تکلّف منع نفرموده بود، حتماً برای‌تان تکلیف می‌کشیدم، و بعد از آن نان و نمک آورد. آن گاه همراهم فت: اگر در نمک مان مرزنگوش باشد، بهتر می‌شود، آن‌گاه سلمان آفتابه خود را فرستاد و آن را گرو داد و مرزنگوش[1] آورد. هنگامی که خوردیم رفیقم گفت: ستایش خدایی راست که ما را به آنچه روزی داد قانع ساخت سلمان گفت اگر به آنچه برایت روزی داده بود قناعت می‌کردی، آفتابه‌ام گرو نمی‌شد. هیثمی (۸/۱۷۹) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن، غیرمحمّد بن منصور الطوسی که ثقه می‌باشد، رجال صحیح‌اند. و در روایتی نزد وی آمده: پیامبر خدا ﷺ ما را از اینکه برای مهمان تکلّف آنچه را نماییم که نزدمان نیست نهی نموده است.

آنچه میان عمر و صهیب در این باره به وقوع پیوست

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۵۳) از حمزه بن صهیب روایت نموده که: صهیب ﷺ به کثرت نان می‌داد، آن گاه عمر ﷺ به او گفت: ای صهیب این قدر نان زیادی که تو می‌دهی، اسراف در مال است، صهیب گفت: پیامبر خدا ﷺ می‌گفت: «بهترین شما کسی است که نان بدهد، و سلام را جواب گوید»[2]. و آن عاملی است که مرا وا می‌دارد تا نان بدهم.

اطعام پیامبر ﷺ

قصه جابر ﷺ در این باره

مسلم (۲/۱۸۲) از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: من در منزل خود نشسته بودم، که پیامبر خدا ﷺ از نزدم عبور نمود و به طرفم اشاره کرد و برخاستم، بعد از آن از دستم گرفت و با هم حرکت کردیم، تا این که به اتاق یکی از خانم‌هایش رسید و داخل گردید، بعد از آن به من اجازه داد، و در داخل حجاب نزدش وارد شدم، گفت: «آیا برای چاشت چیزی هست؟ گفتند: آری، آن گه سه قرص نان آورده شد، و بر

۱- مرزنگوش، گیاهی است خوشبو.

۲- صحیح. احمد و حاکم. حاکم آن را صحیح دانسته و همینطور ذهبی. نگا: صحیح الترغیب (۹۴۸) و الصحیحة (۴۴).

سفره‌ای از برگ خرما گذاشته شد، پیامبر خدا ﷺ یک قرص را برداشت و در پیش روی خودش گذاشت و قرص دیگری را گرفت و در پیش روی من گذاشت و قرص سوم را برداست و دو تقسیم نمود، نصف آن را پیش روی من گذاشت، و نصف دیگر آن را نزد خودش، بعد از آن گفت: «آیا نان خورشی هست؟» گفتند: نه، مگر چیزی از سرکه، گفت: «آن را بیاورید، چه نانخورشی است»[۱]. و این را همچنین اصحاب سنن، چنان که در جمع الفوائد (۱/۲۹۵) آمده، روایت نموده‌اند.

قصه عثمان ؓ در این باره

طبرانی از عبداللّه بن سلام ؓ روایت نموده که: پیامبر ﷺ عثمان ؓ را دید که شتری را می‌کشید، و بر آن آرد، روغن و عسل و بار است، فرمود: «بخوابان»، و او خوابانید، آن گاه دیگ سنگی را خواست و در آن روغن، عسل و آرد انداخت، و بعد از آن دستور داد، وزیر آن آتش افروخته شد، تا این که پخته شد، بعد از آن گفت: «بخورید»، و خودش نیز از آن خورد و گفت: «این چیزی است که اهل فارس آن را خبیص[۲] می‌گویند»[۳]. این چنین در جمع الفوائد (۱/۲۹۷) آمده است. هیثمی (۵/۳۸) می‌گوید: طبرانی این را در هر سه [کتاب خود] روایت نموده، و رجال الصغیر والاوسط ثقه‌اند.

حدیث عبداللّه بن بسر ؓ در این باره

ابوداود از عبداللّه بن بسر ؆ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ کاسه‌ای داشت که آن را چهار نفر حمل می‌نمود، و بدان «الغراء» گفته می‌شد، وقتی که چاشت می‌نمودند، و نماز ضحی[۴] را به‌جای می‌آوردند، آن کاسه که در میانش نان‌تر شده می‌بود، آورده می‌شد، و آنان در اطرافش گرد می‌آمدند. هنگامی که زیاد شدند، پیامبر خدا ﷺ به زانو نشست، اعرابیی گفت: این چه نشستنی است؟ پیامبر ﷺ

۱- مسلم (۲۰۵۲).

۲- خبیص: نوعی از حلواست که ازخرما و روغن درست می‌شود.

۳- حسن. طبرانی در الصغیر (۸۳۳) و الاوسط (۷۶۸۸).

۴- نماز ضحی نمازی است که قبل از نیم روز ادا می‌شود و نفل است. م.

گفت: «خداوند مرا بنده کریم گردانیده، و سرکش و طاغیم نگردانیده است» بعد از آن گفت: «از اطراف آن بخورید، و بالایش را بگذارید که در آن برکت انداخته شود»[۱]. این چنین در المشکوه (ص۳۶۱) آمده است.

اطعام ابوبکر صدّیق رضی الله عنه

قصه آنچه میان او و مهمانانش در این باره اتفاق افتاد

مسلم (۲/۱۸۶) از عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: برای ما مهمانانی آمد می‌گوید: و پدرم از طرف شب با پیامبر ﷺ صحبت می‌نمود. می‌افزاید: بنابراین او حرکت نمود و گفت: ای عبدالرحمن خدمت مهمان‌هایت را بکن. می‌گوید: هنگامی که بیگاه نمودیم من طعام ایشان را آوردم. می‌افزاید: و آن‌ها ابا ورزیده گفتند: تا این که صاحب منزل ما بیاید و با ما یکجا نان بخورد. می‌گوید: آن گاه برای‌شان گفتم: وی مرد غضبناکی است، اگر شما نان را نخورید، می‌ترسم از وی به من اذیتی برسد. می‌افزاید: به آن هم ابا ورزیدند، هنگامی که آمد قبل از همه از آن‌ها شروع نمود و گفت: آیا از مهمان‌های‌تان فارغ شدید؟ می‌گوید: گفتند: نه، به خدا سوگند فارغ نشده‌ایم. گفت: آیا عبدالرحمن را امر ننموده بودم؟ می‌گوید: و خود را از وی کنار کشیدم[۲].

گفت: یا عبدالرحمن، می‌گوید: [باز هم] خود را از وی پنهان نمودم، می‌افزاید: گفت: ای جاهل، هر جا که هستی تو را سوگند می‌دهم که اگر صدایم را می‌شنوی بیا. می‌گوید: آن گاه آمدم و گفتم: به خدا سوگند، من گناهی ندارم، اینها مهمان‌هایت‌اند، از ایشان بپرس، من طعام‌شان را آوردم، ولی از صرف آن تا آمدن خودت ابا ورزیدند. می‌گوید: گفت: شما را چه شده که مهمانی‌تان را از ما قبول ننمودید؟ می‌گوید: و ابوبکر افزود: به خدا سوگند، من امشب آن را نمی‌خورم. می‌گوید: آنان گفتند: به خدا سوگند، تا تو نخوری ما هم نمی‌خوریم. می گوید: آن‌گاه ابوبکر گفت: مانند شر امشب هرگز ندیدم. وای بر شما، شما را چه شده که مهمانی‌تان را از ما قبول ننمودید؟ می‌افزاید: و بعد از آن گفت: اما اولی از شیطان بود[۳]، بیایید به مهمانی خود. می‌گوید:

۱- حسن. ابوداوود (۳۷۷۳) ابن ماجه (۳۲۶۳) آلبانی آن را در (صحیح الجامع) (۱۷۴۰) حسن دانسته است.

۲- یعنی خود را مخفی نمودم. م.

۳- هدف سوگند خودش مبنی بر نخوردن نان امشب است.

آن‌گاه نان آورده شد، وی بسم‌اللّٰه گفت و خورد، و آن‌ها نیز خوردند. می‌گوید: هنگامی که صبح شد نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: ای رسول خدا، آنان سوگند خود را وفا نمودند و من بی‌وفا شدم. می‌افزاید: و واقعه را به پیامبر ﷺ حکایت کرد، پیامبر ﷺ گفت: «بلکه تو وفاکننده‌تر ایشان و بهتر آن‌ها هستی». [راوی] می‌گوید: و از کفّاره [دادن وی]برایم خبری نرسیده است[۱].

اطعام عمر رضی الله عنه

عمل عمر رضی الله عنه در این باره

مالک از اسلم روایت نموده که: (وی) به عمر رضی الله عنه گفت: در میان شترها یک شتر کور است. عمر رضی الله عنه گفت: آن را به خانواده‌ای بده که از آن نفع بردارند، (می‌گوید): گفتم: کور است، (عمر) گفت: آن را به شتر [دیگری] بسته می‌کنند،) می‌گوید(: گفتم: از زمین چگونه می‌خورد؟) می‌گوید(: گفت: آیا از جمله چهارپایان جزیه است یا از چهارپایان صدقه؟ گفتم: (بلکه) از چهارپایان جزیه. (عمر رضی الله عنه) گفت: به خدا سوگند، قصد خوردن آن را نموده‌اید. گفتم: بر آن نشان حیوانات جزیه است، آن گاه عمر رضی الله عنه هدایت داد و آن شتر ذبح کرده شد، و نزد وی نه کاسه بزرگ بود، و میوه و چیز خوبی که می‌بود، در آن کاسه‌ها می‌گذاشت، و آن را برای زنان پیامبر ﷺ می‌فرستاد، و آخرین‌شان را به (دخترش) حفصه رضی الله عنها می‌فرستاد، و اگر در آن نقصانی می‌بود در حصه حفصه رضی الله عنها می‌بود،) می‌گوید: (از گوشت آن شتر ذبح شده در آن کاسه‌ها گذاشت و آن را به (زنان پیامبر ﷺ) فرستاد، و ما بقیه گوشت آن شتر ذبح شده را هدیه داد و پخته شد، و مهاجرین و انصار را بر آن فرا خواند[۲]. این چنین در جمع الفوائد (۱/۲۹۶) آمده است.

اطعام طلحه بن عبیداللّٰه رضی الله عنه

عملکرد طلحه در این باره و قول پیامبر ﷺ درباره‌اش

۱- مسلم (۲۰۷۵) بخاری قسمتی از آن را روایت کرده است (۶۱۴۱).

۲- صحیح. مالک (۱/ ۲۳۳) در کتاب زکاة باب جزیه اهل کتاب و مجوس (۶۰۴).

حسن بن سفیان و ابونعیم در المعرفة از سلمه بن اکوع ﷺ روایت نموده‌اند که: طلحه بن عبیداللّه ﷺ چاهی را درناحیه‌ای از کوه خرید، و مردم را نان داد، آن گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای طلحه تو فیاض هستی». این چنین در المنتخب (۵/۶۷) آمده است.

اطعام جعفربن ابی طالب ﷺ حدیث ابوهریره ﷺ در این باره

ابن سعد (۴/۲۸) از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: بهترین مردم برای مسکینان جعفربن ابی طالب ﷺ بود، وی ما را می‌برد، و آنچه را در خانه‌اش می‌بود برای مان می‌خورانید، حتی این که مشک را برای ما بیرون می‌آورد، و در آن چیزی نبود، بعد آن را پاره می‌کرد، و ما آنچه را در آن بود، می‌لیسیدیم.

اطعام صهیب رومی ﷺ

قصه صهیب ﷺ با پیامبر ﷺ در این باره

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۵۴) از صهیب ﷺ روایت نموده، که گفت: من برای پیامبر خدا ﷺ طعامی آماده ساختم، و نزدش آمدم که با تنی چند نشسته است، آن گاه روبرویش ایستادم و به او اشاره نمودم، او به من نیز اشاره نمود: این‌ها هم؟ گفتم: نه، وی سکوت نمود، و من هم در جایم ایستادم. وقتی که به من نگاه نمود، به او اشاره نمودم، گفت: این‌ها هم؟ گفتم: نه، این را دو مرتبه یا سه مرتبه انجام داد، آن گاه گفتم: آری، و این‌ها هم، آن چیزی اندکی بود که برای وی ساخته بودم، آن گاه آمد، و آنان هم، همراهش آمدند و خوردند. می‌گوید: و از آن اضافه هم ماند.

اطعام کردن عبداللّه بن عمر ﷻ

حدیث محمّدبن قیس در این باره

ابونعیم (۱/۲۹۸) از محمّدبن قیس روایت نموده، که گفت: عبداللّه بن عمر ﷻ جز با مساکین غذا نمی‌خورد، تا جایی که این [عمل] به جسمش ضرر رسانید، آن گاه همسرش برای او چیزی از خرما ساخت، و هنگامی که نان می‌خورد، از آن به او می‌نوشانید. و از ابوبکر بن حفص ﷺ روایت است که: عبداللّه بن عمر ﷻ غذایی را تا یتیمی بر سفره‌اش نمی‌نشست، نمی‌خورد.

قصه وی ﷺ با یتیمی

از حسن روایت است که: وقتی ابن عمر نان چاشت یا شب را می‌خورد، یتیم‌های اطراف خود را فرا می‌خواند، روزی نان چاشت را می‌خورد، و کسی را دنبال یتیمی فرستاد ولی او را نیافت، وی مایع شیرینی داشت که آن را پس از نان چاشتش می‌نوشید، و یتیم وقتی آمد که آنان از نان چاشت فارغ شده بودند، و در دست ابن عمر همان مایع شیرین قرار داشت که می‌خواست آن را بنوشد، آن گاه آن را به وی داد و گفت: این را بگیر، گمان نمی‌کنم ضرر کرده باشی.

حدیث میمون بن مهران در این باره

وی همچنین (۱/۲۹۸) از میمون بن مهران روایت نموده که: بر خانم عبداللّٰه بن عمر رضي الله عنهما درباره عبداللّٰه ﷺ عتاب کرده شد، به او گفته شد: آیا به این شیخ مهربانی و توجّه نمی‌کنی؟! گفت: با وی چه کنم؟! هرگاه نانی را برایش آماده می‌کنیم، کسی را بر آن صدا می‌کند، و او آن را می‌خورد، بنابراین [همسرش] کسی را نزد قومی از مساکین، که در راه وی هنگامی که از مسجد بیرون می‌رفت، می‌نشستند فرستاد، و آنها را نان داد و به آنها گفت: بر راه وی ننشینید، و بعد از آن [ابن عمر رضي الله عنهما] به خانه‌اش آمد و گفت: برای فلان و فلان [طعام] بفرستید، همسرش قبلاً برای آن‌ها طعام فرستاده، و گفته بود: اگر شما را خواست نزدش نیایید، آن گاه ابن عمر رضي الله عنهما گفت: خواستید که امشب نان نخورم، و آن شب نان نخورد. ابن سعد (۴/۱۲۲) این را به مانند آن، روایت نموده است.

قصه وی در این باره هنگام موجودیتش در جحفه

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰۲) از ابوجعفر القاریء روایت نموده، که گفت: مولایم گفت: با ابن عمر رضي الله عنهما بیرون می‌روم، و خدمتش را می‌کنم. می‌گوید: به هر آب[۱] که پایین می‌رفت، اهل آن آب را فرا می‌خواند و با او می‌خوردند. می‌گوید: و پسران بزرگش داخل می‌شدند و می‌خوردند، و هر مرد دو لقمه یا سه لقمه می‌خورد. بعد به جحفه فرود آمد، و آن‌ها آمدند و غلام سیاه عریانی نیز آمد، ابن عمر رضي الله عنهما وی را خواست،

۱- مراد از آب آبادانی‌های کوچکی است که نزد هر آب وجود می‌داشت. م.

غلام گفت: من جایی نمی‌یابم، اینان جمع شده به هم چسبیده‌اند. من ابن عمر رضی الله عنهما را دیدم که از جای خود یک طرف شد، تا این که او را به سینه خود چسبانید.

عمل ابن عمر در این مورد هنگامی که در سفر بود

ابن سعید (۴/۱۰۹) از ابوجعفرالقاریء روایت نموده، که گفت: با ابن عمر رضی الله عنهما از مکه به طرف مدینه بیرون رفتم، او با خود کاسه بزرگی داشت، که در آن نان خیس می‌شد، و پسران و یارانش و هر کسی که می‌آمد بر آن جمع می‌شدند، حتی بعض‌شان ایستاده می‌خوردند، و همراهش شتری داشت که بر آن دو مشک پر از آب بار بود، و هر یکی یک جام سویق با آن نبیذ استحقاق داشت، و به خوبی از آن سیر می‌شد.

حدیث معن در این باره

ابن سعد (۴/۱۰۹) از معن روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما وقتی که طعامی می‌ساخت، و از نزدش مردی می‌گذشت که دارای‌شان و شوکتی بود، او را طلب نمی‌نمود، بلکه فرزندانش یا برادرزاده‌هایش او را طلب می‌کردند، و وقتی انسان مسکینی می‌گذشت، ابن عمر وی را فرا می‌خواند، و آن دعوتش نمی‌نمودند. و می‌گفت: کسی را دعوت می‌کنند که اشتهایش را ندارد، و کسی را که اشتهایش را دارد می‌گذارند!!.

اطعام عبداللّٰه بن عمروبن العاص رضی الله عنهما

قصه ضیافتش برای برادران و اهل شهرها و مهمانان

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۱) از سلیمان بن ربیعه روایت نموده که: وی در زمان امارت معاویه رضی الله عنه حج نمود، و منتصربن الحارث الضّبی در جمعی از قاریان اهل بصره همراهش بودند، گفتند: به خدا سوگند، تا این که مردی از یاران محمّد صلی الله علیه وآله وسلم را که رضایت بخش باشد، ملاقات نکنیم و برای ما حدیثی بیان نکند بر نمی‌گردیم، آن گاه به جستجو پرداختیم، تا این که برای مان گفته شد: عبداللّٰه بن عمروبن العاص در انتهای شهر مکه اقامت دارد، بعد به طرف وی حرکت نمودیم، و ناگهان به قافله بزرگی برخوردیم که مرکب از سه صدشتر بود، از جمله آنها صد شتر قوی برای سواری، و دویست شتر دیگر برای بارکشی بود، گفتیم: این قافله از کیست؟ گفتند: از عبداللّٰه بن عمرو، گفتیم: آیا همه این مال اوست؟ - و به مال‌گفته می‌شد که: وی از جمله

متواضع‌ترین مردم است - گفتند: این صد شتر قوی برای برادرانش است که برای آنها حمل می‌کند، و دویست سوار دیگر آن، برای خودش و کسی است که از اهل شهرها نزدش مهمان می‌آید. ما ز آن به شدت تعجب نمودیم، گفتند: تعجب نکنید! عبداللّٰه بن عمرو مردی غنی است، و این را بر خود حق می‌داند که توشه مردمی را که نزدش می‌آیند زیاد نماید. گفتیم: ما را نزد وی راهنمایی کنید، گفتند: وی در مسجدالحرام است. بعد در جستجوی وی روان شدیم، تا این که او را در پشت کعبه نشسته یافتیم، مردی بود کوتاه، با چشمان مرطوب، دو چادر راه راه بر تن داشت، پیراهن و کفش‌های خود را در دست چپ خود گرفته بود. این را ابن سعد (۴/۱۲) از سلیمان [بن] الربیع به معنای آن با زیادتی روایت نموده است.

اطعام سعدبن عباده ﷺ

قصه وی در این باره با پیامبر ﷺ

ابن عساکر از سعد بن عباده روایت نموده که: او کاسه‌ای - و یا کاسه بزرگی - را پر از مغز نزد پیامبر ﷺ آورد، پیامبر ﷺ پرسید: «ای ابوثابت، این چیست؟» گفت: سوگند به آن که تو را به حق مبعوث نموده، من چهل حیوان را ذبح نمودم، و خواستم تو را از مغز [سر] سیر کنم. آن گاه پیامبر ﷺ خورد، و برایش دعای خیر نمود. این چنین در الکنز (۷/۴۰) آمده است.

حدیث انس ﷺ در این باره و دعای پیامبر ﷺ برای سعد ﷺ

ابن عساکر از انس ﷺ روایت نموده که: سعدبن عباده پیامبر ﷺ را دعوت نمود، و برایش خرما و نان آورد و پیامبر ﷺ خورد، بعد از آن جامی از شیر برایش آورد، رسول خدا ﷺ آن را نوشید و گفت: «اکل طعامکم الابرار، و افطر عندکم الصائمون، وصلت علیکم الملائکة» نان‌تان را نیکان بخورند، و روزه داران نزدتان افطار نمایند، و فرشتگان برای‌تان دعای رحمت کنند»، بار خدایا، رحمتهای خود را بر آل سعد بن عباده نازل بگردان». این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده. و این را همچنین از وجه دیگری از انس به معنای آن به شکل طولانی روایت نموده، و در آن آمده است: و چیزی از کنجد و چیزی از خرما برایش آورد. چنان که در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

قصه ضیافت وی ﷺ در این باره

ابن سعد (۳/۱۴۲) از عروه روایت نموده، که گفت: سعد بن عباده را در حالی دریافتم که بر قلعه خود بود و صدا می‌کرد: هر کسی چربی یا گوشت را دوست دارد، باید نزد سعد بن عباده بیاید. بعد از آن فرزندش را مثل وی دریافتم که بدان دعوت می‌نمود، وقتی جوان بودم در راه مدینه روان بودم، که عبداللّٰه بن عمر ﭭ، در حالی که راهی زمینش در عالیه بود: ازکنارم گذشت و گفت: ای جوان بیا ببین، آیا کسی را بر قلعه سعدبن عباده می‌بینی که صدا کند؟ آن گاه من نظر کردم و گفتم: نه، گفت: راست گفتی.

اطعام ابوشعیب انصاری ﷺ

قصه وی ﭭ با پیامبر ﷺ در این باره

بخاری از ابومسعود انصاری ﷺ روایت نموده، که گفت: مردی بود از انصار که به او ابوشعیب گفته می‌شد: و غلامی داشت گوشت فروش، گفت: برایم طعامی آماده کن که پیامبر خدا ﷺ را با چهارتن دیگر دعوت می‌کنم. وی رسول خدا ﷺ را با چهار تن دعوت نمود، و مردی ایشان را دنبال نمود، پیامبر ﷺ گفت: «تو ما را پنج تن دعوت نمودی، و این مردی است که ما را دنبال نمود، اگر خواسته باشی وی را اجازه بده، و اگر خواسته باشی بگذارش». گفت: بلکه به او اجازه دادم. و این را مسلم (۲/۱۷۶) از ابومسعود به مانند آن روایت نموده، و در آن آمده: وی پیامبر خدا ﷺ را دید، و در رویش گرسنگی را دانست، آن گاه به غلام خود گفت: وای بر تو! برای ما، به پنج نفر طعام آماده کن. و بعد مانند آن را متذکر شده.

اطعام خیاط خیاط و دعوت نمودن پیامبر ﷺ برای طعامی که ساخته بود

مسلم (۲/۱۸۰) - لفظ از وی است - و بخاری از انس ﷺ روایت نموده‌اند که: خیاطی پیامبر خدا ﷺ را به طعامی که ساخته بود، دعوت نمود. انس بن مالک ﷺ می‌گوید: من با پیامبر خدا ﷺ به آن دعوتی رفتم، وی برای پیامبر خدا ﷺ نانی از جو و سوپی را که در آن کدو و گوشت قاق بود پیش آورد. انس می‌گوید: من پیامبر خدا ﷺ را دیدم که کدو را از اطراف کاسه دنبال می‌نمود، و من از همان روز به بعد کدو را دوست می‌دارم.

غذا دادن جابربن عبداللَّه رضی الله عنهما قصه وی رضی الله عنه در روز خندق

بخاری از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز خندق مصروف حفر خندق بودیم که زمین سختی پیش آمد، آن گاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند: زمین سختی در خندق پیش آمده، فرمود: «من فرود می‌آیم». بعد از آن در حالی برخاست که شکمش را با سنگی بسته بود، و ما سه روز درنگ نموده بودیم و چیزی نچشیده بودیم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کلنگ را بر داشت، و زد، و آن قطعه سخت زمین توده ریگ روان شد - یا خاک گردآلود -، گفتم: ای پیامبر خدا، برایم به‌سوی خانه اجازه بده. به همسر خود گفتم: به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی را دیدم که در آن صبری نیست، نزدت چیزی هست؟ گفت: نزدم جو و یک بزغاله ماده است، آن گاه من بزغاله را ذبح نمودم، و او جو را آرد نمود، و گوشت را در دیگ سنگی انداختیم، بعد از آن در حالی که خبر رسیده بود، و دیگ بر سر دیگدان قرار داشت، و نزدیک بود پخته شود، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم: من طعامکی آماده ساخته‌ام، پس خودت ای پیامبر خدا با یک مرد یا دو مرد برخیز، گفت: «طعام چه قدر است؟» من آن را برایش متذکر شدم. فرمود: «زیاد و خوب است، به وی - [همسرت] - بگو، تا این که من نیامده‌ام نه دیگ را دور کند، و نه نان را، از تنور بکشد». سپس گفت: «برخیزید»، آن گاه مهاجرین و انصار همه برخاستند، هنگامی که [جابر] نزد همسر خود داخل شد گفت: وای بر تو پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مهاجرین، انصار و کسانی که با ایشان بودند آمد، همسرش گفت: آیا از تو پرسید؟ گفتم: بلی، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «داخل شوید و ازدحام نکنید»، بعد شروع نمود و نان را ریز می‌کرد، و [تکه‌ای از] گوشت بر آن می‌گذاشت، و [سر] دیگ و [سر] تنور را وقتی که از آن می‌گرفت می‌پوشانید، و به اصحاب خود تقدیم می‌نمود و باز می‌کشید، و مداوماً نان را ریز می‌کرد، و [گوشت را] بیرون می‌اورد، تا این که همه سیر شدند، و چیزی باقی ماند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم [به همسر جابر رضی الله عنهما] گفت: «این را بخور و هدیه کن، چون مردم را گرسنگی رسیده است»[1]. این را تنها بخاری روایت نموده است.

و بیهقی این را در الدلائل از جابر تمام‌تر از آن روایت نموده، و در آن گفته: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقدار طعام را دانست، به همه مسلمانان گفت: «به طرف جابر برخیزید»، می‌گوید: من آن قدر حیا نمودم که جز خدا دیگر کسی آن را نمی‌داند! و

۱- بخاری (۴۱۰۱) ابن ابی شیبة (۷/ ۴۲۵).

گفتم: بر یک پیمانه جو و یک بزغاله با مخلوقی نزد ما آمد! و نزد خانم خود رفتم و گفتم: رسوا شدم، پیامبر خدا ﷺ با همه [اهل] خندق نزدت آمد!! گفت: آیا از تو پرسیده بود که طعامت چه‌قدر است؟ گفتم: بلی. گفت: خدا و پیامبرش داناترند. می‌گوید: به این صورت او غم و اندوه شدیدی را از من دور ساخت. می‌افزاید: پیامبر خدا ﷺ داخل شد و [به همسر] جابر رضی الله عنه گفت: «خدمت کن[1]، و گوشت را برای من بگذار»، و پیامبر خدا ﷺ شروع نمود و [نان] ریزه می‌نمود و گوشت می‌انداخت و این را می‌پوشانید و آن را غذا می‌داد. و تا آن وقت به مردم داد که همه سیر شدند، و تنور و دیگ پرتر از اول باقی ماند، بعد پیامبر خدا ﷺ [برای همسر جابر رضی الله عنها] گفت: «بخور و اهدا کن!!» و آن زن تمام آن روز می‌خورد و هدیه می‌نمود[2]. این چنین این را ابن ابی شیبه روایت نموده، و همچنین رساتر از این، و در آخر آن گفته: به من خبر داد، که آن‌ها هشت صد تن یا گفت سیصد تن بودند. این چنین در البدایه (۴/۹۷) آمده است.

و این را بخاری از طریق دیگری از جابر به مانند آن روایت نموده، و در آن آمده: پیامبر خدا ﷺ صدا نمود و گفت: «ای اهل خندق، جابر طعامی ساخته است، بشتابید»، آن گاه پیامبر خدا ﷺ گفت: «دیگ‌تان را تا آمدن من پایین نیاورید، و خمیرتان را نان نپزید»، جابر می‌گوید من آمدم، و پیامبر خدا ﷺ هم که پیشاپیش مردم بود آمد، تا این که نزد همسرم آمدم، وی گفت: خدا به تو چنین بکند، و خدا به تو چنان بکند، گفتم: من آنچه را انجام دادم که تو گفتی، بعد برای پیامبر ﷺ خمیر را بیرون نمود، و او در آن آب دهن انداخت و دعای برکت کرد، بعد از آن به دیگ روی آورد، و در آن آب دهن انداخت و دعای برکت نمود، بعد از آن [به همسر جابر رضی الله عنها] گفت: «زن نانوایی را دعوت کن تا همراهت نان بپزد، و از دیگ‌تان همین طور با قاشق بردارید و آن را تمام نکنید»، و آن‌ها هزار تن بودند، به خدا سوگند یاد می‌کنم که همه آنها خوردند تا این که آن را گذاشته و برگشتند، و دیگ ما به همان شکلی که بود

۱- در اصل «خدمی» آمده، که «خدمت کن» معنی دهد، ممکن صورت درست آن «اخبزی»، «نان پخته کن» باشد.

۲- صحیح. بیهقی در الدلائل (۳/ ۴۱۶).

جوش می‌زد، خمیرمان هم به همان شکلی که بود نان پخته می‌شد[1]. این را مسلم (۲/۱۷۸) از جابر به مانند آن روایت نموده است.

حدیث طبرانی در غذا دادن جابر ﷺ

طبرانی از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: مادرم طعامی ساخت و گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ برو و دعوتش کن آن گاه نزد پیامبر ﷺ آمدم، و برایش آهسته [در گوشش] گفتم: مادرم چیزی ساخته است، او به اصحاب خود گفت: «برخیزید» و همراهش پنجاه مرد برخاست. آن گاه پیامبر ﷺ بر دروازده نشست و گفت: «ده ده وارد شوید»، بعد همه خوردند تا این که سیر شدند، و به مقداری که بود باقی ماند. هیثمی (۸/۳۰۸) می‌گوید: رجال وی ثقه دانسته شده‌اند.

اطعام ابوطلحه انصاری ﷺ

قصه وی ﷺ با پیامبر ﷺ در این باره

مسلم (۲/۱۷۸) از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: ابوطلحه برای ام سلیم ﷺ گفت: من صدای پیامبر خدا ﷺ را ضعیف شنیدم، و گرسنگی را از آن احساس می‌کنم، آیا نزدت چیزی هست؟ گفت: آری، و نانهای جوینی را بیرون آورد، بعد از آن چادری را که از خودش بود گرفت، و نان را بر بعضی از آن پیچید، و باز آن را زیر بغل من زیر لباسم[2] داخل نمود، و با بعضی از آن مرا پوشانید و نزد رسول خدا ﷺ فرستاد. می‌گوید: من آن را گرفته رفتم، و پیامبر خدا ﷺ را در مسجد با مردم نشسته یافتم و نزدشان ایستادم، پیامبر خدا ﷺ گفت: «تو را ابوطلحه فرستاده است؟») می‌گوید(: گفتم: آری، گفت: «آیا برای طعامی؟» گفتم: بلی، آن گاه پیامبر خدا ﷺ به کسانی که همراهش بودند گفت: «برخیزید» می‌افزاید: وی حرکت نمود، و من پیش روی‌شان روان شدم، تا این که نزد ابوطلحه آمدم، و او را خبر دادم، ابوطلحه گفت: ای ام سلیم، پیامبر خدا ﷺ با مردم آمد، و نزد ما چیزی که ایشان را طعام بدهیم نیست، [ام سلیم]گفت: خدا و پیامبرش داناترند. می‌گوید: ابوطلحه [به خاطر

۱- بخاری (۴۱۰۲) مسلم (۲۰۳۹).

۲- یعنی: زیر لباس انس ﷺ که پسر وی می‌باشد.

استقبال]حرکت کرد، و با پیامبر خدا ﷺ روبرو گردید، پیامبر خدا ﷺ با وی آمد تا این که هردوی‌شان داخل گردیدند، پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای ام سلیم آنچه نزدت هست بیاور»، آن گاه وی همان نان را آورد، و پیامبر خدا ﷺ دستور داد و آن نان ریز شد، و ام سلیم بالای آن مشک [روغنی] را که داشت فشرد، و بر آن نانخورش درست کرد، بعد از آن پیامبر خدا ﷺ در آن چیزی را که خداوند خواسته بود گفت، و باز فرمود: «به ده تن اجازه بده»، وی به آن‌ها اجازه داد و خوردند و سیر شدند و بیرون گردیدند، بعد از آن گفت: «به ده تن اجازه بده»، به آنها اجازه داده شد و خوردند تا این که سیر شدند و بیرون رفت، باز گفت: «به ده نفر اجازه بده»، تا این که همه قوم خوردند و سیر شدند، و آن‌ها هفتاد یا هشتاد مرد بودند[۱]. این را همچنین بخاری از انس به مانند آن، چنان که در البدایه (۹/۱۰۵) آمده، روایت کرده است، و همچنین امام احمد، ابویعلی و بغوی آن را روایت نموده‌اند، چنان که طرق احادیث ایشان و الفاظ آن‌ها در البدایه بسط داده شده است. و این را همچنین طبرانی چنان که در المجمع (۸/۳۰۶) آمده، روایت نموده، و صاحب المجمع گفته است: این را ابویعلی و طبرانی روایت نموده‌اند، و افزوده است: و آن‌ها در حدود صد تن بودند. و رجال آن‌ها رجال صحیح‌اند.

اطعام اشعث بن قیس الکندی ؓ

قصه ولیمه وی ؓ

طبرانی از قیس بن ابی حازم ؓ روایت نموده، که گفت: هنگامی که اشعث به عنوان اسیر نزد ابوبکر ؓ آورده شد، ابوبکر بند وی را گشود، و خواهرش را به عقد نکاح وی درآورد، بعد او شمشیر خود را از نیام کشیده داخل بازار شترها گردید، و شتر نر وماده‌ای را که می‌دید پاشنه‌اش را قطع می‌نمود، آن گاه مردم ندا در دادند که: اشعث کافر شده است! هنگامی که فارغ شد، شمشیر خود را انداخت و گفت: من - به خدا سوگند - کافر نشده‌ام، این مرد خواهرش را به نکاح من داده است، اگر در شهرمان می‌بودیم، ولیمه‌ای غیر از این می‌داشتیم، ای اهل مدینه (ذبح کنید) و بخورید، وای صاحبان شترها بیایید و بدل آن را بگیرید. این چنین در الاصابه (۱/۵۱)،

۱- بخاری (۵۳۸) و مسلم (۲۰۴۰).

و در المجمع (۹/۴۱۵) آمده است. هیثمی می‌گوید: رجال آن غیر عبدالمؤمن بن علی که ثقه است، رجال صحیح‌اند.

اطعام ابو برزه ﷺ

ابن سعد (۴/۳۵) از حسن بن حکیم و او از مادرش روایت نموده که: ابوبرزه یک کاسه بزرگ نان‌تر شده را از طرف چاشت و کاسه بزرگی را شبانگاه برای بیوه‌ها و ایتام و مساکین مهیا می‌گردایند.

مهمانی تازه واردان به مدینه طیبه

حدیث طلحه بن عمرو ﷺ در این باره

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۷۴) از طلحه بن عمرو ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که مردی نزدی پیامبر ﷺ می‌آمد، اگر آشنایی در مدینه می‌داشت نزد وی پایین می‌شد، و اگر آشنایی نمی‌داشت با اهل صفّه ﷺ همراه می‌شد. می‌گوید: و من از جمله کسانی بودم که در صفّه پایین آمده بودند، و با مردی برخوردم، که هر روز از طرف پیامبر خدا ﷺ یک مد خرما برای دو نفر ما حواله می‌نمود. روزی پیامبر ﷺ سلام گردانید، و مردی از ما صدایش نمود: ای رسول خدا، خرما شکم‌های ما را سوزانید، و کتان‌ها بر تن ما پاره شد[۱]، می‌گوید: آن گاه پیامبر به طرف منبر خود میل نمود. و بر آن بالا رفت و بعد از حمد و ثنای خداوند، آنچه را از قوم خود دیده بود متذکر شد و گفت: «من و همراهم[۲] ده شب و اندی درنگ نمودیم، و طعامی جز بریر نداشتیم.

حدیث فضاله لیثی ﷺ در این باره.

حدیث سلمه بن اکوع ﷺ در این باره.

حدیث محمّد بن سیرین ﷺ در این باره.

دعوت وی ﷺ از اهل صفّه.

حدیث ابوذر ﷺ در ضیافت اهل صفّه.

۱- در حدیث «خنف» استعمال شده، و آن چادرهایی شبیه چادرهای یمانی است، و جامه‌ای ستبر از کتان را نیز معنی می‌دهد.

۲- هدف از «همراهم» در اینجا ابوبکر ﷺ است. م.

حدیث ابن قیس در این باره.

مهمانی کسانی که می‌خواهند مسلمان شوند.

مهمانی اهل صفّه در رمضان

بیهقی از واثله بن اسقع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رمضان فرارسید، و ما، در میان اهل صفّه بودیم و روزه گرفتیم، وقتی افطار می‌نمودیم، نزد هر یک ما مردی از اهل بیعت[۱] می‌آمد، و او را می‌برد و نان شب را به او می‌داد، باری شبی برای مان پیش آمد که هیچ کسی طرف مان نیامد، و همانطور صبح نمودیم، باز شب بعدی بالای مان آمد، و هیچ کس نزدمان نیامد، آن گاه به طرف پیامبر خدا ﷺ رفتیم، و او را از چگونگی امر خود آگاهانیدم، وی کسی را نزد هر یک از خانم‌هایش فرستاد و می‌پرسیدش که آیا نزد وی چیزی هست؟ آن گاه هر یکی از آنان [کسی را]می‌فرستاد سوگند یاد می‌کرد که در خانه‌اش چیزی که آن را صاحب جگری بخورد، وجود ندارد، در این موقع پیامبر خدا ﷺ برای آن‌ها گفت: «جمع شوید» و آنان جمع شدند، پیامبر ﷺ گفت: «بار خدایا، من از تو از فضلت و رحمتت می‌خواهم، چون رحمت در دست توست، و هیچ کسی غیر از تو مالک آن نیست»، هنوز اندکی نگذشته بود که کسی اجازه خواست و گوسفند بریان شده و قرص‌های نانی آورده شد، پیامبر خدا ﷺ دستور داد، و آن در پیش روی ما گذاشته شد، بعد خوردیم تا این که سیر شدیم. آن گاه پیامبر خدا ﷺ برای ما گفت: «ما از خدا، فضل و رحمت وی را خواستیم، این فضل او است، و رحمت خویش را برای مان نزد خود ذخیره نموده است»[۲]. این چنین در البدایه (۶/۱۲۰) آمده است.

حدیث عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در این باره

بخاری از عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما روایت نموده که: اصحاب صفّه مردمان فقیری بودند، و پیامبر ﷺ باری گفت: «کسی که نزدش غذای دو تن باشد، باید سومی را هم ببرد، و کسی که نزدش نان چهارتن باشد، باید پنجمی را ببرد» - یا ششم را یا چنان که گفت -، ابوبکر رضی الله عنه سه تن را با خود آورد، و پیامبر ﷺ ده تن را

۱- شاید مراد از اهل بیعت، اهل بیعت عقبه، یا اهل بیعت رضوان باشد. م.

۲- حسن. بیهقی در الدلائل (۶/ ۱۲۹).

برد، و ابوبکر در خانه‌اش سه تن بود، می‌گوید[۱]: من، پدر و مادرم بودیم - و نمی‌دانم[۲] که آیا گفت: همسرم - و خادمی که در میان خانه ما و خانه ابوبکر بود، ابوبکر نزد پیامبر خدا ﷺ نان خود را خورد، و بعد از آن درنگ نمود تا این که نماز خفتن را خواند، بعد از آن بازگشت و توقّف کرد تا این که پیامبر خدا ﷺ نان شب را صرف نمود[۳]، و بعد از سپری شدن بخشی از شب که خدا خواسته بود آمد، خانمش به او گفت: چه چیز تو را از مهمان‌هایت - یا مهمانت - بازداشت؟ گفت: آیا نان شب را به آنها ندادی؟ گفت: آنها تا آمدن تو ابا ورزیدند، طعام را برای‌شان عرضه داشتند، ولی نخوردند، آن گاه من رفتم و پنهان شدم، ابوبکر گفت: ای جاهل، و به گوش بریده شدن دعا نمود و ناسزا گفت، گفت: بخورید، خودش گفت: از این طعام ابداً نمی‌خورم،) می‌گوید: سوگند به خدا (وقتی لقمه‌ای را می‌گرفتیم از پایین آن اضافه‌تر از آن زیاد می‌شد، تا این که همه سیر شدند، و طعام از آنچه که پیشتر بود زیادتر گردید. آن گاه ابوبکر دید که [عین] چیز و یا زیادتر است! بعد به همسر خود گفت: ای خواهر بنی فراس، پاسخ داد: نه - و روشنی چشمم - این از اول سه برابر زیادتر است. و ابوبکر ﷺ از آن خورد و گفت: آن شیطان بود[۴]، -یعنی سوگندش- و باز لقمه‌ای از آن خورد، و سپس آن را نزد پیامبر ﷺ برد، و آن [کاسه] صبح نزد وی بود، و در میان ما و قومی عهدی بود، وقت آن گذشت، آن گاه دوازده تن تنومند و بزرگ برای ما تعیین نمود که با هر کدام‌شان مردمی بود، خدا می‌داند که با هر مرد چندتن دیگر بود، جز این که پیامبر ﷺ عده‌ای را با ایشان فرستاده بود، می‌گوید: و همه از آن خوردند - یا چنان که گفت -. غیر ایشان[۵] می‌گویند: «فتفرقنا»[۶] [در بدل کلمه فعرفنا»]. این را در بخش‌های دیگری از صحیح خود نیز روایت نموده است، و مسلم هم آن را روایت کرده. این چنین در البدایه (۶/۱۱۲) آمده است.

۱- یعنی عبدالرحمن.

۲- این قول ابوعثمان راوی است که از عبدالرحمن روایت می‌کند.

۳- در مسلم آمده: و درنگ نمود تا این که پیامبر خدا ﷺ خواب رفت.

۴- این چنین در اصل آمده و در بخاری چنین آمده: آن از طرف شیطان بود.

۵- غیر این راویان.

۶- بخاری (۶۱۴۱) مسلم (۲۰۵۷).

قصه قیس بن سعد رضی الله عنهما در این باره

دار قطنی در کتاب الاسخیاء از یحیی بن عبدالعزیز روایت نموده، که گفت: سعد بن عباده رضی الله عنه سالی خودش به جهاد می‌رفت، و سال دیگر فرزندش قیس بن سعد رضی الله عنهما، سعد با مردم به غزا رفت، و برای پیامبر خدا ﷺ مسلمانان زیادی مهمان آمدند، این خبر به سعد در حالی رسید که در آن ارتش بود، وی گفت: اگر قیس پسر من باشد، می‌گوید: ای نسطاس[1] کلیدها را بیاور، که ضرورت پیامبر ﷺ را برایش برآورده کنم، نسطاس می‌گوید: از پدرت برایم خط بیاور، آن گاه وی بینی‌اش را می‌کوبد، کلیدها را می‌گیرد و برای پیامبر خدا ﷺ ضرورتش را برآورده می‌کند، و قضیه همین طور شده بود و قیس برای پیامبر خدا ﷺ صد وسق[2] برده بود. این چنین در الاصابه (۳/۵۵۳) آمده است.

ضیافت اعراب در سال قحطی

طبرانی از میمونه بنت حارث رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: سالی مردم دچار قحطی شدند، بادیه نشینان به مدینه می‌آمدند، و پیامبر ﷺ مردی را دستور می‌داد، و او از دست مردی گرفته مهمانش می‌نمود و نان شب را برایش می‌داد، یک شب اعرابیی آمد، و نزد پیامبر خدا ﷺ اندکی طعام و شیر بود، آن اعرابی همه آن را خورد، و برای پیامبر ﷺ چیزی باقی نگذاشت، پیامبر ﷺ آن شخص را یک شب - یا دو شب - با خود آورد، و او همه چیز رامی خورد، آن گاه به پیامبر خدا ﷺ گفتم: بار خدایا، این اعرابی را برکت مده، طعام پیامبر خدا ﷺ را می‌خورد و او را می‌گذارد. باز شب دیگری او را آورد، وی این بار جز مقدار کمی از طعام دیگر نخورد، به رسول خدا ﷺ گفتم: همان است - این بار او را در حالی آورده بود که اسلام آورده بود - پیامبر ﷺ گفت: «کافر در هفت روده می‌خورد، و مؤمن در یک روده می‌خورد»[3]. هیثمی (۵/۳۳) می‌گوید: طبرانی آن را به طور کامل روایت نموده، و احمد آخر آن را روایت کرده است، و رجال طبرانی رجال صحیح‌اند.

۱- او خادم وی بود.

۲- یک وسق معادل شصت صاع است چنان که گذشت.

۳- صحیح. طبرانی (۲۳/ ۴۳۲، ۴۳۳) تمام داستان را آورده است.

عملکرد امیرالمؤمنین عمر ﷺ در عام الرماده در ضیافت بادیه نشینان

ابن سعد (۳/۲۲۸) از اسلم روایت نموده، که گفت: در عام الرماده[۱] عرب‌ها از هر ناحیه جمع شدند و به مدینه آمدند. و عمربن الخطاب ﷺ مردانی را که شامل یزید ابن اخت النمر، مسوربن مخرمه، عبدالرحمن بن عبدالقاری و عبداللّه بن عتبه بن مسعود، ﷺ بودند، مأمور رسیدگی به آن‌ها ساخته بود، که طعام و نانخورش‌شان را برای‌شان تقسیم می‌نمودند، و هنگامی که بیگاه می‌نمودند، همه نزد عمر ﷺ جمع می‌شدند، و همه کارهایی را که عهده‌دار شده بودند به وی خبر می‌دادند، و هر یک از آن‌ها بر ناحیه‌ای از مدینه موظّف بود، و اعراب از رأس الثنیه گرفته الی راتج، بنی حارثه، بنی عبدالاشهل، بقیع و بنی قریظه فرود آمده بودند، و گروهی از آن‌ها در ناحیه بنی سلمه بودند، و مدینه را احاطه نموده بودند. از عمر ﷺ شنیدم که شبی می‌گفت: - البته در حالی که مردم نان شب را نزد وی صرف نموده بودند - کسانی را که نزد ما نان شب را خورده‌اند، بشمارید و آن‌ها را در شب آینده شمردند، و تعدادشان را هفت هزار مرد یافتند. گفت: عیال‌هایی را که نمی‌یایند، و مریضان و اطفال را شمار کنید، آن‌ها را حساب نمودند، و همه‌شان را چهل هزار تن یافتند!!.

بعد از آن شب‌هایی درنگ نمودیم و مردم افزون شدند، آن گاه وی هدایت داد و آنان شمرده شدند، و تعداد کسانی را که نزد وی نان شب را خورده بوند ده هزار تن و بقیه را پنجاه هزار تن یافتند. و هنوز حرکت نکرده بودند که خداوند باران را عنایت فرمود، هنگامی که باران بارید، عمر ﷺ را دیدم که همان اشخاص را در همان نواحی مربوط‌شان موظّف ساخت، که آنان را به بادیه بیرون نمایند، و برای‌شان توشه و سواری تا بادیه‌شان فراهم بیاورند، من عمر ﷺ را دیدم که خودش آن‌ها را بیرون می‌نمود، اسلم می‌گوید: در میان ایشان مرگ و میر هم واقع شده بود که گمان می‌کنم دو سوم ایشان مردند و یک سوم دیگرشان باقی ماندند و دیگ‌های عمر ﷺ چنان بود که از سحرگاهان کارگران به‌سوی آنها بر می‌خاستند، و تا صبح کرکور[۲] می‌ساختند، بعد از آن

۱- الرماده: هلاک را افاده می‌کند، و این یک قحط سالی بود که در زمان عمر ﷺ اتفاق افتاد، و او از آن‌ها به عنوان تخفیف صدقه را نیز نگرفت، و گفته شده: به این دلیل نامیده شده که، آن‌ها بر اثر سختی و مشکلات رنگ‌هایشان چون خاکستر گردیده بود.

۲- شاید هدف دانه کوفته شده باشد.

مریضان آنها را، طعام می‌دادند، و غذا آماده می‌نمودند، عمر ﷺ هدایت می‌داد و روغن زیتون در دیگ‌های بزرگ بالای آتش پخته می‌شد، [و همانطور گذاشته می‌شد] تا گرمی و حرارتش برود، بعد از آن نان ریزه می‌شد و توسط همان روغن نانخورش داده می‌شد. عرب‌ها از روغن زیتون دچار تب می‌گردیدند[۱]، و عمر درزمان عام الرمادة چیزی را به جز همان چیزی که با مردم در وقت نان شب می‌خورد، نمی‌چشید، نه درخانه هیچ یک از پسران خود، و نه هم در خانه هیچ یک از خانم‌هایش، تا این که خداوند مردم را چون زندگی اول‌شان زنده گردانید.

حدیث فراس دیلمی در این باره

ابن سعد از فراس دیلمی روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ هر روز بیست شتر را بر خوان خود از شترهایی که عمروبن العاص از مصر برایش فرستاده بود، ذبح می‌نمود. این چنین در المنتخب الکنز (۴/۳۸۷) آمده است.

قصه امیرالمؤمنین عمر ﷺ با اهل بیت گرسنه

دینوری، ابن شاذان و ابن عساکر از اسلم روایت نموده‌اند که: عمربن الخطاب ﷺ شبی گشت زد، ناگهان با زنی که در داخل منزل خود قرار داشت و اطفال در اطرافش گریه می‌نمودند برخورد. آن گاه متوجّه دیگی بالای آتش گردید که از آب پرش نموده بود، عمر ﷺ به دروازه نزدیک شده گفت: ای کنیز خدا، گریه این اطفال از چیست؟ پاسخ داد: گریه‌شان از گرسنگی است، عمر افزود: این دیگ بالای آتش چیست؟ پاسخ داد: [در این دیگ] آب پر نموده‌ام، و ایشان را بدان مشغول می‌سازم تا خواب کنند، و برای‌شان وانمود می‌سازم که در آن چیزی هست. عمر ﷺ گریه نمود، بعد از آن به دار صدقه آمد و جوالی را گرفت و در آن چیزی از آرد، چربی، روغن، خرما، لباس و درهم گذاشت، و جوال را پر نمود و گفت: ای اسلم این را بر پشت من بگذار، گفتم: ای امیرالمؤمنین من این را از طرف تو بر پشت می‌گیرم، به من گفت: ای اسلم مادر برایت نباشد! من آن را پشت می‌کنم، چون من در آخرت مسؤول ایشان هستم، و آن را به دوش کشید و به منزل آن زن آورد، و دیگ را گرفت و در آن آرد و چیزی از چربی و خرما انداخت، و آن را به دست خود حرکت می‌داد و زیر دیگ فوت می‌نمود، و من دود

۱- این به این علت بود که آنها به روغن نباتی عادت نداشتند و روغن حیوانی می‌خوردند. م.

را دیدم که از میان ریشش بیرون می‌آید، تا این که برای‌شان پخت، و به دست خود برای آنها بیرون آورد، و به آنها داد تا این که سیر شدند. بعد از آن بیرون رفت و روبروی آنها بر زمین چون درنده نشست، و من ترسیدم که با او صحبت کنم، و همین طور بود تا این که اطفال بازی نمودند و خندیدند. آن گاه برخاست و گفت: ای اسلم می‌دانی که چرا در مقابل ایشان نشستم؟ گفتم: نه، گفت: آن‌ها را دیدم که گریه می‌نمودند، بنابراین ناپسند دیدم که بروم، و آنها را تا این که ندیده‌ام، خنده می‌کنند، بگذارم، هنگامی که خندیدند روانم راضی و خوشحال گردید. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۵) آمده است. و درالبدایه (۷/۱۳۶) از اسلم روایت نموده که گفت: شبی با عمر به طرف حره واقم[۱] بیرون رفتم، تا این که به صرار[۲] رسیدیم و درآنجا به آتشی برخوردیم، گفت: ای اسلم، آنجا سوارانی هستند که شب بالای آمده، بیا به آنجا برویم، نزدشان آمدیم و ناگاه در آنجا زنی را دیدیم که اطفالش همراهش بود... و این را به معنای آن متذکر شده. و طبری (۵/۲۰) به معنای آن با زیاداتی روایت نموده است.

تقسیم طعام

حدیث انس ﷺ در این باره

احمد از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: اکیدر به پیامبر ﷺ یک کوزه عسل[۳] هدیه نمود. هنگامی که از نماز برگشت از نزد مردم عبور نمود، و برای هر مرد از آن‌ها یک قطعه می‌داد، برای جابر نیز یک قطعه داد، باز به طرف وی برگشت و برایش یک قطعه دیگر داد، جابر گفت: تو یک مرتبه برایم اعطا نمودی، پیامبر ﷺ پاسخ داد: «این برای دختران عبدالله ست»[۴] –[۵]. این چنین در جمع الفوائد (۱/۲۹۷) آمده است. و هیثمی (۵/۴۴) می‌گوید: در این علی بن زید آمده، در وی ضعف می‌باشد، ولی با این همه حدیثش حسن است.

۱- واقم دژی از دژهای مدینه است، که حره هم بدان منسوب می‌شود.

۲- جاییست در سه میلی مدینه بر راه عراق

۳- درحدیث «من» ذکر شده، و آن چیزی شرینی است که بدون کدام عملی از هوا، پایین می‌شود، به نقل از «نهایه».

۴- آن‌ها خواهران جابراند.

۵- ضعیف. احمد (۳/ ۱۲۲) در سند آن علی بن زید بن جدعان است که ضعیف است.

حدیث حسن ﷺ در این باره

ابن جریر از حسن ﷺ روایت نموده، که گفت: اکیدر دومةالجندل کوزه‌ای را برای پیامبر خدا ﷺ اهدا نمود، و در آن عسلی بود که دیده اید، و پیامبر ﷺ و اهل بیتش در آن روز به خدا سوگند به آن نیازمند بودند. هنگامی که نماز را خواند کسی را هدایت داد، تا آن را بر یارانش دور بدهد، و هر کس دست خود را بدان داخل می‌نمود، و چیزی را بیرون می‌کشید و می‌خورد، وقتی نزد خالدبن ولید ﷺ آمد، وی دست خود را داخل نموده گفت: ای پیامبر خدا مردم یک مرتبه گرفتند و من دو بار گرفتم، پیامبر ﷺ گفت: «بخور، به اهلت نیز بده». این چنین در الکنز (۴/۴۷) آمده است.

پیامبر ﷺ و تقسیم نمودن خرما در میان یارانش

و بخاری از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ روزی در میان اصحاب خود خرما تقسیم نمود، و برای هر انسان هفت خرما داد، برای من هم هفت خرما داد، که یکی از آنها ردی و پوچ بود، و آن خرما برایم از بقیه بسیار مرغوب‌تر بود، چون در کیسه‌ام بسیار دوام آورد[۱]. و نزد مسلم (۲/۱۸) از انس ﷺ روایت است که گفت: برای پیامبر خدا ﷺ خرما آورده شد، وی در حالی که بر سر دو پا نشسته بود آن را تقسیم نمی‌نمود، و از آن به سرعت می‌خورد[۲].

نامه عمر برای عمرو بن العاص ﷺ در عام الرماده و جواب او به عمر

ابن عبدالحکم از لیث بن سعد ﷺ روایت نموده که: در مدینه قحط و سختی شدیدی در خلافت عمربن الخطاب ﷺ در سال رماده دامنگیر مردم شد، آن گاه او نامه‌ای به عمروبن العاص که در مصر بود نوشت[۳]:

«من عبدالله عمر امیرالـمؤمنین الی العاصي بن العاصي، سلام، اما بعد: فلعمری - یا عمرو - ما تبالي اذا شبعت انت ومن معك ان اهلك (انا) ومن معي، فیاغوثاه، ثم یاغوثاه!».

۱- بخاری (۵۴۱۱).

۲- مسلم (۲۰۴۴).

۳- این را ابن اثیر در الکامل انتخاب نموده است، ولی در نزد جمهور، چنان که ابن کثیر در البدایه و النهایة (۷/۹۷) متذکر شده، مصر در سال بیستم فتح شده است.

«از بنده خدا عمر امیرالمؤمنین برای عاصی بن عاصی، سلام، اما بعد: سوگند به جانم – ای عمرو – وقتی که تو و آنهایی که همراهت هستند، سیر شوید، پروای این را نداری که (من) و آنهایی که همراهم هستند، هلاک شویم. به فریادرس، و باز به فریاد رس». و این قولش را تکرار می‌نمود.

بعد عمروبن العاص برایش نوشت:

«لعبدالله عمر امیرالـمؤمنين من عمروبن العاص اما بعد: فيا لبيك، ثم يالبيك، وقد بعثت اليك بعيراولـها عندك وآخرها عندي. والسلام عليك ورحـمةالله وبركاته».

«به بنده خدا عمر امیرالمؤمنین از طرف عمروبن العاص، اما بعد: لبیک و باز هم لبیک، من برایت قافله‌ای فرستادم که اول آن نزد تو، و آخرش نزد من است. و سلامتی بادا بر تو، و رحمت خدا و برکت‌های او».

عمر و تقسیم نمودن طعام ارسالی عمرو میان ساکنان مدینه منوّره

عمرو قافله بزرگی را فرستاد، که اول آن را در مدینه و آخرش در مصر بود، و یکی در دنبال دیگری قرار داشت، هنگامی که به عمر ﷺ رسید، با استفاده از آن برای مردم گشایش آورد، و برای اهل خانه در مدینه و اطراف آن شتری را با آنچه از طعام که بارش بود، داد، و عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام و سعدبن ابی وقاص ﷺ را فرستاد که آن را برای مردم تقسیم نمایند، و آنان به اهل هر خانه یک شتر را با آنچه از طعام بر آن قرار داشت تحویل دادند، تا طعام را بخورند و شتر را ذبح کنند، و گوشت آن را بخورند و چربی‌اش را نانخورش سازند، و پوستش را کفش درست کنند، و از لباسی که درآن طعام بود، طبق خواست خود به عنوان لحاف یا غیر آن استفاده کنند، و خداوند توسط آن برای مردم گشایش و فراخی آورد – و حدیث را به طول آن در حفر خلیج از نیل تا قلزم برای حمل طعام به مدینه و مکه متذکر شده است. این چنین در المنتخب (۴/۳۹۸) آمده است.

و آن را همچنین ابن خزیمه و حاکم و بیهقی از اسلم روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب در عام الرماده برای عمروبن العاص نوشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: هنگامی که اول قافله رسید، زبیر را فراخواند و گفت: با اول این قافله بیرون رو، و بدان طرف نجد برو، و اهل هر خانه را که توانستی به‌سوی من بفرستی، و کسی را که نتوانستی بفرستی، برای اهل هر خانه‌ای یک شتر را با آنچه که بر آن بار

است امر بده، و هدایت‌شان بده تا دو لباس بر تن کنند، و شتر را ذبح نمایند، و چربی آن را آب نمایند، و گوشتش را خشک کنند و پوستش را کفش سازند، و بعد از آن مقداری از گوشت، و مقداری از روغن و مشتی از آرد را بگیرند و پخته نمایند و بخورند، تا این که خداوند برای‌شان رزقی بیاورد، ولی زبیر از بیرون شدن ابا ورزید، عمر گفت: به خدا سوگند، مثل این را تا این که از دنیا بیرون شوی نمی‌یابی[1]. بعد از آن کس دیگری را - گمان می‌کنم طلحه ﷺ را - فراخواند او نیز ابا ورزید، بعد از آن ابوعبیده بن جراح ﷺ را فراخواند و او در این مسیر بیرون رفت... و حدیث را در دادن هزار دینار از طرف عمر برای ابوعبیده و رد آن و باز قبول نمودنش بنا به گفته عمر برایش، متذکر شده است. این چنین در المنتخب (۴/۳۹۶) آمده، و [در ما بعد] خواهد آمد. و تقسیم نمودن طعام توسط پیامبر ﷺ در میان انصار و بنی ظفر در عزت و اکرام انصار و خدمت ایشان گذشت.

پوشانیدن لباس و تقسیم نمودن آن

قصه دادن دو جامه راهدار برای اسیر توسط پیامبر ﷺ

ابونعیم از حبان[2] بن جزء سلمی و او از پدرش ﷺ روایت نموده که: وی همان اسیر را نزد پیامبر ﷺ آورد[3]، و پیامبر ﷺ به جزء دو لباس داد، جزء نزد وی اسلام آورد و پیامبر ﷺ گفت: «نزد عائشه برو، او از لباس‌هایی که نزدش هست دو لباس به تو می‌دهد»، آن گاه وی نزد عائشه ﷺ رفت و گفت: خدا - شادابت گرداند - دو دست لباس از این لباس‌ها که نزدت هست برایم انتخاب کن، چون پیامبر خدا ﷺ دو جامه آنها را به من داده است، عائشه مسواک درازی را که از درخت اراک بود رسا نمود و گفت: این را بگیر. و این را بگیر و زنان عرب دیده نمی‌شدند. این چنین در المنتخب (۵/۱۵۳) آمده است.

قصه عمر ﷺ با دو نواسه پیامبر خدا ﷺ در این باره

۱- یعنی مثل این عمل را در کثرت ثواب تا این که از دنیا خارج شوی نمی‌یابی.

۲- در الاصابه نام وی جبار است نه حبان.

۳- آن شخصی اسیری است که از اصحاب پیامبر ﷺ نزد وی بود، و آن‌ها او را در وقت مشرک بودن خود اسیر گرفته بودند، و بعد اسلام آوردند. به نقل از الاصابه.

ابن سعد از جعفر بن محمّد و او از پدرش روایت نموده، که گفت: لباس‌هایی از یمن برای عمر ﷺ آمد، و او آن‌ها را بر مردم توزیع نمود، و آنها لباس‌ها را پوشیده بیرون رفتند، و عمر در میان قبر و منبر نشسته بود، و مردم نزدش آمده بر وی سلام می‌دادند و برایش دعا می‌کردند، حسن و حسین ﷺ از خانه مادرشان فاطمه ﷺ بیرون رفتند و ازمیان مردم می‌گذشتند، و از آن لباس‌ها چیزی بر تن نداشتند، عمر ﷺ رویش ترش شد و پیشانی‌اش گره خوردو گفت: به خدا سوگند، این لباس‌هایی که به شما پوشانیده‌ام مرا خشنود نساخت، گفتند: ای امیرالمؤمنین، رعیت خود را لباس دادی و کار خوبی نمودی، گفت: به خاطر این دو بچه که از میان مردم می‌گذرند ولی از آن چیزی بر تن ندارند، لباس‌ها از آن دو بزرگ بودند، و آن دو از لباس‌ها کوچک، بعد از آن به یمن[1] نامه نوشت: دو لباس به حسن و حسین بفرست، و در این کار عجله نما. بنابراین او برایش دو لباس را فرستاد، و عمر آن دو را پوشانید. این چنین در کنزالعمال (۷/۱۰۶) آمده است. و قصه اسیدبن حضیر و محمّدبن مسلمه با عمر ﷺ در تقسیم نمودن لباس در میان مردم توسط وی در عزت و اکرام انصار، و دادن پارچه خوب برای ام عماره ﷺ توسط وی به خاطر این که در روز احد می‌جنگید، در قتال زنان گذشت.

عملکرد امیرالمؤمنین عمر ﷺ در این باره

و زبیر بن بکار از محمّد بن سلام روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ کسی را نزد شفاء بنت عبداللّه العدوی ﷺ فرستاد، که صبحگاهان نزدم بیا. می‌گوید: صبحگاهان نزدش رفتم، و عاتکه بنت اسیدبن ابی العیص ﷺ را بر دروازه‌اش یافتم، آن گاه هر دو وارد شدیم، و ساعتی صحبت نمودیم، وی پارچه‌ای را خواست و آن را به وی داد و پارچه پایین‌تری از آن را خواست و به من داد، وی گوید: گفتم: ای عمر من قبل از وی اسلام آورده‌ام، من دختر عمویت هستم، نه او، کسی را دنبال من فرستادی، و او از دل خود نزدت آمده است، عمر گفت: من آن را برای تو برداشته بودم، ولی هنگامی که با هم یکجای شدید، به یاد آوردم که وی از تو به پیامبر خدا ﷺ نزدیک‌تر است. این چنین در الاصابه (۴/۳۵۶) آمده است.

عملکرد امیرالمؤمنین علی ﷺ در این باره

۱- ممکن درست چنین باشد: بعد از آن برای حاکم خود بر یمن نوشت.

و ابن عساکر و ابوموسای مدینی در کتاب استدعاء اللباس از اصبغ بن نباته روایت نموده، که گفت: مردی نزد علی ﷺ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، من به تو نیازی دارم که آن را قبل از اینکه به تو بلند کنم، به خداوند بلندش نمودم، اگر تو آن را برآورده ساختی، خدا را ستایش می‌نمایم، و از تو تشکر می‌کنم، و اگر برآورده نساختی ستایش خدا را به‌جای می‌آورم، و تو را معذور می‌دارم، علی گفت: بر زمین بنویس، چون من ناپسند می‌دانم که ذلّت سئوال را در رویت ببینم، نوشت: من محتاج هستم، علی ﷺ گفت: لباسی[1] برایم بیاورید، و آن را آوردند، آن گاه آن مرد لباس را گرفت و پوشید، و بعد از آن شروع نموده می‌گفت:

کسوتني حلة تبلي محاسنها   فسوف اكسوك من حس الثناء حللا
ان نلت حسن ثنائی نلت مكرمة   ولست تبغی بما قدقلته بدلا
ان الثناء ليحيى ذكر صاحبه   كالغيث يحيى نداه السهل والجبلا
لا تزهد الدهر في خير توفقة   فكل عبد سيجزي بالذي عملا

ترجمه: «به من لباسی دادی، که خوبی‌های آن آشکار می‌شود، و من [در بدل] از ثنای خوب لباس‌ها برایت می‌پوشانم، اگر ثنای من را حاصل نمودی عزّت را به دست آوردی، و [می دانم که] تو به این گفته‌های من عوض یا بدلی [در مقابل تقدیم نموده خویش] نمی‌خواهی، ثنا و ستایش همیشه یاد صاحب خود را زنده می‌کند، مانند باران که نم آن کوه و دشت را زنده می‌سازد، اگر خیری از دستت می‌اید آن را در دنیا دریغ مکن، چون برای هر کس طبق همان عملش پاداش داده می‌شود».

آن گاه علی گفت: برایم دینار بیاورید! و صد دینار آورده شد، و آن را به وی داد، اصبغ می‌گوید: گفتم: ای امیرالمؤمنین لباس و صد دینار؟! گفت: آری، از پیامبر خدا ﷺ

۱- در نص «حله» استعمال شده، و آن جامه و ازار ورداء را با هم معنی می‌دهد. م.

شنیدم که می‌گفت: «مردم را در جایگاهایشان قرار دهید»[1]، و این منزلت این مرد نزد من است[2]. این چنین در الکنز (۳/۳۲۴) امده است.

پاداش پوشانیدن لباس برای یك مسلمان

و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که: سائلی نزد وی آمد، و ابن عباس به او گفت: آیا گواهی می‌دهی که معبودی جزاللّٰه نیست، و محمّد رسول خداست؟ گفت: آری، افزود: و رمضان را روزه می‌گیری؟ گفت: آری، ابن عباس گفت: سئوال نمودی، و برای سائل حقی است، و این بر ما حق است تا تو را پیوند دهیم[3]، آن گاه به او لباسی داد، و بعد از آن گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت: «هر مسلمانی که برای مسلمانی لباس بپوشاند تا آن وقت در حفظ خدا می‌باشد که پاره‌ای از آن بر تن او باشد»[4]. این چنین در جمع الفوائد (۱/۱۴۷) آمده است.

اطعام مجاهدین

عملکرد قیس بن سعد رضی الله عنه در این باره، و قول پیامبر صلی الله علیه وسلم در این مورد

ابوبکر در الغیلانیات و ابن عساکر از جابربن عبداللّٰه رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه وسلم سریه‌ای را فرستاد و در رأس آنها قیس بن سعدبن عباده رضی الله عنهما بود، آنان دچار سختی شدند، و قیس برای‌شان نه سواری را ذبح نمود. هنگامی که آمدند، این موضوع را برای پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم متذکر شدند، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «سخاوت عادت و خوی این خاندان است». و نزد ابن ابی الدنیا و ابن عساکر از رافع بن خدیج رضی الله عنه روایت است که گفت: ابوعبیده که عمربن الخطاب رضی الله عنهما همراهش بود روی آورد و به قیس به سعد گفت: تو را سوگند می‌دهم که ذبح نکن. هنگامی که ذبح نمود و [خبر]

۱- ضعیف. ترمذی (۲۴۸۴) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

۲- ضعیف. ابن عساکر (۱۲/ ۲۰۰/ ۱) در سند آن اصبغ بن نباتة است که متروک و متهم به دروغ است و سلامة الکندی هم مجهول است. در ضمن از قصه علایم ساختگی بودن نمایان است. نگا: الضعیفة (۱۸۹۴) و ضعیف الجامع (۱۳۴۴).

۳- در حدیث «نصلک» آمده و شاید معنایش این باشد که: بالای ما حق است تا با تو صله رحمی و شفقت کنیم.

۴- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۱۷۱۱) و در آن جهالت است.

به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: «وی در خاندان سخاوتمندی است»، البته این در غزوه خبط[۱] رخ داده بود. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۶۰) آمده است.

خارج شدن ماهی بزرگی در ساحل بحر برای مجاهدین

نزد طبرانی از جابر روایت است که گفت: قیس بن سعد بن عباده در زمان پیامبر ﷺ امیر ما تعیین شد، و گرسنگی شدیدی برای مان پیش آمد، آن گاه وی نه شتر را برای ما ذبح نمود، و بعد به ساحل دریا رسیدیم، ناگاه با بزرگترین ماهی برخوردیم، و سه روز بر آن اقامت نمودیم، و از آن آنچه از چربی خواستیم در مشک‌های آبخوری و جوال‌ها حمل کردیم و حرکت نمودیم، تا این که نزد پیامبر خدا ﷺ آمدیم، و آن را به او خبر دادیم، گفتند: اگر می‌دانستیم که آن را قبل از متغیر شدن بویش درک می‌کنیم، دوست داشتیم که نزد ما از آن می‌بود[۲]. هیثمی (۵/۳۷) می‌گوید: در این عبداللّٰه بن صالح کاتب لیث آمده، عبدالملک بن شعیب بن اللیث می‌گوید: وی ثقه و مأمون است، ولی احمد و غیر وی او را ضعیف دانسته‌اند، و ابوحمزه خولانی را نمی‌شناسم، و بقیه رجال آن ثقه‌اند.

قصه آنچه میان عمر و بلال ﭭ در اطعام مجاهدین رخ داد

ابوعبید از قیس بن ابی حازم ﭬ روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر ﭬ به شام آمد، و امرای عساکر هم نزدش حاضر بودند، بلال نزدش آمد و گفت: ای عمر، ای عمر، عمر پاسخ داد: این عمر است. بلال گفت: تو در بین اینها و بین خدا هستی، و در بین تو و خدا هیچکس نیست، بنابراین کسانی را که پیش روی تواند، و کسانی را که به طرف راست تواند، و کسانی را که به طرف چپ تواند ببین، چون همین‌ها کسانی‌اند که نزدت آمده‌اند، به خدا سوگند، این‌ها جز گوشت پرنده دیگر چیزی نمی‌خورند[۳]، عمر ﭬ گفت: راست گفتی، من از این مجلس خود تا آن وقت بر نمی‌خیزم، که برای هر مردی از مسلمانان دو پیمانه گندم و به قدر مناسب آن سرکه و روغن به گردن نگیرید،

۱- خبط: زدن درخت توسط عصا، تا برگ آن برای علف شتر بریزد، و خبط با حرکت، برگ افتاده، و خبط جایی است در جهینه در فاصله پنج روزی مدینه، و سریه خبط که از سرایای پیامبر ﷺ به‌سوی قریه‌ای از جهینه می‌باشد، نام خود را از همین نقطه گرفته است، یا این که آنها گرسنه شدند، و خبط - «ورق‌های افتاده» - را خوردند.

۲

۳- کنایه از این است که این‌ها مترف‌اند.

گفتند: این را ما به خاطر تو، ای امیرالمؤمنین به گردن گرفتیم، این به گردن ما باشد، خداوند خیر را زیاد نموده و وسعت آورده است، عمر گفت: اکنون درست است[۱]. این چنین در الکنز (۲/۳۱۸) آمده است. و طبرانی این را از قیس به مانند آن روایت نموده. هیثمی (۵/۲۱۳) می‌گوید: رجال آن به جز عبداللّٰه بن احمد که ثقه و مأمون است، رجال صحیح‌اند.

انفاق پیامبر ﷺ چگونه بود

قصه بلال ﷺ در این باره با یك مشرك

بیهقی از عبداللّٰه هورینی[۲] روایت نموده، که گفت: در حلب با بلال موذن پیامبر خدا ﷺ ملاقات نمودم، و گفتم: ای بلال برایم بیان کن که انفاق پیامبر خدا ﷺ چگونه بود؟ پاسخ داد: سرپرستی همه چیزی را که داشت از ابتدایی که خداوند مبعوثش نموده بود، تا این که وفات کرد من به عهده داشتم، هنگامی که (انسان) مسلمانی نزدش می‌آمد، و او را فقیر می‌دید، به من اشاره می‌کرد، و حرکت می‌نمودم و قرض می‌کردم، و لباس و چیزی می‌خریدم، و آن را بر او می‌پوشانیدم و غذا می‌دادم، تا این که مردی از مشرکین به من برخورد و گفت: ای بلال، نزد من فراخی است، جز از من از کسی قرض مکن، و من چنان نمودم. روزی وضو نمودم، و بعد برخاستم تا برای نماز اذان بدهم، ناگهان متوجّه شدم که آن مشرک در جمعی از تجار [حاضر] است، هنگامی که من را دید گفت: ای حبشی، (می‌گوید) گفتم: بلی. آن گاه او بر من غلظت و ترشرویی نمود، و قول بزرگی - و یا غلیظی - گفت: و افزود: آیا می‌دانیم میان تو و ماه چقدر است؟ گفتم: نزدیک است، گفت: میان تو و آن فقط چهار شب باقی است، و تو را در بدل آنچه از من بر توست می‌گیرم، چون من آنچه را برایت دادم، آن را نه به خاطر عزت و کرامت تو دادم، و نه به خاطر عزت و کرامت صاحبت، بلکه آن را فقط به خاطری برایت دادم تا غلامم شوی، و بگذارمت که گوسفندان را بچرانی، چنان که قبل از این، این کار را می‌نمودی، می‌گوید: آن گاه مرا در روانم چیزی فرا گرفت، که

۱- حسن. ابوعبیده در الاموال (ص ۳۳۵) و طبرانی در الکبیر (۱/ ۳۳۷).

۲- این چنین در اصل آمده، و ممکن وی عبداللّٰه بن لحی الحمیری ابوعامر الهوزنی الحمصی باشد، در این مورد به تهذیب التهذیب (۵/۳۷۳) مراجعه شود، و در حاشیه الاموال آمده از ابوعامرالهوزنی، که وی تابعی سابقه دار و ثقه است.

نفس‌های مردم را می‌گیرد[۱]، بعد رفتم و اذان دادم، تا این که نماز عشاء را خواندم، و پیامبر خدا ﷺ به اهل و فامیل خود برگشت، و من برای ورود نزدش اجازه خواستم، و به من اجازه داد، گفتم: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت همان مشرکی را که برایت یادآوری نمودم، من از وی قرض می‌گرفتم، این چنین و آن چنان گفت، و نزد تو چیزی نیست که آن را از طرف من ادا سازد، و نه هم نزد خودم چیزی است، و او مرا رسوا می‌سازد، به من اجازه بده که (به) بعضی این قریه‌هایی که اسلام آورده‌اند بروم، تا خداوند رسولش را رزقی عنایت فرماید که آنچه را بر من است ادا نماید.

بیرون رفتم، و به منزل خود آمدم، و شمشیر، نیزه و تیر و کفشم را نزدیک سرم گذاشتم و رویم را طرف افق گردانیدم، و هرگاهی که به خواب می‌رفتم بیدار می‌شدم، و چون می‌دیدم هنوز شب است بازمی‌خوابیدم، تا این که عمود صبح اول دمید، آن گاه خواستم حرکت کنم متوجّه شدم که انسانی صدا می‌کند: ای بلال نزد پیامبر خدا ﷺ بیا، به راه افتادم، تا نزدش بیایم، و متوجّه شدم که چهار شتر با بارهای خود در آنجااند، آن گاه نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم، و اجازه خواستم، او به من گفت: «مژده بادا برایت، چون خداوند قضای دینت را برایت آورده است» و من خدا را ستودم، او افزود: «آیا بر آن چهار شتری که خوابیده‌اند عبور ننمودی؟» گفتم: بلی. گفت: «خود آن‌ها و بارهایشان برای تو باشد - دیدم که در آن‌ها لباس و طعام بود، و بزرگ فدک آن‌ها را برایش اهدا نموده بود -، آن‌ها را نزد خود قبض کن، و بعد از آن دینت را ادا کن». می‌گوید: من چنان نمودم، و بارهایشان را از آنها پایان نمودم، و بعد از آن برای‌شان علف دادم، و سپس به طرف اذان نماز صبح رفتم، تا این که پیامبر خدا ﷺ نماز را خواند، و من به طرف بقیع خارج شدم، و دو انگشت خود را در گوش‌هایم گذاشته گفتم: هر کس که از پیامبر خدا ﷺ خواهان دینی باشد باید حاضر شود، و تا آن وقت مصروف فروش و ادای قرض و عرضه نمودن بودم که دیگر بالای پیامبر خدا ﷺ دینی در روز زمین نماند، و دو اوقیه و یا یک و نیم اوقیه نزدم اضافه ماند. بعد از آن به طرف مسجد رفتم، و اکثر روز رفته بود، و با پیامبر خدا ﷺ که در مسجد تنها نشسته بود، به طرف او رفتم و بر او سلام کردم، او (به من) گفت: «آنچه نزد تو بود چطور شد؟» گفتم: خداوند همه چیزی را که بالای پیامبر خدا ﷺ بود ادا نمود، و چیزی

۱- یعنی خشم و غیرت فرایم گرفت. م.

باقی نماند، گفت: «چیزی اضافه ماند؟» گفتم: آری، دو دینار، فرمود: «ببین که از آن‌ها هم مرا راحت کنی، چون تا این که مرا از آن‌ها راحت نساخته‌ای نزد یکی از اهل خود داخل نمی‌شوم»، و هیچ کسی نزد مان نیامد، و او در مسجد خوابید، و صبح نمود و روز دوم را نیز در مسجد سپری نمود، تا این که در روز آخر دو سوار آمد، و من ایشان را بردم، و برای‌شان لباسدادم و طعام دادم، تا این که نماز عشاء را خواند، و مرا فراخوانده گفت، «آنچه نزد تو بود چطور شد؟» گفتم: خداوند تو را از آن راحت ساخته است، آن گاه تکبیر گفت: و حمد خدا را به‌جای آورد، [این] از ترس آن بود که مرگ او را درک نماید و آن‌ها نزدش باشد، بعد از آن من وی را دنبال نمودم، تا این که نزد همسرانش آمده، و به هر یک زن سلام داد، تا این که به خوابگاه خود آمد. این بود آنچه که مرا از آن سئوال نمودی[1]. این چنین در البدایه (۶/۵۵) آمده است. و طبرانی این را به مانند آن از عبداللّه، چنان که در الکنز (۴/۳۹) آمده، روایت نموده است.

تقسیم نمودن اموال پیامبر ﷺ و تقسیم نمودن مال و چگونگی تقسیم وی

حدیث امّ المؤمنین امّ سلمه رضی الله عنها در این باره

طبرانی از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: من زیادترین مالی را که به پیامبر ﷺ تا این که خداوند او را قبض نمود آمد می‌دانم، در یک وقت شب خریطه‌ای که در آن هشتصد درهم و صحیفه‌ای بود، برایش آمد، وی آن را به طرف من فرستاد، چون آن شب [نوبت] من بود[2]، بعد از نماز عشاء برگشت، و در اتاق در جای نماز خود نماز خواند، و من برای وی و برای خودم [جای خواب] آماده ساخته بودم و انتظار می‌کشیدم، [نماز را] طولانی نمود، باز بیرون رفت، و باز برگشت و همین طور بود، تا این که به نماز صبح فراخوانده شد، و نماز خواند و برگشت و گفت: «آن خریطه‌ای که شب مرا در فتنه انداخت کجاست؟» و آن را خواست و تقسیمش نمود. گفتم: ای پیامبر خدا، کاری را انجام دادی، که آن را انجام نمی‌دادی؟ گفت: «نماز می‌خواندم، و آن به

۱- ضعیف. بیهقی در الدلائل (۱/ ۳۴۸ - ۳۵۰) و در سند آن سلام بن ابی سلام است که مجهول است. نگا: تقریب (۱/ ۳۴۲).

۲- یعنی پیامبر ﷺ آن شب نزد من می‌آمد. م.

طرفم می‌آمد[۱]، باز می‌گشتم تا آن را ببینم، و باز برمی‌گشتم و نماز می‌خواندم»[۲]. هیثمی (۱۰/۳۲۵) می‌گوید: آن را طبرانی به چندین سند روایت نموده و بعضی آن‌ها جید است.

پیامبر ﷺ و تقسیم نمودن هشتادهزاری که علاء بن حضرمی برایش فرستاده بود

حاکم (۳/۳۲۹) از حمیدبن هلال ازابوبرده از ابوموسای اشعری رضی الله عنهما روایت نموده که: علاء بن حضرمی رضی الله عنه برای رسول خدا ﷺ از بحرین هشتاد هزار فرستاد، و برای رسول خدا ﷺ زیادتر از آن مال، نه قبل از آن آمده بود، و نه بعد از آن، پیامبر ﷺ هدایت داد، و آن مال روی بوریا انداخته شد، و به نماز ندا کرده شد، بعد پیامبر خدا ﷺ آمد، و بر مال ایستاده نظر می‌نمود، و مردم آمدند، وی شروع نمود و به آنهامی داد، و در روز جز قبضه[۳] نه عددی بود، و نه هم وزنی، آن گاه عباس رضی الله عنه آمد و گفت: ای رسول خدا من در روز بدر فدیه خود و فدیه عقیل[۴] را دادم و عقیل مال نداشت، بنابراین از این مال بده. پیامبر خدا ﷺ گفت: «بگیر»، آن گاه در چادر سیاه نقش داری که بر دوش داشت انداخت، و بعد از آن حرکت نمود که برگدد، ولی نتوانست، آن گاه سر خود را به‌سوی پیامبر خدا ﷺ بلند نموده گفت: ای پیامبر خدا این را بر من بلند کن، پیامبر خدا ﷺ تبسّم نمود (حتی که دندان ضاحک یا نیش دندانش ظاهر گردید و گفت: «[من بلندش نمی‌کنم] یک مقدار را پس به مال برگردان و با آنچه می‌توانی برخیز»، و او چنین نمود و آن مال را با خود برد)[۵]، و میگفت: یکی آن چیزهایی را که خداوند وعده داده بود برایم برآورده نمود، و دیگر را نمی‌دانم:

﴿قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ﴾ [الانفال: ۷۰].

ترجمه: «به اسیرانی که در دست شما هستند بگو: اگر خداوند خیری در دل‌های شما بداند، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما می‌دهد، و شما را می‌بخشد».

۱- در قلبم خطور می‌نمود.

۲- صحیح. طبرانی (۴۳/ ۴۱۴).

۳- یعنی به مشت و چنگال خود می‌گرفت و برای مردم می‌داد. م.

۴- وی عقیل بن ابی طالب است، که او و عمویش عباس رضی الله عنهما در روز بدر اسیر شده بودند.

۵- به نقل از ابن سعد.

این از آنچه از من گرفته شده، بهتر است[1]، و نمی‌دانم که با مغفرت چه می‌کند. حاکم می‌گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم این را روایت ننموده‌اند. ذهبی می‌گوید: بر شرط مسلم است. و آن را ابن سعد (۴/۹) از حمیدبن هلال به معنای این روایت نموده، و ابوبرده و ابوموسی را متذکر نشده است.

ابوبکر و تقسیم نمودن مال و مساواتش در تقسیم

عملکرد ابوبکر در این باره و بیت المال در عهد وی

ابن سعد از سهل بن ابی حثمه و غیر وی روایت نموده، که: ابوبکر صدّیق ﷺ بیت المالی شناخته شده و مشهوری در سنح داشت[2] و هیچ کس از آن حراست نمی‌نمود، به وی گفته شد: ای خلیفه رسول خدا: آیا کسی را بر بیت المال موظف نمی‌گردانی تا از آن بهره برداری و حراست کند؟ گفت: بر آن هراسی نیست، گفتم: چرا؟ گفت: بر آن قفل انداخته شده است، وی را عادت بر آن بود که آنچه را در آن می‌بود می‌داد، (و) چیزی در آن باقی نمی‌ماند. هنگامی که ابوبکر به مدینه کوچ کرد، آن را نیز تغییر داد، بیت المال خود را در همان منزلی گردانید که خود در آن بود، و از معادن قبلیه[3] و از معادن جهینه مال زیادی برایش آمده بود، و معدن بنی سلیم نیز در خلافت ابوبکر گشایش یافت، و ازآن برایش صدقه آمد، که در بیت المال گذاشته می‌شد، و ابوبکر ﷺ آن را به صورت پاره‌های گداخته شده به مردم تقسیم می‌نمود، و برای هر صد انسان این قدر و این قدر می‌رسید، ومساوات را در تقسیم نمودن در میان مردم مراعات می‌نمود که: آزاد، غلام، نر، ماده، خرد و بزرگ در آن (برابر و مساوی) بودند، وی شتر، اسب و سلاح را خریداری می‌کرد، و در راه خدا می‌فرستاد، و سالی پیراهن‌هایی را که از اطراف آورده نشده بودند، خریداری نمود، در میان بیوه‌های اهل مدینه در زمستان تقسیم نمود.و هنگامی که ابوبکر ﷺ درگذشت ودفن گردید، عمربن الخطاب ﷺ امین‌ها را طلب نمود و با آنها در بیت المال ابوبکر داخل شد، و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفّان ﷺ، (غیر آن دو) همراهش بودند، و بیت المال را باز نمودند، و در

۱- صحیح. حاکم (۳۲۹/۳) او و ذهبی آن را صحیح دانسته‌اند.

۲- مکانی است در عوالی مدینه که منازل بنی حارث بن خزرج درآنجا موقعیت داشت.

۳- قبلیه منسوب به قبل است، و ناحیه‌ای است که در ساحل بحر موقعیت دارد، و در میان آن و مدینه پنج روی فاصله است.

آن دیناری و درهمی نیافتند، و یک پارچه کتانی را که مال در آن می‌بود یافتند و تکان داده شد، و از آن یک درهم یافتند، و همه برای ابوبکر ﷺ دعای رحمت نمودند، و در مدینه وزن کننده‌ای در عهد پیامبر خدا ﷺ بود، وی مالی را که نزد ابوبکر ﷺ می‌بود وزن می‌نمود، آن وزن کننده پرسیده شد: آن مال‌هایی که به ابوبکر ﷺ آمد به چه حد رسیده بود؟ وی گفت: دویست هزار[1]. این چنین در الکنز (۳/۱۳۱) آمده است[2].

حدیث اسماعیل بن محمّد و غیر وی درباره مساوات ابوبکر ﷺ در تقسیم مال

احمد در الزهد از اسماعیل بن محمّد روایت نموده که: ابوبکر ﷺ مالی راتقسیم نمود، و در آن در میان مردم مساوات کرد، عمر ﷺ به او گفت: ای خلیفه رسول خدا آیا در میان اصحاب بدر و غیر ایشان از مردم مساوات و برابری می‌کنی؟! ابوبکر ﷺ پاسخ داد: دنیا به جز توشه، دیگر چیزی نیست، و بهترین توشه اوسط آن است. و فضیلت آن[3] در پاداش‌های آن است. و نزد ابوعبید از (یزید) بن ابی حبیب و غیر وی آمده که: با ابوبکر صحبت شد تا در میان مردم در تقسیم فرق قایل شود، وی گفت: فضیلت‌هایشان نزد خداوند است، اما در این بهره زندگی مساوات بهتر است. این چنین در الکنز (۲/۳۰۶) آمده است. و نزد بیهقی (۶/۳۴۸) از اسلم روایت است که گفت: ابوبکر ﷺ برگزیده شد، و در میان مردم به تساوی تقسیم نمود، آن گاه به او گفته شد: ای خلیفه پیامبر خدا، اگر مهاجرین و انصار را فضیلت دهی [بهتر می‌شود]؟ پاسخ داد: از آن‌ها چیزی می‌خرم[4]، در این بهره وری مساوات، از ترجیح دادن بهتر است. و از عمربن عبداللّه مولای غفره روایت است که گفت: در اولین تقسیمی که ابوبکر ﷺ تقسیم نمود، عمر ﷺ به او گفت: مهاجرین اوایل و سابقه داران را بر دیگران فضیلت بده، پاسخ داد: آیا از ایشان سابقه‌شان را بخرم؟ آن گاه تقسیم نمود و مساوات را مراعات کرد.

قصه مال بحرین و تقسیم آن در میان مردم

۱- ابن سعد در طبقات (۳/ ۲۱۳).

۲- این نص با مراجعه به ابن سعد تصحیح شده است.

۳- این‌چنین در اصل آمده است، ممکن صواب «و فضیلت‌هایشان» باشد.

۴- این چنین در اصل و بیهقی آمده است.

همچنین بیهقی، ابن ابی شیبه، بزار و حسن بن سفیان از عمر مولای غفره روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ رحلت نمود، مالی از بحرین فرا رسید، ابوبکر ﷺ گفت: کسی که بر پیامبر خدا ﷺ چیزی دارد یا وعده‌ای دارد برخیزد و بگیرد. آن گاه جابر ﷺ برخاست و گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «اگر از بحرین برایم مال آمد این قدر و این قدر به تو خواهم داد» - سه مرتبه به دست خود انداخت - ابوبکر ﷺ به او گفت: بر خیز و به دست خود بگیر، و او گرفت و پانصد درهم آمد، ابوبکر ﷺ گفت: برای او یک هزار درهم [دیگر] شمار کنید، و در میان مردم ده ده درهم تقسیم نمود و گفت: این همان وعده‌هایی است که پیامبر خدا ﷺ برای مردم وعده داده است، و در سال آینده از آن مال هم مال زیادتری برایش آمد، و بیست بیست درهم در میان مردم تقسیم نمود، و از آن اضافه ماند، وی آن را پنج، پنج درهم برای خدمتکاران تقسیم نمود و گفت: شما خدمتکارانی دارید، که خدمت شما را می‌نمایند، و برای‌تان کار می‌نند، بنابراین برای آن‌ها هم سهمی دادیم، گفتند: اگر مهاجرین و انصار را نظر به سابقه‌شان و جایگاه‌شان به پیامبر خدا ﷺ از دیگران امتیاز بدهی [بهتر می‌شود]، گفت: پاداش آنها بر خداوند است، در این بهره دادن مساوات از ترجیح دادن بهتر است، و در ولایت خود این عمل نمود[۱]... و حدیث را، چنان که خواهد آمد، متذکر شده. این چنین در الکنز (۳/۱۲۷) آمده است.

و عدالت علی ﷺ و مساواتش در تقسیم، و آنچه علی برای زن عربیی که برایش چون آزاد کرده‌اش داد گفت: من به کتاب خداوند ﷻ نظر نمودم، در آن فضیلتی برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق (علیهماالصلاه والسلام) ندیدم.

عمر فاروق و تقسیم اموال و امتیاز دادن بر اساس سابقه و نسب عملکرد وی ﷺ در این باره، و ذکر معاشی که براساس سابقه و نسبت تعین نموده بود.

ابن ابی شیبه، بزار و بیهقی از عمر مولای غفره - و حدیث را چنان که قبلاً گذشت، متذکر شده - روایت نموده‌اند و در آن آمده: هنگامی که ابوبکر ﷺ درگذشت، عمر ﷺ را به‌جای خود خلیفه ساخت و خداوند فتوحات زیادی را نصیبش نمود، و

۱- بیهقی در سنن (۶/ ۳۵۰) و ابن ابی شیبة (۷/ ۶۱۴).

زیاده از آن برایش آمد، گفت: برای ابوبکر در این مال رأیی بود، و من رأی دیگری دارم، من کسانی را که در مقابل پیامبر خدا ﷺ جنگیده بودند با کسانی که در رکاب وی جنگیده بودند برابر نمی‌کنم، بنابراین مهاجرین و انصار را امتیاز داد، و برای کسی که از آنها در بدر شرکت نموده بود بیست و پنج هزار تعیین نمود، و کسی که اسلام آوردنش قبل از اسلام آوردن اهل بدر بود، برایش شانزده هزار تعیین نمود. و برای زنان پیامبر خدا ﷺ به هر زن به استثنای صفیه و جویره رضی الله عنهما دوازده هزار مقرّر ساخت، و به هر یک از آن دو شش هزار تعیین نمود، و آن‌ها از گرفتن آن امتناع ورزیدند، عمر گفت: این را من فقط به خاطر هجرت برای آنها تعیین نمودم، ایشان گفتند: این را به خاطر هجرت برای آنان مقرّر ننموده‌ای، بلکه به خاطر منزلت‌شان نزد پیامبر خدا ﷺ این را برای‌شان مقرّر نموده‌ای، و ما نیز مثل منزلت‌شان را داریم، آن گاه او این را درست دانست و آنها را نیز مساوی ساخت. و برای عباس بن عبدالمطّلب رضی الله عنه به خاطر نزدیکی پیامبر خدا ﷺ دوازده هزار تعیین نمود، و برای اسامه بن زید رضی الله عنهما چهار هزار مقرّر ساخت، و برای حسن و حسین رضی الله عنهما بیست و پنج هزار مقرّر نمود، و ایشان را نظر به قرابتشان به پیامبر ﷺ، به پدرشان ملحق گردانید، و برای عبداللّٰه بن عمر رضی الله عنه سه هزار تعیین کرد، وی گفت: ای پدر، برای اسامه بن زید مقرّر ساختی[1] و برای من سه هزار مقرّر نمودی؟! چه فضیلتی برای پدر وی بود که برای تو نبود! و برای وی چه فضیلتی بود که برای من نبود! عمر گفت: پدرش برای پیامبر خدا ﷺ از پدرت محبوب‌تر بود، و او خودش نزد رسول خدا ﷺ از تو محبوب‌تربود!!.

و برای پسران مهاجرینی که در بدر شرکت نموده بودند، دو هزار دو هزار مقرّر نمود، آن گاه عمربن ابی سلمه رضی الله عنهما باز نزدش گذشت، عمر گفت: ای غلام، یک هزار برای وی اضافه کنید - یا گفت: یک هزار برایش زیاد کن -، آن گاه محمّدبن عبداللّٰه[2] گفت: برای چه او را بر ما زیاد می‌کنی؟ چه فضیلتی هست که پدر وی داشت، و پدران ما آن را نداشتند؟ پاسخ داد: برای وی به خاطر ابوسلمه دو هزار مقرّر نمودم، و به خاطر ام سلمه رضی الله عنها برایش یک هزار اضافه نمودم، اگر تو هم مادری چون ام سلمه داری

۱- شاید درست این طور باشد: برای اسامه بن زید چهار هزار مقرّر نمودی.

۲- وی محمّدبن عبداللّه بن جحش است، و پدرش عبداللّه شهید احد می‌باشد.

برایت یک هزار اضافه می‌کنم، و برای عثمان بن عبیداللّٰه بن عثمان که برادرزاده[۱] طلحه بن عبیداللّٰه ﷺ می‌باشد – یعنی عثمان بن عبیداللّٰه – هشت صد مقرّر ساخت، و برای نضربن انس دو هزار درهم مقرّر نمود، طلحه به او گفت: ابن عثمان، که مثل وی است، نزدت آمد، برایش هشتصد مقرّر نمودی، و بچّه‌ای از انصار نزدت آمد و برایش دو هزار مقرّر کردی، پاسخ داد: من پدر او را در روز احد دیدم، و مرا از پیامبر خدا ﷺ پرسید، گفتم: گمان می‌کنم وی کشته شده است، آن گاه وی شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و قبضه دستش را محکم ساخت و گفت: اگر پیامبر خدا ﷺ کشته شده باشد، خداوند ذاتی است زنده و نمی‌میرد، و جنگید تا این که کشته شد، و این گوسفندان را می‌چراند، آیا می‌خواهید این دو تن را با هم مساوی سازم؟! و عمر ﷺ در طول عمرش به این شکل عمل نمود... و حدیث را، چنان که چیزی از آن خواهد آمد، متذکر شده است، و لفظ، چنان که در المجمع (۶/۴) آمده، از بزار است، و صاحب المجمع گفته است: در این ابومعشر نجیح آمده، و ضعیف می‌باشد، و به حدیث وی اعتبار کرده می‌شود[۲].

حدیث انس ﷺ در این باره

نزد بیهقی (۶/۳۵۰) از انس بن مالک ﷺ و ابن المسیب روایت است که: عمربن الخطاب ﷺ برای مهاجرین پنج هزار مقرّر نمود، و برای انصار چهار هزار نوشت، و برای فرزندان مهاجرین که در بدر شرکت ننوده بودند چهار هزار تعیین نمود، از جمله ایشان: عمربن ابی سلمه بن عبدالاسد مخزومی، اسامه بن زید، محمّدبن عبداللّٰه بن جحش اسدی و عبداللّٰه بن عمر ﷺ بودند، عبدالرحمن بن عوف ﷺ گفت: ابن عمر از جمله این‌ها نیست، وی ووی[۳]! بعد ابن عمر گفت: اگر برای من حق باشد برایم بده، و الّا به من نده، آن گاه عمر به ابن عوف گفت: به وی پنج هزار و به من چهار هزار نوشته کن، عبداللّٰه گفت: من این را نمی‌خواهم، عمر گفت: به خدا سوگند، من و تو هر دو بر پنج هزار جمع نمی‌شویم. این را ابن ابی شیبه به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۳۱۵) آمده، روایت نموده است.

۱- درست این است که وی برادر طلحه است.

۲- یعنی حدیث وی در اعتبار و شاهد استفاده می‌شود، برای فهم اعتبار و شاهد به مصطلح الحدیث در جلد آخر کتاب مراجعه شود.

۳- یعنی سابقه وی از سابقه آنها بلندتر و بیشتر است.

حدیث زیدبن اسلم در این باره

نزد ابن عساکر از زیدبن اسلم روایت است که: عمربن الخطاب ﷺ هنگامی که برای مردم معاش مقرّر نمود، برای عبداللّٰه بن حنظله ﷺ[۱] دو هزار درهم مقرّر کرد، آن گاه طلحه ﷺ یک برادرزاده خود را آورد، و عمر برای وی کمتر از آن معاش مقرّر نمود، گفت: ای امیرالمؤمنین، این انصاری را بر برادرزاده من ترجیح دادی؟ گفت: آری، به خاطر این که من پدر وی را در حالی دیدم که شمشیر خود را چنان که شتر برهنه می‌شود، در روز احد برهنه نموده بود. این چنین در الکنز (۲/۳۱۹) آمده است.

حدیث ناشزه یزنی در این باره

احمد از ناشزه بن سمّی یزنی روایت نموده، که گفت: از عمربن الخطاب ﷺ در روز جابیه[۲] که برای مردم سخنرانی می‌نمود شنیدم: خداوند ﷻ مرا خازن و تقسیم کننده این مال گردانیده است، بعد از آن گفت: بلکه خداوند آن را تقسیم می‌کند، و من از اهل پیامبر ﷺ و از شریف‌تر آن‌ها شروع می‌کنم. و به زنان پیامبر خدا ﷺ ده هزار مقرّر نمود، مگر برای جویریه، صفیه و میمونه (رضی‌اللّٰه عنهن). آن گاه عائشه ﷺ گفت: پیامبر خدا ﷺ در میان ما مساوات می‌نمود، و بنابر آن عمر ﷺ در میان‌شان مساوات نمود، بعد از آن گفت: من از یارانم، مهاجرنی اوایل شروع می‌کنم - چون ما به ظلم و تعدّی از دیار خویش بیرون رانده شدیم - و [در میان آنان] از شریف‌تر آن‌ها، و برای اهل بدر آن‌ها، پنج هزار تعیین نمود، و برای کسی از انصار در بدر شرکت نموده بود، چهار هزار مقرّر کرد، و برای کسی در احد شرکت نموده بود سه هزار تعیین نمود و گفت: کسی که به هجرت سبقت نمود، معاش نیز برای وی پیش دستی می‌نماید، و کسی که در هجرت سهل انگاری نمود، معاش نیز برایش کندی می‌نماید، و هیچ کس جز خوابگاه شتر خود را ملامت نکند، من معذرت خود را در بر کنار نمودن خالدبن ولید برای‌تان تقدیم می‌کنم، من وی را امر نمودم تا این مال را برای ضعفای مهاجرین نگه دارد، ولی او آن را برای زورمند و باشرف و با زبان دارد، بنابراین وی را برطرف ساختم، و به جایش ابوعبیده را مقرّر نمودم، آن گاه ابوعمروبن حفص گفت: ای عمربن الخطاب، به خدا سوگند، معذور نیستی، چون تو کارمندی را برطرف ساختی که پیامبر

۱- وی حنظله بن راهب شهید احد و غسیل ملائکه است.

۲- در این باره تفصیل و شرح این منطقه به (۱/۷۷) مراجعه شود. م.

خدا ﷺ وی را استخدام نموده بود، و شمشیری را در نیام انداختی که رسول خدا ﷺ آن را از نیام کشیده بود، و بیرقی را گذاشتی که پیامبر خدا ﷺ نصبش نموده بود، و با بچه عمو حسد نمودی!! عمربن الخطاب ﷺ گفت: تو قرابت نزدیکی داری، و نوسن و سال هستی، و درباره بچه عمویت غضبناکی[1]. هیثمی (۶/۳) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه‌اند، و بیهقی (۶/۳۴۹) این را از ناشزه بن سمی یزنی به مانند آن روایت نموده مگر وی معذرت عزل خالد و مابعد آن را متذکر نشده است.

تدوین دیوان عطایا و مستمرّی‌ها توسط عمر ﷺ

حالت عمر ﷺ هنگامی که ابوموسی مال زیادی را برایش آورد، و عملکرد وی در تقسیم نمودن آن

ابن سعد (۳/۲۱۶) و بیهقی (۶/۳۵۰) از ابوهریره ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: از نزد ابوموسی اشعری ﷺ با هشتصد هزار درهم نزد عمربن الخطاب ﷺ آمدم، او به من گفت: چه آوردی؟ گفتم: با هشتصد هزار درهم آمده‌ام، گفت: آیا پاک و حلال است وای بر تو؟ گفتم: آری. و عمر آن شبش را بیدار سپری نمود، تا این که به نماز صبح اذان داده شد، همسرش به او گفت: امشب خواب نکردی! پاسخ داد: عمربن الخطاب چگونه خواب برود، در حالی که برای مردم چیزی آمده که از ابتدای اسلام تا اکنون مانند آن برای‌شان نیامده بود؟! چه عمر را در امان می‌داد، که اگر هلاک شود و آن مال نزدش باشد و آن را در جایش نگذاشته باشد؟! هنگامی که نماز صبح را به‌جای آورد، عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا ﷺ نزدش جمع شدند، و او خطاب به آنان گفت: امشب برای مردم چیزی آمده که از ابتدای اسلام برای‌شان مثل آن نیامده است، من نظری را مناسب دیدم، و شما هم برایم مشورت بدهید، من بر آن شدم تا توسط پیمانه به مردم بدهم، ایشان گفتند: ای امیرالمؤمنین این طور نکن، مردم به اسلام داخل می‌شوند، و مال زیاد می‌گردد، ولی آن‌ها را از روی کتاب بده، و هنگامی که مردم زیاد شدند، و مال زیاد شد، از روی آن برای‌شان بده. گفت: برایم مشورت بدهید که از کدام آن‌ها شروع کنم؟ گفتند: از خودت، ای امیرالمؤمنین، چون تو ولی این امر هستی - و بعضی ایشان گفتند: امیرالمؤمنین داناتر است - گفت: نه، ولیکن از پیامبر خدا ﷺ

۱- صحیح. احمد (۳/ ۴۷۵).

شروع می‌کنم، و بعد از آن حسب مرتبه نزدیکی به وی، دیوان را اساس گذاشت، از بنی هاشم و مطلب شروع نمود، و به همه‌شان داد، بعد از آن به بنی عبد شمس داد، و بعد به بنی نوفل بن عبدمناف داد، و از بنی عبد شمس به خاطری شروع نمود. که وی برای مادری هاشم بود، این چنین در الکنز (۲/۳۱۵) آمده است.

تدوین دیوان مستمرّی توسط عمر و عطا نمودنش برای خویشاوندن رسول خدا ج در قدم نخست

نزد ابن سعد (۳/۲۱۲) و طبری (۵/۲۲) از طریق وی از جبیربن حویرث آمده که: عمربن الخطاب س از مسلمانان در ارتباط به تدوین دیوان مشورت خواست، علی بن ابی طالب س برایش گفت: مالی را که هر سال نزدت جمع می‌شود، بدون این که از آن چیزی را نگه داری تقسیم کن، و عثمان بن عفّان س گفت: احساس می‌کنم مال زیادی به دست آید که برای مردم کفایت کند، اگر آماری از ایشان گرفته نشود که گرفتگی از ناگرفته شناسایی شود، می‌ترسم که مشکلاتی به بار آید، و ولیدبن هشام بن مغیره به او گفت: ای امیرالمومنین، من شام رفته‌ام پادشاهان آن دیار را دیدم که دیوانی ساخته‌اند، و نظام ارتشی درست نموده‌اند، تو هم دیوانی بساز، و ارتشی درست کن، آن گاه قول او را قبول کرد و عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیربن مطعم ش را طلب نمود - آن‌ها از جمله بهترین نسب دانان قریش بودند - و گفت: مردم را طبق منزلت‌هایشان نوشته کنید، و آن‌ها نوشتند و از بنی هاشم شروع نمودند، و بعد از آن آن‌ها ابوبکر س و قومش را درج نمودند، و بعد از آن عمر س را به ترتیب خلافت نوشتند. هنگامی که عمر س به آن نظر نمود، گفت: دوست داشتم - به خدا سوگند - این طور می‌بود، ولی از قرابت نزدیک پیامبر خدا ج شروع کنید، و باز نزدیک‌تر و نزدیک‌تر، و عمر را در جایی بگذارید، که خداوند او را گذاشته است. این چنین در الکنز (۲/۳۱۶) آمده است.

آنچه میان عمر س و بنی عدی در قصه تقسیم مال اتفاق افتاد

نزد ابن سعد (۳/۲۱۲) و همچنین طبری (۵/۲۳) از طریق وی از اسلم روایت است، که گفت: بنی عدی نزد عمر س آمدند و گفتند: تو خلیفه رسول خدا ج هستی، گفت: ای خلیفه ابوبکر، و ابوبکر خلیفه رسول خدا ج، گفتند: درست است،

اگر خویشتن را در همان جایی قرار می‌دادی که این قوم تو را در آن قرار داده بودند، بهتر بود، گفت: بخ بخ بنی عدی! می‌خواهید با استفاده از مقام من بخورید، و من نیکی‌های خود را به حساب شما از دست بدهم؟! نه، به خدا سوگند، تا این که دعوت برای‌تان بیاید، اگرچه دفتر هم بر شما تمام شود - یعنی ولو اگر در آخر مردم هم نوشته شوید، من دو یار دارم که راهی را پیمودند، اگر از آنها مخالفت کنم، جدا کرده خواهم شد، به خدا سوگند، ما فضیلت را در دنیا به دست نیاوردیم، و از آخرت آنچه را از ثواب خداوند تمنّا داریم، به خاطر آنچه عمل نموده‌ایم، تمنا نداریم، مگر به واسطه و به خاطر محمّد ﷺ، او شرف و عزّت ماست، و قومش اشرف عرب است، و بعد از آن نزدیک‌تر و نزدیک‌تر، عرب به خاطر رسول خدا ﷺ عزّت داده شدند، و شاید بعضی از آن‌ها پس از پدران زیادی به وی برسند، ولی در میان ما و او که در نسبش با وی یکجا شویم، و تا آدم از وی جدا نشویم جز پدران چندی فرق نیست، اما علی‌رغم این - به خدا سوگند - اگر عجم‌ها با اعمال بیایند و ما بدون عمل بیاییم، آنها در روز قیامت به محمّد ﷺ اولی تراند، بنابراین مردی به قرابتی نگاه نکند، و باید برای آن چه نزد خداوند است عمل بکند، چون کسی را که عملش برایش کوتاهی کند، نسبش به وی کاری از پیش نمی‌برد[1].

رجوع نمودن عمر به رأی ابوبکر و علی رضی الله عنهما در تقسیم

بزار از عمربن عبداللّه مولای غفره روایت نموده، که گفت: برای ابوبکر رضی الله عنه مالی از بحرین آمد... و حدیث را به طول آن، چنان که گذشت متذکر شده، و در آن آمده است: روز جمعه بیرون شد - یعنی عمر رضی الله عنه - و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: سخن گوینده‌ای از شما به من رسید: اگر عمر بمیرد - یا این که امیرالمؤمنین در گذرد - فلان را ایستاد نموده، و همراهش بیعت می‌کنیم، و امارت ابوبکر یک امر تصادفی بود. آری، به خدا سوگند، تصادفی بود، و برای ما چون ابوبکر از کجا پیدا می‌شود، که گردنهای خویش را به طرف وی دراز کنیم، چنان که گردن‌های خود را به طرف ابوبکر دراز می‌نمودیم؟! ابوبکر نظری را مناسب دید، و نظر وی این بود که به شکل مساوی تقسیم کند، و من چنان دیدم که فرق بگذارم، و اگر تا سال آینده زنده

۱- این نصر را با استفاده از طبری تصحیح نموده‌ایم.

بودم من نیز به نظر ابوبکر مراجعه خواهم نمود، چون نظر وی از نظر من بهتر است... و حدیث را متذکر شده. هیثمی (۶/۶) می‌گوید: در این ابومغشر نحیح آمده که ضعیف است، ولی حدیث وی به خاطر اعتبار[1] نوشته می‌شود[2].

عمر و دادن مال عمر و دادن بقیه بیت المال برای عباس رضی الله عنهما

ابن سعد (۴/۲۰) از حسن روایت نموده، که گفت: در بیت المال عمر رضی الله عنه بعد از این که در میان مردم تقسیم نمود چیزی باقی ماند، آن گاه عباس رضی الله عنه برای عمر رضی الله عنه و مردم گفت: چه فکر می‌کنید، اگر عموی موسی (علیه السلام) در میان‌تان می‌بود، آیا وی را احترام می‌نمودید؟ گفتند: آری، گفت: بنابراین من به آن مستحق ترم، من عموی پیامبرتان ﷺ هستم. آن گاه عمر رضی الله عنه با مردم صحبت نمود، و آن باقیمانده را که مانده بود، به وی دادند.

حدیث عائشه رضی الله عنها در این باره

ابویعلی از عائشه رضی الله عنها روایت نموده، که: صندوقچه‌ای برای عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمد، و درباره آن با یارانش مشورت نمود که آن را به کی بدهد؟ بعد گفت: آیا اجازه می‌دهید که آن را به عائشه به خاطر محبت رسول خدا ﷺ با وی بفرستم؟ گفتند: آری، و آن به عائشه رضی الله عنها آورده شد، و او آن را باز نمود و گفته شد: این را عمربن الخطاب رضی الله عنه برایت فرستاده، گفت: چقدر برای ابن الخطاب بعد از رسول خدا ﷺ فتح شده[3]، بار خدایا، مرا به عطیه وی در سال آینده باقی نگذار. هیثمی (۶/۶) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

حدیث انس رضی الله عنه در این باره

ابن سعد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه مرا بر دادن صدقه مقرّر نمود، و در حالی بازگشت نمودم، که ابوبکر رضی الله عنه در گذشته بود، عمر رضی الله عنه گفت: ای انس آیا برای ما شتری آورده‌ای؟ گفتم: آری، گفت: شتر را برای ما بیاور و مال برای تو

۱- برای فهم «اعتبار» به مصطلح الحدیث مراجعه شود. م.

۲- ضعیف. ابومعشر چنان که در التقریب (۲/ ۲۹۸) آمده ضعیف است.

۳- هدفش این است که اماکن زیادی به دست وی فتح گردیده است.

باشد. گفتم: آن از این زیادتر است. گفت: هرچه باشد، آن برای توست، ومال چهار هزار بود، بنابراین من مالدارترین اهل مدینه شدم. این چنین در الکنز (۳/۱۴۸) آمده است.

قصه اعطای وی به مردی که در راه خدا مورد اصابت ضربه‌ای قرار گرفته بود

ابونعیم در الحلیه (۳/۳۵۵) از عبدالله بن عبید بن عمیر روایت نموده، که گفت: در حالی که مردم معاش‌های خویش را در پیش روی عمر ﷺ می‌گرفتند، وی سر خود را بلند نمود، و به مردی دید، که در رویش ضربه‌ای بود، [راوی] می‌گوید: وی را [از سبب آن] پرسید، او خبر داد که این ضربه در غزوه‌ای که او درآن شرکت داشت، به او رسیده است، عمر ﷺ گفت: برای وی یک هزار حساب کنید، و برای آن مرد یک هزار درهم داد، بعد از آن ساعتی مال را گردانید[۱]، و بعد گفت: برای وی یک هزار حساب کنید، و برای آن مرد یک هزار دیگر داد، و برای وی چهار مرتبه گفت، و در هر بار برایش هزار درهم می‌داد، آن گاه آن مرد از کثرت دادن وی برایش حیا نمود و بیرون رفت، [راوی] می‌گوید: عمر ﷺ از وی جویا شد، به او گفته شد: ما می‌پنداریم که وی از کثرت آنچه داده شد حیا نمود و بیرون رفت، عمر ﷺ گفت: به خدا سوگند اگر وی درنگ می‌نمود، تا یک درهم هم از مال باقی می‌ماند برایش همین طور می‌دادم، [وی] مردی است که در راه خدا زده شده و ضربه، رویش را سیاه گردانیده است.

علی بن ابی طالب ﷺ و تقسیم نمودن مال

ابوعبید در الاموال از علی ﷺ روایت نموده، که وی سه مرتبه در یک سال برای مردم سهم‌هایشان را داد، و بعد از آن برایش مالی از اصفهان آمد و گفت: برای سهم و معاش چهارم بیرون روید، چون من خزانه دار شما نیستم، آن گاه ریسمان‌ها را توزیع نمود، و قومی آن را گرفت، و قومی ردش نمود. این چنین در الکنز (۲/۳۲۰) آمده است.

تقسیم نمودن عمر و علی ﷺ همه آن‌چه را که در بیت المال بود

عمر ﷺ و تقسیم نمودن مال وردش بر مردی که با او درباره ابقای آن صحبت نمود

۱- یعنی برای مستحقان ساعتی توزیع نمود. م.

بیهقی (۶/۳۵۷) از یحیی بن سعید و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب به عبدالله بن ارقم ﷺ گفت: بیت المال مسلمین را در هر ماه یک مرتبه تقسیم کن، مال مسلمانها را در هر جمعه یکبار تقسیم کن، بعد از آن گفت: بیت المال را در هر روز یک مرتبه تقسیم کن، می‌گوید: مردی از قوم گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر در (بیت المال) مسلمین چیزی را برای آمادگی در مقابل مصیبتی یا صدایی - یعنی خروجی - بگذاری بهتر است، [راوی] می‌گوید عمر ﷺ به آن مردی که با او صحبت نموده بود گفت: شیطان آن را بر زبانت جاری ساخت، خداوند دلیل آن را به من تلقین نموده، و از شرّ آن محفوظم داشته است، من برای آن چیزی را آماده می‌کنم، که رسول خدا ﷺ آن را برایش آماده نموده بود، طاعت خداوند ﷻ و رسولش ﷺ.

حدیث ابن عمر ﷺ در این باره

نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۴۵) از ابن عمر ﷺ روایت است که، گفت: مالی از عراق برای عمر ﷺ آمد، و او به تقسیم نمودن آن شروع کرد مردی به سویش برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین اگر از این مال قدری نگه داری تا از آن در مقابل دشمن در صورتی که پیش آید، و یا در حادثه‌ای اگر رخ دهد، استفاده شود بهترخواهد بود، عمر ﷺ گفت: تو را چه شده است، خداوند تو را بکشد؟! این حرف را از زبان تو شیطانی گفت، خداوند دلیل آن را به من تلقین نموده است، به خدا سوگند، خداوند را امروز برای فردا ابداً نافرمانی نمی‌کنم، ولی برای آن‌ها چیزی را آماده می‌کنم که پیامبر خدا ﷺ برای‌شان آماده ساخته بود.

قصه عمر با عبدالرحمن بن عوف ﷺ در این باره

نزد بن عساکر از سلمه بن سعید روایت است، که گفت: برای عمربن الخطاب ﷺ مالی آورده شد، آن گاه عبدالرحمن بن عوف به‌سوی وی برخاست وگفت: ای امیرالمؤمنین اگر از این مال در بیت المال برای کدام مصیبت یا کاری پیش می‌آید نگه داری بهتر است، عمر گفت: [این] کلمه‌ای است که شیطان آن را پیشکش نموده است، خداوند دلیل آن را به من تلقین نموده، و از فتنه‌اش محفوظم داشته است، آیا امسال خداوند را از ترس و خوف سال آینده نافرمانی کنم؟! برای آن‌ها تقوای خداوند را آماده می‌کنم، خداوند گفته است:

﴿وَمَن يَتَّقِ ٱللَّهَ يَجۡعَل لَّهُۥ مَخۡرَجٗا ۝٢ وَيَرۡزُقۡهُ مِنۡ حَيۡثُ لَا يَحۡتَسِبُ﴾ [الطلاق: ۲-۳].

ترجمه: «و هر کس از خدا بترسد، برای او راه نجات و گشایشی فراهم می‌آورد. و او را از جایی که گمان ندارد روزی می‌دهد».

و آن برای کسی که بعد از من می‌آید فتنه می‌باشد(۱۰۹) [۱]! این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۹۱) آمده است.

نامه عمر ﷺ برای ابوموسی اشعری در این باره

ابن سعد (۳/۲۱۸) و ابن عساکر، چنان که در الکنز (۲/۲۱۷) آمده، از حسن روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب به ابوموسای اشعری ﷺ نوشت:

«اما بعد: فاعلم یوما من السنة لایبقی في بیت الـمـال درهم، حتی یکتسح اکتساحا، حتی یعلم الله أني قداذیت الی کل ذي حق حقه».

ترجمه: «اما بعد: می‌خواهم روزی را از سال بدانم، که در بیت المال درهمی هم باقی نماند، حتی [همه مال] خارج شود، تا خداوند بداند که من برای هر مستحق حقش را ادا نموده‌ام».

نامه عمر ﷺ به حذیفه در این باره

ابن سعد (۳/۲۱۵) از حسن روایت نموده، که گفت: عمر برای حذیفه ﷺ نوشت که به مردم عطایا و معاششان را بده! او برای عمر نوشت: ما چنان نموده‌ایم! ولی چیز زیادی باقی مانده است. بعد عمر ﷺ برایش نوشت:

«انه فیئهم الذي افاءالله علیهم، لیس هو لعمر ولا لال عمر، اقسمه بینهم».

ترجمه: «آن غنیمت ایشان است، که خداوند برای‌شان نصیب نموده است، نه آن برای عمر است و نه برای آل عمر، آن را در میان‌شان تقسیم کن».

عملکرد علی ﷺ در تقسیم نمودن همه مال

ابونعیم در الحلیه (۱/۸۱) از علی بن ربیعه والبی (از علی بن ابی طالب) روایت نموده، که گفت: ابن نباج نزد وی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، بیت المال مسلمین

۱- یعنی اگر عمر ﷺ به کلام عبدالرحمن عمل کند آن سبب فتنه برای شخص مابعد عمر ﷺ خواهد گردید.

از زرد و سفید[۱] پر شده است، گفت: اللّٰه اکبر! و تکیه کنان بر ابن نباج برخاست، تا این که نزد بیت المال مسلمین ایستاد و گفت:

هذا جناي وخياره فيه وكل جان يده الي فيه

ای ابن نباج گروه‌های کوفه را برایم فراخوان، می‌گوید: در میان مردم ندا شد، و همه آنچه را در بیت المال بود داد و می‌گفت: ای طلا و ای نقره، غیر از من را فریفته سازید، بگیر، و بگیر، تا این که یک دینار و درهم از آن باقی نماند. و بعد از آن به آب پاشی آن امر نمود و در آن دو رکعت نماز گزارد.

و از مجمع تیمی روایت است که گفت: علی ﷺ بیت المال را جاروب می‌نمود، و در آن نماز می‌خواند، و از آن به عنوان مسجد به این امید استفاده می‌نمود که در روز قیامت برایش گواهی بدهد. و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۴۹) از مجمع التیمی به مانند این را روایت نموده است.

و از معاذبن العلاء از پدرش از جدّش روایت است که گفت: از علی ابن ابی طالب ﷺ شنیدم که می‌گفت: از غنیمت شما جز این شیشه را که رئیس قریه برایم اهدا نموده است دیگر چیزی نگرفته‌ام، و بعد از آن به بیت المال وارد شد، و همه آنچه را در آن بود تقسیم نمود، و بعد شروع نموده می‌گفت:

افلح من كانت له قو صره ياكل منها كل يوم مره

و از عنتره شیبانی روایت است که گفت: علی ﷺ در جزیه و خراج از اهل هر صناعت از صنعت‌شان و کار دستی آنان مالیات می‌گرفت، حتی که از اهل سوزن سوزن جوال دوز، تار و ریسمان می‌گرفت، و بعد آن را در میان مردم تقسیم می‌نمود، و در بیت المال، مالی را نمی‌گذاشت که در آنجا شب سپری کند، بلکه آن را تقسیم می‌کرد، جز در صورتی که کاری وی را به خود مشغول می‌ساخت، و فردا به آن می‌پرداخت، و می‌گفت: ای دنیا مرا فریفته نساز، غیر مرا فریفته کن، و این را زمزمه می‌نمود.

هذا جناي وخياره فيه وكل جان يده الى فيه

و ابوعبید از عنتره روایت نموده، که گفت: روزی نزد علی ﷺ آمدم، قنبر نیز نزدش آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، تو مردی هستی که چیزی را نگه نمی‌داری، و برای اهل

۱- هدفش طلاء و نقره است. م.

بیت تو نیز در این مال سهم و نصیب است، و من چیزی را برایت پنهان داشته‌ام، گفت: آن چیست؟ قنبر پاسخ داد: برو و ببین که آن چیست، می‌گوید: او را داخل خانه‌ای نمود، و در آن کیسه‌ای پر از ظرف‌های طلا و نقره و طلا اندود شده قرار داشت، هنگامی که علی ﷺ آن را دید گفت: مادرت تو را از دست بدهد! خواسته‌ای در خانه من آتش عظیمی را داخل کنی؟! و بعد شروع به وزن کردن آن نمود، و به هر بزرگ قوم سهم وی را می‌داد، و بعد گفت:

هذا جنای وخیاره فیه وکل جان یده الی فیه

مرا فریفته نکن، غیر مرا فریفته ساز! این چنین در منتخب الکنز (۵/۵۷) آمده، و احمد آن را در الزهد، و مسدد از مجمع به مانند آنچه نزد ابونعیم در الحلیه گذشت، چنان که در المنتخب (۵/۵۷) آمده، روایت نموده‌اند.

نظر عمر ﷺ درباره حق مسلمانان در مال

حدیث اسلم در این باره

بیهقی (۶/۳۵۱) از اسلم روایت نموده، که گفت: از عمر ﷺ شنیدم که می‌گفت: به خاطر این مال جمع شوید و ببینید که آن برای کی مناسب است، بعد از آن به آن‌ها گفت: به شما اشاره کردم که جمع شوید و ببینید که این مال برای کی مناسب است، و من آیاتی از کتاب خدا را خواندم، و از خداوند شنیدم که می‌گوید:

﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ۝٧ لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ۝٨﴾ [الحشر: ۷-۸].

ترجمه: «آنچه را خداوند از اهل آبادی‌ها عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا، رسول او، خویشاوندان، یتیمان و مستمندان و مسافران است، تا) این اموال (دست به دست میان ثروتمندان شما نگردد، و هرچه را پیامبر برای‌تان می‌دهد بگیرید و اجرا کنید، و از هر چه منع می‌کند باز ایستید، و از خدا بترسید، که خداوند شدیدالعقاب است. و این اموال برای مهاجرین فقیری است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده

شده‌اند، آنها فضل الهی و رضای او را می‌طلبند، و خدا و رسولش را یاری می‌کنند، و آن‌ها راستگویان‌اند».

به خدا سوگند، آن هم به تنهایی‌شان برای آنها نیست:

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ [الحشر: ۹].

ترجمه: «و برای کسانی است که در دارالهجرة) مدینه (و در خانه ایمان، قبل از مهاجران مسکن گزیدند، آنها کسانی را که به‌سویشان هجرت می‌کنند دوست می‌دارند و در دل نیازی به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمی‌کنند، و آن‌ها را بر خود مقدم می‌دارند».

و به خداوند سوگند، که آن برای اینها هم به تنهایی‌شان نیست:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ﴾ [الحشر: ۱۰].

ترجمه: «و نیز آنان راست که بعد از مهاجران آمدند».

به خدا سوگند برای هر مسلمان در این مال حق است، از آن برایش داده شده باشد، و یا بازداشته شده باشد، حتی ولو چوپانی در عدن باشد.

حدیث مالك بن حدثان در این باره

و در (۶/۳۵۲) همچنین از مالک بن اوس بن حدثان ﷺ در قصه‌ای که متذکر شد روایت نموده، که گفت: بعد از آن این آیه را تلاوت نمود:

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ...﴾ [التوبة: ۶۰].

ترجمه: «زکات فقط برای فقرا و مساکین... صرف کرده می‌شود...».

آن گاه گفت: این برای این‌ها است، بعد تلاوت نمود:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ﴾ تا آخر آیه. [الانفال: ۴۱].

ترجمه: «و بدانید آنچه که غنیمت گرفتید از چیزی، پنجم سهم اش برای خدا و پیامبر است».

بعد گفت: این برای این‌ها است، بعد خواند:

﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ﴾ [الاحزاب: ۵۰]. تا آخر آیه.

ترجمه: «آنچه را خداوند از اهل این آبادی‌ها عاید پیامبرش گردانید».

بعد از آن خواند:

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ﴾ [الحشر: ۸]. تا آخر آیه.

ترجمه: «این اموال برای مهاجران فقیری است».

گفت: این مهاجرین‌اند، و بعد تلاوت نمود:

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [الحشر: ۹] تا آخر آیه.

ترجمه: «و برای کسانی است که در دارالهجره (مدینه) و در خانه ایمان قبل از مهاجران مسکن گزیدند».

گفت: این‌ها هم انصاراند، [راوی] می‌گوید: و گفت:

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ﴾ [الحشر: ۱۰].

ترجمه: «و برای کسانی است که بعد از آنان آمدند و می‌گویند: پروردگارا! ما و برادران‌مان را که در ایمان پیشی گرفتند بیامرز...».

گفت: و این همه مردم را در بر گرفت، و هیچ کس از مسلمانان باقی نماند مگر این که برای وی در این مال حقی است، مگر غلام‌هایی را که مالک آن هایید، اگر من - ان شاءاللّٰه زنده بودم، هیچ کس از مسلمانان باقی نخواهد ماند، مگر این که حقش به او خواهد آمد، حتی برای چوپان در محلّه حمیر، حقش که پیشانی‌اش در آن عرق ننموده خواهد آمد. این را هم چنان ابن جریر از مالک بن اوس به مانند آن، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۴۰) آمده، روایت نموده است.

طلحه بن عبیداللّٰه س و تقسیم نمودن مال

قصه طلحه با همسرش در این باره

طبرانی به اسناد حسن از طلحه بن یحیی و او از بی‌بی اش سعدی ل روایت نموده، که گفت: روزی نزد طلحه - هدفش ابن عبیداللّٰه س است - داخل شدم، و از وی سنگینی و ناراحتی دیدم، به او گفتم: تو را چه شده است؟ اگر (چیزی) از ما تو را

ناراحت ساخته باشد، راضیت سازیم، گفت: نه، تو همسر خوبی برای یک شخص مسلمان هستی! ولی نزدم مالی جمع شده است، و نمی‌دانم با آن چه کنم، گفت: چه تو را از طرف آن اندوهگین می‌سازد، قومت را فراخوان، و آن را در میان‌شان تقسیم کن، طلحه گفت: ای غلام! قومم را برایم فراخوان، بعد از خازن پرسیدم که چقدر تقسیم نمود؟ گفت: چهارصدهزار. این چنین در الترغیب (۲/۱۷۶) آمده است، و هیثمی (۹/۱۴۸) می‌گوید رجال آن ثقه‌اند و ابن‌سعد (۳/۱۵۷) و ابونعیم (۱/۸۸) مانند آن را، روایت نموده‌اند.

حدیث حس رضی الله عنه در این باره

ابونعیم همچنین در الحلیه (۱/۸۹) از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: طلحه رضی الله عنه زمینی را که مربوط وی بود به هفتصد هزار فروخت، و آن مال شب را نزد وی سپری نمود، وی از هراس آن مال شب را به بیداری سپری کرد، تا این که صبح شد و آن را پراکنده نمود. این را ابن سعد (۳/۱۵۷) طولانی‌تر از وی روایت نموده است.

طلحه فیاض

حاکم (۳/۳۷۸) همچنین از سعدی همسر طلحه رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: طلحه نزدم آمد، و او را ناراحت و جگرخون یافتم، گفتم: چرا ترش روی می‌بینمت؟ آیا از امر ما چیزی برایت ناپسندیده آمده است؟ گفت: به خدا سوگند، چیزی از امر تو برایم ناپسند نیست، تو همسر و زن خوبی هستی! ولی مال زیادی نزدم جمع شده است، [همسرش] گفت: به‌سوی اهل و قومت بفرست، و در میان‌شان تقسیم کن، می‌گوید: او چنین نمود، و من از خازن پرسیدم که چقدر تقسیم نمود؟ گفتم: چهارصدهزار، و درآمد وی هر روز یک هزار درهم بود. می‌گوید: و او «طلحه فیاض» نامیده می‌شد.

زبیربن عوام و تقسیم نمودن مال

قصه وی با غلام‌ها در این باره

ابونعیم در الحلیه (۱/۹۰) از سعید بن (عبد) العزیز روایت نموده، که گفت: زبیربن عوام هزار غلام داشت، که برایش خراج می‌پرداختند، و او آن را هر شب تقسیم می‌نمود، و بعد از آن به طرف منزل خود بر می‌خاست و همراهش چیزی نبود.

و از مغیث بن سمی روایت است که گفت: زبیربن عوام هزار غلام داشت که برایش خراج می‌پرداختند، و او از خرج آن‌ها درهمی را هم داخل خانه خود نمی‌نمود. و این را بیهقی (۸/۹) از مغیث به مانند این روایت نموده، و یعقوب بن سفیان هم آن را به مثل این، چنان که در الاصابه (۱/۵۴۶) آمده، روایت کرده است.

قصه آنچه میان او و پسرش عبداللّٰه در قرضداری اش پیش آمد

بخاری از عبداللّٰه بن زبیر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: هنگامی که زبیر در روز جمل ایستاد، مرا فراخواند و در پهلویش ایستادم، وی گفت: ای پسرم، در این روز جز ظالم یا مظلوم [دیگر کسی] کشته نمی‌شود، و من درباره خود فکر می‌کنم، مگر این که امروز مظلومانه به قتل خواهم رسید، و از بزرگترین تشویشم، قرضداریم است، آیا احساس می‌کنی، که دینداری ما چیزی از مال ما را باقی گذارد؟ و گفت: ای پسرم مال ما را بفروش و دین مرا بپردازد، و به ثلث وصیت نمود، و ثلث آن را[۱] برای پسرانش - یعنی (پسران) عبداللّٰه بن زبیر - [وصیت نمود]، یعنی: ثلث [وصیت شده] را سه سهم کن [تا یک سهم آن را به پسرانت بدهی] و اگر چیزی از مال ما پس از قضای دین باقی ماند، ثلث آن[۲] برای پسران تو باشد، ابن هشام می‌گوید: و بعضی فرزندان عبداللّٰه: خبیب و عباد همسن بعضی از پسران زبیر بودند، و او در آن روز نه پسر، و نه دختر داشت. عبداللّٰه می‌گوید: او مرا درباره دین خود توصیه نموده می‌گفت: ای پسرم، اگر از چیزی از آن عاجز آمدی از مولایم بر آن استعانت جوی. می‌گویی: به خدا سوگند، من هدف وی را ندانستم، تا این که گفتم: ای پدر، مولایت کیست؟ گفت:اللّٰه، می‌افزاید: به خدا سوگند، در هر مشکلی که از دین وی واقع شدم گفت: ای مولای زبیر قرض او را از وی ادا کن، و خداوند آن را ادا نمود.

زبیر کشته شد، و دینار و درهمی از خود به‌جای نگذاشت، مگر زمین‌هایی که از جمله آنها غابه[۳] بود، یازده منزل در مدینه، دو منزل در بصره، منزلی در کوفه و منزلی در مصر. می‌گوید: و قرضی که بر وی بود، به خاطر این بود که چون مردی مال را برایش می‌آورد، و آن را نزدش امانت می‌گذارد، زبیر می‌گفت: نه بلکه آن قرض باشد،

۱- یعنی ثلث ثلث را.

۲- یعنی ثلث وصیت شده.

۳- غابه نام جایی است نزدیک مدینه به طرف شام.

چون من از ضیاع آن می‌ترسم، و او هرگز متولّی امارت نشده بود، و نه هم جمع آوری خراج را به دوش گرفته بود، و نه چیز دیگری را، مگر این که در غزا با پیامبر ﷺ و با ابوبکر و عمر و عثمان ﭫ می‌بود، عبداللَّه بن زبیر می‌گوید: من قرض‌هایی را که بر وی بود حساب نمودم، و آن را دو میلیون و دویست هزار یافتم. می‌گوید: حکیم بن حزام با عبداللَّه بن زبیر ﭭ برخورد و گفت: ای برادر زاده، بر برادرم چقدر دین است؟ او آن را پنهان داشت و گفت: صدهزار. حکیم گفت: به خدا سوگند، من فکر نمی‌کنم اموالتان گنجایش این را داشته باشد! عبداللَّه به او گفت: اگر دو میلیون و دویست هزار باشد چه فکر می‌کنی؟ گفت: فکر نمی‌کنم شما توانایی این را داشته باشید! اگر از چیزی از آن عاجز آمدید، از من استعانت جویید.

می‌گوید: زبیر غابه را مبلغ یک صد و هفتاد هزار خریده بود، و عبداللَّه آن را به یک میلیون و شش صدهزار فروخت، بعد برخاست و گفت: هر کسی که بر زبیر حقی داشته باشد لطفاً در غابه نزد ما بیاید، عبداللَّه بن جعفر ﭭ نزدش آمد - و او بر زبیر چهارصدهزار داشت - و به عبداللَّه گفت: اگر خواسته باشید، آن را برای شما می‌گذارم، عبداللَّه [در پاسخ] گفت: نه، [عبداللَّه بن جعفر ﭭ] افزود: اگر خواسته باشید آن را در آنچه به تاخیر می‌اندازید قرار دهید، اگر به تاخیر انداختید، عبداللَّه گفت: نه، [ابن جعفر] گفت: برایم یک قطعه زمین را مشخّص سازید، آن گاه عبداللَّه گفت: از اینجا تا آنجا برای تو باشد. می‌گوید: آن گاه قسمتی از آن را[۱] فروخت و قرض پدرش را ادا نمود، و برایش برطرف ساخت، و چهارونیم سهم از آن باقی ماند، آن گاه نزد معاویه آمد و عمروبن عثمان و منذربن زبیر و ابن زمعه ﭫ نزد وی حضورداشتند، معاویه به او گفت: غابه را چقدر قیمت گذاری نمودی؟ گفت: هر سهم را صدهزار، پرسید: چقدر باقی مانده است؟ پاسخ داد: چهارونیم سهم، منذربن زبیر گفت: یک سهم آن را من به صدهزار گرفتم، و عمروبن عثمان گفت: یک سهم آن را من به صدهزار گرفتم، و ابن زمعه گفت: سهم دیگر را من به صدهزار گرفتم، معاویه گفت: چقدر باقی ماند؟ پاسخ داد: یک و نیم سهم. معاویه ﭬ گفت: من آن را به یک

۱- یعنی از غابه را البته با بعضی اشیای دیگر نه صرف غابه زیرا تمام غابه طوری که گذشت شانزده لک (هر لک معادل صدهزار) فروخته شد و رقم دین از این خیلی بالا است، بنابراین امکان ندارد که تنها به فروش غابه دین ادا شده باشد. م.

صدوپنجاه هزار گرفتم. می‌گوید: و عبداللَّه بن جعفر سهم خود را به ششصد هزار به معاویه ﷺ فروخت.

می‌افزاید: هنگامی که ابن زبیر از پرداخت دین وی فارغ شد، پسران زبیر گفتند: میراث ما را در میان مان تقسیم کن، گفت: نه، به خدا سوگند تا این که چهار سال در موسم اعلان نکنم: آگاه باشید هر کس بر زبیر قرض داشته باشد، باید نزد ما بیاید تا قرضش را ادا کنیم، در میان‌تان تقسیم نمی‌کنم. می‌گوید: بنابراین او در هر سال در موسم صدا می‌نمود، و هنگامی که چهار سال گذشت در میان‌شان تقسیم نمود. می‌گوید: زبیر چهار زن داشت و ثلث برداشته شد، برای هر زن یک میلیون و دویست هزار رسید[۱]، و همه مال وی پنجاه میلیون و دویست هزار بود. ابن کثیر در البدایه (۷/۳۴۹) می‌گوید: مجموع مالی که در میان ورثه تقسیم گردید، سی و هشت میلیون و چهارصد هزار بود و ثلث که وی وصیت نموده بود نوزده میلیون و دویست هزار بود، به این صورت جمله آنها پنجاه و هفت میلیون و شش صدهزار می‌شود، و دینی که قبلاً از آن بیرون کرده شده بود، دو میلیون و دویست هزار بود، به این صورت مجموع متروکه وی از دین، وصیت و میراث پنجاه و نه میلیون و هشت صدهزار بوده است، این را ما در این جا به خاطر این متذکر شدیم که در صحیح بخاری چیزی واقع شده است که در آن نظری وجود دارد و توجّه بر آن لازم است.

عبدالرّحمن بن عوف ﷺ و تقسیم مال

قصه وی با بنی زهره و فقرای مسلمین و امّهات المؤمنین

حاکم (۳/۳۱۰) از ام بکر بنت مسور روایت نموده، که عبدالرحمن بن عوف ﷺ زمینی را که مربوط به وی بود به مبلغ چهل هزار دینار به فروش رسانید، و آن را در میان بنی زهره و فقرای مسلین و مهاجرین و ازواج پیامبر ﷺ تقسیم نمود، و برای عائشه ﵺ مالی از آن فرستاد، عائشه ﵺ گفت: این مال را کی فرستاده است؟ گفتم: عبدالرحمن بن عوف، می‌گوید: و قصه را بیان داشت. آن گاه عائشه ﵺ گفت: پیامبر خدا ﷺ فرموده است: «بعد از من جز صابران بر شما شفقت نمی‌کنند»

۱- بخاری (۳۱۲۹).

خداوند ابن‌عوف را از سلسبیل[1] جنت بنوشاند[2] حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. و ذهبی گفته است: متّصل نیست. و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۹۸) و ابن سعد (۳/۹۴) از مسوربن مخرمه به مانند آن روایت نموده‌اند، جز این که در روایت ابونعیم آمده است، «بعد از من هرگز جز صالحان بر شما شفقت نخواهند نمود».

و حاکم (۳/۳۰۸) و ابونعیم در الحلیه (۱/۹۹) از جعفربن برقان روایت نموده‌اند که گفت: به من خبر رسید که عبدالرحمن بن عوف سی هزار خانه[3] را آزاد ساخت.

تقسیم نمودن مال توّسط ابوعبیده بن جراح، معاذبن جبل و حذیفه رضی الله عنهم

قصه ایشان در این باره با امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

طبرانی در الکبیر از مالک الدار رضی الله عنه روایت نموده که: عمربن الخطاب چهارصد دینار را گرفت، و در کیسه‌ای گذاشت و به غلام گفت: این را به ابوعبیده بن جراح ببر، و بعد ساعتی در خانه مشغول باش، تا ببینی که چه می‌کند؟ غلام آن را برای او برد و گفت: امیرالمؤمنین به تو می‌گوید: این را در بعضی ضرورت‌هایت مصرف کن، ابوعبیده گفت: خداوند او را وصل کند و رحمش نماید، بعد از آن گفت: ای کنیز بیا، این هفت را برای فلان ببر، و این پنج را برای فلان ببر، و این پنج را برای فلان، تا این که آن را تمام نمود، و غلام به طرف عمر بازگشت، و او را آگاه ساخت، و وی را دریافت که مثل آن را برای معاذبن جبل رضی الله عنه آماده ساخته است، و گفت: این را به معاذ بن جبل ببر، وساعتی در خانه مشغول باش تا ببینی که چه می‌کند؟ او آن را برای وی برد و گفت: امیرالمؤمنین به تو می‌گوید: این را در بعضی ضرورت‌های خود مصرف کن، گفت: خداوند وی را رحم کند، و وصل نماید، ای کنیز بیا، به خانه فلان این قدر را ببر، و به خانه فلان، این قدر را ببر، (و به خانه فلان این قدر را ببر)، آن گاه زن معاذ ظاهر شده گفت: و ما هم به خدا سوگند، مساکین هستیم به ما هم بده، و درباره جامه جز دو دینار دیگر باقی نمانده بود، و آن دو را به او انداخت، و غلام به طرف عمر رضی الله عنه بازگشت،

۱- چشمه‌ای است در جنت، دارای آب گوارا و نرم و روان در گلو. م.

۲- ضعیف. منقطع است. حاکم (۳/ ۳۱۰) ذهبی می‌گوید: متصل نیست.

۳- یعنی اهل خانه را به شمول غلامان و کنیزان. م.

و او را آگاه ساخت، و عمر بدان خوشحال و مسرور گردید و گفت: آن‌ها برادران یکدیگراند[1]. راویان آن تا مالک‌الدار ثقه و مشهوراند، و مالک الدار را نمی‌شناسم، این چنین در الترغیب (۲/۱۷۷) آمده است. و هیثمی (۳/۱۲۵) می‌گوید: این را طبرانی در الکبیر روایت نموده، و مالک الدار را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه‌اند. من می‌گویم [مؤلف]: او را حافظ در الاصابه (۳/۴۸۴) متذکر شده، و گفته است: مالک بن عیاض مولای عمر ﷺ است، و این همان کسی است که به او مالک الدار گفته می‌شود، و ابوبکر را درک نموده و از وی شنیده و از شیخین - [ابوبکر و عمر] - و معاذ و ابوعبیده روایت نموده است، و دو پسران او عون و عبداللّٰه از وی روایت نموده‌اند، و ابوصالح سمان نیز از وی روایت کرده است، و ابن سعد او را در طبقه اول تابعین در اهل مدینه ذکر نموده، و گفته است: وی شناخته شده بود، و علی ابن المدینی می‌گوید: مالک الدار خازن عمر ﷺ بود. و در الاصابه می‌گوید: در فوائد داود بن عمرو الضبی جمع بغوی از طریق عبدالرحمن بن سعیدبن یربوع مخزومی از مالک الدار روایت نمودیم، و قصه را متذکر شده. این را ابونعیم در الحلیه (۱/۲۳۷) از مالک الدارنی[2] روایت نموده... و مثل آن را متذکر شده. و ابن سعد (۳/۳۰۰) از معن بن عیسی روایت نموده، که گفت: بر مالک بن انس عرضه نمودیم... و آن را مختصراً متذکر شده است.

و بخاری در التاریخ الصغیر (ص ۲۹) از زیدبن اسلم و او از پدرش روایت نموده که: عمربن الخطاب ﷺ به یاران خود گفت: تمنّا نمایید، یکی از آن‌ها گفت: آرزو می‌کنم به پری این خانه درهم باشد، و آن را در راه خدا نفقه کنم، باز گفت تمنا کنید، شخص دیگری گفت: آرزو دارم به پری این خانه طلا باشد تا آن را در راه خدا صرف کنم، باز گفت: تمنا کنید، آن گاه دیگری گفت: آرزو دارم به پری این خانه جوهر - یا مانند آن - باشد و آن را در راه خدا نفقه کنم. باز عمر گفت: تمنا کنید، آن گاه گفتند: زیاده از این آرزو کنیم؟ عمر گفت: ولی من آرزو می‌کنم، که به پری این خانه مردانی چون ابوعبیده بن جراح، معاذبن جبل و حذیفه بن یمان ﷺ باشد، تا ایشان را در طاعت خداوند بگمارم. می‌افزاید: بعد از آن مالی را برای حذیفه فرستاد و گفت: ببینم که چه می‌کند. می‌گوید: هنگامی که [آن مال] برایش رسید، آن را تقسیم نمود، بعد از آن مالی را برای معاذ بن

۱- طبرانی در الکبیر (۲/ ۳۳، ۳۴) و در آن جهالت است.

۲- این چنین دراصل والحلیه آمده، ولی درست مالک الدار است، چنان که در الاصابه آمده.

جبل فرستاد و او نیز آن را تقسیم نمود، و باز مالی را برای ابوعبیده فرستاد و گفت: ببینیم که چه می‌کند. آن گاه عمر گفت: من برای‌تان گفته بودم[1]، یا چنان که گفت.

عبداللّه بن عمر رضی الله عنهما و تقسیم نمودن مال

تقسیم نمودن مال زیاد توسط وی در یك مجلس وانفاق آنچه معاویه برایش فرستاده بود

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۶) از میمون بن مهران روایت نموده، که گفت: برای ابن عمر رضی الله عنهما بیست و دو هزار دینار در یک مجلس آمد، و او قبل از این که برخیزد همه آن را تقسیم نمود. و از نافع روایت است که معاویه رضی الله عنه برای ابن عمر رضی الله عنهما صدهزار فرستاد، و تا هنوز سال نگذشته بود که از آن چیزی نزدش باقی نماند.

انفاق هزاران درهم توسّط وی در یك روز

از ایوب بن وائل راسبی روایت است که گفت: به مدینه آمدم، و مردی - همسایه ابن عمر - برایم خبر داد که برای ابن عمر رضی الله عنه چهارهزار از طرف معاویه آمد، و چهارهزار از طرف انسان دیگری، و دو هزار و یک قطیفه از طرف دیگری، بعد، او به بازار آمد و برای شتر خود یک درهم علف به قرض می‌خواست، و من از آنچه برایش آمده بود خبر بودم، بنابراین نزد کنیزش آمدم و گفتم: من می‌خواهم تو را از چیزی پرسان کنم، و دوست دارم برایم راست بگویی، گفتم: آیا برای ابوعبدالرحمن چهارهزار از طرف معاویه نیامده بود، و چهارهزار از طرف انسان دیگری، و دو هزار و یک قطیفه از طرف دیگری؟ گفت: بلی، گفتم: من او را دیدم که علف را به یک درهم به طور قرض می‌خواست، گفت: تا این که آن را تقسیم ننمود، نخوابید، و قطیفه را برداشته و بر دوش خود گذاشته رفت، و آن را داد و پس آمد، آن گاه گفتم: ای گروه تجّار، با دنیا چه می‌کنید، دیشب برای ابن عمر ده هزاردرهم صحیح آمده بود، و او امروز درحالی صبح نموده که به یک درهم برای شتر خود علف را به قرض می‌خواهد؟![2].

قصه دیگری از وی بدین گونه

۱- یعنی من برای‌تان گفته بودم که آنها اشخاصی‌اند ممتاز و قابل این که از خداوند مثل آنها را آرزو کرده شود. م.

۲- ابونعیم در حلیه (۱/ ۲۹۶، ۲۹۷).

ابن سعد (۴/۱۰۹) از نافع روایت نموده، که گفت: برای ابن عمر ﷺ بیست و چند هزار آورده شد، و هنوز از مجلس خود برنخاسته بود که آن را صدقه کرد و بر آن افزود، می‌گوید: تا آن وقت به صدقه نمودن ادامه داد که آنچه نزدش بود تمام گردید، و یکی از کسانی که به ایشان می‌پرداخت آمد، و او از آنانی که برای‌شان داده بود، قرض گرفت و به او داد. میمون می‌گوید: و گوینده‌ای به وی می‌گفت: بخیل! دروغ گفته‌اند - به خدا سوگند – او در آنچه برایش نفع می‌رسانید، بخیل نبود.

اشعث بن قیس ﷺ و تقسیم نمودن مال

طبرانی از ابواسحاق روایت نموده، که گفت: من بر مردی از کنده قرض داشتم، و سحرگاهان به طرف او رفت و آمد می‌کردم، و در مسجد اشعث بن قیس نماز فجر درکم نمود، نماز را خواندم و هنگامی که امام سلام داد، در مقابل هر انسان یک کیسه لباس و کفش با پانصد درهم گذاشت، [با خود] گفتم: من از اهل مسجد نیستم، پرسیدم: این چیست؟ گفتند: اشعث بن قیس از مکه آمده است[1]. هیثمی (۹/۴۱۵) می‌گوید: در این ابواسرائیل الملائی آمده، و درباره وی اختلاف شده است، اما بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

عائشه بنت ابی بکر ﷺ و تقسیم نمودن مال

ابن سعد از ام دره[2] روایت نموده، که گفت: برای عائشه ﷺ صد هزار آورده شد، و او آن را، در حالی که خود در آن روز، روزه دار بود تقسیم نمود، به وی گفتم: آیا نتوانستی در آنچه انفاق نمودی یک درهم را گوشت بخری تا به آن افطار نمایی؟ عائشه ﷺ پاسخ داد: اگر به یادم می‌آوردی، این کار را می‌نمودم. این چنین در الاصابه (۴/۴۶۱) آمده است.

امّ المؤمنین سوده بنت زمعه ﷺ و تقسیم نمودن مال

ابن سعد به سند صحیح از محمّدبن سیرین روایت نموده که: عمر ﷺ یک کیسه درهم را به سوده ﷺ فرستاد، سوده ﷺ پرسید: این چیست؟ گفتند: درهم، گفت: در کیسه‌ای مثل خرما؟! و آن را تقسیم نمود. این چنین در الاصابه (۴/۳۳۹) آمده است.

۱- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱/ ۲۳۷) در سند آن اسماعیل بن خلیفه الملائی است که صدوق بدحفظ است و به غلو و تشیع نیز نسبت داده شده است. نگا: التقریب (۱/ ۶۹).

۲- ام دره، خادم عائشه ﷺ بود.

امّ المؤمنین زینب بنت جحش ﵂ و تقسیم نمودن مال

قصه وی با امیرالمؤمنین عمر ﷺ

ابن سعد (۳/۲۱۶) از بره بنت رافع روایت نموده، که گفت: هنگامی که مقرّری را تقسیم می‌کردند، عمر ﷺ برای زینب بنت جحش سهم اش را فرستاد، هنگامی که آن نزدش آورده شد، گفت: خدا عمر ﷺ را مغفرت کند، دیگر خواهرانم[1] در تقسیم این از من قوی‌تر بودند، گفتند:این همه‌اش برای توست، گفت: سبحان‌الله! و با جامه‌ای خود را از آن پوشانید و گفت: بگذاریدش، و لباسی را بالایش اندازید. بعد از آن به من گفت: دستت را فرو بر و یک قبضه از آن بردار و آن را برای بنی فلان و بنی فلان - از اهل رحمش و یتیم‌هایش - ببر، تا این که چیزی از آن در زیر لباس باقی ماند، آن گاه بره به او گفت: خداوند تو را مغفرت کند، ای ام المؤمنین، به خدا سوگند، برای ما نیز در این حقی بود، گفت: آنچه زیر لباس است برای شما باشد، می‌گوید: ما آنچه را در زیر آن بود هشتاد و پنج درهم یافتیم، بعد دست خود را به طرف آسمان بلند نمود و گفت: بار خدایا، بعد از امسال دیگر عطای عمر باید برایم نرسد، بعد از آن وی درگذشت.

قصه دیگری از وی بدین گونه

نزد ابن سعد همچنین از محمّدبن کعب ﷺ روایت است که، گفت: معاش زینب بنت جحش ﵂ دوازده هزار بود، و او آن را فقط یک سال گرفت، و می‌گفت: بار خدایا، در [سال] آینده این مال مرا درک نکند زیرا این فتنه است، و بعد آن را در میان خویشاوندان خود و نیازمندان تقسیم نمود، این خبر به عمر ﷺ رسید، وی فرمود: این زنی است که برایش اراده خیر می‌شود، و نزدش توقف نموده سلام فرستاد و گفت: خبر آنچه تو تقسیم نمودی به من رسید، و یک هزار درهم فرستاد که آن را نگه دارد، ولی او عین روش قبلی را با آن انجام داد. این چنین در الاصابه (۴/۳۱۴) آمده است.

حقوق و مستمرّی برای نوزاد

قصه عمر ﷺ با زنی در این باره و تعیین نمودن مستمرّی برای هر نوزاد در اسلام

۱- مرادش از خواهران سائر ازواج مهطرات (رضی الله عنهن) است. م.

ابن سعد (۳/۲۱۷)، ابوعبید و ابن عساکر از ابن عمر ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: کاروانی از تجّار آمدند و در نمازگاه پایین آمدند، عمر برای عبدالرحمن بن عوف ﷺ گفت: آیا می‌خواهی ایشان را امشب از دزدان حراست کنیم؟ آن گاه هر دو آن شب را در حراست از ایشان سپری نمودند، و آن قدر که خدا برای‌شان نوشته بود نماز خواندند، و عمر ﷺ گریه طفلی را شنید، و به طرف آن روی آورد و به مادرش گفت: از خدا بترس، و به طفلت خوبی و نیکی کن، و باز به‌جای خود برگشت، بار دیگر گریه وی را شنید، و باز به طرف مادر وی برگشت، و مثل آن را به او گفت، و بعد به‌جای خود بازگشت، هنگامی که آخر شب فرا رسیده بود بار دیگر گریه او را شنید، و نزد مادرش آمده گفت: وای بر تو، من تو را مادر بدی می‌بینم، چرا طفلت را از ابتدای شب می‌بینم که نمی‌خوابد؟! [آن زن] گفت: ای بنده خدا، امشب مرا ناراحت ساختی، من می‌خواهم او را از شیر جدا سازم، ولی او ابا می‌ورزد، پرسید: چرا؟ گفت: به خاطر این که عمر جز برای از شیر جداشدگان برای دیگری حقوق مقرّر نمی‌کند. عمر گفت: عمرش چند است؟ گفت: این قدر و این قدر ماه، عمر گفت: وای بر تو بر این عجله نکن! بعد نماز فجر را خواند، و مردم قرائت وی را از غلبه گریه درست نمی‌دانستند، هنگامی که سلام داد، گفت: تنگدستی بادا برای عمر! چقدر از اولاد مسلمانان کشته شده‌اند؟ بعد منادیی را دستور داد، و او نداد نمود: آگاه باشید، در جدا نمودن اطفال خویش از شیر عجله نکنید، چون ما برای هر مولود در اسلام مستمرّی تعیین می‌کنیم، و این را برای همه بخش‌ها [ی خلافت اسلامی] نوشت: ما برای هر مولود در اسلام حقوق تعیین می‌کنیم. این چنین در الکنز (۲/۳۱۷) آمده است.

احتیاط در مصرف از بیت المال برخود و خویشاوندان

سیرت عمر ﷺ در مال مسلمانان و عفّت وی در آن

ابن سعد (۳/۱۹۸) از عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: من مال خداوند را برای خود در منزلت مال یتیم قرار داده‌ام اگر توانگر بودم، از آن پرهیز می‌نمایم، و اگر فقیر شدم، به معروف می‌خورم. و در روایت دیگری از وی آمده، که گفت: من مال خداوند را برای خود در منزلت مال یتیم قرار داده‌ام:

﴿مَن كَانَ غَنِيًّا فَلۡيَسۡتَعۡفِفۡۖ وَمَن كَانَ فَقِيرًا فَلۡيَأۡكُلۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ [النساء: ۶].

ترجمه: «هر که توانگر باشد، باید پرهیز کند (یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از اموال یتیم چیزی نگیرد) و هر که فقیر باشد، باید به وجه پسندیده بخورد».

و نزد وی همچنین از عروه روایت است که: عمربن الخطاب ﷺ گفت: از این مال جز آن قدر که از مال اصلی خود می‌خوردم دیگر برایم حلال نیست. چنان که در منتخب الکنز (۴/۴۱۸) آمده است.

آنچه میان عمر ﷺ و مسئول بیت المال واقع شد

ابن سعد (۳/۱۹۸) از عمران روایت نموده که: عمربن الخطاب ﷺ اگر نیازمند می‌شد، نزد مسئول بیت المال می‌آمد و از وی قرض می‌نمود، و گاهی تنگدست می‌شد [و ادای قرض معطّل می‌گردید] آن گاه مسئول بیت المال نزدش می‌آمد و از وی تقاضای [همان قرض را] می‌نمود، و اصرار می‌کرد، و عمر برایش تدارک می‌دید، و گاهی هم حقوق اش را نیز می‌گذاشت، و آن را ادا می‌نمود.

قصه عمر و عبدالرّحمن بن عوف در این باره

همچنین (۳/۱۹۹) از ابراهیم روایت نموده که: عمربن الخطاب ﷺ در حالی که خلیفه بود، تجارت می‌نمود، و قافله‌ای را به طرف شام آماده ساخت، و نزد عبدالرحمن بن عوف ﷺ کسی را فرستاد و از وی چهارهزار درهم قرض خواست، وی به فرستاده [عمر] گفت: به او بگو آن را از بیت المال بگیرد، و باز مستردش نماید، هنگامی که شخص فرستاده شده نزدش آمد و او را از آنچه عبدالرحمن گفت خبر داد، آن بر وی گران تمام شد، و عمر همراهش روبرو شد و گفت: تو گوینده هستی که: آن را از بیت المال بگیرد؟! و اگر قبل از آمدن آن درگذشتم می‌گویید: آن را امیرالمؤمنین گرفته است، آن را برایش بگذارید، و روز قیامت به آن مؤاخذه شوم!! نه، ولیکن خواستم آن را از مرد حریص و آزمندی چون تو بگیرم، که اگر مردم آن را از مالم بگیرد. و این را همچنین ابوعبید در الاموال و ابن عساکر از ابراهیم به مانند آن، چنان که در المنتخب (۴/۴۱۸) آمده، روایت نموده‌اند.

قصه عمر ﷺ در گرفتن عسل از بیت المال

ابن عساکر از یکی از پسران براء بن معرور [۱] روایت نموده که: عمر ﷺ روزی خارج شد و به منبر آمد، و از مریضیی شکایت داشت، و برایش عسل تجویز شده بود - و در بیت‌المال مشکی بود - آن گاه گفت: اگر به من (در آن [۲]) اجازه دهید آن را می‌گیرم، و الّا آن بر من حرام است، و به او اجازه دادند. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۸) آمده است.

آنچه میان عمر و دخترش حفصه ﷺ درباره مال مسملین واقع شد

احمد در الزهد از حسن روایت نموده، که گفت: برای عمر ﷺ مالی آورده شد، و این خبر به حفصه دخترش ﷺ رسید، وی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، حق اقربایت را از این مال ادا کن چون خداوند ﷻ درباره اقربا توصیه نموده است، عمر به او گفت: دخترم حق اقربایم درمالم است، این فیء مسلمانان است، به پدرت خیانت نمودی، برخیز، آن گاه او برخاست و رفت. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۲) آمده است.

قصه عمر ﷺ با عبدالله بن ارقم در این باره

ابن ابی شیبه و احمد و ابن ابی الدنیا و ابن ابی حاتم و ابن عساکر از اسلم روایت نموده‌اند که گفت: عبدالله بن ارقم را دیدم که نزد عمر ﷺ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، نزد ما زیوری از زیورات جلولاء و ظرف‌های نقره است، اگر روزی فارغ شدی به آنها ببین و در موردشان به ما دستور بده، گفت: وقتی که مرا فارغ دیدی آگاهم ساز، بعد او روزی آمد و گفت: من امروز تو را فارغ می‌بینم، گفت: آری، برایم چرمی را پهن کن، و در خصوص آن مال راهنمایی کرد و روی آن انداخته شد، بعد از آن آمد، و بر آن ایستاده شد و گفت: بار خدایا، تو این مال را متذکر شده گفته‌ای:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ﴾ [آل عمران: ۱۴].

ترجمه: «برای مردمان دوستی آرزوهای نفس آراسته کرده شده است».

-تا این که از آیه فارغ شد- و گفته‌ای:

﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ عَلَىٰ مَا فَاتَكُمۡ وَلَا تَفۡرَحُواْ بِمَآ ءَاتَىٰكُمۡ﴾ [الحدید: ۲۳].

۱- در اصل از براء بن معرور آمده، که غلط است، چون براء ﷺ در حیات پیامبر ﷺ در اول عهد مدنی در گذشته بود.

۲- زیادت و تصحیح از ابن سعد است.

ترجمه: «تا بر آنچه از شما فوت شده تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده شده است دلبسته و شادمان نباشید».

و ما جز خوشی و مسرّت به آنچه برای مان زینت داده‌ای دیگر کاری نمی‌توانیم. بار خدایا، ما را چنان بگردان که آن را در حق انفاق کنیم، و از شرّ آن به تو پناه می‌برم. می‌گوید: آن گاه پسری از وی به دنیا آمد، که حمل کرده می‌شد، و به او عبدالرّحمن بن بهیه گفته می‌شد، و گفت: ای پدرم، انگشتری به من ببخش گفت: نزد مادرت برو، که برایت آرد سویق می‌نوشاند، می‌گوید: به خدا سوگند، برایش چیزی نداد. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۲) آمده است.

قصه تقسیم نمودن مشك و عنبری که از بحرین آمده بود

احمد در الزهد از اسماعیل بن محمّدبن سعد بن ابی وقاص روایت نموده، که گفت: مشک و عنبری از بحرین برای عمر ﷺ آمد، عمر ﷺ گفت: به خدا سوگند، علاقمندم زنی را دریابم که خوب وزن نماید؛ و این عطر را برایم وزن کند، تا آن را میان مسلمین تقسیم کنم، همسرش عاتکه بنت زیدبن عمروبن نفیل ﷺ به او گفت: من خوب می‌توانم وزن کنم، بیا تا آن را برایت وزن کنم[1]، عمر گفت: نه، [همسرش] پرسید: چرا؟ گفت: می‌ترسم که آن را بگیری و این طور نمایی - و انگشتان خود را در شقیقه‌هایش داخل نمود - و به آن گلوی خود را مسح کنی، و به این صورت زیادتر از مسلمانان سهم بگیری. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۳) آمده است.

قصه ابن عمر با پدرش درباره دختر خود

ابن سعد و ابن ابی شیبه و ابن عساکر از حسن روایت نموده‌اند که: عمربن الخطاب ﷺ دختری را دید که به دیوانگی هزیان می‌گفت، پرسید: این دختر کیست؟ عبداللّٰه ﷺ گفت: این یکی از دخترانت است، پرسید: این کدام یکی از دخترانم است؟ گفت: دختر من، پرسید: چه چیز وی را به این وضعی رسانیده که من می‌بینم؟ گفت: عمل تو، بر وی نفقه نمی‌کنی، گفت: من به خدا سوگند، تو را درباره فرزندت فریب نمی‌دهم[2]، ای مرد

۱- در اصل و منتخب الکنز در این جا «فلم ازن لک» آمده، که «برایت وزن نکردم» معنی می‌دهد، ولی درست همان است که ما ذکر نمودیم، چنان که در سیرت عمر نوشته ابن جوزی آمده، و چنان معلوم‌می‌شود که «فلم» از «فهلم» تصحیف شده باشد.

۲- یعنی به طمع این‌که من بر اولادت نفقه کنم فریب نخور بلکه خود متکفل نفقه آنها باش. م.

[خودت] به فرزندت فراخی کن[1]. این چنین در المنتخب (۴/۴۱۸) آمده است.

قصه عاصم بن عمر ﭭ در این باره

ابن سعد و ابوعبیده در الاموال از عاصم بن عمر ﭭ روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که عمر ﭬ به من زن داد، از مال خداوند یک ماه بر من مصرف نمود، بعد از آن عمر یرفأ[2] را برایم فرستاد، و من نزدش آمدم و گفت: به خدا سوگند، من این مار ا قبل از این که مسؤولیت آن را به دوش بگیرم جزیه حق آن بر خود حلال نمی‌دانستم، و بعد از زمان به عهده گرفتن مسئولیت آن، دیگر هرگز چیزی حرام‌تر از آن بر من نبوده، و این مال اکنون امانت من گردیده است، یک ماه برایت از مال خدا مصرف دادم و از آن دیگر برایت زیاد نمی‌کنم، ولی با ثمر مالم در غابه تو را کمک می‌نمایم، آن را قطع کن و بفروشش، و بعد از آن نزد مردی از تاجران قومت بیا، و در پهلویش بایست، و وقتی خریداری نمود، با او شریک شو، و به این صورت کسب نفقه کن و بر اهل خود مصرف نما[3] - [4]. این چنین در المنتخب (۴/۴۱۸) آمده است.

قصه خانم عمر ﭬ با وی در این باره

دینوری در المجالسه از مالک بن اوس بن حدثان روایت نموده، که گفت: پیک پادشاه دوم نزد عمربن الخطاب ﭬ آمد، و خانم عمر ﭭ دیناری را قرض نمود و با آن عطر خرید، و آن را در شیشه‌هایی انداخت و با همان پیک برای همسر پادشاه روم ارسال داشت، هنگامی که آن به همسر پادشاه روم رسید، آن‌ها را خالی نمود، و همه‌شان را پر از جواهر نمود و گفت: نزد همسر عمر بن الخطاب برو. هنگامی که به او رسید، آن‌ها را روی فرش خالی نمود، عمربن الخطاب ﭬ وارد شد و گفت: این چیست؟ او قصه را برایش تعریف کرد، آن گاه عمر ﭬ جواهر را گرفت و فروخت و برای همسر خود یک دینار داد، و بقیه آن را در بیت المال مسلمین قرار داد. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۲۲) آمده است.

۱- این اثر را ابن سعد در طبقات (۳/ ۲۷۷) و ابن ابی شیبة (۸/ ۱۴۹) روایت کرده‌اند.

۲- اسم پهره‌دار (نگهبان) عمر ﭬ.

۳- این نص را با مراجعه به ابن سعد تصحیح نمودیم.

۴- ابن سعد در طبقات (۷۷/۳).

قصه شتر ابن عمر با پدرش عمر ﭭ در این باره

سعیدبن منصور، ابن ابی شیبه و بیهقی از ابن عمر ﭭ روایت نموده‌اند که گفت: شتری را خریدم و آن را به چراگاه فرستادم، هنگامی که چاق شد آوردمش، عمر ﭬ داخل بازار گردید، و شتر چاقی را دید و گفت: این شتر از کیست؟ گفته شد: از عبداللّٰه بن عمر، آنگاه شروع نموده می‌گفت: به، به، پسر امیرالمؤمنین، من به شتاب آمدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، تو را چه شده است؟ گفت: این شتر چیست؟ گفتم: شتری است که من آن را خریدم و به چراگاه فرستادمش، و هدفم از آن همان هدفی است که دیگر مسلمانان در طلب آن‌اند، گفت: [ولی مردم می‌گویند:] شتر پسر امیرالمؤمنین را بچرانید! شتر پسر امیرالمؤمنین را آب بدهید! ای عبداللّٰه بن عمر، اصل مالت را بستان و اضافه را به بیت المال مسلمین برگردان. این چنین در المنتخب (۴/۴۱۹) آمده است.

عمر ﭬ و توبیخ دامادش هنگام خواستن چیزی از بیت المال

ابن سعد (۳/۲۱۹) ابن جریر و ابن عساکر از محمّدبن سیرین روایت نموده‌اند که: یکی از دامادهای عمر ﭬ نزد عمر آمد، و از وی درخواست نمود تا از بیت المال چیزی به او بدهد، عمر ﭬ وی را توبیخ نموده، گفت: خواستی که با خداوند به عنوان پادشاه خاین روبرو شوم؟! بعد از آن برایش ده هزار درهم از مال شخصی خود پرداخت. این چنین در کنزالعمال (۲/۳۱۷) آمده است.

قصه امیرالمؤمنین علی ﭬ در این باره

ابوعبید از عنتره روایت نموده، که گفت: خورنق[1] نزد علی بن ابی طالب ﭬ، که قطیفه (کهنه‌ای) بر تن داشت، و از سردی (در آن) می‌لرزید داخل شدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین خداوند برای تو و اهل بیتت در این مال سهمی قایل شده است، و تو از سردی می‌لرزی؟! گفت: به خدا سوگند، من چیزی از مال شما را کم نمی‌کنم، و این همان قطیفه‌ای است که از خانه خود بیرون شده است - یا این که گفت: از مدینه[2].

۱- جایی است در کوفه.

۲- در کتاب الاموال آمده: «به خدا سوگند، من از مال شما چیزی را کم نمی‌کنم، این همان قطیفه‌ام است که از خانه‌ام بیرون نموده‌ام». و این بهتر است، ومتذکر می‌شویم که: زیادت داخل کمانک نیز از کتاب الاموال نقل شده است.

این چنین در البدایه (۸/۳) آمده است. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۸۲) از هارون بن عنتره از پدرش به مانند این روایت نموده است.

رد نمودن مال پیامبر ﷺ و رد نمودن مالی که برایش عرضه شده بود

قصه وی با جبرئیل و ملك دیگری در این باره

یعقوب بن سفیان از ابن عباس ﭭ روایت نموده که: خداوند ﻷ ملکی از ملائک را در حالی که جبرئیل با وی همراه بود نزد نبی‌اش ﷺ فرستاد، و ملک به رسول وی[1] گفت: خداوند ﻷ تو را در میان این دو اختیار می‌دهد، که بنده و نبی باشی، و یا این که پادشاه و نبی باشی، پیامبر خدا ﷺ به طرف جبرئیل چنان متلفت شد که گویی از وی مشورت می‌خواهد، و جبرئیل به طرف رسول خدا ﷺ اشاره نمود، که تواضع نما، آن گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بلکه بنده و نبی می‌باشم». می‌گوید: و بعد از آن کلمه تا این که به دیدار خداوند ﻷ شتافت، دیگر تکیه کنان طعامی را نخورد. این چنین این را بخاری در التاریخ و نسائی روایت نموده‌اند. این چنین در البدایه (۶/۴۸) آمده است.

قصه دیگری از وی ﷺ با جبرئیل در این باره

نزد طبرانی به اسناد حسن و همچنین نزد بیهقی از ابن عباس ﭭ روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ و جبرئیل روزی در صفا بودند، پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای جبرئیل سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، آل محمّد در این بیگاه نه یک کف آرد داشتند و نه هم یک کف سویق» و هنوز سخنانش تمام نشده بود، که صدای ترسناکی را، که وی را دهشت زده ساخت، از آسمان شنید، پیامبر خدا ﷺ گفت: «خداوند قیامت را دستور داده است که برپا شود؟!» گفت: نه، ولی خداوند وقتی که سخن تو را شنید اسرافیل را امر نمود و او نزدت پایین آمد، بعد اسرافیل نزدش آمده گفت: خداوند آنچه را متذکر شدی شنید، و مرا با کلیدهای خزانه‌های زمین به‌سوی تو فرستاد، و امرم نمود، تا برایت عرضه بدارم، که کوه‌های تهامه را برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره بگردانم، و [اگر خواسته باشی] این کار را می‌کنم، حالا اگر خواسته باشی نبی و پادشاه باش، و اگر خواستی باشی نبی و بنده؟ جبرئیل به طرف وی اشاره نمود

۱- شاید درست «رسول خدا» باشد.

که تواضع نما، آن گاه فرمود: «بلکه نبی و بنده می‌باشد»[۱] - سه مرتبه -این چنین در الترغیب (۵/۱۵۷) آمده، و هیثمی (۱۰/۳۱۵) می‌گوید: آن را طبرانی در الاوسط روایت نموده، و در آن سعدان بن ولید آمده و او را نشناختم و بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

حدیث ابوامامه س در این باره

نزد ترمذی - که آن را حسن دانسته است - از ابوامامه از پیامبر ص روایت است که گفت: «پروردگارم برایم این را عرضه داشت، تا ریگستان مکه را به من طلا بگرداند، گفتم: نه، ای پروردگارم، ولیکن یک روز سیر شوم، و یک روز گرسنه - یا گفت: سه [روز]، یا مانند آن - وقتی که گرسنه شدم به طرف تو تضرّع نمایم و تو را یاد کنم، و وقتی که سیر شدم، شکر تو را به‌جای آورم، و ستایشت کنم»[۲]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۰) آمده است.

حدیث علی س در این باره

نزد عسکری از علی س روایت است که گفت: پیامبر خدا ص فرمود: «فرشته‌ای نزد من آمد و گفت: ای محمّد ص پروردگارت بر تو سلام می‌کند، و می‌فرماید: اگر خواسته باشی ریگستان مکه را برایت طلا می‌گردانم» [راوی] می‌افزاید: آن گاه سرش را به طرف آسمان بلند نمود و گفت: «نه ای پروردگارم، روزی سیر شوم، و ستایشت را کنم و روزی گرسنه شوم، و از تو سؤال نمایم». این چنین در الکنز (۴/۳۹) آمده است.

قصه دیت مقتول مشرکی در این باره

بیهقی از ابن عباس ب روایت نموده که: مردی از مشرکین[۳] در جنگ خندق به قتل رسید، مشرکین کسی را به‌سوی پیامبر خدا ص فرستادند که جسدش را برای ما

۱- ضعیف. طبرانی در الاوسط (۶۹۳۷) در سند آن سعد بن الولید است که مجهول است. نگا: ضعیف الترمذی (۱۹۰۸) آلبانی می‌گوید: منکراست و نگا: (۲۰۴۴).

۲- بسیار ضعیف. ترمذی (۲۳۴۷) و احمد (۵/ ۲۰۴) و طبرانی در الکبیر (۸/ ۲۴۵) در سند آن عبدالله بن زحر و علی بن زید هستند که ضعیفند. نگا: ضعیف الجامع (۳۷۰۴) و ضعیف الترغیب (۱۹۰۲) آلبانی می‌گوید: ضعیف است.

۳- وی نوفل بن عبدالله بن مغیره می‌باشد.

بفرست، و برای‌شان[1] دوازده هزار می‌دهیم، پیامبر خدا ﷺ فرمود: (نه درجسد آن خیر است، و نه در پولش)[2]. و نزد احمد آمده، که رسول خدا ﷺ گفت: «لاشه وی را به آنها بدهید، چون وی خبیث الجیفه و خبیث الدیت است»[3]، و چیزی را از ایشان قبول ننمود. وهمچنین ترمذی آن را روایت نموده، و گفته: غریب است. این چنین در البدایه (۴/۱۰۷) آمده است. و نزد ابن ابی شیبه از عکرمه روایت است که: نوفل - یا ابن نوفل - را در روز خندق اسبش او را انداخت و کشته شد، و ابوسفیان در دیه وی صدشتر را برای پیامبر خدا ﷺ فرستاد، اما پیامبر ﷺ ابا ورزیده گفت:: «بگیریدش، چون وی خبیث الدیت و خبیث الجسد است»[4]. این چنین در الکنز (۵/۲۸۱) آمده است.

قصه جامه ذی یزن

ابن جریر از عروه روایت نموده که: حکیم بن حزام ﷺ به طرف یمن بیرون شد، و جامه[5] ذی یزن[6] را خریداری نمود، و آن را به مدینه برای پیامبر خدا ﷺ آورد، وبه او اهدا نمود، ولی رسول خدا ﷺ آن را رد نموده گفت: «ما هدیه مشرک را قبول نمی‌کنیم»، و حکیم آن را فروخت، آن گاه پیامبر خدا ﷺ دستور داد و آن را برایش خریداری کردند، و آن را پوشید، و در حالی که آن را بر تن داشت داخل مسجد گردید،) حکیم (می‌گوید: من هیچ کسی را هرگز زیباتر از وی در آن لباس ندیدم، گویی که مهتاب چهاردهم است! من وقتی که او را آن چنان دیدم خود را نگاه کرده نتوانستم و گفتم:

ما تنظر الحكام بالحكم بعد ما ... بدا واضح ذو غرة حجول

اذا قايسوه المجد اربي عليهم ... كمستفرغ ماءالذّناب سجيل

و پیامبر خدا ﷺ خندید. این چنین در الکنز (۳/۱۷۷) آمده است. و طبرانی آن را از حکیم بن حزام به مانند آن روایت نموده، چنان که در المجمع (۸/۲۷۸) آمده، و

۱- یعنی برای مسلمین.

۲- ضعیف. بیهقی در سنن (۹/ ۱۳۳).

۳- ترمذی (۵/ ۱۷) و احمد (۲۷۱) احمد شاکر آن را صحیح دانسته است.

۴- ابن ابی شیبة در مصنف (۸/ ۵۰۲).

۵- در حدیث «حلة» استعمال شده، و «حله» لباسی را می‌گویند که همه تن را بپوشاند.

۶- از پادشاهان حمیر بود.

گفته است: در آن یعقوب بن محمّد زهری آمده جمهور وی را ضعیف دانسته، ولی از طرف بعضی ثقه دانسته شده است.

و نزد حاکم (۳/۴۸۴) از حکیم بن حزام روایت است که گفت: محمّد نبی ﷺ، در جاهلیت محبوب‌ترین مردم نزدم بود، هنگامی که نبی شد، و به طرف مدینه هجرت نمود، حکیم بن حزام در موسم بیرون رفت، و جامه‌ای از ذی یزن را یافت که به پنجاه درهم فروخته می‌شد، و آن را خرید، تا به پیامبر خدا ﷺ هدیه کند، و آن را گرفته نزد وی آمد، و از وی خواست تا آن را تسلیم شود، ولی او [ازگرفتن آن از حکیم] ابا ورزید. عبیداللّٰه می‌گوید: گمان می‌کنم که وی گفت: «ما از مشرکین چیزی را قبول نمی‌کنیم، ولیکن اگر خواسته باشی آن را به پول می‌گیریم»، آن گاه آن را به او دادم، تا این که به مدینه آمد[1] و آن را پوشید، ومن آن را بر تن وی بر منبر دیدم، و هرگز چیزی را زیباتر از وی در آن جامه در آن روز ندیدم، بعد آن را به اسامه بن زید رضی الله عنهما داد، و حکیم آن را بر اسامه دید و گفت: ای اسامه تو جامه ذی یزن را بر تن می‌کنی؟! گفت: آری، چون من از ذی یزن بهتر هستم، و پدرم از پدرش بهتر است، ومادرم از مادرش بهتر!! حکیم می‌گوید: بعد به مکه رفتم تا ایشان را از قول اسامه به شگفت اندازم. حاکم گفته است: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم روایتش ننموده‌اند، و ذهبی می‌گوید: صحیح است.

قصه اهدای اسب و شتری در این باره

ابن عساکر از عبداللّٰه بن بریده روایت نموده، که گفت: عموی عامر بن طفیل عامری به من خبر داد که: عامربن طفیل[2] اسبی را به پیامبر خدا ﷺ اهدا نمود، و عامر برایش نوشت که در وجود من دملی آشکار[3] شده است، و دوایی از نزد خودت برایم ارسال کن، می‌گوید: پیامبر ﷺ اسب را به خاطر این که وی اسلام نیاورده بود، مسترد ساخت، و برایش مشکی از عسل اهدا نمود و گفت: «با این تداوی کن».

۱- شاید درست چنین باشد: «پس آن را برایش دادم و آن را پوشید و به مسجد آمد».

۲- ابوعبید در کتاب الاموال (ص۲۵۷) می‌گوید: اهل علم به مغازی می‌گویند: وی ابوالبراء عامربن مالک است، و عامربن طفیل تا مرگ خود به عداوت خویش با پیامبر ﷺ ادامه داد.

۳- زخم و ورم بزرگی است که در شکم به ظهورمی رسد، و غالباً مبتلای خود را به قتل می‌رساند.

و نزد وی همچنین از کعب بن مالک ﷺ روایت است که گفت: ملاعب الاسنه هدیه‌ای برای پیامبر خدا ﷺ آورد، و پیامبر ﷺ اسلام را بر وی عرضه داشت، ولی او از اسلام آوردن امتناع ورزید، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «من هدیه مشرک را قبول نمی‌کنم»[۱]. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۷۷) آمده است.

و ابوداود و ترمذی که [ترمذی] آن را صحیح دانسته، و ابن جریر و بیهقی از عیاض بن حمار مجاشعی ﷺ روایت نموده‌اند که: وی هدیه‌ای را – یا شتری را – به پیامبر ﷺ اهدا نمود، [رسول خدا ﷺ] گفت: «اسلام آورده‌ای؟» گفت: نه، پیامبر ﷺ افزود: «من از عطای مشرکین نهی شده‌ام». این چنین در الکنز (۳/۱۷۷) آمده است.

ابوبکر صدّیق ﷺ و رد نمودن مال

قصه مسترد نمودن معاشش از بیت المال

بیهقی (۶/۳۵۳) از حسن روایت نموده که: ابوبکر صدّیق ﷺ برای مردم بیانیه‌ای ایراد نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: بهترین دانایی تقوی است... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: هنگامی که صبح شد راهی بازار شد، عمر ﷺ برایش گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: به بازار، [عمر ﷺ] افزود: مسئولیتی متوجّه تو شده است، که تو را از بازار رفتن مصروف و مشغول می‌سازد، گفت: سبحان‌اللّٰه،از عیالم مرا مشغول می‌سازد! [عمر ﷺ] گفت: معاش مناسب مقرّر می‌کنیم، فرمود: وای بر عمر! من از این می‌ترسم که خوردن چیزی از این مال برایم جایز نباشد، [راوی] می‌گوید: و در دو سال و اندی هشت هزار درهم مصرف نمود، و هنگامی که مرگش فرارسید گفت: من برای عمر ﷺ گفته بودم که: می‌ترسم که خوردن چیزی از این مال برایم جایز نباشد اما بر من غلبه نمود، وقتی که من در گذشتم، از مالم هشت هزار درهم را بگیرید، و آن را به بیت المال مسترد نمایید! [راوی] می‌گوید: وقتی که آن را برای عمر ﷺ آورده شد، گفت: خداوند ﷻ ابوبکر را رحمت کند، به درستی کسی را که پس از وی است، به شدت خسته و مانده ساخت!!!.

۱- صحیح. ابوداوود (۳۰۵۷) ترمذی (۱۵۷۷) و نگا: صحیح الجامع (۲۵۵) و صحیح الترمذی.

قصه آنچه میان او و امّ المؤمنین عائشه ﷺ در این باره گذشت

ابن سعد (۳/۱۳۹) از ابوبکر بن حفص بن عمر روایت نموده، که گفت: عائشه ﷺ در حالی نزد ابوبکر ﷺ آمد، که او در حالت احتضار قرار داشت و نفسش در سینه‌اش بود، و عائشه ﷺ این بیت را خواند:

لعمرك مايغنى الثراء عن الفتى اذا حشرجت يوم وضاق بهاالصدر

ترجمه: «به عمرت سوگند، ثروت و غنا از جوان، هنگام فرارسیدن مرگ، و تنگ شدن سینه، نمی‌تواند کاری از پیش ببرد». ابوبکر ﷺ به طرف وی چون غضبناک نگاه نمود و گفت: ای ام المؤمنین، آن طور نیست! ولیکن:

﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: ۱۹].

ترجمه: «و سکرات مرگ به حق فرا رسید، این همان چیزی است که از آن می‌گریختی و کناره می‌گرفتی».

من به تو باغی را بخشیده بودم، و در نفس من از آن چیزی هست، بنابراین آن را به میراث بازگردان. گفت: آری، و آن را مسترد ساخت، [و ابوبکر ﷺ] افزود: ما از وقتی که امر مسلمین را به عهده گرفته‌ایم، دینار و درهمی از ایشان نخورده‌ایم، ولی از طعام درشت‌شان خوردیم، و از لباس‌های خشن‌شان پوشیدیم، و از غنیمت مسلمین نزد ما کم و زیادی نیست، مگر این غلام حبشی، و این شتر آبکش، و این قطیفه کهنه، وقتی که درگذشتم، آنها را برای عمر ارسال کن، و آن‌ها را از ذمّه خود خلاص کن، و او چنان نمود. هنگامی که فرستاده شد نزد عمر آمد، گریست تا این که اشک‌هایش سرازیر شد، و می‌گفت: خداوند ﷻ ابوبکر را رحمت کند، وی کسی را که بعد از وی است به سختی انداخت!! خداوند ﷻ ابوبکر را رحمت کند، وی کسی را که بعد از وی است به تکلیف ساخت!! ای غلام بردارشان. عبدالرحمن بن عوف ﷺ گفت: سبحان‌اللّٰه، از عیال ابوبکر ﷺ یک غلام حبشی و یک شتر آبکش و یک قطیفه کهنه را که پنج درهم قیمت دارد، باز می‌ستانی؟ عمر ﷺ گفت: چه امر می‌کنی؟ گفت: این‌ها را به عیال وی مسترد کن، گفت: نه، سوگند به ذاتی که محمّد ﷺ را به حق مبعوث گردانیده - یا چنان که سوگند خورد - این ابداً در ولایت من نخواهد بود، ابوبکر در اثنای مرگ از آن به این منظور دست نبرداشت، که آن را به عیالش مسترد کنم!! مرگ از آن قریب‌تر است.

عمربن الخطاب ﷺ و رد نمودن مال

قصه وی با پیامبر خدا ﷺ در این باره

مالک از عطا بن یسار روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ عطایی را برای عمربن الخطاب ﷺ فرستاد،ولی عمر ﷺ آن را رد نمود، پیامبر خدا ﷺ برایش گفت: «چرا آن را مسترد نمودی؟» گفت: ای رسول خدا، آیا به ما خبر ندادی، که برای هر یکی ما بهتر آن است، که از کسی چیزی نگیرد؟ پیامبر ﷺ گفت: «آن در ارتباط با سؤال نمودن است، ولی آنچه در غیر سؤال باشد، آن رزقی است که خداوند برایت عنایت می‌کند»، عمر ﷺ گفت: ولی سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، از هیچ کس چیزی را سئوال نمی‌کنم، و چیزی که بدون سئوال برایم بیاید، آن را می‌گیرم[۱]. این چنین این را مالک به شکل مرسل روایت نموده، و بیهقی آن را از زید بن اسلم از پدرش روایت نموده، که گفت: از عمربن الخطاب ﷺ شنیدم که می‌گفت:... و مانند آن را متذکر شده، این چنین در الترغیب (۲/۱۱۸) آمده است.

قصه وی با ابوموسی اشعری در این باره

ابن سعد و ابن عساکر از ابن عمر ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: ابوموسی اشعری ﷺ برای خانم عمر عاتکه بنت زیدبن عمرو بن نفیل ﷺ فرشی[۲] را اهدا نمود - گمان می‌کنم یک متر و یک وجب بود -، عمر ﷺ نزد وی داخل شد و آن را دید و گفت: این را از کجا پیدا نمودی؟ گفت: آن را ابوموسی اشعری به من اهدا نموده است، عمر آن را گرفت و بر فرق وی زد، تا این که گیسوهایش را بازگردانید[۳]، بعد از آن گفت: ابوموسی اشعری را به من حاضر سازید، و مانده‌اش کنید، آن گاه وی در حالی که مانده شده بود آورده شد، و می‌گفت: ای امیرالمؤمنین بر من شتاب مکن. گفت: چه تو را وا می‌دارد که به زنانم هدیه روان کنی؟ بعد از آن عمر آن را برداشته، و بر فرق سر

۱- سند آن مرسل است. مالک در موطا (۲/ ۷۶۲) از عطاء بن یسار بصورت مرسل. بیهقی آن را بصورت مرسل از زید بن مسلم از پدرش روایت کرده است... از هیمن وجه نیز ابویعلی در (الاحادیث المختاره) (۸۳) آن را وصل کرده است. نگا: صحیح الجامع (۸۴۶) و (۸۴۷).

۲- در حدیث «طنفسه» آمده، و قالی و فرش پت دار را نیز افاده می‌کند.

۳- در ابن سعد آمده: «نغض رأسها»، «سرش را تکان داد».

وی زد و گفت: بگیرش، ما به این ضرورتی نداریم. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۸۳) آمده است.

قصه فروش کوهپایه مقطم[۱]

ابن عبدالحکم از لیث بن سعد روایت نموده، که گفت: مُقَوقِس از عمروبن العاص خواست تا کوهپایه مقطم را به هفتاد هزار دینار برایش بفروشد، عمروبن العاص از این به تعجّب افتاد و گفت: در این باره به امیرالمؤمنین نوشته می‌کنم، و این را برای عمر ؓ نوشت، عمر ؓ برایش نوشت: از وی بپرس که چرا آن قدر پول گزاف را در بدل آن به تو می‌دهد، در حالی که آن نه قابل زراعت است، و نه هم از آن آب بیرون می‌شود، و نه از آن نفعی به دست می‌آید؟ آن گاه [از مقوقس] پرسید، [و او] گفت: ما صفت آن را در کتاب‌ها می‌یابیم، که در آن نهال‌های جنّت است. وی این را برای عمر ؓ نوشت. و عمر ؓ برایش نوشت: ما نهال‌های جنت را فقط حقّ مؤمنین می‌دانیم، آن عده مسلمانانی را که طرف تو هستند در آنجا دفن کن و به چیزی مفورشش. این چنین در کنزالعمال (۳/۱۵۲) آمده است.

ابوعبیده بن جراح و رد نمودن مال

قصه وی در این باره با عمربن الخطاب ﭭ در عام الرماده

بیهقی (۶/۳۵۴) از اسلم ؓ روایت نموده، که گفت: در عام الرماده[۲] که قحطی دیار عرب را فرا گرفته بود، عمربن الخطاب ؓ برای عمروبن العاص نوشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن گفته است: بعد از آن ابوعبیدةبن جرّاح ؓ را خواست، و او در آن بیرون رفت، هنگامی که برگشت، برایش یک هزار دینار فرستاد، ابوعبیدة گفت: ای ابن الخطاب من برای تو کار نکرده‌ام، بلکه برای خداوند کار نمودم!! و در بدل آن چیزی را نمی‌گیرم، عمر گفت: پیامبر خدا ﷺ نیز برای ما در کارهایی که ما را بدان فرستاده بود چیزی داد و ما آن را خوب ندیدیم، ولی او این را از ما قبول ننمود، ای مرد! این را قبول کن، و به این، در دین و دنیایت استعانت جوی، و ابو عبیدة آن را

۱- این همان کوه مشرف بر قرافه است، که مقبره فسطاط و مصر و قاهره بر آن قرار دارد.

۲- نام قحط سالی مشهوری است در زمان عمر ؓ. م.

قبول نمود. این را همچنین ابن خزیمه و حاکم از اسلم به مانند آن، چنان که در منتخب الکنز (۴/۳۹۶) آمده، روایت نموده‌اند.

سعیدبن عامر ﷺ و رد نمودن مال

قصه وی با عمر در وقتی که هزار دینار به او داد

شاشی و ابن عساکر از عبدالله بن زیاد روایت نموده که: عمربن الخطاب ﷺ برای سعیدبن عامر ﷺ هزار دینار داد، وی گفت: من به این نیازی ندارم، به کسی که از من بدان محتاج‌تر باشد بده، عمر گفت: آرام و ساکت باش، تا آنچه را پیامبر خدا ﷺ گفته است، برایت بیان کنم، بعد اگر خواستی قبول کن و اگر خواستی رها کن، رسول خدا ﷺ چیزی را بر من عرضه داشت، و من مانند آنچه را تو گفتی، گفتم، آن گاه پیامبر خدا ﷺ گفت: «برای کسی که چیزی بدون سئوال و طمع[1] نفس داده شود، آن رزقی است از طرف خداوند، و باید آن را قبول نماید و ردش نکند»، سعید گفت: تو آن را از پیامبر خدا ﷺ شنیدی؟ گفت: آری، و آن را پذیرفت. این چنین در الکنز (۳/۳۲۵) آمده است.

حدیث حاکم و بیهقی در این باره

نزد حاکم (۳/۲۸۶) از زیدبن اسلم روایت است که: عمر ﷺ به سعید بن عامر بن حذیم ﷺ گفت: چرا اهل شام تو را دوست دارند؟ گفت: با آن‌ها مهربانی و مواسات می‌نمایم، آن گاه عمر به وی ده هزار داد، ولی او آن را مسترد نمود و گفت: من غلام‌ها و اسب‌هایی دارم و خوب هستم، و می‌خواهم کارم برای مسلمانان صدقه باشد، عمر گفت: این طور نکن، پیامبر خدا ﷺ به من مالی کمتر از این داد، و من مانند این گفته تو را گفتم، وی به من گفت: «وقتی که خداوند برایت مالی را داد که آن را درخواست ننموده بودی، و نفست نیز بر آن حریص نبوده، آن را بگیر، چون آن رزق خداوند است که برایت عنایت فرموده است». و نزد بیهقی و ابن عساکر از اسلم، چنان که در الکنز (۳/۳۲۵) آمده، روایت است که گفت: از مردی از اهل شام [مردم] راضی بودند، [و او را دوست می‌داشتند]، عمر به وی گفت: چرا اهل شام تو را دوست می‌دارند؟ گفت: با ایشان به جنگ می‌روم، و همراه‌شان مواسات و هم دردی می‌کنم،

۱- در حدیث «استشراف النفس» استعمال شده، که آگاهی، طمع و آزمندی نفس را افاده می‌کند. م.

آن گاه به او ده هزار عرضه داشت و گفت: [این را] بگیر، و در غزایت از آن استفاده کن، وی گفت: من از آن بی نیاز هستم... و بعد مانند آن را متذکر شده است.

عبداللّٰه بن سعدی رضی الله عنه و رد نمودن مال

قصه وی با عمر رضی الله عنه در این باره

احمد، حمیدی، ابن ابی شیبه، دارمی، مسلم و نسائی از عبداللّٰه بن سعدی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: وی (هنگام[1]) خلافت عمربن الخطاب رضی الله عنه نزدش آمد، عمر رضی الله عنه به وی گفت: به من خبر داده شده است که تو از امور مردم کارهایی را به دوش می‌گیری، و وقتی که برایت معاش داده شود، آن را خوب نمی‌دانی، گفتم: آری، عمر گفت: هدفت از آن چیست[2]؟ گفتم: من اسب‌هایی و غلام‌هایی دارم و مالدار هستم، و می‌خواهم معاشم برای مسلمانان صدقه باشد، عمر گفت: این کار را نکن، من نیز می‌خواستم مثل تو عمل نمایم، وقتی که پیامبر ﷺ عطا را به من می‌داد، می‌گفتم: آن را به آن که از من بدان محتاج‌تر است بده، یک مرتبه به من داد، گفتم: آن را به فقیرتر از من بده، پیامبر ﷺ گفت: «آن را بگیر، و ذخیره‌اش کن، و یا صدقه‌اش کن، و آنچه از این مال بدون طمع و سئوال برایت آمد، بگیر، و آنچه [به این صورت] نیامد، نفس خود را به دنبال آن نینداز»[3]. و نزد ابن جریر از وی آمده، که گفت: عمر رضی الله عنه مرا برای جمع آوری صدقه مقرّر نمود، هنگامی که آن را به وی دادم معاشم را به من داد[4]، گفتم: من فقط به خاطر خداوند کار نمودم، و اجرم بر خداست، گفت: آنچه را برایت دادم بگیر، چون من نیز در زمان پیامبر خدا ﷺ کار نمودم، و او به من داد، و مثل قول تو را گفتم، رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی که من چیزی را بدون این که از من درخواست کنی برایت دادم، بخور و صدقه کن». این چنین در الکنز (۳/۳۲۵) آمده است.

۱- به نقل از بیهقی.

۲- یعنی هدفت از این نگرفتن و بد دیدن معاش چیست؟ م.

۳- بخاری (۷۱۶۳) مسلم (۱۰۴۵) نسائی (۵/ ۱۰۳) احمد (۱/ ۷، ۴۰).

۴- هدف از استعمال کلمه معاش در اینجا و بخش‌های دیگر، این است که: آن‌ها در بدل کاری که انجام می‌دادند، یک مقدار پول برای‌شان داده می‌شد، و یا این که طبق قانون آن وقت معاش‌هایی داشتند و آن را می‌گرفتند. م.

حکیم بن حزام ﷺ و رد نمودن مال

قصه وی با پیامبر ﷺ در این باره

عبدالرزاق از سعیدبن مسیب روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ در روز حنین برای حکیم بن حزام ﷺ عطایی داد، ولی او آن را کم دانست، و [پیامبر ﷺ] برایش زیاد نمود، آن گاه گفت: ای رسول خدا، کدام یک عطیه تو بهتر است؟ گفت: «اولی»، و پیامبر ﷺ افزود: «ای حکیم بن حزام، این مال سبز و شیرین است، کسی که آن را با سخاوت نفس، و خوردن درست آن گرفت، به وی در آن برکت داده می‌شود، و کسی که آن را با حرص نفس و خوردن نادرست آن گرفت، در آن به او برکت داده نمی‌شود، و مانند کسی می‌باشد که می‌خورد و سیر نمی‌شود، و دست بالا از دست پایین بهتر است»، وی گفت: و از تو هم [اگر بگیرد] ای پیامبر خدا؟ گفت: «و از من هم»، وی گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، بعد از تو ابداً هیچ چیز کسی را کم نمی‌کنم، [راوی] می‌گوید: بعد وی تا این که درگذشت نه معاشی را قبول نمود و نه هم بخششی را، می‌افزاید: و عمربن الخطاب ﷺ می‌گفت: بارخدایا، من تو را بر حکیم بن حزام گواه می‌گردانم، که من او را به‌سوی حقش از این مال دعوت می‌کنم، ولی او ابا می‌ورزد، حکیم گفت: به خدا سوگند من، نه از تو چیزی را کم می‌کنم و نه از غیر تو[۱]. این چنین در الکنز (۲/۳۲۲) آمده است.

قصه وی با عمر ﷺ در این باره

نزد شیخین - [بخاری و مسلم] - از حکیم بن حزام ﷺ روایت است که گفت: از پیامبر خدا ﷺ درخواست نمودم و او به من داد، باز از وی درخواست نمودم و به من داد و باز از او درخواست نمودم و به من داد، و بعد از آن گفت: «ای حکیم (به درستی) این مال سبز و شیرین است»... و حدیث را مانند آن متذکر شده، تا این که گفته: و ابوبکر ﷺ حکیم را طلب می‌نمود تا به وی معاش را بدهد، ولی او از اینکه چیزی را از وی قبول کند ابا می‌ورزید، و بعد از آن عمر ﷺ وی را طلب نمود تا به او بدهد، ولی او از قبول آن ابا ورزید، و عمر ﷺ گفت: ای گروه مسلمین، من شما را بر حکیم گواه می‌گیرم، که من حق او را که خداوند از این فیء بهره‌اش گردانیده است به

۱- عبدالرزاق در مصنف خود (۳۱۴۰۷) سند آن مرسل است ولی حدیث بعدی شاهد آن است.

وی عرضه می‌کنم، ولی او از گرفتن آن امتناع می‌ورزد. و حکیم بعد از پیامبر خدا ﷺ تا اینکه درگذشت از هیچ کسی چیزی نگرفت[1]. این چنین در الترغیب (۲/۱۰۱) آمده، و گفته است: آن را بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی به اختصار روایت نموده‌اند. و نزد حاکم (۳/۴۸۳) از عروه روایت است که: حکیم بن حزام تا وقت وفاتش، نه از ابوبکر ﷺ چیزی را گرفت، نه از عمر ﷺ، نه از عثمان و نه هم از معاویه ﷺ.

عامربن ربیعه ﷺ و رد نمودن پاره زمینی قصه وی با مردی از عرب

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۹) از زیدبن اسلم ﷺ (و او از پدرش) از عامر بن ربیعه ﷺ روایت نموده که: مردی از عرب به عنوان مهمان نزد وی آمد، عامر او را عزّت و احترام نمود، و درباره وی با پیامبر خدا ﷺ صحبت نمود، بعد آن مرد نزدش آمده و گفت: من از پیامبر خدا ﷺ وادیی را گرفته‌ام که در عرب وادیی بهتر از آن نمی‌باشد، و خواستم قطعه‌ای از آن را به تو بدهم، تا برای تو و بازماندگانت بعد از تو باشد. عامر گفت: من به آن پاره زمین تو نیازی ندارم، امروز سوره‌ای نازل شده، که ما را از دنیا غافل ساخته است:

﴿ٱقۡتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمۡ وَهُمۡ فِي غَفۡلَةٖ مُّعۡرِضُونَ ١﴾ [الانبیاء: ۱].

ترجمه: «حساب مردم نزدیک شده است، و آنان در غفلتی رو گردانند».

ابوذر غفاری ﷺ و رد نمودن مال قصه وی با عثمان و کعب ﷺ در این باره

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۶۰) از عبداللّٰه بن صامت برادرزاده ابوذر ﷺ روایت نموده، که گفت: با عمویم نزد عثمان ﷺ داخل شدم، وی به عثمان گفت: به من اجازه بده تا به ربذه[2] بروم، گفت: آری، و امر می‌کنم تا از چهارپایان صدقه صبح و شام نزدت بیایند، گفت: من به آن نیازی ندارم. برای ابوذر همان گله کم شترهای خودش کفایت می‌کند، بعد از آن برخاست و گفت: دنیای‌تان را محکم بگیرید[3]، و ما را با پروردگارمان و دین مان بگذارید. و آنها مال عبدالرحمن بن عوف ﷺ را تقسیم می‌نمودند، و کعب نزد عثمان بود، عثمان به کعب گفت: درباره کسی که این مال را جمع نموده و از آن

۱- بخاری (۳۲۴۳) و مسلم (۱۰۳۵).

۲- از قریه‌های مدینه است که سه میل از آن فاصله دارد.

۳- این چنین در اصل و در الحلیه آمده، و ممکن درست «اقسموا» باشد، «تقسیم کنید».

صدقه می‌کند و در راه‌های خیر می‌دهد، و این طور و آن طور می‌کند چه می‌گویی؟ گفت: من برایش تمنّای خیر دارم، آن گاه ابوذر خشمگین شد و عصای خود را بر کعب بلند نمود و گفت: این را از کجا دانستی، ای فرزند یهودی؟ صاحب این مال در قیامت دوست می‌دارد، که کاش این مال [در دنیا] گژدم‌هایی می‌بود و سیاهی قلب وی را می‌گزید.

و از ابوشعبه روایت است که گفت: مردی نزد ابوذر آمد، و نفقه‌ای را برایش عرضه نمود، ابوذر گفت: نزد ما بزهایی هست که آن‌ها را می‌دوشیم، و خرهایی است که بار ما را می‌برد[۱]، و [کنیز] آزاد شده‌ای است که خدمت مان را می‌کند، و عبایی اضافه بر لباس‌های مان نیز موجود است، و من از این می‌ترسم، که بر اضافه آن محاسبه شوم. این چنین در الحلیه (۱/۱۶۳) آمده است.

قصه وی با حبیب بن مسلمه ﭭ در این باره

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۶۱) از ابوبکر بن منکدر روایت نموده، که گفت: حبیب بن مسلمه در حالی که امیر شام بود، سیصد دینار برای ابوذر ﭬ فرستاد و گفت: از این، در ضرورت خود استفاده کن، ابوذر ﭬ گفت: آن را به‌سوی وی برگردان، آیا کسی را از ما غافل‌تر از خدا نیافت؟! ما جز سایه‌ای که به آن پناه می‌بریم، و رمه کوچکی از گوسفندان که بیگاه نزدمان می‌آیند، و کنیز آزاد شده‌ای که خدمت خویش را بر ما صدقه نموده است، دیگر چیزی نداریم، ولی باز هم من از اضافه می‌ترسم.

قصه وی با حارث قریشی

طبرانی از محمّد بن سیرین روایت نموده، که گفت: به حارث - مردی بود از قریش در شام - خبر رسید که ابوذر دچار مشکلات و تنگدستی است بنابراین، سیصد دینار برایش فرستاد، ابوذر گفت: هیچ بنده خدا را که نسبت به من نزدش خوارتر بود، نیافت؟! از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «اگر کسی با داشتن چهل [درهم] درخواست کند به درستی اصرار نموده است»، و ابوذر چهل درهم دارد، و چهل گوسفند، و دو خادم[۲].[۳] هیثمی (۹/۳۳۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر

۱- در المجمع آمده «و حمرتنقلنا» و «و خرهایی است که ما را منتقل» و این بهتر است.

۲- در نص، به عوض «خادم»، «ماهنان» آمده، و ابوبکر بن عیاش آن را در متن به «دوخادم» ترجمه نموده است، که بنا به عدم ضرورت، آن را حذف کردیم. م.

۳- صحیح. طبرانی (۲/ ۱۵۰) و نگا: صحیح الجامع (۶۲۸).

عبداللّٰه بن احمدبن عبداللّٰه بن یونس و او ثقه است. واین را ابونعیم از ابن سیرین به مانند آن روایت نموده است.

ابورافع مولای پیامبر خدا ﷺ و رد نمودن مال

قصه وی با پیامبر ﷺ در این باره

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۸۴) از ابورافع رضی الله عنه مولای پیامبر ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «ای ابورافع اگر فقیر شدی چطور می‌کنی؟» گفتم: آیا قبل از آن صدقه نکنم؟[۱] گفت: «آری»، گفت: «مالت چقدر است؟» گفتم: چهل هزار، و آن را برای خداوند ﷻ باشد، گفت: «نه، بعضی از آن را بده، و بعضی از آن را نگه دار و برای پسر خود خوبی کن» گفتم: ای رسول خدا، آیا آن‌ها بر ما، چنان که ما بر آن‌ها حق داریم حق دارند؟ گفت: «آری، حق فرزند بر پدر این است، که به وی کتاب - عثمان بن عبدالرحمن می‌گوید: کتاب خداوند ﷻ را -، تیراندازی و آب بازی را یاد دهد - و یزید افزوده است - و این که میراث خوب برایش به‌جای بگذارد»، ابورافع گفت: فقر من چه وقت می‌باشد؟ پیامبر ﷺ گفت: «بعد از من». ابوسلیم می‌گوید: من وی را بعدها دیدم که فقیر شد، حتی می‌نشست و می‌گفت: برای شیخ بزرگ کور کی صدقه می‌دهد، کی برای مردی صدقه می‌دهد که پیامبر خدا ﷺ برایش فهمانده بود که بعد از وی فقیر خواهد شد. کی صدقه می‌دهد، به درستی که دست خداوند بالا، دست دهنده در وسط و دست گیرنده پایین است، کسی که در حال توانگری درخواست کند، برایش نشانه‌ای می‌باشد که به آن در روز قیامت شناخته می‌شود، و صدقه برای غنی و صاحب قوت و سالم الاعضاء حلال نمی‌باشد. می‌گوید: من مردی را دیدم که به او چهار درهم داد، و او یک درهم آن را برایش مسترد نمود، وی گفت: ای بنده خدا، صدقه‌ام را بر من مسترد نکن، پاسخ داد: پیامبر خدا ﷺ مرا از این که مال اضافی را ذخیره کنم، نهی نموده است، ابوسلیم می‌گوید: بعدها وی را دیدم که غنی شد، حتی صاحب ده اولاد شده بود، و می‌گفت: ای کاش ابورافع در فقر خود می‌مرد -

---

۱- اینجا در متن اندکی اشکال بود، و ما یکی از احتمالات را ترجیح دادیم. واللّٰه اعلم م.

یا در حالی که فقیر بود - و هیچ غلامش را زیاده از مبلغی که او را خریده بود مکاتب نمی‌ساخت[۱][۲].

عبدالرّحمن بن ابی بکر صدّیق ﭭ و رد نمودن مال

قصه وی با معاویه ﭭ در این باره

حاکم (۳/۴۷۶) از ابراهیم بن محمّد بن عبدالعزیزبن عمربن عبدالرحمن بن عوف ﭬ از پدرش از بابایش روایت نموده، که گفت: معاویه صدهزار درهم را به عبدالرحمن بن ابی بکر صدّیق ﭭ بعد از این که از بیعت با یزید ابا ورزید فرستاد، و عبدالرحمن آن را رد کرد و از گرفتنش امتناع ورزیده گفت: دینم را به دنیا بفروشم! و به طرف مکه خارج شد تا این که در آنجا درگذشت. این را زبیر بن بکار از عبدالعزیز مانند آن، چنان که در الاصابه (۲/۴۰۸) آمده، روایت نموده است.

عبداللَّه بن عمر و رد نمودن مال

قصه وی با عمروبن العاص ﭭ در این باره

ابن سعد (۴/۱۲۱) از میمون روایت نموده، که گفت: معاویه عمروبن العاص را پنهانی گماشت، و می‌خواست آنچه را در نفس ابن عمر ﭭ است بداند، که آیا وی خواستار جنگ است یا خیر؟ وی گفت: ای ابوعبدالرحمن، چه تو را باز می‌دارد که بیرون بروی و همراهت بیعت کنیم، و تو یار پیامبر خدا ﷺ و فرزند امیرالمؤمنین هستی، و مستحق‌ترین مردم به این کار هستی؟ ابن عمر گفت: آیا همه مردم بر آنچه تو می‌گویی جمع شده‌اند؟ گفت: آری، مگر چندتن، ابن عمر گفت: اگر جز سه مرد عجمی در هجر[۳] دیگر هیچ کس هم باقی نماند[۱]، با این همه، من به آن نیازی ندارم،

۱- مکاتب کردن نوعی از موافقت میان ارباب و غلامش بر مبلغی از مال است، که غلام در بدل پرداخت آن مبلغ، آزاد می‌گردد.

۲- بسیار ضعیف. ابونعیم در حلیه (۱/ ۱۸۴) و دیلمی (۲/ ۸۶) در سند آن ابوسلیم مولای ابی رافع است که در وی جهالت است. درباره‌ی جراح بن منهال نیز بخاری و مسلم گفته‌اند: منکر الحدث است. ابن حبان نیز درباره‌ی وی می‌گوید: وی در حدیث دروغ می‌گفت و خمر می‌نوشید. نگا: الضعیفة (۳۴۹۵) و ضعیف الجامع (۲۷۳۲).

۳- هجر: اسم شهر معروفی است در بحرین.

[راوی] می‌گوید: آن گاه وی دانست که او خواهان جنگ نیست، و گفت: آیا میل داری با کسی بیعت کنی که نزدیک است همه مردم بر وی جمع شوند، و او از زمین و مال آنقدر برایت نوشته کند که نه تو محتاج شوی و نه فرزندت، و نه ما بعد وی؟ ابن عمر ب گفت: وای بر تو! از نزدم بیرون برو و دیگر نزدم نیا! وای بر تو! دین من نه به دینار شماست و نه به درهم تان، من می‌خواهم از دنیا در حالی خارج شوم که دستم سفید و پاک باشد.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰۱) از میمون بن مهران روایت نموده که: ابن عمر ب غلامی را مکاتب ساخت و ادای آن را به چند قسط بر وی معین گردانید، هنگامی که قسط اول فرارسید، مکاتب آن مبلغ را نزد وی آورد، و او از وی پرسید: این را از کجا به دست آوردی؟ گفت: کار می‌نمودم، و سئوال می‌کردم، ابن عمر ب گفت: آیا چرک‌های مردم را به من آورده‌ای و می‌خواهی به من بخورانی؟ تو برای خدا آزاد هستی، و آنچه را آورده‌ای نیز برای تو باشد.

عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب و رد نمودن مال

قصه وی با یک تاجر

ابن ابی الدنیا و خرایطی به سند حسن از محمّدبن سیرین روایت نموده‌اند که: تاجری[2] از اهل سواد با پسر جعفر صحبت نمود، تا با علی س درباره کاری صحبت نماید، و او با علی س در آن مورد صحبت نمود و آن را حل ساخت، آن گاه تاجر برایش چهل هزار فرستاد، و گفتند: این را تاجر فرستاده است. وی آن را مسترد نموده گفت: ما نیکی را نمی‌فروشیم. این چنین در الاصابه (۲/۲۹۰) آمده است.

عبداللَّه بن ارقم س و رد نمودن مال

قصه وی با عثمان ب در این باره

بغوی از طریق ابن عیینه از عمروبن دینار روایت نموده، که گفت: عثمان، عبداللَّه بن ارقم ب را در بیت‌المال مقرّر ساخت، و برایش سیصد هزار معاش داد، ولی او از

۱- یعنی اگر همه مردم توافق کنند، و فقط سه مرد عجمی در هجر مخالفت نمایند، باز هم من به این کار علاقمندی ندارم، و نمی‌خواهم قیام کنم. م.

۲- در نص عربی لفظ «دهقان» آمده که آن هم تاجر را معنی می‌دهد و هم رئیس قوم را. م.

قبول آن امتناع ورزید... و مانند آن را متذکر شده، یعنی مانند حدیث مالک را، مالک می‌گوید: برایم خبر رسید که عثمان برای عبداللّٰه بن ارقم اجازه سی هزار را داد، ولی او از قبول آن ابا ورزید و گفت: من فقط برای خدا کار نمودم. این چنین در الاصابه (۲/۲۷۴) آمده است[1].

عمرو بن نعمان بن مقرّن و رد نمودن مال

قصه وی با مصعب بن زبیر در این باره

ابن ابی شیبه از معاویه بن قرّه روایت نموده، که گفت: من مهمان عمروبن نعمان بن مقرن رضی الله عنهما بودم، هنگامی که رمضان فرا رسید، مردی با کیسه‌ای از درهم آمد و گفت: امیر مصعب بن زبیر به تو سلام می‌رساند، و می‌گوید: برای هر قاریی نیکیی از ما رسیده است، بنابراین تو هم از این استفاده کن، عمرو گفت: به او بگو: ما قرآن را به اراده به دست آوردن دنیا نخواندیم، و آن را برایش مسترد نمود. این چنین در الاصابه (۳/۲۱) آمده است.

اسماء و عائشه دختران ابوبکر صدّیق و رد نمودن مال

قصه اسماء با مادرش قتیله بنت عبدالعزی

احمد و بزار از عبداللّٰه بن زبیر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند، که گفت: قتیله بنت (عبد)العزی بن عبد (بن[2]) سعد از بنی مالک بن حسل در حالی که مشرک بود برای دخترش اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما هدایایی شامل: سوسمار، نان و روغن تقدیم نمود، و اسماء از قبول هدیه وی، و این که آن را داخل خانه‌اش نماید ابا ورزید، آن گاه عائشه رضی الله عنها از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم پرسید، و خداوند عزّوجلّ این آیه را نازل فرمود:

﴿لَّا يَنْهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمْ يُقَٰتِلُوكُمْ فِى ٱلدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوٓاْ إِلَيْهِمْۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ ۝٨﴾ [المتحنة: ۸].

ترجمه: «خداوند شما را از نیکی و رعایت عدالت نسبت به آنانی که در امر دین با شما پیکار نکرده‌اند و شما را از خانه و دیارتان بیرون نرانده‌اند نهی نمی‌کند، چرا که

۱- ضعیف. ابونعیم (۴/ ۲۰۴) احمد (۴/ ۴) در سند آن مصعب بن ثابت است که لین الحدیث است: التقریب (۲/ ۲۵۱).

۲- به نقل از الاصابه.

خداوند عدالت پیشگان را دوست می‌دارد».

آن گاه وی را امر نمود تا هدیه وی را قبول کند، و آن را داخل خانه‌اش نماید. هیثمی (۷/۱۲۳) می‌گوید: در این مصعب بن ثابت آمده، و ابن حبان او را ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

قصه عائشه رضی الله عنها با یک زن مسکین

ابونعیم در الحلیه (۴/۲۰۴) از عائشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: زن مسکینی نزدم آمد، و با خود چیزی آورده بود که به من هدیه نماید، ولی من به حالش رحم نمودم و قبول آن را از وی خوب ندانستم، پیامبر خدا ﷺ به من گفت: «چرا آن را قبول ننمودی، و برایش عوض آن را ندادی، من چنان می‌بینم که تو او را تحقیر نموده‌ای، ای عائشه تواضع پیشه کن، چون خداوند متواضعین را دوست می‌دارد، و مستکبرین را بد می‌داند».

احتراز از درخواست نمودن

قصه ابوسعید رضی الله عنه با پیامبر ﷺ در این باره

ابن جریر از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به شدت فقیر و تنگدست شدیم، و اهلم مرا هدایت داد که نزد پیامبر ﷺ بیایم و از وی چیزی درخواست کنم، بنابراین آمدم و اوّلین چیزی که از پیامبر ﷺ شنیدم این بود که می‌گفت: «هر کسی استغنا پیشه کند، خداوند وی را غنی می‌سازد، و هر کسی عفاف پیشه کند، خداوند وی را در عفّت نگه می‌دارد، و کسی که درخواست کند، ما از وی چیزی را که بیابیم، ذخیره نمی‌کنیم»، آن گاه من از وی چیزی درخواست ننمودم و بازگشتم، و دنیا خودش به طرف ما آمد[۱].

و نزد وی همچنین از ابوسعید روایت است که: او روزی در حالی برخاست که از گرسنگی سنگی را بر شکم خود بسته بود، همسرش - یا کنیزش - به او گفت: نزد پیامبر ﷺ برو و از وی درخواست کن، چون فلان نزدش آمد، و از وی درخواست نمود و او به وی داد، بنابراین در حالی که خطبه ایراد می‌نمود، نزدش رفتم و بعضی از

۱- طبرانی (۵/ ۵۹۸/ ۶۲۲۸) در سند آن هلال بن حصین است که ابن ابی حاتم (۴/ ۷۳) او را نام برده اما نه وی را جرح کرده و نه تعدیل. ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده (۱/ ۲۸۰ - ۲۸۱) نگا: الصحیحة (۲۳۱۴) (۵/ ۴۰۰).

گفته‌هایش را دریافتم، که می‌گفت: «کسی که عفت پیشه کند، خداوند او را عفیف می‌دارد، و کسی که استغنا پیشه کند، خداوند وی را غنی می‌سازد، و کسی که از ما درخواست می‌کند، به او می‌دهم، یا [گفت] همراهش همدردی می‌کنیم - ابوحمزه شک نموده است[1] - و کسی که از ما استغنا می‌نماید، از کسی که از ما درخواست می‌کند برای مان محبوب‌تر است»، می‌گوید: برگشتم و از وی درخواست ننمودم، و از همان وقت خداوند پیاپی به ما رزق و روزی می‌دهد، به حدّی که هیچ اهل بیتی از انصار را نمی‌شناسم که از ما مالدارتر باشد. این چنین در الکنز (۳/۳۲۲) آمده است.

قصه عبدالرحمن بن عوف ﷺ با پیامبر ﷺ در این باره

بزار از ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف ﷺ و او از پدرش روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ وعده چیزی را به من داده بود، هنگامی که قریظه فتح شد، آمدم تا آنچه را به من وعده نموده بود ادا نماید، از وی شنیدم که می‌گفت: «کسی که استغنا پیشه کند، خداوند غنیش می‌سازد، و کسی که قناعت پیشه کند، خداوند به او قناعت می‌دهد»، آن گاه با خودگفتم: حقّا که از وی چیزی درخواست نمی‌کنم[2]. ابن معین و غیر وی گفته‌اند: ابوسلمه از پدرش نشنیده است. این چنین در الترغیب (۲/۱۰۴) آمده است.

قصه ثوبان ﷺ در این باره

احمد، نسائی، ابن ماجه و ابوداود به اسناد صحیح از ثوبان ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کسی به من ضمانت دهد که از مردم چیزی درخواست نکند، من جنت را برایش ضمانت می‌کنم»، گفتم: من ضمانت می‌دهم و بعد از آن از هیچ کس چیزی درخاست نمی‌کرد.

و نزد ابن ماجه آمده، که گفت: «از مردم چیزی درخواست مکن»، می‌گوید: اگر تازیانه ثوبان می‌افتاد، و خود سوار می‌بود، به هیچ کسی نمی‌گفت که آن را به من بده، بلکه پایین می‌شد، و آن را می‌گرفت[3]. این چنین در الترغیب (۲/۱۰۱) آمده است. و

۱- یعنی در این شک نموده رسول‌اللَّه ﷺ «به او می‌دهیم» گفت، یا که «با او همدردی می‌کنیم».

۲- ضعیف. بزار. ابوسلمة از پدرش نشنیده است چنانکه ابن معین و دیگران گفته‌اند. آلبانی این حدیث را در ضعیف الترغیب (۴۹۶) ضعیف دانسته.

۳-

در بیعت بر اعمال اسلام در حدیث ابوامامه، بیعت ثوبان مبنی بر این که از کسی چیزی نخواهد گذشت. ابوامامه می‌گوید: من ثوبان را در مکه در جمع زیادی از مردم دیدم، که سوار بود و تازیانه‌اش از وی می‌افتاد، و گاهی بر گردن مردی می‌افتد، آن مرد آن را می‌گرفت، و به او می‌داد، اما او آن را نمی‌گرفت، بلکه خودش پایین می‌آمد و آن را بر می‌داشت. این را طبرانی روایت نموده، و احمد نسائی به شکل مختصر از ثوبان روایت کرده‌اند.

قصه صدّیق ﷺ در این باره

و نزد احمد همچنین، چنان که در الکنز (۳/۳۲۱) آمده، از ابن ابی ملیکه روایت است که گفت: گاهی افسار شتر از دست ابوبکر ﷺ می‌افتاد، و او در بالای ساق شتر خود می‌زد، و آن را می‌خوابانید، و افسار را می‌گرفت، گفتند: چرا ما را امر ننمودی تا آن را به تو می‌دادیم؟ گفت: دوستم مرا امر نموده است، که از مردم چیزی را درخواست نکنم.

خوف و هراس از بسط و فراخی دنیا خوف و هراس پیامبر ﷺ

روایت عقبة بن عامر در این باره

بخاری (ص۵۷۸) از عقبه بن عامر ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ مانند خداحافظی کننده با زندگان و مردگان برکشته شدگان احد پس از هشت سال نماز گزارد، بعد از آن بر منبر بالا رفته گفت: «من پیش روی‌تان پیش فرستاده شما هستم، و بر شما شاهد هستیم، و موعدتان همانا حوض است، و من از همین جایم به آن نگاه می‌کنم، من بر شما از این که شرک بیاورید، نمی‌ترسم، ولیکن من بر شما از دنیا می‌ترسم که بر آن رقابت کنید[۱]. [راوی] می‌گوید: و آن آخرین نگاهی بود که من به طرف پیامبر خدا ﷺ نگاه نمودم[۲].

و نزد بخاری در الرقاق از عقبه بن عامر روایت است که: پیامبر ﷺ روزی بیرون رفت و بر اهل احد نمازگزارد... و آن را متذکر شده، و در آن آمده است: «و من به خدا سوگند، اکنون به حوض خود نگاه می‌کنم، و به من کلیدهای خزانه‌های زمین داده

۱- رقابت کنید، یعنی رغبت نمایید.

۲- صحیح. ابی داوود (۱۶۴۳) احمد (۵/ ۲۷۵، ۲۷۶) ابن ماجه (۱۸۳۷) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (۱۴۸۷) و صحیح ابی داوود (۱۴۴۶) صحیح دانسته است.

شده است - یا [گفت:] کلیدهای زمین - و من به خدا سوگند، بر شما از این که بعد از من شرک بیاورید نمی‌ترسم، ولیکن بر شما از دنیا می‌ترسم که در آن رقابت کنید»[۱].

گفتار پیامبر ﷺ هنگامی که ابوعبیده با مالی از بحرین آمد

شیخین - [بخاری و مسلم] - از عمروبن عوف انصاری رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: پیامبر خدا ﷺ ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه را به بحرین فرستاد، تا جزیه آنجا را بیاورد، او با مالی از بحرین آمد، و انصار از آمدن ابوعبیده باخبر شدند، و همه در نماز فجر نزد پیامبر خدا ﷺ آمدند. هنگامی که پیامبر خدا ﷺ نماز را به‌جای آورد، برگشت، و آنان خود را به وی رساندند، پیامبر خدا ﷺ وقتی که آنان را دید تبسّم نمود، و بعد از آن گفت: «گمان می‌کنم شنیدید که ابوعبیده با چیزی از بحرین آمده است؟» گفتند: آری، ای رسول خدا، گفت: «خوش باشید، و امیدوار آنچه باشید که خوشحالتان می‌سازد، به خدا سوگند، من از فقر بر شما نمی‌ترسم، ولی می‌ترسم که دنیا برای شما بسط و گسترش یابد، چنان که بر آنانی که قبل از شما بودند، بسط و گسترش یافته بود، و به آن رغبت و رقابت نمایید، چنان که آنان رغبت و رقابت نمودند، و شما را هلاک سازد، چنان که آن‌ها را هلاک ساخت»[۲]. این چنین در الترغیب (۵/۱۴۱) آمده است.

حدیث ابوذر در این باره

احمد و بزار از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: در حالی که پیامبر ﷺ (نشسته) بود، اعرابیی که خشکی و درشتی در وجودش هویدا بود برخاست و گفت: ای رسول خدا، قحط سالی ما را بلعیده است، پیامبر ﷺ فرمود: «غیر آن بر شما خوفناک‌تر است، آن وقت که دنیا برای‌تان به کثرت داده شود، ای کاش که آن وقت امّت من طلا نپوشند»[۳]، و راویان احمد، راویان صحیح‌اند. این چنین در الترغیب (۵/۱۴۴) آمده است.

حدیث ابوسعید در این باره

شیخین - [بخاری و مسلم] - از ابوسعید خدری رضی الله عنه در حدیثی روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ بر منبر نشست، و ما در اطرافش نشستیم، گفت: «از آنچه من

۱- ضعیف. احمد (۱/ ۱۱) که منقطع است و احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

۲- بخاری (۴۰۴۲).

۳- بخاری (۶۴۶۲).

بر شما می‌ترسم این است که خداوند از تازگی دنیا و زینت آن برای‌تان باز می‌کند»[۱]. این چنین در الترغیب (۵/۱۴۴) آمده است.

حدیث سعدبن ابی وقاص در این باره

ابویعلی و بزار از سعد بن ابی وقاص ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «من فتنه آسایش و دارندگی را برای‌تان از فتنه سختی و فقر خوفناک‌تر می‌بینم، شما به فتنه سختی آزمایش شدید و صبر نمودید، ولی دنیا شیرین و سبز است»[۲]. در این راویی آمده که از وی نام برده نشده است، اما بقیه راویان آن را راویان صحیح‌اند. این چنین در الترغیب (۵/۱۴۵) آمده است.

حدیث عوف بن مالك ﷺ در این باره

طبرانی از عوف بن مالک ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ در میان اصحاب خود برخاست و گفت: «آیا از فقر - یا تنگدستی - می‌ترسید، آیا در غم دنیا هستید؟! [در غم آن نباشید] زیرا خداوند فارس و روم را برایتان فتح می‌کند، و دنیا به کثرت برای‌تان داده می‌شود حتی شما را، وقتی که به بیراهه کشیده می‌شوید، همان کثرت دنیا به بیراهه می‌کشد»[۳]. در اسناد آن بقیه آمده است[۴]. این چنین در الترغیب (۵/۱۴۲) آمده است.

خوف عمربن الخطاب ﷺ و گریه‌اش بر گسترش و فراخی دنیا

روایت مسوربن مخرمه در قصه غنیمت‌های قادسیه

بیهقی (۶/۳۵۸) از مسوربن مخرمه ﷺ روایت نموده، که گفت: غنایمی از غنیمت‌های قادسیه برای عمر بن الخطاب ﷺ آورده شد، وی آن را پشت و رو می‌نمود، و بدان می‌نگریست و گریه می‌نمود، و عبدالرحمن بن عوف ﷺ با او بود، عبدالرحمن به وی گفت: ای امیرالمؤمنین، این روز شادی و خوشی است، می‌گوید: وی گفت:

۱- بخاری (۳۱۵۸) و مسلم (۲۹۶۱).

۲- ضعیف. احمد (۵/ ۱۸۷) در سند آن یزید بن ابی زیاد است که ضعیف است. نگا: تقریب (۱/ ۱۰۹).

۳- بخاری (۶۴۲۷) مسلم (۱۰۵۲) نگا: صحیح الترغیب (۳۲۵۹).

۴- وی بقیه بن ولید است، که راوی مدلس می‌باشد.

آری، ولیکن این هرگز برای هیچ قومی داده نشده، مگر این که بغض و عداوت را برای‌شان به ارث گذاشته است.

و این را خرائطی همچنین از مسور به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۳۲۱) آمده، روایت نموده است.

روایت ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف در این باره

همچنین نزد بیهقی (۶/۳۵۸) از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف روایت است که گفت: هنگامی که گنج‌های کسری برای عمر ﷺ آورده شد، عبداللّٰه بن ارقم زهری ﷺ به او گفت: آیا این را در بیت المال نمی‌گذاری؟ عمر ﷺ گفت: این را تا تقسیم نکنیم، در بیت المال نمی‌گذاریم، و عمر ﷺ گریست، عبدالرحمن بن عوف ﷺ به او گفت: ای امیرالمؤمنین چه تو را می‌گریاند؟ به خدا سوگند، امروز روز شکر، روز سرور و روز شادی است، عمر ﷺ گفت: این را هر گاهی که خداوند برای قومی داده، بغض و عداوت را در میان‌شان انداخته است. این را ابن المبارک و عبدالرزاق و ابن ابی شیبه از ابراهیم به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۳۲۱) آمده، روایت نموده‌اند. و احمد آن را الزهد و ابن عساکر از ابراهیم به مانند آن به اختصار، چنان که در الکنز (۲/۱۴۶) آمده، روایت نموده‌اند.

روایت حسن بصری در قصه پوستین[۱] و دستبندهای کسری

نزد بیهقی همچنین (۶/۳۵۸) از حسن روایت است که: پوستین کسری برای عمربن الخطاب ﷺ آورده شد، و در پیش رویش گذاشته شد، و در میان قوم سراقه بن مالک بن جعشم ﷺ حضور داشت، [راوی] می‌گوید: وی دستبندهای کسری بن هرمز را به طرف وی انداخت، و او هردوی آن را در دست خود نمود، و به شانه‌هایش رسید، هنگامی که [عمر ﷺ] آن‌ها را در دست‌های سراقه دید، گفت: الحمدللّٰه! دستبندهای کسری بن هرمز در دست سراقه بن مالک بن جعشم، اعرابیی از بنی مدلج!! بعد گفت: بار خدایا، به درستی من دانستم که پیامبرت ﷺ دوست داشت تا مالی به دست بیاورد، و آن را در راه تو، و بر بندگان تو انفاق کند، و تو آن را از وی با توجّه ات به او و

۱- در حدیث «فروه» استعمال شده، که پاره‌ای از فرو، و پوستین را معنی می‌دهد، و آن که آستر آن از پوست خرگوش و مانند آن باشد. به نقل از لاروس. م.

گزینشت برای وی[۱] دور داشتی، و باز گفت: بار خدایا، به درستی من دانستم که ابوبکر ﷺ دوست داشت، تا مالی به دست بیاورد، و آن را در راه تو، و بر بندگان تو انفاق کند، ولی آن را از وی با توجّه توبه او، و گزینشت دور داشتی، بار خدایا، من به تو پناه می‌برم که این مکر و آزمایش از طرف تو برای عمر باشد، بعد از آن تلاوت نمود:

﴿أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ ۝ نُسَارِعُ لَهُمْ فِى ٱلْخَيْرَٰتِ ۚ بَل لَّا يَشْعُرُونَ ۝﴾ [المؤمنون: ۵۵-۵۶].

ترجمه: «آیا می‌پندارید که به آنچه از مال و پسران آنان را مدد می‌کنیم، به این عمل برای‌شان در خوبی‌ها شتاب می‌کنیم، نه چنین نیست بلکه آنان نمی‌دانند».

این را عبدبن حمید و ابن المنذر و ابن عساکر از حسن به مانند آن، چنان که در منتخب الکنز (۴/۴۱۲) آمده، روایت نموده‌اند.

روایت ابوسنان الدؤلی درباره گریستن بر بسط و گسترش دنیا

احمد به اسناد حسن و بزار و ابویعلی از ابوسنان الدؤلی روایت نموده‌اند که: وی نزد عمربن الخطاب ﷺ داخل شد، و نزد وی عدّه‌ای از مهاجرین اوایل نشسته بودند، عمر ﷺ به دنبال سبدی[۲] - چیزی است مانند زنبیل یا جوال - که از ناحیه عراق برایش آورده شده بود، فرستاد، و در آن انگشتری بود، آن گاه یکی از پسرانش آن را گرفت و در دهنش کرد، عمر ﷺ آن را از دهن وی بیرون کشید، و بعد از آن گریست، کسی که نزد وی بود، به او گفت: چرا گریه می‌کنی، در حالی که خداوند فتح را نصیبت نموده، و تو را بر دشمنت پیروز گردانیده، و چشمت را روشن نموده است؟ عمر ﷺ گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «دنیا برای هر کی گشاده شود خداوند ﷻ در میان‌شان دشمنی و نفرت را تا روز قیامت می‌اندازد، و من از آن می‌ترسم»[۳]. این چنین در الترغیب (۵/۱۴۴) آمده است.

۱- یعنی: به خاطر گزینش خیر و نیکی برای وی. م.

۲- در حدیث «سفط» استعمال شده، و آن چیزی است که در آن خوشبوی و چیزهای مشابه آن از وسایل زنان جابجا می‌شود.

۳- حسن لغیره. احمد (۶/ ۲۴) طبرانی (۱۸/ ۲۴) که یک شاهد نزد ابن ماجه (۵) از ابودرداء دارد.

روایت ابن عباس درباره گریستن وی ﭭ بر بسط و گسترش دنیا

حمیدی، ابن سعد (۳/۲۰۷) بزار سعیدبن منصور، بیهقی (۶/۳۵۸) و غیر ایشان از ابن عباس ﭭ روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب ﭬ وقتی نمازی را می‌خواند، برای مردم می‌نشست، و کسی که ضرورتی می‌داشت با وی در آن مورد صحبت می‌نمود، و اگر کسی ضرورت و کاری نمی‌داشت بر می‌خاست، ولی [روزی] نمازهایی را برای مردم امامت نمود و در آن‌ها ننشست، گفتم: ای یرفأ، آیا امیرالمؤمنین مریضیی ندارد، آن گاه نشستم و عثمان بن عفّان ﭬ آمد و نشست، یرفأ بیرون رفت و گفت: ای ابن عفّان برخیز، و ای ابن عباس برخیز. بعد نزد عمر ﭬ داخل شدیم، و نزد وی، انبوهی از مال بود، و بر هر یک از توده‌ها یک استخوان شانه بود. گفت: من به اهل مدینه نگاه نمودم، و شما دو تن را از همه دارای خویشاوندان زیاد یافتم، این مال را بگیرید و تقسیمش کنید، و آنچه را اضافی ماند بازگردانید. عثمان ﭬ سرزانو نشست[۱]، و من روی زانویم نشستم و گفتم: و اگر کمبود نمود، آن را برای ما ادا می‌کنی؟ عمر گفت: عادتی از کوهی[۲] – (سفیان می‌گوید): یعنی سنگی از کوهی – آیا این نزد خدا وقتی که محمّد ﷺ و اصحابش پوست را می‌خوردند، وجود نداشت، گفتم: بلی، به خدا سوگند، این وقتی که محمّد ﷺ زنده بود نزد خدا وجود داشت، و اگر به وی واگذار می‌شد در آن غیر عملی را انجام می‌داد که تو انجام می‌دهی، آن گاه عمر خشمگین شد و گفت: چه می‌کرد؟ گفتم: خودش می‌خورد و به ما نیز می‌خورانید. آن گاه عمر صدای توأم با گریه‌ای را کشید که پهلوهایش بر اثر آن به هم خورد، و بعد گفت: دوست دارم که از آن[۳] به صورتی بیرون روم، که نه به نفع من باشد و نه به ضررم. این چنین در الکنز (۲/۳۲۰) آمده است، و هیثمی (۱۰/۲۴۲) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و اسناد آن جید است.

۱- در حدیث «جشا» آمده، که همان معنای ترجمه شده را افاده می‌کند، ولی در بیهقی و الطبقات «فحشا» آمده، که «آن را گرفت» معنی می‌دهد، و این درست‌تر است.

۲- عمر ﭬ با این گفته خود می‌خواهد ابن عباس را به پدرش عباس ﭬ در شهامت، و جرأت در گفتار تشبیه کند.

۳- خلافت.

و ابوعبید و ابن سعد (۳/۲۱۸) و ابن راهویه و الشاشی - که آن را حسن دانسته - از ابن عباس ﭭ روایت نموده‌اند که گفت: عمربن الخطاب ﭬ مرا خواست و نزدش آمدم، و دیدم که در پیش رویش چرمی است و روی آن طلا پراکنده شده است. گفت: بیا این را در میان قوم خود تقسیم کن، خداوند داناتر است، که این را از نبی خود ﷺ و از ابوبکر ﭬ دور داشت و به من داد، که آیا برای خیری به من داده است، یا به خاطر شری؟! بعد از آن گریست و گفت: نه هرگز، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این را از نبی خود و از ابوبکر ﭬ به اراده شر به آنان باز نداشته بود، که برای عمر به اراده خیر برایش داده باشد. این چنین در الکنز (۲/۳۱۷) آمده است.

قصه وی با عبدالرحمن بن عوف و گریه‌اش بر بسط و گسترش دنیا

ابوعبید و عدنی از عبدالرحمن بن عوف ﭬ روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن الخطاب ﭬ کسی را دنبال من فرستاد و نزدش آمدم، هنگامی که به دروازه رسیدم، صدای گریه وی را شنیدم، گفتم: «انا لله وانا الیه راجعون!» برای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند، مصیبتی رسیده است، آن گاه داخل شدم و شانه وی را گرفته گفتم: حرفی نیست، حرفی نیست ای امیرالمؤمنین، گفت: نه، بلکه حرفی هست، و دستم را گرفت و مرا داخل دروازه نمود، متوجّه شدم که خرجین[1] های زیادی یکی بالای دیگر قرار دارد!! گفت: اکنون آل خطاب نزد خداوند خوار شد، اگر خدا می‌خواست این را برای دو یار دیگرم - یعنی پیامبر ﷺ و ابوبکر - می‌گردانید، و آنان برای من سنت و روشی می‌گذاشتند، که به آن اقتدا می‌نمودم، گفتم: بنشین در این باره فکر می‌کنیم، آن گاه برای امّهات المؤمنین، چهار چهار هزار سهم دادیم، و برای مهاجرین شانزده هزار تعیین نمودیم، و به سایر مردم دو دو هزار مقرّر کردیم، تا این که همه آن مال را توزیع نمودیم. این چنین در الکنز (۲/۳۱۸) آمده است.

۱- در نص «حقبیه» استعمال شده است، که معانی ذیل را افاده می‌کند: خرجین مانندی که بر پشت پالان بندند، کیسه‌ای که مسافر به پالان بندد و در آن توشه نهد، توشه دان، جعبه‌ای از چرم و مانند آن که در آن جامه گذارند. به نقل از فرهنگ لاروس. م.

خوف عبدالرحمن بن عوف ﷺ و گریه وی بر گسترش و بسط دنیا

قصه گریه وی در وقت خوردن طعام

بخاری (ص ۵۷۹)[۱] از سعدبن ابراهیم و او از پدرش روایت نموده که: برای عبدالرحمن بن عوف ﷺ طعامی آورده شد، و او روزه‌دار بود، گفت: مصعب بن عمیر، که بهتر از من بود، کشته شد و در چادری کفن شد، که اگر سرش پوشانده می‌شد، پاهایش آشکار می‌گشت، و اگر پاهایش پوشانده می‌شد، سرش آشکار می‌گشت، و گمان می‌کنم که گفت: و حمزه کشته شد، در حالی که بهتر از من بود، و بعد از آن دنیا برای ما گسترش یافت، یا این که گفت: و از دنیا به کثرت داده شدیم، و ترسیدیم که نیکی‌های ما به سرعت [در دنیا] به ما داده شده باشد. بعد از آن شروع به گریه نمود، تا این که طعام را ترک کرد. و ابونعیم به مانند آن را الحلیه (۱/۱۰۰) روایت نموده است.

قصه دیگری از وی در این باره

ابونعیم در الحلیه (۱/۹۹) از نوفل بن ایاس هُذَلی روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن ﷺ هم نشین ما بود، و هم نشین خوبی بود، وی روزی ما را با خود برگردانید، و داخل خانه‌اش شدیم، وی داخل شد و غسل نمود، و باز خارج شد و با ما نشست، و برای مان کاسه بزرگی که در آن نان و گوشت بود آورده شد، هنگامی که گذاشته شد، عبدالرحمن بن عوف گریست، به او گفتیم: ای ابومحمّد چرا گریه می‌کنی؟ گفت: پیامبر خدا ﷺ در گذشت، ولی او و اهل بیتش از نان جو سیر نشدند، گمان نمی‌کنم به چیزی تأخیر شده باشیم که برای ما خیر باشد. و این را ترمذی و سراج از نوفل به مانند آن، چنان که در الاصابه (۲/۴۱۷) آمده، روایت نموده‌اند.

درخواست وی از امّ سلمه در ارتباط با بسط و گسترش دنیا و جواب او به وی

بزار از ام سلمه ﷺ روایت نموده که: عبدالرحمن بن عوف ﷺ نزد وی داخل شد و گفت: ای مادر، ترسیدم که مالم مرا هلاک کند، من مالدارترین قریش هستم، گفت: ای

۱- ضعیف. احمد (۱/ ۱۷) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته و منذری حسن دانسته است. آلبانی در ضعیف الترغیب (۱۸۹۳) می‌گوید: نه به خداوند سوگند! در سند آن ابن لهیعة است که همه بر ضعیف بودن آن متفق هستند: ضعیفه: (۴۸۷۱).

پسرم نفقه کن، چون من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «از یارانم کسی هست که مرا پس از جدایی‌ام از وی نمی‌بیند»، آن گاه عبدالرحمن بن عوف ﷺ بیرون رفت و با عمر ﷺ روبرو گردید، و او را از آن چه‌ام سلمه گفته بود آگاه ساخت، بعد عمر ﷺ نزد وی داخل شد و گفت: به خدا سوگند، آیا من هم از آن‌ها هستم؟ پاسخ داد: نخیر، ولی بعد از تو هیچ کسی را برائت نمی‌دهم. هیثمی (۹/۷۲) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

خوف خباب بن ارت و گریه‌اش بر بسط و گسترش دنیا

قصه خوف وی هنگام بیمار پرسی بعضی اصحاب از وی

ابویعلی و طبرانی به اسناد جید از یحی بن جعده روایت نموده‌اند که گفت: عده‌ای از یاران پیامبر خدا ﷺ خباب ﷺ را عیادت نمودند و گفتند: خوش باش، ای ابوعبدالله، که در حوض نزد محمّد ﷺ وارد می‌شوی، گفت: به این چگونه؟ و به بالا و پایین خانه اشاره نمود، در حالی که پیامبر خدا ﷺ گفته است: «برای یکی از شما به اندازء توشه یک سوارکار کفایت می‌کند»[1]. این چنین در الترغیب (۵/۱۸۴) آمده است.

قصه وی ﷺ در این باره هنگام وفاتش

نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۵) از طارق بن شهاب روایت است، که گفت: تنی چند از اصحاب پیامبر ﷺ خباب ﷺ را عیادت نمودند، و برایش گفتند: خوش باش ای ابوعبدالله، که فردا نزد برادرانت وارد می‌شوی، [راوی] می‌گوید: وی گریست و گفت: گرچه در من ناشکیبایی و بی صبری نیست، ولی شما اقوامی را برایم متذکر شدید و برادرانی را برای من نام بردید که آنان به همه پاداش‌های خود رفتند و من می‌ترسم که ثواب آنچه شما از آن اعمال متذکر می‌شوید، این چیزها باشد، که بعد از ایشان برای ما داده شده است. این را ابن سعد (۳/۱۱۸) از طارق به مانند آن، روایت نموده است.

و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۴) از حارثه بن مضرّب روایت است، که گفت: نزد خباب ﷺ در حالی داخل شدیم که در شکم خود هفت داغ گذاشته بود، و گفت: اگر رسول خدا ﷺ نگفته بود: «هیچ کسی از شما تمنّای مرگ را نکند»، من حتماً آن را آرزو می‌نمودم، بعضی از آنان گفتند: صحبت و یاری پیامبر ﷺ و قدوم نزد وی را به

۱- بخاری (۱۲۷۵).

یاد بیاور، گفت: من ترسیده‌ام، که آنچه نزدم است، مرا از قدوم نزد وی باز دارد[۱]، این چهل هزار درهم در خانه است.

وی (۱/۱۴۵) از طریق دیگری از حارثه به مانند این به اختصار روایت نموده، و افزوده است: من خود را با پیامبر ﷺ در حالی دیدم که مالک یک درهم هم نبودم، و حالا در گوشه خانه‌ام چهل هزار درهم است!! می‌گوید: بعد از آن کفن وی آورده شد، هنگامی که آن را دید گریست و گفت: لیکن برای حمزه ﷺ کفنی جز چادر خط داری پیدا نشد، که اگر بر سر وی قرار داده می‌شد از قدم‌هایش جمع می‌شد، و اگر بر قدم‌هایش قرار داده می‌شد، از سرش جمع می‌گردید، بعداً بر سرش قرار داده شد، و بر قدوم‌هایش اذخر[۲] گذاشته شد. این را ابن سعد (۳/۱۱۷) از حارثه به مانند آن روایت نموده است. و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۵) از ابووائل شقیق بن سلمه روایت است، که گفت: نزد خباب بن ارت هنگام مریضی اش داخل شدیم، وی گفت: در این صندوق هشتاد هزار درهم است، به خدا سوگند، من بر آن تاری هم نبسته‌ام، و از سائلی هم بازش نداشته‌ام، و بعد از آن گریست. گفتیم: چه تو را می‌گریاند؟ گفت: بر این می‌گریم، که یارانم رفتند، و دنیا از ایشان[۳] چیزی را نکاست، و ما بعد از آنان باقی ماندیم و جز خاک دیگر موضعی[۴] برای آن نیافتیم. ابونعیم می‌گوید: آن را ابواسامه از ادریس روایت نموده، که گفت: دوست داشتم، که آن مال این‌قدر، و آن قدر، یا چنان که گفت، پشکل یا غیر آن می‌بود.

و همچنین نزد ابونعیم (۱/۱۴۶) از حدیث قیس آمده، که بعد از آن گفت: قبل از ما اقوامی رفتند، که از دنیا چیزی به دست نیاوردند، و ما بعد از ایشان باقی ماندیم، تا اینکه از دنیا به قدری به دست آوردیم، که بعضی از ما نمی‌داند، آن را به جز در خاک در چه بگذارد، و مسلمان در برابر هر چه انفاق نماید اجر و پاداش داده می‌شود، به جز آن‌چه در خاک انفاق نموده است.

۱- در نص «یبقی» آمده، که «باقی می‌ماند» را افاده می‌کند، و در حاشیه الحلیه «یمنعنی» آمده، که «بازدارد» معنی می‌دهد، و این ممکن درست باشد.

۲- گیاهی است خوشبو و با شاخه‌های باریک، برگ‌هایش ریز، و سرخ رنگ یا زرد و تند بو و دارای شکوفه‌های سفید.

۳- یعنی: از اجرهای ایشان.

۴- یعنی: موضع مصرف دارایی مان را جز در بنا نمودن خانه و غیره نمی‌یابیم. م.

حدیث بخاری درباره خوف خباب رضی الله عنه

نزد بخاری از خباب روایت است که گفت: با پیامبر ﷺ هجرت نمودیم و هدف مان به دست آوردن رضای خدا بود، و پاداش ما بر خداوند واجب شد، و کسانی از ما درگذشتند و رفتند، و از پاداش خود چیزی نخوردند، از جمله آن مصعب بن عمیر بود، که در روز احد کشته شد، و جز یک چادر خال‌خالی از خود دیگر چیزی به‌جای نگذاشت، وقتی که سر وی را به آن می‌پوشاندیم، پاهایش معلوم بود می‌شد، ووقتی که پاهایش با آن پوشانده می‌شد، سرش بیرون بود، آن گاه پیامبر ﷺ به ما گفت: «سر وی را با آن بپوشانید، و بر پاهایش اذخر بگذارید». و کسانی از ما میوه‌اش برایش پخته شده، و او آن را می‌چیند. این را ابن سعد (۳/۸۵) و ابن ابی شیبه به مانند آن، چنان که در الکنز (۷/۸۶) آمده، روایت نموده‌اند.

خوف سلمان فارسی رضی الله عنه و گریه‌اش بر بسط و گسترش دنیا

حکایت وی بر مردی از بنی عبس در این باره

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۹۹) از ابوالبختری از مردی از بنی عبس روایت نموده، که گفت: با سلمان فارسی هم صحبت شدم، و او آنچه را خداوند تعالی از کنزهای کسری برای مسلمانان گشوده بود متذکر شد و گفت: کسی که این را برای شما داده، و برای شما گشوده، و برای شما سپرده است، خزانه‌های خویش را وقتی که محمّد ﷺ زنده بود بازداشته بود، آنها در حالی صبح می‌نمودند که دینار و درهمی نزدشان نمی‌بود، و نه هم پیمانه‌ای از طعام، و بعد از آن، ای برادر بنی عبس [این همه فراخی پیش آمد] !![1].

و نزد طبرانی از مردی از بنی عبس روایت است، که گفت: من با سلمان در کنار دجله راه می‌رفتم، گفت: ای برادر بنی عبس پایین شود و بنوش، من نوشیدم، گفت: نوشیدن تو چه را از دجله کم نمود؟ گفتم: چه را می‌تواند کم کند، گفت: علم هم همین طور است، از آن گرفته می‌شود و کم نمی‌گردد، بعد گفت: سوار شو، و بر خرمن‌هایی ازجو و گندم عبور نمودیم، گفت: چه فکر می‌کنی این برای ما گشوده شد، و بر یاران محمّد ﷺ مسدود شد، آیا این به خیر ما و شر آن‌ها بوده است؟ گفتم: نمی‌دانم، (گفت): ولی من می‌دانم، شری برای ما، و خیری برای آن‌ها بوده است،

۱- صحیح. ابویعلی (۷۲۱۴) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۳۳۱۷) صحیح دانسته است.

افزود: پیامبر خدا ﷺ سه روز متوالی تا اینکه به خداوند ﷻ پیوست سیر نشد. هیثمی (۱۰/۳۲۴) می‌گوید: در آن راوی است، که از وی نام برده نشده است، ولی بقیه رجال وی ثقه دانسته شده‌اند.

عیادت سعدبن ابی وقاص از سلمان و آنچه میان ایشان اتفاق افتاد

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۹۵) از ابوسفیان و او از شیخ‌های خود روایت نموده که: سعدبن ابی وقاص ؓ جهت عیادت نزد سلمان ؓ داخل شد، و سلمان گریست، سعد به او گفت: تو را چه می‌گریاند؟ یاران خود را ملاقات می‌کنی، و نزد پیامبر خدا ﷺ بر حوض وارد می‌شوی، و پیامبر خدا ﷺ در حالی درگذشت که از تو راضی بود! گفت: از ترس مرگ، و حرص بر دنیا نمی‌گریم، ولی پیامبر خدا ﷺ ما را امر نموده، و گفته بود: «باید دست داشته هر یک از شما از دنیا به مقدار توشه یک سوار باشد». و این مالها در اطراف من‌اند - در اطراف وی فقط یک آفتابه یا طشت و مانند آن بود - سعد به او گفت: برای ما نصیحتی نما تا بعد تو بدان التزام ورزیم، سلمان به او گفت: پروردگارت را هنگام قصد کردنت، هر وقت که قصد می‌کنی، و هنگام حکم نمودنت، و وقتی که حکم نمودی و در اثنای دست خود، وقتی که تقسیم نمودی یاد کن[1]. این را حاکم روایت نموده، و صحیح دانسته، چنان که در الترغیب (۵/۱۲۷) آمده، و ابن سعد (۴/۶۵) از ابوسفیان و او از شیخ‌هایش به مانند این روایت نموده است، و در روایت حاکم آمده: در اطراف وی فقط طشت، کاسه بزرگ و آفتابه بود. این را ابن الاعرابی از ابوسفیان از شیخ‌های وی مختصراً، چنان که در الکنز (۲/۱۴۷) آمده، روایت کرده است.

و نزد ابن ماجه که راویانش ثقه‌اند از انس ؓ روایت است که گفت: سلمان ؓ مریض شد، و سعد ؓ وی را عیادت نمود، دیدش که می‌گرید، آن گاه به او گفت: ای برادرم تو را چه می‌گریاند؟ آیا هم صحبت پیامبر خدا ﷺ نبودی؟ آیا این طور نیست؟ آیا این طور نیست؟ سلمان گفت: من در برابر یکی از این دو هم نمی‌گریم، نه از روی بخیلی بر دنیا گریه می‌کنم، و نه هم به خاطر کراهیت آخرت، ولیکن پیامبر خدا ﷺ به ما امری نموده بود، و من خود را چنان می‌بینم که تعدّی نموده‌ام، گفت: چه امری نموده بود؟ گفت: ما را امر نموده بود، که برای یکی از شما به مقدار توشه یک سوار

۱- به روایت بخاری.

کفایت کند، و من خود را چنان می‌بینم که تعدّی نموده‌ام، و اما تو ای سعد، در اثنای قصدت، وقتی که قصد کردی از خدا بترس. ثابت می‌گوید، به من خبر رسیده که وی جز بیست و چند درهم و نفقه اندکی که نزدش بود، دیگر چیزی از خود به‌جای نگذاشت[۱]. این چنین در الترغیب (۵/۱۲۸) آمده است.

انگیزه ناراحتی و ناشکیبایی سلمان ﷺ هنگام وفات

نزد ابن حبان در صحیحش از عامربن عبداللّٰه روایت است: هنگامی که مرگ سلمان الخیر[۲] فرا رسید، از وی کمی ناراحتی و ناشکیبایی دیدند، گفتند: ای ابوعبداللّٰه تو را چه ناراحت می‌سازد؟ در حالی که سابقه‌ای در خیر داری، با پیامبر خدا ﷺ در غزوه‌های خوب و فتوحات بزرگ اشتراک نموده‌ای، گفت: این مرا ناراحت و بی‌صبر می‌سازد، که دوست‌مان ﷺ در وقت جدایی از ما ما را امر نمود و گفت: «باید برای هر شخص شما به اندازه توشه یک سوار کفایت کند»[۳]، و این چیزی است که مرا ناراحت ساخته است». بعد مال سلمان جمع شد، و قیمت آن پانزده درهم بود. این چنین در الترغیب (۵/۱۸۴) آمده است. و این را ابن عساکر از عامر به مانند آن، چنان که در الکنز (۷/۴۵) آمده، روایت کرده، مگر این که نزد وی آمده: پانزده دینار. این چنین در الکنز از ابن حبان ذکر شده است. و این چنین این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۹۷) از عامربن عبداللّٰه در این حدیث، روایت نموده، و بعد از آن گفته: این چنین عامربن عبداللّٰه گفته است: دینار، و بقیه بر ده درهم و اندی اتفاق نموده‌اند، و بعد از آن از علی بن بذیمه روایت نموده، که گفت: متاع سلمان فروخته شد، و به چهارده درهم رسید. این چنین این را طبرانی از علی روایت نموده است، و در الترغیب (۵/۱۸۶) می‌گوید: اسناد آن جید است، مگر این که علی سلمان را درک ننموده بود.

۱- حسن. حاکم. وی آن را صحیح دانسته است. همچنین آلبانی در صحیح الترغیب (۲۲۴) آن را حسن دانسته است.

۲- سلمان الخیر لقب سلمان است که پیامبر خدا ﷺ آن را به وی داده است.

۳- صحیح. ابن ماجه (۴۱۰۴) نگ: صحیح ابن ماجه (۳۳) صحیح الترغیب (۳۲۲۵).

خوف و هراس ابوهاشم بن عتبه بن ربیعه قریشی

قصه وی با معاویه رضی الله عنهما در وقت وفات

ترمذی و نسائی از ابووائل رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: معاویه رضی الله عنه برای عیادت ابوهاشم بن عتبه رضی الله عنه که مریض بود، تشریف آورد، و او را در حالی یافت که می‌گریست، گفت: ای دایی تو را چه می‌گریاند؟ آیا درد، تو را ناراحت می‌سازد، یا حرص بر دنیا؟ گفت: نه، هرگز، ولیکن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را وصیتی نموده بود که بدان عمل ننمودیم، پرسید: آن چیست؟ گفت: من از وی شنیدم که می‌گفت: «از جمع مال فقط یک خادم و یک سواری در راه خدا کافی است». و من امروز خود را در حالی می‌یابم که جمع نموده‌ام[۱]. این را ابن ماجه از ابووائل از سمره بن سهم از مردی از قومش که از وی نام نبرده روایت نموده است، که گفت: نزد ابوهاشم بن عتبه رفتم و معاویه رضی الله عنه نزدش آمد... و حدیث را مانند آن متذکر شده است[۲]. این را ابن حبّان در صحیح خود از سمره بن سهم روایت نموده، که گفت: من نزد ابوهاشم بن عتبه در حالی فرود آمدم، که به طاعون مبتلا شده بود، معاویه رضی الله عنه نیز نزدش آمد... و حدیث را متذکر شده. و رزین آن را متذکر شده، و در آن افزوده است: هنگامی که وفات نمود آنچه از خود به‌جای گذاشته بود، حاضر کرده شد و به سی درهم بالغ گردید، که در آن جمله کاسه‌ای که در آن خمیر می‌نمود و می‌خورد نیز حساب شده بود. این چنین در الترغیب (۵/۱۸۴) آمده است.

و این را بغوی و ابن السکن از ابو وائل از سمره بن سهم از مردی از قوم وی، چنان که در الاصابه (۴/۲۰۱) آمده، روایت کرده‌اند، و صاحب الاصابه گفته است: ترمذی و غیر وی به سند صحیح از ابووائل روایت نموده‌اند که گفت: معاویه نزد ابوهاشم آمد، و آن را متذکر شده است[۳]. و حدیث را همچنین حاکم (۳/۶۳۸) از ابووائل روایت نموده، و ابن عساکر [آن را] از طریق سمره، چنان که در الکنز (۲/۱۴۹) آمده، روایت کرده است.

۱- صحیح. ابن حبان (۷۰۵) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۳۳۱۹) صحیح دانسته است. همچنین ابونعیم در الحلية (۱/ ۱۹۷) و طبرانی در الکبیر (۶۸۲).

۲- صحیح. ترمذی (۲۳۲۱) ابن ماجه (۴۱۰۳) نسائی (۶/ ۲۱۸ - ۲۱۹) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۳۲۸۶) و صحیح الترغیب (۳۳۱۸) صحیح دانسته است.

۳- ضعیف. ابن حبان (۶۶۸) و آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۳۳۱) صحیح دانسته است.

هراس ابوعبیده بن جراح ﷺ و گریه وی بر بسط و گسترش دنیا

احمد از ابوحسنه مسلم بن اکیس مولای عبداللّٰه بن عامر از ابوعبیده بن جراح ﷺ روایت نموده، که گفت: کسی که نزد وی داخل شد متذکر شده، که وی او را در حالی یافت که می‌گریست، و گفت: ای ابوعبیده چه تو را می‌گریاند؟ گفت: به خاطر این می‌گریم، که رسول خدا ﷺ روزی فتوحات را که خداوند نصیب مسلمانان می‌کند، و غنایمی را که نصیب‌شان می‌نماید، یاد نمود و شام را متذکر شد و گفت: «ای ابوعبیده اگر در اجلت تأخیر شد از خدمتکاران سه تن برایت کفایت می‌کند: خادمی که برایت خدمت کند، خادمی که همراهت سفر کند و خادمی که خدمت اهلت را نماید، و حوائج‌شان را برآورده سازد. و از سواری سه مرکب برایت کفایت می‌کند: مرکبی برای خانه‌ات، مرکبی برای نقل و انتقال خودت و مرکبی برای غلامت»، بعد از آن من به خانه خود نگاه می‌کنم [و می‌بینم] که از غلام‌ها پر شده است، و به اصطبل خود نگاه می‌کنم، [و می‌بینم] که از چارپایان و اسب‌ها پر شده است، دیگر چگونه بعد از این با پیامبر خدا ﷺ روبرو شوم؟! در حالی که پیامبر خدا ﷺ ما را توصیه نموده بود که: «محبوب‌ترین شما نزدم، و نزدیک‌ترین‌تان به من کسی است، که مرا به همان حالتی ملاقات کند، که از من بر آن جدا شده است»[1]. هیثمی (۱۰/۲۵۳) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن راویی است، که از وی نام برده نشده است، و بقیه رجال آن ثقه‌اند. و ابن عساکر مانند آن را، چنان که در المنتخب (۵/۷۳) آمده، روایت نموده است.

زهد و روی گردانیدن پیامبر ﷺ و یارانش از دنیا و بیرون شدن از آن بدون آمیزش وابستگی به آن

زهد[2] پیامبر ﷺ: حدیث عمر ﷺ در باره تأثیر بوریا بر پهلوی پیامبر ﷺ

ابن ماجه[1] به اسناد صحیح از ابن عباس ﷺ روایت نموده که گفت: عمر بن

۱- ضعیف. احمد (۱/ ۱۹۵، ۱۹۶) در آن یک مجهول است. شیخ احمد شاکر آن را ضعف دانسته است.

۲- زهد روی گردانیدن از چیزی به سبب حقیر شمردن آن را افاده می‌کند، یا ترک دنیا را به منظور طلب کردن آخرت، اما هدف واقعی از زهد رسول خدا ﷺ استفاده از دنیا به قدر ضرورت و اعمار آن طبق فرامین الهی می‌باشد، و این که آن حضرت ﷺ حب دنیا را در دل جای نمی‌داد، و متاع آن را در مقابل متاع آخرت ناچیز می‌شمرد. م.

الخطاب ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻪ برایم حدیث بیان نموده گفت: نزد پیامبر خدا ﷺ داخل شدم، که بر بوریایی قرار داشت. افزود: نشستم و متوجّه شدم که فقط لنگش بر تنش است، و دیگر چیزی بر تن ندارد، و بوریا بر پهلویش اثر گذاشته است، و ناگهان یک مشت جورا که به اندازه یک پیمانه بود، و برگ درخت صمغ را که در گوشه اتاق بود دیدم، و پوستی را دیدم که آویزان بود آن گاه چشم‌هایش اشک ریخت، گفت: «ای ابن الخطاب چه تو را می‌گریاند؟» گفت[۲]: ای نبی خدا دیگر چطور نگریم! این بوریا در پهلویت اثر گذاشته است، و این هم خزانه‌ات است، که در آن جز این چیزها را که می‌بینم دیگر چیزی نیست، و کسری و قیصر در میوه‌ها و نهرها به سر می‌برند، و تو که نبی خدا و برگزیده او هستی، این خزانه‌ات است!! گفت: «ای ابن الخطاب، آیا راضی نمی‌شود که آخرت برای ما و دنیا برای آنها باشد؟». این را حاکم روایت نموده، و گفته است: به شرط مسلم صحیح است. و لفظ وی چنین است: عمر ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻪ گفت: برای ورود نزد پیامبر خدا ﷺ اجازه خواستم، و نزد وی در اتاقی وارد شدم، او بر جامه غلیظی استراحت نموده است، بعض جسدش بر خاک بود، زیر سرش بالشی از پوست خرما قرار داشت، بالای سرش پوست موی ریخته‌ای بود و در گوشه اتاق برگ‌های درخت صمغ، به وی سلام کردم و نشستم، گفتم: تو نبی خدا و برگزیده وی هستی، و کسری و قیصر بر سریرهای طلا و فرش‌های دیباج و ابریشم قرار دارند؟! گفت: «آن‌ها کسانی‌اند، که خوبی‌هایشان برای‌شان تعجیل شده است، و این به سرعت قطع شونده است، و ما قومی هستیم، که خوبی‌های مان برای مان در آخرت ما تأخیر شده است»[۳]. این را ابن حبان در صحیح خود از انس روایت نموده که: عمر ﺭﺿﻲ ﺍﷲ ﻋﻨﻬﺎ نزد پیامبر ﷺ داخل شد... و مانند آن را متذکر شده[۴]، این چنین در الترغیب (۵/۱۶۱) آمده است. و حدیث انس را همچنین

۱- در اصل: احمد روایت نموده بود، ولی صحیح آن است که ما ذکر نمودیم، چنان که در الترغیب آمده است.

۲- شاید «گفتم» درست باشد.

۳- حسن. ابن ماجه (۴۱۵۳) و حاکم (۴/ ۱۰۴) و آن را بر اساس شرط مسلم صحیح دانسته است. آلبانی در صحیح الترغیب (۳/ ۲۸۰) می‌گوید: در آن کم کاری و وهم از سوی حاکم است زیرا این حدیث در صحیح مسلم (۱۴۷۹) در داستان طولانی دوری پیامبر از زنانش و کناره‌گیری‌اش آماده است و بر این اساس وجهی برای استدراک حاکم و عدم ارجاع او به مسلم باقی نمی‌ماند.

۴- صحیح لغیره. ابن حبان از علی. نگا: صحیح الترغیب (۳۲۸۵).

احمد و ابویعلی به مانند آن روایت نموده‌اند، هیثمی (۱۰/۳۲۶) می‌گوید: رجال احمد صحیح‌اند، غیر مبارک بن فضاله که گروهی وی را ثقه و گروهی ضعیفش دانسته‌اند.

و این را احمد و ابن حبان در صحیح خود و بیهقی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که: عمر رضی الله عنه نزد پیامبر خدا ﷺ در حالی داخل شد، که وی بر بوریا قرار داشت، و بر پهلویش اثر نموده بود، گفت: ای پیامبر خدا، اگر فرش نرم‌تر از این می‌گرفتی خوب بود، گفت: «مرا به دنیا چه؟! مثال من و مثال دنیا مانند مسافری است که در روز گرم تابستان حرکت کند، و زیر درختی ساعتی خود را در سایه بگیرد و بعد از آن برود و آن را ترک گوید»[1]. این چنین در الترغیب (۵/۱۶۰) آمده است. و این را ترمذی - که صحیح دانسته - و ابن ماجه از ابن مسعود رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده‌اند، و طبرانی و ابوشیخ از ابن مسعود مانند حدیث عمر رضی الله عنه را، چنان که در الترغیب (۵/۱۵۹) آمده، روایت کرده‌اند[2]، و ابن حبان و طبرانی آن را از عائشه رضی الله عنها، چنان که در الترغیب (۵/۱۶۲) و در الجمع (۱۰/۳۲۷) آمده، روایت نموده‌اند[3].

فرش خواب پیامبر ﷺ

بیهقی[4] از عائشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: زنی از انصار نزدم داخل شد و فرش خواب پیامبر خدا ﷺ را دید، که یک چادر دولا کرده شده است[5]، بنابراین او برایم فرشی را فرستاد که از پشم پر شده بود، آن گاه پیامبر خدا ﷺ نزدم آمد و گفت: «ای عائشه این چیست؟» می‌گوید: گفتم: ای پیامبر خدا فلان زن انصاری داخل شد و بسترت را دید، و رفت و این را به من روان نمود، آن گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای

۱- صحیح. احمد (۱/ ۳۰۱) ابن حبان (۶۳۵۲) صحیح الجامع (۵۶۶۹) صحیح الترغیب (۳۲۸۳).

۲- صحیح لغیره. ابن ماجه (۴۱۰۹) ترمذی (۲۳۷۷) و گفته است: حسن صحیح است. آلبانی در صحیح الترغیب (۳۲۸۲) گفته است: صحیح لغیره است. همچنین (صحیح الجامع) (۵۶۶۸).

۳- حسن لغیره. ابن حبان (۷۰۴) با سند ضعیف که در آن ماضی بن محمد است که ضعیف است: التقریب (۲/ ۲۲۳) اما حدیث قبل و بعد شاهد آن است.

۴- حسن لغیره. بیهقی در (الدلائل) (۱/ ۳۴۵) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۳۲۸۷) حسن لغیره دانسته است.

۵- در نص کلمه «قطیفه مثنیه» استعمال شده است که چادر دولا کرده شده و همچنین چادر بافته شده از موی یا پشم را افاده می‌کند.م.

عائشه، این را مسترد کن، به خدا سوگند، اگر می‌خواستم خداوند همراهم کوه‌های طلا و نقره را می‌فرستاد». این را ابوشیخ طویل‌تر از آن، چنان که در الترغیب (۵/۱۶۳) آمده، روایت کرده است.

طعام و لباس پیامبر ﷺ

ابن ماجه و حاکم از انس س روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر خدا ﷺ لباس پشمی را می‌پوشید، و کفش وصله دار را بر پای می‌نمود. و افزود: رسول خدا ﷺ طعام درشت بدمزه را می‌خورد، و گلیم خشن را بر تن می‌نمود، به حسن گفته شد: طعام درشت چیست؟ گفت: جوی غلیظ و درشت، که آن را پیامبر ﷺ جز با جرعه‌ای از آب فرو نمی‌برد[۱]. در این یوسف ابن ابی کثیر آمده، که مجهول است و او از نوح ابن ذکوان روایت نموده، که وی واهیست، حاکم می‌گوید: صحیح الاسناد است، و نزد وی: به عوض «بشع» «درشت»، «خشناً»، «خشن» آمده. این چنین در الترغیب (۵/۱۶۳) آمده است.

آنچه میان پیامبر خدا ﷺ و ام ایمن در پختن نان گرد نازك به وقوع پیوست

ابن ماجه و ابن ابی الدنیا در کتاب الجوع و غیر این دو از ام ایمن رضی الله عنها روایت نموده‌اند که: وی آردی را غربال نمود، و آن را برای پیامبر خدا ﷺ نان گرد و نازک ساخت، رسول خدا ﷺ گفت: «این چیست؟» ام ایمن پاسخ داد خوراکی است، که آن را در سرزمین خود[۲] می‌سازیم خواستم از آن برایت نان سازم، پیامبر ﷺ فرمود: «آن را (درآن) باز بگردان، و بعد خمیرش کن»[۳]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۴) آمده است.

حدیث سلمی همسر ابورافع درباره خوردن پیامبر ﷺ

طبرانی از سلمی همسر ابورافع رضی الله عنها[۴] روایت نموده، که گفت: حسن بن علی، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس ش نزدم داخل شدند و گفتند: برای ما از آن طعامی بساز که خوردن آن خوش پیامبر ﷺ می‌آمد،[سلمی] گفت: ای فرزندانم،

۱- ضعیف. ابن ماجه. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۱۴) ضعیف دانسته است.

۲- ام ایمن از حبشه بود.

۳- حسن. ابن ماجه (۳۳۳۶) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (۲۶۹۶) حسن دانسته است.

۴- ابورافع مولای رسول خدا ﷺ بود.

امروز شما اشتهای آن را ندارید [و دوستش نمی‌دارید]، آن گاه برخاستم و جوی را گرفتم و آردش نمودم، و آن را پاک کردم و از آن نانی ساختم، که نانخورشش روغن بود، و مرچ (فلفل) را روی آن پاشیدم، و آن را برای‌شان تقدیم داشتم و گفتم: پیامبر ﷺ این را دوست می‌داشت[1]. هیثمی (۱۰/۳۲۵) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر فائد مولای ابن ابی رافع که ثقه است. و در الترغیب (۵/۱۵۹) گفته است: آن را طبرانی روایت نموده، و اسنادش جید است.

حدیث ابن عمر رضی الله عنهما درباره زهد و پارسایی پیامبر ﷺ

ابوشیخ و ابن حبان در کتاب الثواب از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند، که گفت: با پیامبر خدا ﷺ بیرون شدیم، تا این که داخل یکی از باغ‌های انصار شد، و از خرماها می‌برداشت و می‌خورد، به من گفت: «ای ابن عمر، چرا نمی‌خوری؟» گفتم: ای رسول خدا اشتهای آن را ندارم، گفت: «ولی من اشتهای آن را دارم، این صبح چهارم است که طعامی را نچشیده‌ام، و اگر خواسته باشم، پروردگارم ﷻ را دعا می‌کنم، و او مانند ملک کسری و قیصر به من می‌دهد، و تو ای ابن عمر، وقتی در قومی باقی ماندی که رزق یکساله خویش را پنهان می‌کنند، و یقین ضعیف می‌شود، چه خواهی نمود؟!» به خدا سوگند، هنوز دور نشده بودیم که نازل گردید:

﴿وَكَأَيِّن مِّن دَآبَّةٍ لَّا تَحۡمِلُ رِزۡقَهَا ٱللَّهُ يَرۡزُقُهَا وَإِيَّاكُمۡۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦٠﴾ [عنکبوت: ۶۰].

ترجمه: «و چه بسیار جنبندگانی که روزی خود را حمل نمی‌کنند، خداوند آنها و شما را رزق می‌دهد، و او شنوا و داناست».

آن گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خداوند مرا به ذخیره نمودن دنیا امر ننموده است، و نه هم به پیروی شهوت‌ها، و کسی که دنیا را به هدف زندگی همیشگی ذخیره نماید [به هدف نمی‌رسد]، زیرا زندگی به دست خداوند ﷻ است، آگاه باشید، که من درهم و دیناری را ذخیره نمی‌کنم، و رزقی را برای فردا پنهان نمی‌نمایم»[2]. این چنین در

۱- طبرانی در الکبیر (۲۴/ ۲۹۹).

۲- بسیار ضعیف. در اسناد آن یک شخص متروک است و همچنین یک نفر دیگر که نام برده نشده است. نگا: الضعیة (۴۸۷۴) و ضعیف الترغیب (۱۹۰۱).

الترغیب (۵/۱۴۹) آمده است. و ابن ابی حاتم از ابن عمر ﷺ مثل آن را روایت نموده، و در آن ابوعطوف جزری[1] آمده، که ضعیف می‌باشد، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۳/۴۲۰) آمده است.

روایت امّ المؤمنین عائشه ﷺ در این باره

طبرانی در الاوسط از عائشه ﷺ روایت نموده، که گفت: جامی برای پیامبر خدا ﷺ آورده شد، که در آن شیر و عسل بود، گفت: «دو نوشیدنی، در یک نوشیدن، و دو نانخورش در یک جام! من به این نیازی ندارم. من نمی‌گویم که این حرام است، ولی دوست ندارم، خداوند ﷻ مرا روز قیامت از فضول دنیا پرسان نماید، برای خداوند تواضع می‌کنم، و هر کسی برای خداوند تواضع نماید، خداوند او را بلند نماید، و هر کسی تکبّر نماید، خداوند او را ذلیل گرداند، و هر کسی میانه روی در پیش گیرد، خداوند او را غنی سازد، و هر کسی مرگ را بسیار یاد کند، خداوند او را دوست دارد»[2]. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۸) آمده است. و هیثمی (۱۰/۳۲۵) می‌گوید: در آن نعیم بن مورع عنبری آمده، وی را ابن حبان ثقه دانسته، و بیشتر از یک تن ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال آن ثقه‌اند.

زهد و پارسایی ابوبکر صدّیق ﷺ

حدیث زیدبن ارقم در این باره

بزار از زیدبن ارقم ﷺ روایت نموده، که گفت: با ابوبکر ﷺ بودیم، وی آب خواست، و آب و عسل آورده شد، هنگامی که آن را به دست خود گذاشت، به آواز بلند گریست، حتی گمان نمودیم که وی را چیزی شده است، ولی او را از چیزی پرسان نمی‌کردیم، هنگامی که فارغ شد، گفتیم: ای خلیفه رسول خدا، چه تو را به این گریه واداشت؟

۱- بسیار ضعیف. ابوالعطوف جزری، جراح بن منهال ضعیف است. ابن حبان می‌گوید: در حدیث دروغ می‌گوید و خمر می‌نوشد. بخاری و مسلم گفته‌اند: منکر الحدیث است. نسائی می‌گوید: متروک است. نگا: میزان الاعتدال (۱/ ۳۹۰).

۲- بسیار ضعیف. طبرانی در الاوسط (۴۸۹۴) آلبانی می‌گوید: بسیار ضعیف است: صحیح الترغیب (۱۹۱۰). می‌گویم: (همچنین در آن نعیم بن مورع است که نسائی درباره اش می‌گوید: ثقه نیست. ابن عدی می‌گوید: حدیث می‌دزدد: (المیزان) (۴/ ۲۷۷).

گفت: هنگامی که با پیامبر خدا ﷺ بودم، ناگهان وی را دیدم که چیزی را از خود دور می‌کرد، ولی من آن چیز را نمی‌دیدم، گفتم: ای رسول خدا، چه را از (خودت) دور می‌کنی، و من چیزی را نمی‌بینم؟ گفت: «دنیا خود را برایم عرضه داشت، گفتم: از من دور شو، دنیا گفت: اما تو مرا نمی‌یابی»، ابوبکر گفت: و (آن[1]) بر من گران تمام شد، و ترسیدم که با امر پیامبر ﷺ مخالفت نموده باشم، و دنیا بر من پیوسته باشد[2].

هیثمی (۱۰/۲۵۴) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن عبدالواحد بن زید الزاهد آمده، و او نزد جمهور ضعیف می‌باشد، ولی ابن حبابن او را در ثقه‌ها ذکر نموده، و گفته است: حدیث وی وقتی معتبر است که در فوق و تحت او ثقه‌ای قرار داشته باشد، و بقیه رجال آن ثقه‌اند. و در الترغیب (۵/۱۶۸) می‌گوید: این را ابن ابی الدنیا و بزار روایت نموده‌اند، و راویان آن ثقه‌اند، مگر عبدالواحد بن زید، و ابن حبّان گفته است: در صورتی که مافوق و تحت وی ثقه باشد حدیث وی معتبر می‌باشد، و او در این مقام همین طور است.

و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰) از زیدبن ارقم روایت نموده، که ابوبکر ؓ آب خواست، و ظرفی آورده شد که در آن آب و عسل بود، هنگامی که آن را به دهن خود نزدیک گردانید، گریست و کسانی را که در اطرافش بودند نیز به گریه انداخت، بعد خاموش شد، ولی آن‌ها خاموش نشدند، باز دوباره گریست، به حدی که گمان نمودند، از وی پرسیده نمی‌توانند، بعد از آن روی خود را پاک نمود، و به حال آمد، گفتند: چه چیز تو را به این گریه واداشت؟... و مانند آن را متذکر شده، و افزوده است: «دنیا دور شد و گفت: به خدا سوگند، گرچه تو از من نجات یافتی، کسانی که بعد از تواند از من نجات نمی‌یابند». این چنین این را حاکم و بیهقی، چنان که در الکنز (۴/۳۷) آمده، روایت نموده‌اند.

حدیث عائشه درباره این که ابوبکر ؓ چیزی از خود به‌جای نگذاشت

احمد در الزهد از عائشه ؓ روایت نموده، که گفت: ابوبکر ؓ در گذشت و درهم و دینای از خود به‌جای نگذاشت، و قبل از آن مال خود را گرفته، و در بیت المال انداخته بود. و نزد وی همچنین از عروه روایت است: هنگامی که ابوبکر ؓ به خلافت برگزیده شد، همه درهم و دینار خود را در بیت المال مسلمین انداخت و گفت: من به

۱- به نقل از الترغیب.

۲- ضعیف. نگا: ضعیف الترغیب (۱۹۱۷).

این تجارت می‌نمودم، و به این جستجو [ی معاش] می‌کردم، وقتی که متولّی ایشان شدم، مرا از تجارت و طلب در آن مشغول نمودند. این چنین در الکنز (۳/۱۳۲) آمده است.

آنچه میان او و عمر ﭭ و روزی که به خلافت برگزیده شد، اتفاق افتاد

نزد ابن سعد از عطاء بن سائب روایت است، که گفت: هنگامی که با ابوبکر ﭬ بیعت صورت گرفت، فردای آن با داشتن چند چادر بر بازویش راهی بازار شد، عمر ﭬ گفت: کجا می‌روی؟ پاسخ داد: به بازار، عمر گفت: چه می‌کنی، تو متولی امر مسلمین شده‌ای؟! گفت: عیالم را از کجا طعام بدهم؟ عمر گفت: حرکت کن، ابوعبیده برایت معاش تعیین می‌کند، و هر دو به طرف ابوعبیده روانه شدند، ابوعبیده گفت: قوت [و مصرف] یکی از مهاجرین را، که نه افضل‌شان باشد و نه پایین‌شان برایت تعیین می‌کنم، و همچنین لباس زمستان و تابستان را،وقتی که چیزی را کهنه نمودی، آن را مسترد می‌کنی، و غیر آن را می‌گیری، و آن دو برایش نصف یک گوسفند را در روز تعیین نمودند، و سر و شکم گوسفند را برایش ندادند. این چنین در الکنز (۳/۱۲۹) آمده است.

روایت حمیدبن هلال درباره آنچه میان ابوبکر و عمر ﭭ واقع شد

در نزد وی همچنین از حمید بن هلاک روایت است، که گفت: هنگامی که ابوبکر ﭬ به خلافت گزیده شد، یاران پیامبر خدا ﷺ گفتند: برای خلیفه رسول خدا ﷺ چیزی مقرّر کنید، که برایش کفایت نماید، گفتند: آری، دو چادر برایش [مقرّر کنیم]، اگر آنها را کهنه نمود، مسترد نماید، و مثل آن را بگیرد، و مرکبی برای مسافرتش، و نفقه برای خانواده‌اش به همان اندازه که قبل از برگزیده شدن به خلافت انفاق می‌نمود مقرّر نماییم، ابوبکر ﭬ گفت: راضی شدم. این چنین در الکنز (۳/۱۳۰) آمده است.

زهد و پاراسی عمربن الخطاب

علاقمندی بعضی از اصحاب در زیاد نمودن معاش عمر ﭬ و قبول ننمودن او

طبری (۴/۱۶۴) از سالم بن عبداللّه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر ﭬ به خلافت برگزیده شد، به همان معاشی که برای ابوبکر ﭬ تعیین نموده بودند اکتفا نمود، و به همان حال بود تا این که نیازمندیش شدید شد، آن گاه عدّه‌ای از مهاجرین

که از جمله: عثمان، علی، طلحه و زبیر ﭫ بودند، جمع شدند. زبیر گفت: اگر عمر ﭬ را از افزایشی که در معاش وی می‌آوریم، خبر کنیم بهتر است، علی ﭬ گفت: دوست داریم که وی این را قبول نماید، بیایید حرکت کنیم. عثمان ﭬ گفت: او عمر است! بیایید تا در این باره توسط شخص دیگری با وی مشورت کنیم، نزد حفصه ﭺ می‌رویم، و از وی می‌خواهیم و تقاضا می‌کنیم که قضیه را پنهان نگه دارد. بعد نزد وی داخل شدند، و او را هدایت دادند، که قضیه را از طرف چندین نفر خبر بدهد، و از هیچ کسی برای وی تا این که قبول نکند، نام نبرد، و از نزد وی خارج شدند.

حفصه ﭺ در این باره با عمر ﭬ ملاقات نمود، و خشم را در چهره وی دید، وی گفت: آنان [که این پیشنهاد را نموده‌اند] کیستند؟ حفصه پاسخ داد: راهی برای دانستن آنان تا نظرت را ندانم وجود ندارد، عمر گفت: اگر می‌دانستم که آنان کیستند، روی‌های‌شان را سیاه می‌کردم[1]، تو در میان من و آنان [میانجی] هستی، تو را به خدا سوگند می‌دهم، بهترین لباسی که پیامبر خدا ﷺ در خانه تو داشت چه بود؟ گفت: دو جامه رنگ شده با رنگ سرخ، که آنها را هنگام آمدن وفد می‌پوشید، و در آن‌ها در جمعه صحبت می‌نمود. گفت: بهترین طعامی که نزد تو خورده است، چه بود؟ گفت: نان جوینی پخته نمودیم، و در حالی که گرم بود بر آن از مشکی که داشتیم روغن ریختیم، و آن را نرم و شیرین گردانیدیم، بعداً از آن خورد و آن را خیلی پسندید، عمر گفت: و نرم‌ترین بستری که در آن نزدت استراحت می‌نمود، کدام بود؟ گفت: جامه‌ای داشتیم، ستبر و سخت که آن را در تابستان چهارلا همواره می‌نمودیم، و زیر پای مان می‌کردیمش، و چون زمستان می‌رسید، نصف آن را زیر پای مان همواره می‌نمودیم، و نصف دیگر آن را بر سر خود می‌گرفتیم. عمر گفت: ای حفصه از طرف من برای‌شان برسان که پیامبر خدا ﷺ اندازه نمود و زیادت را در جایش گذاشت، و به آن اکتفا نمود، و من نیز اندازه نمودم، و به خدا سوگند، اضافه را در جایش خواهم گذاشت، و به این اکتفا خواهم نمود، مثال من و مثال دو رفیقم مانند سه تن است، که یک راه را در پیش گرفتند، اولی رفت و توشه‌ای را برداشت که توسط آن [به هدف] رسید، باز دومی وی را متابعت نمود، و راه او را در پیش گرفت و به او رسید، بعد از آن سومی او را

۱- در اصل «لسؤت» آمده، اما در المنتخب «سوّدت» آمده که در ترجمه مراعات شده زیرا این درست به نظر می‌آید. م.

متابعت نمود، که اگر راه آنان را بر خود لازم سازد، و به توشه آنان رضایت دهد، به آنها می‌رسد، و با آنها می‌باشد، و اگر غیر از راه ایشان را در پیش گیرد، با آن‌ها یکجای نخواهد شد. این را همچنین ابن عساکر از سالم بن عبداللّٰه روایت نموده، و مانند آن را، چنان که در منتخب الکنز (۴/۴۰۸) آمده، متذکر شده است.

حدیث حسن بصری درباره تذکّر زهد عمر ؓ در [مسجد] جامع بصره

ابن عساکر از حسن بصری ؓ روایت نموده، که گفت: در جامع بصره وارد مجلسی شدم، ناگهان با تنی چند از اصحاب پیامبر خدا ﷺ برخوردم، که از زهد ابوبکر و عمر ؄ و آنچه خداوند از اسلام برای‌شان گشوده بود، و سیرت نیکوی آنان یاد می‌نمودند، من به آنان نزدیک شدم، و دیدم که در جمله آنان احنف بن قیس تمیمی ؓ نشسته است، و از وی شنیدم که می‌گفت: عمر ؓ ما را در سریه‌ای به طرف عراق بیرون ساخت، و خداوند عراق و شهر فارس را برای ما گشود، و در آن از لباس سفید فارس و خراسان به دست آوردیم، و آن را با خود گرفتیم و پوشیدیم. هنگامی که نزد عمر آمدیم، روی خود را از ما گردانید، و با ما صحبت ننمود، این کار با اصحاب پیامبر خدا ﷺ گران تمام شد، آن گاه نزد پسرش عبداللّٰه بن عمر ؄ در حالی که در مسجد نشسته بود آمدیم، و از جفایی که از امیرالمؤمنین عمربن الخطاب بر ما نازل شده بود، به وی شکایت بردیم، عبداللّٰه گفت: امیرالمؤمنین لباسی را بر تن شما دید، که پیامبر خدا ﷺ را ندیده بود آن را بپوشد، و نه هم خلیفه بعد از وی ابوبکر صدّیق ؓ را، آن گاه به منزل‌های خود آمدیم، و آنچه را بر تن داشتیم بیرون آوردیم، و در همان لباس‌هایی نزدش آمدیم که ما در آن می‌دید، آن گاه برخاست و به هر یک از ما جداگانه سلام داد، و با هر یک از ما معانقه نمود، طوری که گویی قبل از ما، ما را ندیده باشد، بعد غنیمت‌ها را بر او عرضه داشتیم، و او آن را در میان ما به طور مساوی تقسیم نمود، و در غنایم سبدهایی از انواع حلوای[1]، زرد و سرخ برایش عرضه شد، عمر ؓ آن را چشید و آن را با مزه و بوی خوب یافت، آن گاه روی خود را به طرف ما گردانید و گفت: به خدا سوگند، ای گروه مهاجرین و انصار بچه پدر، و برادر برادر را بر این طعام

۱- در نص «خبیص» استعمال شده، و آن عبارت از حلوایی است که از خرما و روغن درست می‌شود. م.

خواهد کشت! بعد درباره آن هدایت داد، و برای اولاد کسانی از مهاجرین و انصار برده شد که در پیش روی پیامبر خدا ﷺ به شهادت رسیده بودند.

بعد از آن عمر ﷛ برخاست و بازگشت نمود، و یاران پیامبر خدا ﷺ به دنبال وی و در تعقیبش پیاده حرکت نمودند و گفتند: ای گروه مهاجرین و انصار، درباره زهد و پیرایه و صفت این مرد چه فکر می‌کنید؟ تاز ابتدایی که خداوند دیار کسری و قیصر را، و دو طرف مشرق و مغرب را به دست وی گشوده است، و نمایندگان عرب و عجم نزدش می‌آیند، و بر تن وی این لباس را که دوازده پیوند زده است می‌بینند نفس‌های ما برای مان حقیر شده است، ای گروه یاران محمّد ﷺ - که شما بزرگان معرکه‌ها و صحنه‌ها با پیامبر خدا ﷺ هستید، و از سابقین مهاجرین و انصار می‌باشید - اگر درخواست نمایید[1]، که این لباس را با یک لباس نرم که منظره وی در آن پرشکوه و با هیبت شود تغییر بدهد، و چاشت کاسه بزرگی از طعام برایش آورده شود، و بیگاه هم کاسه بزرگی برایش آورده شود، که آن را خود و آنانی که از مهاجرین و انصار نزدش حاضر می‌باشند بخورند، بهتر خواهد شد. آن گاه همه قوم به شکل دسته جمعی گفتند: برای این قول [و رساندن آن] جز علی بن ابی طالب دیگر کسی سزاوار نیست، یا این که دخترش حفصه، چون وی خانم پیامبر خدا ﷺ است، و عمر نظر به موقعیت او نزد پیامبر خدا ﷺ برایش احترام دارد، و حرفش را می‌پذیرد. بنابراین با علی صحبت نمودند، علی ﷛ گفت: من این کار را نمی‌کنم، در این کار به همسران پیامبر خدا ﷺ مراجعه کنید، چون آنان امّهات المؤمنین‌اند و در مقابل وی جرأت می‌کنند.

احنف بن قیس می‌گوید: از عائشه و حفصه ﭫ در حالی که با هم یکجای بودند، خواهش نمودند. عائشه ﭫ گفت: من این را از امیرالمؤمنین می‌خواهم، و حفصه گفت: گمان نمی‌کنم وی این کار را قبول کند، و این برایت معلوم خواهد شد. در این راستا هردوی‌شان نزد امیرالمؤمنین داخل شدند، و او را عزت نموده نزدیک گردانید، عائشه گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا اجازه می‌دهی با تو صحبت کنم؟ گفت: صحبت کن، ای امّ المؤمنین. عائشه ﭫ گفت: پیامبر خدا ﷺ به راه خود به‌سوی جنّت و رضوان الهی شتافت، نه دنیا را خواست، و نه هم دنیا او را، و همچنین ابوبکر ﷛ به

۱- شاید درست‌تر «اگر از وی درخواست نمایید» باشد.

تعقیب وی و به راهش، بعد از احیای سنت‌های رسول خدا ﷺ و قتل دروغگویان، رفت، و برهان باطل پرستان را بعد از عدل خود در رعیت، و تقسیم نمودن عادلانه [مال] و راضی ساختن پروردگار خلق باطل گردانید، و خداوند او را به‌سوی رحمت و رضوان خود قبض نمود، و به نبی‌اش در رفیق اعلی[1] ملحق ساخت، نه او دنیا را خواست و نه هم دنیا او را. ولی خداوند به دست تو کنزهای کسری و قیصر و دیار آنها را گشوده، و اموال آنها به طرف تو انتقال یافته، و اطراف مشرق و مغرب برایت گردن نهاده است، و از خداوند بیشتر [از این] و تأیید اسلام را خواهانیم، فرستادگان عجم نزدت می‌آیند، و نمایندگان عرب به نزدت وارد می‌شوند، و بر تنت همین لباس می‌باشد، که دوازده پیوند بر آن زده‌ای!! اگر این را به یک لباس نرم تبدیل کنی، که در آن بر هیبت منظرت افزوده شود، و صبح کاسه بزرگی از طعام برایت آورده شود، و بیگاه هم کاسه بزرگی آورده شود که تو و کسانی از مهاجرین و انصار که نزدت حاضر شده‌اند بخورند بهتر خواهد شد.

عمر ﷺ در این وقت به شدت گریست، و بعد از آن گفت: تو را به خدا سوگند، از تو می‌پرسم، آیا می‌دانی که پیامبر ﷺ ده روز از نان گندم، یا پنج روز یا سه روز سیر شده باشد، یا این که نان شب و چاشت را تا این که به خداوند پیوست یکجای نموده باشد[2]؟ گفت: نخیر، باز به طرف عائشه متوجّه شد و گفت: آیا می‌دانی که برای پیامبر خدا ﷺ طعامی بر میزی که یک وجب بلندتر از زمین بوده پیش شده باشد، وی دستور می‌داد، و طعام بر زمین گذاشته می‌شد، و میز ناهارخوری را امر می‌نمود و برداشته می‌شد؟ عائشه و حفصه ﷺ گفتند: به خدا سوگند، بلی. عمر ﷺ به آن دو گفت: شما زنان رسول خدا ﷺ و امّهات المؤمنین هستید، و بر مؤمنین حق دارید، به ویژه بر من، ولی شما آمده‌اید و مرا به دنیا ترغیب می‌کنید! و من می‌دانم که پیامبر خدا ﷺ لباسی را از پشم پوشید، که گاهی از زبری پوستش را می‌خراشید، آیا این را می‌دانید؟ گفتند: به خدا سوگند، بلی. و افزود: ای عائشه آیا می‌دانی، که پیامبر خدا ﷺ بر یک پدر درشت و زبر و یک لا از موی درست شده بود در خانه تو می‌خوابید، و همان

۱- در نص «رفیع الاعلی» آمده، شاید درست آنچه باشد که ذکر نمودیم.

۲- یعنی هردوی‌شان را به دنبال هم صرف نموده باشد، چون وی اگر نان چاشت را می‌خورد، نان شب را نمی‌خورد، و اگر تصمیم خوردن نان شب را می‌داشت، نان چاشت را نمی‌خورد. م.

چادر در روز فرش، و در شب بستر خواب بود، و ما نزدش می‌رفتیم و اثر بوریا را بر پهلویش می‌دیدیم؟ ای حفصه، آیا تو برایم حکایت ننمودی که شبی [فرش را] برای وی دولا کردی، و او نرمی آن را احساس نمود و به خواب رفت و به اذان بلال از خواب بیدار شد و به تو گفت: «ای حفصه چه کردی؟ امشب خوابگاه را دولا نمودی، و مرا تا صبح خواب برد؟ مرا به دنیا چه!!! و چرا به نرمی بستر مشغولم ساختید!!»، ای حفصه آیا نمی‌دانی که گناه گذشته و ما بعد پیامبر خدا ﷺ مغفور بود، و او علی‌رغم آن، گرسنه می‌خوابید، و سجده کنان به خواب می‌رفت، و همیشه در رکوع و سجده و گریه و تضرّع در ساعات شب و روز قرار می‌داشت، تا این که خداوند او را به رحمت و رضوان خود قبض نمود؟ عمر نه خوب می‌خورد، و نه نرم می‌پوشد، اقتدای او به دو یارش است، و نه دو نانخورش را جز یک نمک و روغن یکجای می‌کند، و جز ماهی یکبار گوشت هم نمی‌خورد تا طوری سپری نماید که آن‌ها سپری نمودند. آن گاه آن دو بیرون رفتند و یاران پیامبر خدا ﷺ را از آن آگاه کردند، و او تا این که به خداوند ﷻ پیوست همانطور بود. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۸) آمده است.

زهد و پارسایی وی رضی الله عنه در خوردن

عبدالرزاق بیهقی و ابن عساکر از عکرمه بن خالد روایت نموده‌اند که: حفصه، ابن مطیع و عبداللّه بن عمر رضی الله عنهم با عمربن الخطاب رضی الله عنه صحبت نمودند و گفتند: اگر طعام خوب بخوری، برایت در انجام دادن حق بهتر است، گفت: من می‌دانم که هر یک شما نصیحت کننده است، ولی من دو رفیق خود - رسول خدا ﷺ و ابوبکر رضی الله عنه - را بر جاده‌ای ترک نموده‌ام، که اگر جاده آن‌ها را ترک کنم، آنان را در منزل درک نمی‌کنم. این چنین در الکنز (۴/۴۱۱) آمده است.

و ابن سعد از ابوامامه بن سهل بن حنیف رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: عمر مدتی طولانی درنگ نمود، و از مال [بیت المال] چیزی نمی‌خورد، تا این که در این عمل نیاز و فقر دامنگیرش شد. آن گاه نزد اصحاب پیامبر خدا ﷺ فرستاد، و از آنان مشورت خواست و گفت: من خود را در این کار مشغول ساختم، چه اندازه از آن برایم مناسب است. عثمان بن عفّان رضی الله عنه گفت: بخور و نان بده و سعیدبن (زیدبن) عمرو بن نفیل رضی الله عنه نیز این حرف را گفت، به علی رضی الله عنه گفت: تو چه می‌گویی؟ گفت: نان چاشت و شب. و عمر رضی الله عنه به آن عمل نمود. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۱) آمده است.

و عبدبن حمید و ابن جریر از قتاده ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: برای ما یاد کرده شد، که عمربن الخطاب ﷺ می‌گفت: اگر می‌خواستم، از همه شما غذای بهتر، و لباس نرم‌تر می‌داشتم، ولی من خوبی‌های خود را [برای آخرتم] ذخیره می‌کنم. و به ما تذکر داده شد: هنگامی که عمربن الخطاب وارد شام گردید، برای او طعامی آماده شد که مانند آن را قبلاً ندیده بود، گفت: این برای ماست، برای آن عدّه فقرای مسلمین که درگذشتند، و از نان جو سیر نمی‌شدند چیست؟ عمربن ولید گفت: برای آنان جنّت است، آن گاه چشم‌های عمر پر از اشک شد و گفت: اگر نصیب ما همین متاع دنیا باشد، و آنها جایز جنّت شده باشند، بدون تردید از ما سبقت بزرگی نموده‌اند. این چنین در المنتخب (۴/۴۰۶) آمده است.

قصه وی با پسرش عبداللّه و دخترش حفصه در این باره

ابن ماجه از ابن عمر ﷺ روایت نموده که: عمر ﷺ در حالی نزدی وی داخل شد، که بر خوان خود نشسته بود، آن گاه وی جایی را در صدر مجلس برایش گشود، عمر گفت: به نام خدا،) و بعد از آن (به دست خود لقمه‌ای را برداشت، و باز لقمه دومی را گرفت، بعد از آن گفت: من طعم روغنی را می‌یابم که از روغن گوشت نیست، عبداللّه گفت: ای امیرالمؤمنین، به بازار بیرون رفتم و می‌خواستم [گوشت] چاق بخرم، ولی قیمت آن را پرسیدم، بعد به یک درهم گوشت لاغری خریدم و یک درهم روغن را بر آن افزودم، و خواستم آن به همه عیالم یک یک استخوان برسد، عمر ﷺ گفت: این دو هرگاه نزد پیامبر ﷺ جمع می‌شدند، یکی آن‌ها را می‌خورد، و دیگری را صدقه می‌نمود. عبداللّه گفت: ای امیرالمؤمنین، بگیر[1]، دیگر هر گاهی نزدم جمع شدند، همانطور خواهم نمود[2]. عمر گفت: نه، من این طور نمی‌کنم. این چنین در الکنز (۲/۱۴۶) آمده است.

و ابن سعد (۳/۲۳۰) از ابوحازم روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب نزد دخترش حفصه ﷺ داخل شد، و او برایش سوپ سرد و نان تقدیم نمود، و در سوپ

۱- یعنی ای امیرالمؤمنین این بار بخور.

۲- بدین معنی که این بار بخور، و دیگر هرگز من هردوی این‌ها را با هم یکجای کرده نمی‌خورم، و اگر نزدم جمع شدند، یکی آن‌ها را صدقه می‌کنم، و دیگری را می‌خورم. م.

روغن ریخت، عمر گفت: دو نانخورش در یک ظرف، آن را تا این که با خداوند ملاقات کنم، نخواهم چشید[۱].

ذکر طعام وی ﷺ در روایت انس و سائب بن یزید

ابن سعد (۳/۲۳۰) از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ را که در آن روز امیرالمؤمنین بود دیدم که پیمانه‌ای از خرما برایش آماده می‌شد، و او آن را به همراه خراب‌هایش می‌خورد. و از سائب بن یزید روایت است، که گفت: گاهی نان شب را نزد عمربن الخطاب ﷺ می‌خوردم، وی نان و گوشت را می‌خورد، و بعد از آن دست خود را بر قدمش می‌مالید و می‌گفت: این دستمال عمر و آل عمر است. و نزد دینوری از ثابت روایت است، که گفت: جارود نزد عمربن الخطاب ﷺ نان خورد هنگامی که فارغ شد، گفت: ای کنیز، دستار - دستمالی که دستش را پاک کند - را بیاور، عمر گفت: دستت را بر پشتت بمال.

قصه‌های وی در تذکر دادن این آیه برای مردم ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا﴾.

ابونعیم در الحلیه (۱/۴۹) ازعبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده، که گفت: تنی چند از اهل عراق نزد عمر ﷺ آمدند، وی ملاحظه نمود که آنان دست گرفته نان می‌خورند، گفت: [طعام من] این است ای اهل عراق، اگر می‌خواستم این مانند شما برایم نرم می‌شد، ولی ما از دنیای خود ذخیره می‌کنیم، و آن را در آخرت خود می‌یابیم، آیا این قول خداوند ﷻ را نشنیده‌اید که برای قومی گفت:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الاحقاف: ۲۰].

ترجمه: «از طیبات و لذایذ در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید».

و همچنین نزد وی (۱/۴۹) وهناد، از حبیب بن ابی ثابت از بعضی یاران وی از عمر ﷺ روایت است که: تعدادی از مردم عراق نزد وی آمدند، و در جمله آنان جریربن عبداللّٰه ﷺ نیز بود، وی برای‌شان کاسه بزرگی را که از نان و روغن [در آن طعام] ساخته شده بود، آورد و گفت: بگیرید، ولی آنان ضعیف و دست گرفته گرفتند، آن گاه عمر ﷺ برای‌شان

۱- ضعیف. ابن ماجه (۳۳۶۱) و آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۷۳۵) ضعیف دانسته است.

گفت: آنچه را انجام می‌دهید می‌بینم، چه می‌خواهید؟ آیا شیرین و ترش و گرم و سرد، و بعد انداختن در شکم‌ها!! این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۵) آمده است.

و ابن سعد و عبدبن حمد از حمید بن هلال روایت نموده‌اند که: حفص بن ابی العاص رضی الله عنه در وقت طعام عمر رضی الله عنه حاضر می‌شد ولی نمی‌خورد، عمر رضی الله عنه به او گفت:

چه چیز تو را از طعام ما باز می‌دارد؟ گفت: طعام تو خشن و غلیظ است، من به طرف طعام نرمی که برایم آماده شده است، بر می‌گردم، و از آن می‌خورم. عمر گفت: آیا احساس می‌کنی من از این عاجز هستم، که امر کنم و گوسفندی [ذبح شود] و مویش از آن دور گردد، و دستور بدهم تا آردی در پارچه‌ای الک شود، و بعد امر کنم و از آن نان‌های نرم و نازک پخته شود، و بعد دستور دهم تا یک پیمانه کشمش خشک در مشک انداخته شود، و بعد از آن بالایش آب ریخته شود، و چنان گردد که گویی، خون آهو است؟ آن گاه حفص گفت: من تو را به خوبی زندگی دانا می‌بینم. عمر گفت:

آری، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست! اگر ترس کمی حسنات و نیکی‌هایم در روز قیامت نمی‌بود، حتماً در (نرمی و نازکی) زندگی‌تان شرکت می‌نمودم. این چنین در الکنز (۴/۴۰۳) آمده است.

و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۴۹) از سالم بن عبداللّٰه روایت است که: عمربن الخطاب رضی الله عنه می‌گفت: به خدا سوگند، پروای لذت‌های زندگی را نداریم، که امر کنیم بزهای خردسال برای مان کباب شوند[۱]. و امر کنیم از مغز و نرمی گندم برای‌مان نان پخته شود، و امر کنیم از کشمش برای‌مان در مشک‌ها نبیذ درست شود، تا این که وقتی مثل چشم کبک گردید، آن را بخوریم، و این را بنوشیم، ولی ما می‌خواهیم خوبی‌های خود را نگاه کنیم و به تأخیر اندازیم، چون از خداوند شنیده‌ایم که می‌گوید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا﴾.

ترجمه: «از طیبات و لذاید در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید».

قصه وی با ابوموسی اشعری و وفد بصره در این باره

و نزد ابن المبارک و ابن سعد از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت است که وی با وفد اهل بصره نزد عمربن الخطاب رضی الله عنه آمد، می‌گوید: ما نزد وی داخل می‌شدیم، و طعامش هر روز

۱- یعنی موهای آن کنده شود و بعد از آن کباب شود.

نان ریزه شده بود، و گاهی نانخورش آن را روغن، احیاناً دانه زیتون و گاهی هم شیر می‌افتیم، و گاهی و گاهی گوشت‌های قاقی خوردیم که ریزه شده و بعد از آن با آب جوشانیده شده بودند، و گاهی هم برای‌مان گوشت تازه برابر می‌شد، ولی کم بود، روزی به ما گفت: به خدا سوگند، من بی میلی و بی‌رغبتی شما را در خوردن و خوش نداشتن طعامم می‌بینم، به خدا سوگند، اگر من بخواهم از همه شما طعام خوب‌تر، و زندگی نازک‌تر و ملایم‌تر داشته باشم، به خدا سوگند، من از سینه شتر، و کوهان و از صلاء و از صلائق و صناب غافل و بی‌خبر نیستم - ابن جریر می‌گوید: صلاء کباب است، و صناب نوع نان‌خورشی است آماده شده از خردل، و صائق نان‌های نرم و نازک را گویند - ولیکن از خداوند شنیدم که قومی را در عملی که انجام داده‌اند سرزنش نمود، وگفته است:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الاحقاف: ۲۰].

ترجمه: «از طیبات و لذاید در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید، و از آن بهره گرفتید».

ابوموسی گفت: اگر با امیرالمؤمنین صحبت کنید، و از بیت المال برای‌تان طعامی مقرّر کند که بخورید خوب می‌شود، آن گاه با وی صحبت نمودند، گفت: ای گروه امیران، آیا برای نفس‌های‌تان، به آنچه من به نفس خودم راضی می‌شوم، راضی نمی‌گردید؟ گفتند: ای امیرالمؤمنین، مدینه زمینی است، که زندگی در آن سخت است، و طعامت را چنان نمی‌بینیم که به‌سوی آن میل کرده شود و خورده شود، و ما در سرزمینی هستیم، که دارای مزرعه و فراخی است، و نزد امیر ما جمع می‌شوند، و طعامش قابل خوردن است، آن گاه عمر ﷺ ساعتی سر خود را پایین انداخت، و بعد از آن سر خود را بلند نمود و گفت: بیت المال برای‌تان دو گوسفند، و دو جریب[1] مقرّر نمودم، هنگامی که چاشت شد یکی از گوسفندان را بر یکی از آن جریب‌ها بگذار، و خودت و یارانت بخورید، و بعد نوشیدنی بخواه و آن را بنوش - البته نوشیدنی حلال - و بعد از آن کسی را که در طرف راست توست بنوشان، بعد کسی را که بعد از وی قرار دارد، و بعد به‌کار خود برخیز، و هنگامی که وقت نان شب فرارسید، آن گوسفند باقی مانده را بر جریب باقی مانده بگذار، و تو و یارانت بخورید، آگاه باشید، که مردم را در خانه‌های‌شان سیرکنید، و به فامیل و عیال‌شان طعام بدهید، چون دست بازداشتن و کم دادن‌تان برای

۱- جریب پیمانه‌ای است معادل به ۴۸ صاع. به نقل از الفقه الاسلامی و ادلته (۱/۷۵). م.

مردم، اخلاق آنان را نیکو نمی‌سازد، و گرسنه‌شان را سیر نمی‌کند، به خدا سوگند، با این همه گمان می‌کنم که اگر از روستایی، روزانه دو گوسفند و دو جریب گرفته شود، این عمل در خرابیش تسریع خواهد نمود. این چنین در المنتخب (۴/۴۰۲) آمده است.

قصه وی با عتبه بن فرقد در این باره

هناد از عیبه بن فرقد روایت نموده، که گفت: با سبدهایی از خبیص[1] نزد عمر ﷺ آمدم، گفت: این چیست؟ گفتم: طعامی است که برای تو آورده‌ام، چون تو اول روز را در ضرورت‌های مردم سپری می‌کنی، و خواستم وقتی که برگشتی به طرف طعامی برگردی، و از آن استفاده نمایی و قویت سازد، آن گاه سبدی از آنها را باز کرد و گفت: ای عتبه، تو را سوگند می‌دهم، آیا برای هر یک از مسلمانان سبدی داده‌ای؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر همه مال قیس[2] را مصرف کنم، باز هم توانایی این را ندارم! عمر گفت: من به آن نیازی ندارم، بعد از آن کاسه‌ای را که در آن نان‌تر شده بود، و نان خشن و گوشت غلیظی داشت طلب نمود، و با من با اشتهای کامل به خوردن شروع نمود، من دست خود را برای گرفتن قطعه‌ای از گوشت سفید دراز می‌نمودم، که آن را از کوهان می‌پنداشتم، ولی متوجّه می‌شدم که رگ است، و پاره‌ای از گوشت را خیلی‌ها می‌جویدم ولی فرو برده نمی‌شد، هنگامی که از من غافل می‌شد، آن را در میان خوان و کاسه می‌گذاشتم، بعد از آن کاسه بزرگی از آب کشمش را خواست، که نزدیک بود سرکه شود، و گفت: بنوش، من آن را گرفتم، و نزدیک بود آن را بنوشم نتوانم، بعد آن را گرفت و نوشید، و گفت: بشنو ای عتبه ما هر روز شتری را ذبح می‌کنیم، اما چربی و خوبی‌های آن برای آن مسلمانانی است، که از دیگر جاها اینجا تشریف دارند، و گردن آن برای آل عمر است، این گوشت غلیظ را می‌خورد و این آب انگور شدید را می‌نوشد، یا در شکم ما هضم می‌شود، یا تکلیف و اذیت مان می‌کند[3]. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۴) آمده است.

خوف وی هنگامی که آب مخلوط با عسل آورده شد

ابن سعد (۳/۲۳۰) از حسن روایت نموده که: عمر ﷺ نزد مردی وارد شد، و از اینکه تشنه بود از وی آب خواست، و او برایش عسل آورد، عمر پرسید: این چیست؟

۱- حلوایی است که از خرما و روغن درست می‌شود.

۲- هدفش قبایل قیس است.

۳- این چنین در اصل و در المنتخب است.

گفت: عسل، عمر افزود: به خدا سوگند، از چیزهایی نمی‌باشد که در قیامت بر آن محاسبه شوم[۱]. و ابن عساکر این را به مانند آن از حسن، چنان که در المنتخب (۴/۴۰۴) آمده، روایت نموده است. و رزین از زیدبن اسلم متذکر شده، که گفت: عمر ﷺ آب خواست، و آبی آورده شد که با عسل مخلوط شده بود، عمر گفت: این پاک است، ولی من از خداوند ﷻ می‌شنوم، که بر خواهش‌های قومی عیب گرفته، می‌گوید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الاحقاف: ۲۰].

ترجمه: «از طیبات و لذاید در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید، و از آن بهره گرفتید».

بنابراین می‌ترسم که نیکی‌های مان برای‌مان تعجیل شده باشد. و آن را ننوشید. این چنین در الترغیب (۵/۱۶۸) آمده است.

لباس، نفقه و شمه‌ای از سیرت وی ﷺ در این باره

طبری (۴/۲۰۳) از عروه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمربن الخطاب ﷺ وارد ایله شد و مهاجرین و انصار همراهش بودند، یک پیراهنش را که از کرباس بود، و دامن پشت سرش از قسمت کمر پایین‌تر، بر اثر طول سفر قطع شده بود، به اسقف داد و گفت: این را بشوی، وصله‌اش بزن، اسقف آن پیراهن را برد و وصله نمود، و یک پیراهن دیگر مانند آن برایش دوخت، و آن را برای عمر ﷺ آورد، عمر گفت: این چیست؟ اسقف گفت: این پیراهن توست، که آن را شستم و وصله نمودم و این لباسی است از طرف من برای تو، عمر ﷺ به طرف آن دید و مالیدش، بعد پیراهن خود را پوشید، و آن پیراهن را برایش مسترد نمود و گفت: این لباس نسبت به آن دو در خشک نمودن و جذب کردن عرق بهتر است. این را ابن المبارک از عروه از یکی از والیان عمر به مانند آن، چنان که در المنتخب (۴/۴۰۲) آمده، روایت نموده است.

و دینوری و ابن عساکر از قتاده ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: عمر ﷺ هنگامی که خلیفه بود لباس پشمیی را می‌پوشید که بخش‌هایی از آن با پوست وصله شده بود، و در بازارها در حالی که شلاق بر گردنش می‌بود گشت می‌زد و مردم را تأدیب می‌نمود،

۱- یعنی آن را نمی‌نوشم زیرا اگر بنوشم از جمله چیزهایی خواهد بود که بر آن محاسبه می‌شوم. م.

و اگر بر رشته کهنه و فرسوده خرما و غیر آن عبور می‌نمود، آن را می‌چید و در منازل مردم می‌انداختش تا از آن نفع بردارند.

و نزد احمد در الزهد و نزد هناد و ابن جریر و ابونعیم از حسن روایت است که گفت: عمربن الخطاب ﷺ در حالی که خلیفه بود، برای مردم بیانیه ایراد نمود و شلواری بر تن داشت که دوازده وصله بر آن زده شده بود. این چنین در المنتخب (۴/۴۰۵) آمده است.

و نزد مالک از انس ﷺ روایت است که گفت: عمر ﷺ را که در آن روز امیرالمؤمنین بود، دیدم که در میان دو شانه خود سه وصله زده بود، و یکی به دیگری چسبیده بودند. این چنین در الترغیب (۳/۳۹۶) آمده است.

و ابن سعد از ابن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ خود و فامیلش را طعام می‌داد، و لباسی را که در تابستان بر تن می‌نمود، گاهی شلوارش پاره می‌شد و او آن را وصله می‌زد، ولی تا آن گاه وقتش فرا نمی‌رسید تبدیل نمی‌کرد[۱]، و هر سالی که مال در آن افزون می‌شد، لباس‌های وی - آن طوری که من گمان می‌کنم - پایین‌تر از سال گذشته می‌بود، حفصه ﷺ در این باره با وی صحبت نمود، و عمر ﷺ گفت: من از مال مسلمین می‌پوشم، و این برایم کفایت می‌کند. این چنین در المنتخب (۴/۴۱۱) آمده است. و ابن سعد از محمّدبن ابراهیم روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب ﷺ هر روز برای خود و عیالش دو درهم مصرف می‌نمود. این چنین در المنتخب (۴/۴۱۱) آمده است.

زهد عثمان بن عفّان ﷺ

ازار وی و خواب نمودنش در مسجد بر بوریا و طعامش

ابونعیم در الحلیه (۱/۶۰) از عبدالملک بن شداد روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفّان را روز جمعه بر منبر دیدم که ازار عدنی غلیظی که قیمتش[۲] چهار یا پنج درهم

۱- یعنی در وقت‌های معینی کالاهای خود را از بیت المال می‌گرفت، و اگر لباسش پاره هم می‌شد تا فرارسیدن همان وقت آن را تبدیل نمی‌نمود. م.

۲- «ثمنه» که «قیمتش» معنی می‌دهد، به نقل از الترغیب ذکر شده، و در اصل «ثم» «بار دیگر» آمده، که تصحیف از کلمه فوق می‌باشد.

بود، و یک چادر یک تخته‌ای کوفی سرخ رنگ بر تن داشت. و از حسن روایت است، که او از خواب کنندگان[۱] در مسجد پرسیده شد و گفت: عثمان بن عفّان را که در آن روز خلیفه بود، دیدم که در مسجد [از طرف چاشت] خواب می‌نمود، می‌افزاید: و بر می‌خاست و اثر سنگریزه‌ها بر پهلویش هویدا می‌بود، می‌گوید: و گفته می‌شد: این امیرالمؤمنین است! این امیرالمؤمنین است! این را احمد چنان که در صفه الصفوه (۱/۱۱۶) آمده، به مانند آن روایت نموده است. و از شرحبیل بن مسلم روایت است که: عثمان س برای مردم طعام امارت را می‌داد، و خود داخل خانه‌اش شده، سرکه و روغن می‌خورد.

زهد علی بن ابی طالب س طعام وی س

ابونعیم در الحلیه (۱/۸۲) از مردی از ثقیف روایت نموده که علی س وی را بر عُکبرا مقرّر نمود، می‌گوید: در آن حومه نمازگزاران سکونت نداشتند، به من گفت: هنگامی که وقت ظهر فرارسید، نزدم بیا، من نزدش رفتم، نزد او دربانی هم نبود، تا مرا از رفتن نزد وی بازدارد، وی را نشسته یافتم، و نزدش کاسه‌ای و کوزه‌ای از آب قرار داشت، کیسه[۲] کوچکی را خواست، با خود گفتم: مرا امین دانسته حتی برایم مرکب بیرون می‌کند، و نمی‌دانستم که در آن چیست، متوجّه شدم که بر آن مهر زده شده است، وی مهر را شکست، ناگهان دیدم که در آن سویق بود و از آن بیرون کشید و در جام ریخت، و بالای آن آب انداخت و نوشید و به من هم نوشانید، آن گاه من صبر ننمودم، و گفتم: ای امیرالمؤمنین، این کار را در عراق می‌کنی، در حالی که طعام عراق بیشتر از این است؟! گفت: به خدا سوگند، بر این به خاطر بخل مهر نمی‌زنم، ولی به قدری می‌خرم که برایم کفایت می‌کند و می‌ترسم که تمام شود، و از غیر آن برایم طعام ساخته شود، و حفاظتم از آن نیز به همین خاطر است، و بد می‌بینم که در سُکمم جز پاک را داخل نمایم. از اعمش روایت است که گفت: علی س نان ظهر و شب را می‌خورد، و از چیزی می‌خورد، که از مدینه برایش می‌آمد.

۱- هدف «قیلوله» استراحت در وقت چاشت است. م.

۲- در اصل «طینه» آمده، و در نسخه‌ای «طیبه» آمده، که دومی، کیسه و خریطه کوچک را معنی می‌دهد، و اولی پاره خاک را، و در ترجمه دومی را انتخاب نمودیم.

قول علی ﷺ هنگامی که فالوده[1] آورده شد

او همچنین (۱/۸۱) از عبداللّٰه بن شریک از بابایش از علی بن ابی طالب ﷺ روایت نموده، که فالوده‌ای آورده شد، و در پیش رویش گذاشته شد، وی گفت: تو خوشبوی هستی، و رنگ خوبی داری، و طعم لذیذی داری، ولی من دوست ندارم نفس خود را به آنچه عادت بدهم که به آن عادت ندارد.

این را همچنین عبداللّٰه بن امام احمد در زوائد خود از عبداللّٰه بن شریک به مانند آن، چنان که در المنتخب (۵/۵۸) روایت نموده است.

شلوار وی ﷺ

ابن المبارک از زیدبن وهب روایت نموده، که گفت: علی ﷺ نزد ما بیرون رفت، و چادر و ازاری بر تن داشت که آن را با پارچه‌ای بسته بود، برایش در مورد چیزی گفته شد،او پاسخ داد: این دو لباس را به این خاطر بر تن می‌کنم، که از کبر و فخر دور باشم و به خاطری بر تن می‌کنم که در نمازم برایم بهتراند، و به خاطری بر تن می‌کنم که برای مؤمن سنّتی باشد. این چنین در المنتخب (۵/۵۸) آمده. و بیهقی از مردی روایت نموده، که گفت: بر تن علی ﷺ ازار غلیظی را دیدم، وی گفت: این را به پنج درهم خریده‌ام، و هر کس برایم یک درهم در این سود بدهد، این را برایش می‌فروشم. این چنین در منتخب الکنز (۵/۵۸) آمده است.

فروختن شمشیرش به خاطر خریدن شلوار

یعقوب بن سفیان از مجمع بن سمعان تیمی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب ﷺ با شمشیر خود به بازار بیرون رفت و گفت: کی این شمشیرم را از من می‌خرد؟ اگر چهار درهم نزدم می‌بود که به آن ازاری می‌خریدم این را نمی‌فروختم. این چنین در البدایه (۸/۳) آمده است. و ابوالقاسم بغوی از صالح بن ابی الاسود از کسی که برای او حدیث بیان نموده، روایت کرده که: او علی ﷺ را در حالی دید که بر خری سوار شده و پاهای خود را از یک طرف آویزان نموده بود و می‌گفت: من کسی هستم، که دنیا را توهین نموده‌ام. این چنین در البدایه (۸/۵) آمده است.

۱- نوع حلوایی که از آرد و آب و عسل درست کنند. به نقل از فرهنگ لاروس. م.

حدیث وی درباره آنچه برای خلیفه از مال خدا جواز دارد

احمد از عبداللّٰه بن رزین روایت نموده، که گفت: روز عید قربان نزد علی بن ابی طالب ﷺ داخل شدم، وی برای مان گوشت[1] پخته شده تقدیم نمود، گفتیم: خداوند صالحت بگرداند! اگراین غاز[2] را به ما می‌دادی بهتر می‌شد، چون خداوند خیر را زیاد نموده است، گفت: ای رزین، من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «برای خلیفه از مال خدا فقط دو کاسه جواز دارد کاسه‌ای که او و فامیلش می‌خورند، و کاسه‌ای که آن را پیش روی مردم می‌گذارد»[3]. این چنین در البدایه (۸/۳) آمده است.

زهد ابوعبیده بن جراح ﷺ

حدیث عروه درباره زندگی وی

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۱) از عروه روایت نموده، که گفت: عمربن الخطاب نزد ابوعبیده بن جراح ﷺ داخل شد، و او را در حالی یافت که بالای سرپالانی خود پهلو زده بود، و خرجین را بالش خود گردانیده بود، عمر ﷺ به او گفت: چرا آنچه یارانت گرفتند تو نگرفتی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، این مرا تا آرامگاه می‌رساند[4]. و معمر در حدیث خود گفته است: هنگامی که عمر ﷺ به شام آمد، مردم و بزرگان آن سرزمین از وی استقبال نمودند، عمر گفت: برادرم کجاست؟ گفتند: کی؟ گفت: ابوعبیده، گفتند: اکنون نزدت می‌آید، هنگامی که نزدش آمد، پایین آمد و با وی معانقه نمود، بعد از آن با وی داخل منزلش گردید، و در خانه او جز شمشیرش، سپرش و پالان شترش دیگر چیزی را ندید... و بعد مانند آن را متذکر شده است. و این را امام احمد همچنین مانند حدیث معمر، چنان که در صفه الصفوه (۱/۱۴۳) آمده، روایت نموده است، و ابن المبارک آن را در الزهد از طریق معمر به مانند آن، چنان که در الاصابه (۲/۲۵۳) آمده، روایت کرده است.

۱- در نص «خزیره» استعمال شده، و هدف از آن گوشتی است که تکه تکه شود و بر آن آب بسیار انداخته شود، وقتی که پخته شد بر آن آرد پاشیده شود.

۲- غاز: یک نوع مرغابی است. م.

۳- صحیح. احمد (۱/ ۱۸) احمد شاکر آن را صحیح دانسته است.

۴- یعنی: تا رسیدن به قبر این برایم کفایت می‌کند.

زهد و پارسایی مصعب بن عمیر س

حدیث علی در زهد مصعب ش و قول پیامبر ص درباره او

ترمذی - که آن را حسن دانسته - و ابویعلی و ابن راهویه از علی س روایت نموده‌اند که گفت: در یک صبحگاه سرد از خانه خود گرسنه و با حرص[۱] بیرون رفتم، و به شدت سرما خورده بودم، آن گاه یک پوست دبّاغی نشده‌ای بوی ناک را که نزدمان بود گرفتم، و سوراخش نمودم در گردنم انداختم، و باز آن را در سینه‌ام سخت بستم و می‌خواستم که توسط آن خود را گرم نمایم، به خدا سوگند، در خانه‌ام چیزی نبود که از آن بخورم، و اگر در خانه پیامبر ص هم می‌بود برایم می‌رسید. آن گاه به بعضی ناحیه‌های مدینه بیرون رفتم، و به یهودیی در بستانی از شکستگی دیوارش نگاه نمودم، گفت: ای اعرابی چه می‌خواهی، آیا هر سطلی را به یک خرما بیرونی می‌کنی؟ گفتم: آری، [دروازه] بستان راباز کن، وی [دروازه را] برایم باز نمود و داخل شدم، بعد شروع نمودم و هر سطلی که می‌کشیدم، او یک خرما به من می‌داد، تا این که کف دستم پر شد، گفتم: این برایم کفایت می‌کند و دیگر نمی‌کشم، بعد همه آن‌ها را خوردم، و بالایش آب نوشیدم، آن گاه نزد پیامبر ص آمدم، و در مسجد نزد وی در حالی که با جمعی از یاران خود نشسته بود، نشستم، در این وقت مصعب بن عمیر س در یک لباس وصله داری که بر تن داشت ظاهر شد، هنگامی که پیامبر خدا ص وی را دید، نعمتی را که وی در آن قرار داشت به یاد آورد، و حالتی را که فعلاً در آن به سر می‌برد دید، چشم‌هایش اشک ریخت و گریه نمود، و بعد از آن گفت: «وقتی که یکی از شما صبحگاهان در یک لباس برآید، و از طرف شب در لباس دیگر، و خانه‌های‌تان چنان که کعبه پوشانیده می‌شود پوشانیده شود، چه حال خواهید داشت؟» گفتیم: ما در آن روز در حال بهتری خواهیم بود، از کار و زحمت راحت می‌باشیم، و برای عبادت فارغ می‌شویم، گفت: «بلکه شما امروز نظر به آن روز بهتر هستید»[۲]. این چنین در الکنز (۳/۳۲۱) آمده است. و هیثمی (۱۰/۳۱۴) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و در آن راویی است که از آن نام برده نشده است. و بقیه رجال آن ثقه‌اند.

۱- در المجمع «حرص» نیست.

۲- ضعیف. ترمذی (۲۴۷۶) ابویعلی (۵۰۲) در سند آن یک مجهول است. آلبانی آن را در ضعیف الترمذی و ضعیف الترغیب و الترهیب و ضعیف الجامع (۴۲۹۱) ضعیف دانسته است.

مشکلاتی که بعد از اسلام به مصعب رسید

نزد طبرانی و بیهقی از عمر ﷺ روایت است، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به طرف مصعب بن عمیر ﷺ در حالی که از پیش روی می‌آمد، متوجّه شد، [و دید] که بر وی پوست دبّاغی نشده قوچی قرار دارد، و آن را در کمر خود بسته است، پیامبر ﷺ گفت: «به این شخص که خداوند قلبش را منوّر ساخته است، نگاه کنید! من او را در میان پدر و مادری دیدم، که بهترین طعام و نوشیدنی را به او می‌دادند، و بر تن وی جامه‌ای را دیدم که آن را دویست درهم خریده بود - یا خریده شده بود - ولی دوستی خدا و رسولش او را به حالتی که می‌بینید کشانیده است»[۱]. این چنین در الترغیب (۳/۳۹۵) آمده. و همچنین این را حسن بن سفیان و ابوعبدالرحمن سلمی و حاکم، چنان که در الکنز (۷/۸۶) آمده، روایت کرده‌اند، و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۸) ازعمر مانند آن را، روایت نموده است.

و نزد حاکم (۳/۶۲۸) از زبیر ﷺ روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ در قباء نشسته بود و چندتن همراهش بودند، مصعب بن عمیر ﷺ، که بر تنش عبایی بود و نزدیک بود او را نپوشاند برخاست و قوم سرهای خود را پایین افکندند، بعد او آمد و سلام داد، آنان جواب سلامش را دادند، پیامبر ﷺ درباره او سخن نیکو گفت، و او را ستود، و بعد از آن فرمود: «من این را نزد پدر و مادرش در مکه دیدم، که او را اکرام می‌نمودند و در نعمت نگه می‌داشتند، و هیچ جوان از جوانان قریش مانند او نبود، بعد به خاطر کسب رضای خدا، و یاری رسول او بیرون شد، اما بر شما این‌قدر و آن‌قدر وقت نمی‌گذرد، مگر این که (خداوند[۲]) فارس و روم را برای‌تان فتح می‌کند، و یکی از شما صبحگاهان در یک لباس بر می‌آید، و بیگاه در لباس دیگری، و صبح برای‌تان یک کاسه آورده می‌شود و شام برای‌تان کاسه دیگر». گفتند: ای پیامبر خدا ﷺ، ما امروز بهتر هستیم، یا آن روز؟ گفت: «بلکه شما امروز نسبت به آن روز بهتر هستید، امّا اگر شما از دنیا آنچه را می‌دانم، بدانید نفس‌های‌تان از آن خاطر جمع می‌گردد»[۳]. در

۱- ضعیف. ابونعیم در (الحلیة) و بیهقی. در سند آن ضعف و جهالت است. نگا: الضعیفة (۵۱۹۵) و ضعیف الترغیب (۱۲۷۰).

۲- به نقل از الاصابه.

۳- حاکم (۳/ ۶۲۸) و ذهبی درباره‌ی آن نظری نداده است.

الاصابه (۳/۴۲۱) می‌گوید: در صحیح[۱] از خباب روایت است که: مصعب از خود فقط یک لباس به‌جای گذاشت، که وقتی به آن سرش را می‌پوشانیدند پاهایش بیرون می‌شد، و وقتی که پاهایش را می‌پوشانیدند سرش بیرون و برهنه می‌گردید، آن گاه پیامبر خدا ﷺ گفت: «بر پاهایش چیزی از اذخر بگذارید».

زهد عثمان بن مظعون رضی الله عنه لباس وی رضی الله عنه

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۵) از ابن شهاب روایت نموده که: عثمان بن مظعون رضی الله عنه روزی داخل مسجد شد و لباسی پلنگی بر تن داشت، که از هم پاشیده بود، و او آن را با پارچه‌ای پوستین وصله زده بود. پیامبر خدا ﷺ به خاطر وی جگرخون شد، و یارانش نیز به خاطر جگرخونی وی ﷺ جگرخون شدند. بعد فرمود: «شما وقتی که یکی‌تان صبح در یک لباس بیرون برود، و شب در لباس دیگری، و در پیش رویش کاسه‌ای گذاشته شود و دیگری برداشته شود، و خانه‌های‌تان را چنان که کعبه پوشانیده می‌شود بپوشانید چگونه خواهید بود؟» گفتند: ای رسول خدا، چنان حالتی را دوست داریم، چون در آن صورت به رفاه و آرامش زندگی دست یافته‌ایم، فرمود: «این شدنی است، ولی شما امروز از آنها بهتر هستید».

قصه وفات وی رضی الله عنه

طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که: پیامبر ﷺ نزد عثمان بن مظعون رضی الله عنه روزی که وفات نمود وارد شد، و خود را بر وی خم نمود، گویی که او را وصیت می‌کند، بعد از آن سر خود را بلند نمود، و در چشم‌هایش اثر گریه را دیدند، بعد از آن برای دومین بار خود را بر وی خم نمود، و باز سر خود را بلند کرد، و او را دیدند که می‌گرید، بعد از آن برای سومین بار خود را بر وی خم نمود، و باز سر خود را، در حالی که صدایش بلند شده بود، بلند کرد آن گاه دانستند که او درگذشته است، و قوم گریه نمودند، آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «باز ایستید، این از شیطان است[۲]، از خدا مغفرت بخواهید»، بعد از آن گفت: «ابوسائب از آن[۳] برو، و در حالی رفتی که به چیزی از آن

۱- صحیح البخاری.

۲- یعنی گریه پس از مرگ.

۳- یعنی از دنیا، در نص کتاب عبارت طور دیگری است و اصلاح از پاورقی صورت گرفته. م.

آلوده نشدی»[1]. هیثمی (۹/۳۰۳) می‌گوید: این را طبرانی از عمربن عبدالعزیز بن مقلاص و او از پدرش روایت نموده، که آن دو را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه‌اند.

و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۱۰۵)، و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۸۷) از ابن عباس به غیر از طریق عمربن عبدالعزیز از پدرش به مانند آن روایت کرده‌اند. و ابونعیم نیز این را از عبد ربه بن سعیدالمدنی به اختصار روایت نموده، و در حدیث وی آمده: گفت: «ای عثمان خدا رحمتت کند، نه از دنیا چیزی به دست آوردی و نه هم به تو چیزی ضرر رساند».

زهد سلمان فارسی ؓ

گفتار وی ؓ وقتی که به خوردن طعامی مجبور گردانیده شد

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۹۸) از عطیه بن عامر روایت نموده، که گفت: من سلمان فارسی ؓ را در حالی دیدم که به خوردن طعامی مجبور شده بود و آن را می‌خورد، گفت: مرا بس است، مرا بس است، چون من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «سیرترین مردم در دنیا، در آخریت از همه طولانی‌تر گرسنه می‌باشند، ای سلمان دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است»[2] این را عسکری در الامثال به مانند آن، چنان که در الکنز (۷/۴۵) آمده، روایت نموده است.

زهد سلمان هنگامی که امیر بود

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۹۷) از حسن روایت نموده، که گفت: معاش سلمان ؓ پنج هزار درهم بود، و بالای حدود سی هزار مسلمان امیر بود، وی برای مردم با همان عبایی بیانیه ایراد می‌نمود که بعض آن را فرش می‌کرد، و بعض آن را می‌پوشید، و وقتی که معاشش بیرون می‌شد آن را صدقه می‌نمود، و از [درآمد] بوریایی که از برگ خرما به دست خود می‌ساخت می‌خورد. این را ابن سعد (۴/۶۲) از حسن به مانند آن روایت نموده است.

۱- ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۰/ ۳۳۳، ۳۳۴).

۲- حسن. ابن ماجه (۳۳۵۱) نگا: الصحیحة (۳۴۳) صحیح جامع (۳۴۱۲).

آنچه میان او حذیفه در بنای خانه واقع شد

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۰۲) از اعمش روایت نموده، که گفت: از ایشان شنیدم متذکر می‌شدند که: حذیفه ﷺ برای سلمان ﷺ گفت: ای ابوعبداللّٰه آیا برایت خانه‌ای نسازم؟ می‌گوید: او این را نپسندید، حذیفه گفت: آهسته باش، تا برایت بگویم: من برایت خانه‌ای می‌سازم که وقتی در آن خواب کنی سرت به یک طرف و پاهایت به طرف دیگر آن [برسد] وقتی برخیزی سرت بخورد. سلمان گفت: گویی تو از قلبم آگاهی.

قصه دیگری از وی در این باره

در نزد ابن سعد (۴/۶۳) از معن از مالک بن انس روایت است که: سلمان فارسی ﷺ خود را در سایه هر طرف که [سایه] دور می‌کرد می‌گرفت و خانه‌ای نداشت. مردی به او گفت: آیا برایت (خانه‌ای) نسازم، که در گرما در سایه آن باشی، و در سردی در آن سکنی گزینی؟ سلمان به او گفت: آری، هنگامی که پشت گردانید او را صدا نمود، و از وی پرسید: چگونه آن را بنا می‌کنی؟ گفت: آن را طوری بنا می‌کنم، که اگر در آن برخاستی سرت بخورد، و اگر خواب نمودی پایت بخورد. سلمان گفت: درست است.

زهد ابوذر غفاری ﷺ

زهد وی وقتی که در ربذه بود

احمد از ابوسماء روایت نموده که: وی نزد ابوذر در حالی وارد شد که در ربذه بود و نزدش زن سیاه و بد شکلی بود که اثری از زعفران و خوشبویی بر وی وجود نداشت. ابوذر گفت: آیا [به آنچه] این سیاه چرده مرا امر می‌کند نمی‌بینید، به من هدایت می‌دهد که به عراق بروم، و وقتی که به عراق آمدم آن‌ها با دنیای خود به سویم میل کنند، و دوستم ﷺ به من عهد سپرده است، که قبل از پل جهنّم راهی است لغزان و جای لغزیدن، اینکه ما بر آن در حالی بیاییم که بارهای‌مان کوچک باشد و ما به حمل آن قادر باشیم شایسته‌تر است که نجات یابیم، از این که بر آن در حالی بیاییم که بارهای‌مان گران باشد. در الترغیب (۵/۹۳) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و راویان آن راویان صحیح‌اند. و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۱۶۱) از ابواسماء روایت کرده، و ابن سعد (۴/۱۷۴) مانند آن را روایت نموده است.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۶۰) از عبداللّٰه بن خراش روایت نموده، که گفت: ابوذر را در ربذه در سایه بان سیاهی که داشت دیدم، و همسر وی نیز سیاه بود، و بر تکه‌ای جوال نشسته بود، به او گفته شد: تو مردی هستی که فرزند برایت باقی نمی‌ماند، گفت: ستایش خدایی راست که آن‌ها را از دار فنا می‌گیرد، و در دار بقا ذخیره‌شان می‌کند، گفتند: ای ابوذر، اگر غیر از این زنی بگیری؟ گفت: ازدواج با زنی که مرا متواضع سازد، برایم بهتر است از زنی که مرا بردارد [و بلند کند و برایم سبب کبر شود]، به او گفتند: اگر بساطی نرم‌تر از این بگیری؟ گفت: بار خدایا مغفرت می‌خواهم، از آنچه برایم عطاء شده چیزی که خوشت می‌آید بگیر[۱]. و این را طبرانی از عبداللّٰه بن خراش مانند آن روایت نموده. هیثمی (۹/۳۳۱) می‌گوید: در این موسی بن عبیده آمده، و ضعیف می‌باشد.

قُوت و خوراك وی رضی الله عنه

ابونعیم (۱/۱۶۲) از ابراهیم تیمی از پدرش از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به او گفته شد: آیا زمین حاصل خیزی را، چنان که فلان و فلان گرفته‌اند، نمی‌گیری؟ گفت: من چه می‌کنم که امیر باشم، فقط هر روز یک جرعه آب - یا شیر -، و در هر جمعه یک قفیز[۲] گندم برایم کفایت می‌کند!! و نزد وی همچنین از ابوذر روایت است، که گفت: قوت و خوراک من در عهد پیامبر خدا یک صاع بود، و بر آن تا این که با خداوند ﷻ ملاقات ننمایم، زیاد نمی‌کنم.

زهد ابودرداء رضی الله عنه

حدیث وی رضی الله عنه در ترک تجارت و روی آوردن به عبادت

طبرانی از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: قبل از این که پیامبر ﷺ مبعوث گردد تاجر بودم، هنگامی که پیامبر ﷺ مبعوث شد، خواستم هم تجارت کنم و هم عبادت، ولی برابر نیامد، بدین خاطر تجارت را ترک نمودم، و به عبادت روی آوردم. هیثمی (۹/۳۶۷) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

۱- ضعیف. طبرانی (۲/ ۱۵۰) با سندی که در آن موسی بن عبیده است که ضعیف است.

۲- یعنی در یک هفته یک قفیز گندم برایم کفایت می‌کند و قفیز پیمانه‌ای است معادل به ۱۲ صاع. به نقل از فرهنگ عمید. م.

انگیزه زهد و پارسایی وی ﷺ

ابونعیم این را در الحلیه (۱/۲۰۹) از ابودرداء ﷺ به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: سوگند به ذاتی که جان ابودرداء در دست اوست، دوست ندارم که امروز دکانی در دروازه مسجد داشته باشم، و هیچ نمازی در آن از نزدم فوت نگردد، و در آن هر روز چهل دینار فایده کنم، و همه آن را در راه خدا صدقه بدهم. به او گفته شد: ای ابودرداء چه چیز را در آن ناپسند می‌بینی؟ گفت: شدّت حساب را. این چنین این را ابن عساکر، چنان که در الکنز (۲/۱۴۹) آمده، روایت نموده است.

و نزد ابونعیم همچنین از طریق دیگری از وی روایت است که گفت: من دوست ندارم که بر دروازه مسجد بایستم، و خریدوفروش نمایم و هر روز سیصد دینار فایده به دست آورم، و همه نمازها را در مسجد حاضر باشم، من نمی‌گویم: خداوند ﷻ بیع را حلال ننموده، و ربا را حرام نگردانیده است، ولی دوست دارم از کسانی باشم، که آنها را تجارت و خریدوفروش از یاد خدا غافل نمی‌کند.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۲۲۲) از خالدبن حُدَیر اسلمی روایت نموده که: وی نزد ابودرداء وارد شد، زیرپای وی فرشی از پوست یا پشم بود، و بالایش لباس پشمی و بر پایش کفش پشمی قرار داشت، و خود مریض بود و عرقش نموده بود، خالد گفت: اگر خواسته باشی فرش خود را با برگ و جامه مرعزی[1] که امیرالمؤمنین می‌فرستد پوشش بده گفت: ما منزلی داریم، و به طرف آن کوچ می‌کنیم و برای آن کار می‌نماییم. از حسان بن عطیه روایت است که گروهی از یاران ابودرداء از وی خواستند که ایشان را مهمان کند، وی آنان را مهمان نمود، کسی از آنان بر نمد خوابید و کسی از آن‌ها در لباس خود که بر تن داشت شب را سپری نمود، هنگامی که صبح شد نزد آن‌ها رفت این وضع‌شان را دانست و گفت: ما خانه‌ای داریم که برای آن جمع می‌نماییم، و به طرف آن بر می‌گردیم.

و نزد احمد از محمّدبن کعب روایت است که: گروهی در یک شب سرد نزد ابودرداء پایین شدند، او برای آنان طعام گرمی فرستاد، ولی لحاف برای‌شان نفرستاد. یکی از آنان گفت: بری ما نان فرستاد، ولی به سبب سردی به ما مزه نداد، من حتماً این را به او می‌گویم، دیگری گفت: بگذارش، ولی او قبول ننمود، و آمد تا این که بر دروازه ایستاد و او را نشسته یافت، و بر تن همسرش لباسی بود که قابل ذکر نیست،

۱- مرعزی لباسی است که از پرزهای نرم و لطیفی که از بن موهای بز می‌روید می‌بافند.

آن گاه آن مرد برگشت و گفت: گمان می‌کنم شب را همان طوری سپری نموده باشی که ما سپری نمودیم. گفت: ما برای خود منزلی داریم که به طرف آن انتقال می‌کنیم، بنابراین فرش‌ها و لحاف‌های مان را به‌سوی آن پیشتر فرستاده‌ایم، و اگر چیزی از آن را نزدمان می‌افتیم، آن را حتماً برایت می‌فرستادیم، و در پیش روی مان گردنه سختی است که سبک بار در آن از سنگین بار بهتر است. آیا آنچه را برایت می‌گویم فهمیدی؟ گفت: آری. این چنین در صفة الصفوة (۱/۲۶۳) آمده است.

آنچه میان او و عمر رضی الله عنهما واقع شد

در بخش انکار بر بلندمنشی امیر گذشت که: عمربن الخطاب رضی الله عنه نزد وی داخل شد، و دروازه را فشار داد و دید که بندی ندارد و وارد خانه تاریکی شد، و شروع به جستجوی او نمود، تا این که بر وی افتاد، و بالشتش را دست نمود، که پالان است، و به فرشش دست برد که زمین است، و به لحافش دست برد، که جامه نازکی است. عمر گفت: خداوند تو را رحمت کند، آیا برایت فراخی نیاورده بودم؟ آیا برایت نکردم؟ ابودرداء رضی الله عنه به او گفت: آیا حدیثی را که پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای مان گفته بود به یاد داری؟ گفت: کدام حدیث؟ گفت: «باید دست داشته یکی از شما از دنیا چون توشه سواکار باشد». گفت: آری. ابودرداء افزود: ای عمر ما بعد از وی چه کردیم؟ می‌افزاید: آن گاه با یکدیگر گریه کنان گفتگو کردند تا این که صبح شد.

زهد و پارسایی معاذبن عفراء رضی الله عنه

قصه وی با عمر رضی الله عنهما درباره لباس

عمربن شبه از افلح مولای ابوایوب [انصاری] رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه به آماده ساختن لباس‌هایی برای اهل بدر هدایت می‌داد، و در [ساختن] آن‌ها استادی و مهارت به‌کار می‌رفت، وی برای معاذبن عفراء رضی الله عنه لباسی فرستاد. معاذ به من گفت: ای افلح این لباس را بفروش، و من آن را برای او به یک هزار و پانصد درهم به فروش رسانیدم، بعد از آن گفت: برو، و به آن برایم غلام‌هایی خریداری کن، و برایش پنج غلام خریدم، سپ گفت: به خدا سوگند شخصی که دو پوست را برای پوشیدن بر آزادسازی پنج غلام ترجیح می‌دهد، بدون تردید سست رأی است، بروید همه‌تان آزاد هستید، این خبر به عمر رضی الله عنه رسید، که وی لباس ارسالی را نمی‌پوشد. آن گاه با مصرف صددرهم،

لباس خشن و زبری برایش آماده ساخت، هنگامی که فرستاده عمر آن را برایش آورد، گفت: فکر نمی‌کنم او این را توسط برای من فرستاده عمر آن را برایش آورد، گفت: فکر نمی‌کنیم او این را توسط تو برای من فرستاده باشد؟ پاسخ داد: بلی، به خدا سوگند، [او این را برای تو فرستاده، است]، آن گاه لباس را گرفت و به آن نزد عمر ﷺ آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، این لباس را برای من فرستاده‌ای؟ گفت: آری، ما برایت از لباسهایی که برای تو و برادرانت انتخاب می‌کنیم، می‌فرستیم، ولی به من خبر رسید که تو آن را نمی‌پوشی. گفت: ای امیرالمؤمنین، من اگرچه آن را نمی‌پوشم، ولی دوست دارم از چیزهای خوبی که نزدت هست برایم بیاید، آن گاه دوباره لباسش را [مثل سابق] برایش فرستاد. این چنین در صفوه الصفوه (۱/۱۸۸) آمده است.

زهد لجلاج غطفانی ﷺ

امتناع ورزیدنش از سیری از ابتدایی که اسلام آورده بود

طبرانی به اسنادی که در آن باکی نیست از لجلاج ﷺ روایت نموده، که گفت: شکمم را از ابتدایی که با پیامبر خدا ﷺ اسلام آورده‌ام، سیر ننموده‌ام، فقط به اندازه کفایتم می‌خورم و می‌نوشم[۱]. بیهقی افزوده است: وی یک صدوبیست سال زندگی نموده بود: پنجاه سال در جاهلیت، و هفتاد سال در اسلام. این چنین در الترغیب (۳/۴۲۳) آمده است. و این را ابوالعباس سراج در تاریخ خود، و خطیب در المتفق، چنان که در الاصابه (۲/۳۲۸) آمده، روایت کرده‌اند، و ابن عساکر آن را، چنان که در الکنز (۷/۸۶) آمده، روایت نموده است.

زهد عبدالله بن عمر ﷺ

زندگی وی ﷺ

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۸) از حمزهٔبن عبدالله بن عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: اگر طعام زیادی هم نزد عبدالله بن عمر می‌بود پس از دریافت خورنده‌ای برای آن از آن سیر نمی‌شد، ابن مطیع نزد وی جهت عیادتش داخل شد، و او را دید، که جسمش لاغر شده است، آن گاه به صفیه ﷺ گفت: آیا به وی توجّه نمی‌کنی؟ شاید

۱- طبرانی (۹/ ۲۱۸- ۲۱۹).

اگر طعامی برایش بسازی، دوباره چاق و فربه شود، صفیه گفت: ما این کار را می‌کنیم، ولی او تمام خانواده‌اش را و هر کسی را که نزدش حاضر می‌شود به آن طعام فرا می‌خواند، بنابراین تو در این مورد همراهش صحبت کن، آن گاه ابن مطیع گفت: ای ابوعبدالرحمن، اگر طعامی برای خود انتخاب کنی، و جسمت دوباره به تو برگردد بهتر می‌شود، گفت: این هشت سال است که سپری می‌کنم، و یک مرتبه هم در آن سیر نشده‌ام - یا گفت: جز یک‌بار در آن سیر نشده‌ام - اکنون می‌خواهی در حالی که از عمرم جز چند روزی باقی نمانده است، سیر شوم.

و نزد وی از عمربن حمزه بن عبداللَّه روایت است که گفت: من با پدرم نشسته بودم، که مردی گذشت و گفت: از چیزی که در مورد آن با عبداللَّه بن عمر در روزی که تو را در جُرف دیدم، صحبت می‌نمودی به من خبر بده؟ گفت: گفتم: ای عبدالرحمن، استخوان‌هایت ضعیف شده، و سنت بزرگ گردیده و همنشینانت حق و شرف تو را نمی‌دانند، چه می‌شود وقتی به‌سوی آنان بازگشتی، فامیل خود را هدایت بدهی تا چیزی برایت آماده کنند، و در مورد طعامت توجّه نمایند. گفت: وای بر تو! به خدا سوگند، من از یازده سال، دوازده سال، سیزده سال و چهارده سال به این طرف سیر نشده‌ام، حتی یک بار هم سیر نشده‌ام، حالا چگونه سیر شوم در حالی که از عمرم جز چند روز باقی نمانده است.

گفتار وی هنگامی که جوارش برایش اهدا شد

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰۰) از عبیداللَّه بن عدی - وی مولای عبداللَّه بن عمر رضی الله عنهما بود - روایت نموده که: وی از عراق آمد، و عبداللَّه برای سلام دادن نزدش آمد، عبیداللَّه گفت: برایت هدیه‌ای آورده‌ام، گفت: چه آورده‌ای؟ گفت: جوارش، عبداللَّه بن عمر رضی الله عنهما پرسید: جوارش چیست؟ پاسخ داد: طعام را هضم می‌کند[۱]، عبداللَّه گفت: من از چهل سال به این سو شکمم را از طعام پر ننموده‌ام، به آن چه کاری کنم؟

و نزد وی همچنین از ابن سیرین روایت است که: مردی برای ابن عمر رضی الله عنهما گفت: برایت جوارش بسازم؟ گفت: جوارش چیست؟ گفت: چیزی است، که وقتی طعام تو را ثقیل و پر کند، و از آن استفاده کنی، آن را هضم می‌کند، [راوی] می‌گوید:

۱- جوارش نوعی از دواهای مرکب است، که معده را قوی، و نان را هضم می‌سازد، و کلمه عربی نیست.

ابن عمر گفت: من از چهارماه به این‌سو از طعام سیر نشده‌ام، و این بدان جهت نبوده، که من آن را به دست نیاورده‌ام، ولی من قومی را شناخته‌ام که یک بار سیر می‌شوند، و یکبار گرسنه. این را ابن سعد (۴/۱۱۰) از ابن سیرین به اختصار روایت نموده، و همچنین از نافع به اختصار روایت کرده است.

زهد وی پس از درگذشت پیامبر ﷺ

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰۳) از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: من بعد از درگذشت پیامبر ﷺ خشت را بالای خشت نگذاشته‌ام، و خرمایی هم ننشانده‌ام. این را ابن سعد (۴/۱۲۵) مانند آن، روایت نموده است.

حدیث جابر و سُدی در این باره

ابوسعید بن اعرابی به سند صحیح از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هر یکی از ما که دنیا را دریافته، به آن روی آورده، و دنیا نیز به وی روی آورده است، به جز عبداللّه بن عمر رضی الله عنهما. و در تاریخ ابوالعباس سراج به سند حسن از سدی روایت است که گفت: گروهی از صحابه را دیدم و همه به این عقیده بودند، که در میان‌شان کسی به همان حالتی که از پیامبر ﷺ جدا شده بود جز ابن عمر رضی الله عنهما باقی نمانده است. این چنین در الاصابه (۲/۳۴۷) آمده است.

زهد و پارسایی حذیفه بن یمان رضی الله عنه

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۷۷) از ساعده بن سعد بن حذیفه روایت نموده، که حذیفه رضی الله عنه می‌گفت: هیچ روزی روشن‌تر برای چشمم و محبوب‌تر برای نفسم از روزی نیست که به فامیل خود بیایم و طعامی نزدشان نیابم، و آنان بگویند: کم و زیادی نزدمان نیست!! این به خاطری که از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «خداوند از توجّه خانواده مریض به طعام خوردن مریض خود، زیادتر در دور داشتن و پرهیز نمودن یک مؤمن از دنیا توجّه دارد. و خداوند در آوردن سختی و مشکلات بر یک مؤمن از آرزوی خیر پدر به فرزندش زیادتر متعهد است». این را طبرانی از ساعده به مانند آن روایت نموده است[۱]. هیثمی (۱۰/۲۸۵) می‌گوید: در آن کسانی‌اند، که آن‌ها را نشناختم.

۱- ضعیف. ابونعیم (۱/ ۷۷) نگا: ضعیف الجامع (۵۵۲) و المجمع (۱۰/ ۲۸۵).

انکار بر کسی که در دنیا زهد پیشه ننماید و از آن لذت ببرد و وصیت در تحفظ و دوری از آن

انکار پیامبر ج بر عائشه به خاطر دو مرتبه خوردن در یك روز

بیهقی از عائشه ل روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ج مرا در حالی دید، که در یک روز دو مرتبه خورده بودم، وی گفت: «ای عائشه، آیا دوست نداری، جز شکمت دیگر وظیفه‌ای هم برایت باشد؟ در یک روز دو دفعه خوردن اسراف است، و خداوند مسرفین را دوست نمی‌دارد». و در روایتی آمده، که گفت: «ای عائشه، دنیا را فقط شکم خود گرفته‌ای؟ زیاده از یک خوردن در هر روز اسراف است، و خداوند مسرفین را دوست نمی‌دارد»[1]. این چنین در الترغیب (۳/۴۲۳) آمده است.

وصیت پیامبر ج به امّ المؤمنین عائشه ل

نزد ابن الأعرابی از عائشه ل روایت است که گفت: نزد پیامبر خدا ج نشستم و گریه نمودم، گفت: «چه چیز تو را می‌گریاند؟ اگر پیوستن به من را می‌خواهی، باید به اندازه توشه یک سوار کار برایت کفایت کند، و با اغنیا مخالطت نکن»[2]. این چنین در الکنز (۲/۱۵۰) آمده است. ترمذی، حاکم و بیهقی مانند این را روایت نموده، و افزوده‌اند: «و لباسی را بدون پیوند زدن کنار نگذار». و رزین این را متذکر شده و در آن افزوده است: عروه گفت: عائشه ل تا این که لباس خود را پیوند نمی‌زد، و آن را بالا و پایین نمی‌نمود، لباس نو نمی‌گرفت، روزی برایش از نزد معاویه س هشتادهزار آمد، ولی یک درهم آن نزدش بیگاه ننمود، کنیزش به او گفت: چرا به یک درهم آن برای مان گوشت نخریدی؟ عائشه ل پاسخ داد: اگر به یادم می‌آوردی، این کار را می‌نمودم. این چنین در الترغیب (۵/۱۲۶) آمده است.

۱- ضعیف. بیهقی در (الشعب) (۵۶۴۰) در اسناد آن قاسم بن منبه است. خطیب او را در تاریخ بغداد (۱۲/ ۴۳۴) ذکر کرده اما او را نه جرح کرده و نه تعدیل. در ضمن اسناد بین مبشر بن الحارث و عائشه ل منقطع است.

۲- بسیار ضعیف. ترمذی (۱۷۸۰) نگا: الضعیفة (۱۲۹۴) من می‌گویم: در آن صالح بن حسان است که منکر الحدیث است.

وصیت پیامبر ﷺ برای ابوجحیفه

طبرانی از ابوجحیفه س روایت نموده، که گفت: من سوپی را با گوشت خوردم، بعد نزد پیامبر خدا ﷺ در حالی آمدم که آروغ می‌زدم، فرمود: «ابوجحیفه، آروغ خود را از ما بازدار، چون سیرتر مردمان در دنیا، در قیامت از همه طولانی‌تر گرسنه می‌باشد»، بعد از آن ابوجحیفه تا جدایی‌اش از دنیا به پری شکم خود نان نخورد، وقتی که نان ظهر را می‌خورد، نان شب را نمی‌خورد، و وقتی که نان شب را می‌خورد، نهار را نمی‌خورد[1]، هیثمی (۵/۳۱) می‌گوید: این را طبرانی در الاوسط والکبیر به سندهایی روایت نموده، و در یکی از سندهای الکبیر محمّدبن خالد کوفی آمده، که وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

و این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۴/۳۷) به مانند آن روایت کرده است. و بزار آن را به دو اسناد به مانند آن به اختصار روایت نموده، که رجال یکی از آنان ثقه‌اند. چنان که هیثمی (۱۰/۳۲۳) گفته است. و این را ابونعیم در الحلیه (۷/۲۵۶) از ابوجحیفه به معنای آن روایت نموده، و این قول او را که: بعد از آن ابوجحیفه تا جدایی‌اش از دنیا به پری شکم خود نان نخورد، متذکر نشده است.

آن‌چه میان او ﷺ و مردی شکم کلان واقع شد

طبرانی از جعده س روایت نموده که: پیامبر ﷺ مرد شکم بزرگی را دید، و با انگشت خود در شکم وی زده گفت: «اگر این[2] در غیر این[3] می‌بود، برایت بهتر بود».

و در روایتی آمده است که کسی برای پیامبر ﷺ خواب دید، [پیامبر ﷺ] کسی را دنبال وی فرستاد، و او آمد و آن را برایش حکایت نمود - وی شکم بزرگی داشت -، آن گاه پیامبر ﷺ با انگشت خود به شکم او زده گفت: «اگر این در غیر این مکان می‌بود، برایت بهتر بود»[4]. هیثمی (۵/۳۱) می‌گوید: همه این را طبرانی روایت نموده،

۱- حسن. طبرانی در الکبیر (۲۲/ ۱۳۲) و در الاوسط (۸۹۲۹) و نگا: صحیح الجامع (۴۴۹۰).

۲- یعنی طعام.

۳- هدفش شکم وی است، پیامبر ﷺ می‌خواهد بگوید: اگر آن را به فقیری می‌دادی، برایت بهتر بود.

۴- ضعیف. احمد (۳/ ۴۷۱) طبرانی (۲/ ۲۸۴) حاکم (۴/ ۱۲۲، ۳۱۷) در سند آن ابواسرائیل الحسمی است که مقبول است و همچنین جهرة که درباره اش اختلاف است.

و احمد نیز آن را روایت کرده، مگر این که وی این طور روایت نموده: پیامبر ﷺ برای آن مرد خواب دید. و رجال همه رجال صحیح‌اند، به جز ابواسرائیل جشمی که ثقه می‌باشد.

انکار عمر بر جابر هنگام خریدن گوشت به خانواده‌اش

مالک از یحیی بن سعید روایت نموده که: عمر بن الخطاب ﷺ جابربن عبداللّٰه ﷺ را در حالی دریافت که یک تن همراهش گوشت حمل می‌نمود، عمر گفت: آیا یکی از شما نمی‌خواهد که شکمش را برای همسایه و پسرعمویش گرسنه گرداند، و این آیه را چگونه فراموش می‌کنید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الاحقاف: ۲۰].

ترجمه: «از طیبات و لذایذ در زندگی دنیایی خویش استفاده کردید، و از آن بهره گرفتید»[۱].

این چنین در الترغیب (۳/۴۲۴) آمده است.

و نزد بیهقی از جابربن عبداللّٰه روایت است که گفت: عمربن الخطاب ﷺ با من در حالی روبرو شد، که گوشتی را به یک درهم خریده بودم، گفت: ای جابر! این چیست؟ گفتم: خانواده‌ام اشتها نمودند و یک درهم را برای‌شان گوشت خریده‌ام، آن گاه عمر ﷺ شروع نمود و تکرار می‌کرد: اهلم اشتها نمود تا این که آرزو نمودم، ای کاش درهم از نزدم افتاده بود، و یا با عمر روبرو نشده بودم. این چنین در الترغیب (۳/۴۲۴) آمده است. و ابن جریر از جابر این را طولانی‌تر از آن، چنان که در منتخب الکنز (۴/۴۰۷) آمده، روایت نموده است.

و سعیدبن منصور و عبدبن حمید و ابن المنذر و حاکم و بیهقی این را از ابن عمر ﷺ روایت نموده‌اند که: عمر ﷺ در دست جابربن عبداللّٰه ﷺ یک درهم را دید، گفت: این درهم چیست؟ پاسخ داد: می‌خواهم، با این برای خانواده‌ام گوشت بخرم، چون اشتهای آن را نموده‌اند. عمر ﷺ گفت: آیا هر وقت چیزی را که اشتها نمودید آن را می‌خرید؟ این آیه را چگونه فراموش می‌کنید:

﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ﴾.

ترجمه: «از طیبات و لذایذ خویش استفاده کردید؟».

۱- مالک (۲/ ۷۱۳).

و آن را متذکر شده. این چنین در المنتخب (۴/۴۰۶) آمده است.

انکار عمر ﷺ بر فرزندش عبداللّه ﷺ وقتی که نزد وی گوشت را دید

عبدالرزاق، احمد در الزهد، عسکری در المواعظ و ابن عساکر از حسن روایت نموده‌اند، که گفت: عمر در حالی نزد پسرش عبداللّه ﷺ داخل شد، که نزدش گوشت بود، پرسید: این گوشت چیست؟ پاسخ داد: اشتهای این را نمودم، عمر ﷺ گفت: هر وقت چیزی را اشتها نمودی، می‌خوری؟ همین قدر اسراف برای یک شخص کافی است، که هر چیزی را اشتها نماید بخورد. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۱) آمده است.

وصیت عمر ﷺ به یزیدبن ابی سفیان

ابن المبارک از سعیدبن جبیر روایت نموده، که گفت: به عمر بن الخطاب ﷺ خبر رسید که یزید بن ابی سفیان ﷺ طعام‌های متنوّع و رنگارنگ می‌خورد، آن گاه عمر ﷺ به مولای خود که به او یرفأ می‌گفتند گفت: وقتی که دانستی او برای شام خود حاضر شده، مرا خبر کن، هنگامی که به طعام شب خود حاضر شد، وی عمر ﷺ را خبر نمود، و عمر ﷺ آمد و سلام داد و اجازه خواست، او هم اجازه داد و عمر وارد شد، آن گاه شام برای او آورده شد، و سوپ و گوشت آورده شد، و عمر ﷺ با او خورد، بعد از آن گوشت بریان پیش کرده شد، یزید دست خود را دراز نمود، ولی عمر ﷺ دست خود را بازداشت، و بعد از آن گفت: ای یزیدبن ابی سفیان از خدا بترس!! آیا طعامی را بعد از طعامی می‌خوری؟ سوگند به ذاتی که جان عمر در دست اوست، اگر با سنت آنها مخالفت کنید، از راه آنها به بیراهه کشانیده خواهید شد. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۱) آمده است.

عمر ﷺ و بدگویی دنیا در پیش روی یارانش

ابونعیم در الحلیه (۱/۴۸) از حسن روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ بر آشغال دانی گذشت و کنار آن توقّف نمود، گویی که یارانش از آن اذیت شدند. آن گاه گفت: این دنیای‌تان است که به آن حرص می‌ورزید - یا به آن روی می‌آورید! -.

نامه عمر ﷺ به ابودرداء وقتی که در دمشق ساختمان بلندی ساخت

ابن عساکر از سلمه بن کلثوم روایت نموده که: ابودرداء ﷺ ساختمان بلندی را در دمشق بنا کرد، و این خبر به عمربن الخطاب ﷺ که در مدینه اقامت داشت، رسید، آن

گاه برایش نوشت: ای عویمربن ام عویمر، آیا در منزلهای فارس و روم منزلی که برایت کفایت کند، نبود که به ساختن عمارت‌ها شروع نمودی؟ و شما ای یاران محمّد پیشوایان هستید!!.

و همچنین نزد وی وهناد و بیهقی از راشدبن سعد روایت است که گفت: به عمر ﷺ خبر رسید که ابودرداء ﷺ در حمص مستراحی بنا نموده است، آن گاه عمر ﷺ به او نوشت: اما بعد: ای عویمر، آیا در آنچه رومی‌ها از تزیین دنیا بنا نموده‌اند، برایت کفایت نبود، در حالی که خداوند به تخریب آن امر نموده است [تو به آباد کردنش شروع نموده‌ای] ! این چنین در کنزالعمال (۸/۶۲) آمده است. و این را ابونعیم در الحلیه (۷/۳۰۵) از راشدبن سعد به مانند آن روایت نموده است، و بعد از قول نزیین دنیا، افزوده است: و تجدید آن، در حالی که خداوند به تخریب آن خبر داده است، وقتی که این نامه‌ام به تو رسید، از حمص به دمشق برو. سفیان می‌گوید: وی را به این عقاب نمود.

نامه عمر ﷺ به عمروبن العاص در مورد منهدم ساختن بالاخانه خارجه بن حذافه

ابن عبدالحکم از یزید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: اوّلین کسی که در مصر بالاخانه ساخت خارجه بن حذافه ﷺ بود، و این خبر به عمربن الخطاب ﷺ رسید، آن گاه به عمروبن العاص ﷺ نوشت:

سلام، اما بعد: از ما خبر رسید، که خارجه بن حذافه بالاخانه بلندی ساخته، و خارجه خواسته است تا بر عورت‌های همسایگان خود مطّلع شود، وقتی که این نامه من به تو رسید، آن را إن شاءاللّٰه منهدم کن. والسلام.

این چنین در الکنز (۸/۶۳) آمده است.

امّ طلق و وصیت عمر ﷺ

ابن سعد و بخاری در الادب از عبداللّٰه رومی روایت نموده‌اند که گفت: نزد ام طلق به خانه‌اش رفتم، و متوجّه شدم که سقف خانه‌اش پست است، گفتم: ای ام طلق چرا سقف خانه‌ات پست است؟ گفت: ای پسرم، عمربن الخطاب ﷺ به والیان خود نوشته است، که ساختمان خود را بلند و برافراشته نکنید، چون بدترین روزهای‌تان همان روزی است، که ساختمان خود را بلند می‌کنید. این چنین در الکنز (۸/۶۳) آمده است.

نامه وی به سعد وقتی که از وی اجازه ساختن خانه‌ای را طلب نمود

ابن ابی الدنیا و دینوری از سفیان بن عیینه روایت نموده‌اند، که گفت: سعدبن ابی وقاص به عمربن الخطاب ﷻ وقتی که بر کوفه [والی] بود نامه‌ای نوشت، و از وی اجازه ساختن خانه‌ای را خواست، او در [جواب] نامه وی نوشت:

آنچه را بنا کن که تو را از گرمی آفتاب بپوشاند، و از باران در پناه دارد، چون دنیا جای چاره‌سازی است[۱]. و به عمروبن العاص در حالی که والی مصر بود، نوشت:

با رعیتت چنان باش که دوست داری امیرت برای تو باشد. این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۶) آمده است.

انکار عمر بر مردی که [خانه خود را] با خشت پخته بنا نموده بود

ابونعیم در الحلیه (۷/۳۰۴) از سفیان روایت نموده، که گفت: برای عمربن الخطاب ﷺ خبر رسید، که مردی [خانه خود را] با خشت پخته ساخته است، گفت: گمان نمی‌کردم در این امت مثل فرعون باشد!! [راوی] می‌گوید: هدفش این قول [فرعون] است:

﴿فَأَوۡقِدۡ لِي يَٰهَٰمَٰنُ عَلَى ٱلطِّينِ فَٱجۡعَل لِّي صَرۡحٗا﴾ [القصص: ۳۸].

ترجمه: «ای هامان برایم برای (پختن) گل آتش برافروز، و برایم قصری بساز».

انکار ابوایوب بر ابن عمر به خاطر تزیین دیوارها در مراسم عروسی پسرش

ابن عساکر از سالم بن عبدالله روایت نموده، که گفت: در زمان پدرم ازدواج نمودم، پدرم مردم را خواست، و از جمله کسانی که خواسته بود ابوایوب نیز بود، و خانه مرا با زعفران[۲] سبز پوشانیده بودند، آن گاه ابوایوب آمد، و سر خود را پایین نموده دید که خانه پوشانیده شده است، گفت: ای عبدالله، دیوارها را می‌پوشانید؟ پدرم - در حالی که حیا نموده بود - گفت: ای ابوایوب، زنان بر ما فشار آوردند، ابوایوب گفت: درباره هر کس می‌ترسیدم که زنان بر او غلبه کنند، ولی درباره تو نمی‌ترسیدم که بر تو غلبه نمایند! نه داخل خانه‌تان می‌شوم، و نه هم نان‌تان را می‌خورم. این چنین در کنزالعمال (۸/۶۳) آمده است.

۱- در نص «بلغه» استعمال شده است، و معنای آن خوراکی است که زندگی را بسنده باشد و زیادتی نکند، خوراک یک روزه را افاده می‌نماید، و هدف از آن این است که دنیا جایگاه چاره‌سازی است. م.

۲- یعنی با پارچه‌هایی که همراه زعفران رنگ شده بودند.

وصیت ابوبکر ﷺ به سلمان ﷺ هنگام وفاتش

احمد در الزهد و ابن سعد (۳/۱۳۷) و غیر ایشان از سلمان ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: نزد ابوبکر ﷺ آمدم و گفتم: به من نصیحت کن، گفت: ای سلمان از خدا بترس، و بدان که در آینده فتوحاتی نصیب خواهد شد، و چنین نشود، که فایده و نصیب تو از آن فقط صرف شکم و پشتت گردد، و بدان کسی که نمازهای پنجگانه را بخواند، در امان و ذمه خدا صبح می‌کند، و در امان و ذمه خدا بیگاه می‌نماید، و هیچ کس از اهل خدا را نکش، که در آن صورت ذمّه خدا را می‌شکنی، خداوند تو را بر رویت در جهنم می‌اندازد. این چنین در الکنز (۸/۲۳۳) آمده است.

و در نزد دینوری از حسن روایت است که: سلمان فارسی در همان مریضی ابوبکر ﷺ که در آن درگذشت، نزدش آمد و گفت: ای خلیفه رسول خدا، به من وصیت کن، ابوبکر ﷺ گفت: خداوند دنیا را برای‌تان گشود نیست، و هیچ کسی از آن جز به قدر کفایت و ضرورت خود نگیرد. این چنین در الکنز (۲/۱۴۶) آمده است.

سخن ابوبکر ﷺ به عبدالرحمن بن عوف هنگام وفاتش

نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۳۴) از عبدالرحمن بن عوف ﷺ روایت است که گفت: نزد ابوبکر ﷺ در همان مریضی اش که در آن وفات نمود رفتم، و بر او سلام دادم، گفت: دنیا را دیدم که روی آورده است، گرچه هنوز نیامده، ولی آمدنی است، و شما پرده‌های ابریشمی و بالش‌های دیباج خواهید ساخت، و از خوابگاه‌های پشم آذری[1] احساس تکلیف و ناآرامی خواهید کرد، حتی گویی که یکی از شما برخار سعدان[2] قرار داشته باشد. به خدا سوگند، این که یکی از شما پیش کرده شود و گردنش - در غیر حد - زده شود، برایش بهتر از آن است که در نعمت دنیا شنا نماید.

و این را همچنین طبرانی از عبدالرحمن مانند آن، چنان که در المنتخب (۴/۳۶۲) آمده، روایت نموده، و گفته است: این حدیث حکم مرفوع را دارد، به خاطر آن از آینده خبر می‌دهد.

۱- منسوب به آذربایجان است.

۲- گیاهی است از خاردار.

حدیث عمروبن العاص درباره زهد پیامبر ﷺ و انکار عمرو بر یاران خود در عدم زهدشان

احمد از عبین بن ریاح روایت نموده، که گفت: از عمروبن العاص شنیدم که می‌گفت: شما به چیزهایی رغبت و علاقمندی می‌ورزید، که پیامبر خدا ﷺ به آن‌ها بی علاقه بود، به دنیا علاقه می‌ورزید، در حالی که پیامبر خدا ﷺ به آن بی علاقه بود، به خدا سوگند، هر شبی که از زندگی پیامبر ﷺ بر وی سپری می‌شد، قرضداری‌اش در آن از دارایی‌اش زیادتر می‌بود. می‌گوید: بعضی اصحاب پیامبر خدا ﷺ گفتند: ما رسول خدا ﷺ را دیدیم که قرض می‌نمود[1]. در الترغیب (۵/۱۶۶) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و راویان آن راویان صحیح‌اند، این چنین حاکم این را روایت نموده، مگر این که وی گفته: هر سه روزی، از زندگی وی بر او سپری می‌شد، قرضداری‌اش در آن‌ها از دارایی‌اش زیادتر می‌شد. و ابن حبان این را در صحیح خود به اختصار روایت نموده است. و در روایتی نزد احمد از عمرو همچنین آمده که وی گفت: چه چیز راه و روش شما را از راه و روش پیامبرتان دور ساخته است؟! از زاهدترین و پارساترین مردم در دنیا بود، و شما راغب‌ترین مردم به آن هستید؟ هیثمی (۱۰/۳۱۵) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند. و این را ابن عساکر و ابن النجار به مانند آن چنان که در الکنز (۲/۱۴۸) آمده، روایت نموده‌اند.

قول عبداللّه بن عمر س به پسرش وقتی که از وی شلوار خواست

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰۱) از میمون روایت نموده که: مردی از پسران عبداللّه بن عمر ب، از وی شلوار خواست و گفت: شلوارم پاره شده است. عبداللّه به او گفت: ازارت را قطع کن و [دوباره] آن را [درست نموده] بپوش، جوان آن را ناپسند دید، آن گاه عبداللّه بن عمر س به او گفت: وای بر تو، از خدا بترس، و از قومی نباشد، که آنچه را خداوند تعالی به آنان داده است، آن را در شکم‌ها و پشت‌های خود می‌گردانند!!

آنچه میان ابوذر و ابودرداء در ساختن خانه اتاق افتاد

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۶۳) از ثابت روایت نموده که: ابوذر از نزد ابودرداء ب در حالی گذشت که وی برای خود خانه‌ای می‌ساخت، گفت: سنگ‌ها را بر شانه‌های

۱- صحیح. احمد (۴/ ۲۰۴) نگا: صحیح الترغیب (۳۲۹۴).

مردان حمل نمودی! ابودرداء پاسخ داد: می‌خواهم خانه‌ای بسازم، ابوذر مانند آن را به او گفت: ابودرداء گفت: ای برادرم شاید در دلت بر من به خاطر این خشمگین شده باشی؟! ابوذر گفت: اگر از نزدت در حالی می‌گذشتم که تو در نجاست و پلیدی خانواده‌ات بودی، برایم پسندیده‌تر از این حالتی بود که تو را در آن دیدم.

قول ابوبکر برای عائشه ل وقتی که لباس جدیدی را پوشید

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۷) از عائشه ل روایت نموده، که گفت: باری پیراهن جدید خود را پوشیدم، و بدان نگاه می‌کردم، و از آن خوشم آمد و در شگفت شدم، ابوبکر س گفت: چه را می‌بینی؟ خداوند به‌سوی تو نظر نمی‌کند! گفتم: چرا؟ گفت: آیا ندانستی وقتی که عجب و خودبینی در بنده به خاطر زینت دنیا داخل شود. پروردگارش ﻷ وی را تا اینکه آن زینت را ترک نکند، بد می‌داند، و از وی نفرت می‌کند؟ می‌گوید: آن گاه آن را کشیدم و به او صدقه دادم. و ابوبکر گفت: شاید آن برایت کفّاره شده باشد.

قصه ابوبکر س با یکی از فرزندانش که در بستر مرگ قرار داشت

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۷) از حبیب بن ضمره روایت نموده، که گفت: یکی از پسران ابوبکر صدّیق س در بستر مرگ قرار داشت، و شروع نمود و به بالشی نگاه می‌کرد. هنگامی که وفات نمود برای ابوبکر گفتند: فرزندت را دیدیم که به بالش نگاه می‌نمود. می‌گوید: او را از بالش برداشتند، و در زیر آن پنج - یا شش - دینار یافتند. آن گاه ابوبکر س دست را به دست دیگر زد و استرجاع خوانده می‌گفت: «انا الله واناالیه راجعون!» گمان نمی‌کنم پوست گنجایش آن را داشته باشد[۱].

۱- ابوبکر می‌خواهد با این گفته خود به مفاد این آیه قرآنی اشاره کند که می‌گوید:

﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ ٣٤ يَوۡمَ يُحۡمَىٰ عَلَيۡهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكۡوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمۡ وَجُنُوبُهُمۡ وَظُهُورُهُمۡۖ هَٰذَا مَا كَنَزۡتُمۡ لِأَنفُسِكُمۡ فَذُوقُواْ مَا كُنتُمۡ تَكۡنِزُونَ ٣٥﴾ [التوبة: ۳۴-۳۵].

ترجمه: «و آنان را که طلا و نقره ذخیره می‌کنند، و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به مجازات دردناک بشارت بده. در آن روز که آن‌ها را در آتش جهنم گرم وسوزان کرده و با آن صورتها و

قول عمار برای ابن مسعود هنگامی که وی را به دیدن منزلی که ساخته بود دعوت نمود

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۲) از عبداللّٰه بن ابی هذیل روایت نموده، که گفت: هنگامی که عبداللّٰه بن مسعود ﷺ منزل خود را بنا نمود، به عمار ﷺ گفت: بیا آنچه را بنا نموده‌ام ببین، عمار ﷺ روان شد و به‌سوی آن دید و گفت: بنای محکمی ساخته‌ای، و آرزوی دوری نموده‌ای - یا گفت: آرزوی بعید نموده‌ای - و زود می‌میری.

قول ابوسعید خدری وقتی که به ولیمه‌ای دعوت شد

ابونعیم در الحلیه (۳/۳۲۳) از عطاء روایت نموده، که گفت: ابوسعید خدری ﷺ به ولیمه‌ای دعوت شد، و من با او بودم، و زرد و سبزی را دید، آن گاه گفت: آیا نمی‌دانید، که پیامبر خدا ﷺ وقتی که نان ظهر را می‌خورد نان شب را نمی‌خورد، و وقتی که نان شب را می‌خورد، نان ظهر را نمی‌خورد[۱]. ابونعیم می‌گوید: [این حدیث] عطاء غریب است، و جز وضین بن عطاء دیگر راویی را نمی‌شناسم که این را از وی روایت نموده باشد.

پهلوها و پشتهایشان را داغ می‌کنند، (و به آنها می‌گویند) که این همان چیزی است که برای خود ذخیره ساختید، حالا چیزی را که برای خود اندوختید، بچشید».

۱- ضعیف. ابونعیم در الحلیة (۳/ ۳۲۳) در اسناد آن وضین بن عطاء است که صدوق بدحفظ است: التقریب (۳۲۱/۲). در ضمن در مورد شنیدن عطاء از ابی سعید سخن است. ابن المدینی می‌گوید: وی ابوسعید را دیده که در حال طواف خانه خدا است اما از او چیزی نشنیده است.